الحمد لله رب العلمين الرحمن الرحيم

42

الحمد لله رب العلمين الرحمن الرحيم

ملك يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين

اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت

عليهم غير المغضوب عليهم و الضلين

١٦ ح	١ ل	١٨
ب	١٥ ح	١٣ ع
١٤ ع	١٩ ر	١٣ ح

محمد یوسف

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب لاجواب مسمی بہ

دستور المبتدی

۱۹۰۹

تکملہ و تبصرہ

۱۳۲۷ھ

بفرمائش حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور بازار کشمیری

در مطبع راجپوت پرنٹنگ ورکس لاہور طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی یصرف الاحوال ویخفف الاثقال و
یکشف العلل ویصلح العمل والصلوة علی رسوله محمد الذی
اسس قواعد الدین وابنیة الاسلام وعلی آله واصحابه
الذین بذلوا جهدهم فی استنباط قوانین الحلال والحرام
پس از حمد و صلوة میگوید بنده ضعیف گنهگار شرمسار امیدوار مغفرت
پروردگار متعلم حقیر صفی بن نصیر اصلح الله تعالی حاله وخفف
اثقاله هرگاه فرزندم شیخ الاسلام ابو المکارم اسمعیل رزقه الله تعالی
علما نافعا وفهما کاملا چون تصریف پنج گنج بعون الله تعالی وحسن

توفیقه تمام کردم خواستم که کتابے دیگر فارسی در علم صرف تعلیم کنم هیچ کتابے
لائق تعلیم او نیافتم پس چند قوانین اعلال و ابدال و تخفیف ہمزہ و ادغام برائے
تعلیم او درین مختصر جمع کردم و نام او دستور المبتدی نهادم و برائے
ترغیب طالبان و ارشاد راغبان سوالها و جوابها درین قوانین مندرج کردم
و بیشتر قواعد متفرقه در سلک ضبط در آوردم و در ایضاح بیان کوشش
بلیغ نمودم تا مبتدیان ازو نفع گیرند و از وضوح بیان او بهره مند شوند و
از حق سبحانه و تعالی خواستم تا فرزندم عزیز الوجود و هر که این مختصر را
بخواند فهم کامل و علم نافع یابد و از تاریکی جهل بیرون آمده در روشنی
علم افتد واللہ ولی التوفیق بالاتمام ۞ ابن زادک اللہ تعالی
علما نافعا و فهما کاملا ۞ بدانکه جمله اسما و افعال نزد اہل تصریف
بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن
باشد که حرفے از حروف اصلی وی حرف علت و ہمزہ و دو حرف صحیح از
یک جنس نباشد چون ضرب و بعثر و دجل و جعفر و سفرجل
و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی ہمزہ باشد و آن بر سه قسم
است مهموز الفا چون امر و اخذ و امر و اخذ و مهموز

العین چون سَأَلَ و لَؤُمَ و سَئِمَ و دَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ و مهموز اللام چون قَرَأَ و هَنَأَ و کَلَاءٌ و خَطَاءٌ و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه اند واو و الف و یا که مجموع وی وای باشد و این حروف را حروف مد و لین نیز گویند اما حرف علت از آن گویند که اغلب زبان علیلان سیر و دوا علال جاری در ایشان ست و مدّه از آن گویند که بعد حرکت متولدست یعنی واو بعد ضمه متولدست و الف بعد فتح متولدست و یا بعد کسره متولدست و هم ازین جهت واو اخت ضمه ست و یا اخت کسره و الف اخت فتحه ست و لین از آن گویند که ضعیف اند نیز که نفس باشند و لهذا حرکت ثقیل بر خود و حرکت قوی بر ما قبل خود متحمل نتوانند گردید و از جا بیجا بسیار گردند گاهی حذف شوند و گاهی بدل شوند و گاهی ساکن شوند و این حروف را ثقیل دارند و ثقیل ترین اینها واو ست پس یا پس الف و الف خطی ست منتصب که همیشه ساکن باشد بی ضغطهٔ زبان چون ما و لا و در هیچ اسم متمکن و فعل متصرف الف اصلی واقع نشود مگر آنکه

زائده باشد چون ضارب یضارب یا بدل از واو یا بدل از یا باشد

چون قال و باع و یابٔ و ناب و یا بدل از حروف دیگر باشد چون

دساها و در اسمای غیر متمکن چون هؤلاء و در حروف معنوی اصلی باشد

غیر مبدل از چیزی چون ما و لا و هر چه متحرک باشد بصورت الف و یا ساکن

باشد با ضغطه همزه بود چون امر و سال و قرأ و قرء و راس و

بؤس و همزه را الف میگویند بر طریق مجاز چون الف وصل و الف قطع و

الف استفهام و همزه را در خط یک صورت نیست در اول کلمه بصورت

الف بنویسند چون اب و ام و ابن و در وسط کلمه اگر همزه ساکن

باشد بر وفق حرکت ماقبل او بنویسند چون بؤس و راس

و ذئب و اگر متحرک باشد بر وفق حرکت نفس او بنویسند چون

سأل و سئم و رؤف و اگر در آخر کلمه باشد و ماقبل او

متحرک بود بر وفق حرکت ماقبل او بنویسند چون قرأ

و طرؤ و فتیء و اگر ماقبل او ساکن باشد او را در خط صورتی

نیست چون جزء و خبء و دفء مگر آنکه در آخر او چیزی

متصل شود آنگاه بر وفق حرکت نفس او بنویسند چون هذا

5

جُزُوْلُكَ وَرَأَيْتُ جُزْأَكَ وَنَظَرْتُ اِلَى جُزْئِكَ بدانکه هر جا
که همزه را بصورت یا نویسند نقطه دران یا محض خطاست چون
قَائِلٌ وَبَائِعٌ و مانند آن واین نزدیک ابو علی فارسی ست و
اتفاق اکثر اهل تصریف همیز نیست زیراکه این همزه ست بصورت
یا و همچنین هر الفیکه بصورت یا بنویسند آن را نیز نقطه کردن خطا
ست چون رَمٰی و سَرٰی زیراکه این الف ست مرقوم بصورت
یا و معتل بر دو گونه ست معتل بیک حرف و معتل بدو حرف
معتل بیکحرف بر سه گونه ست معتل فا چون وَعَدَ وَيَسَرَ
وَيُسْرٌ واین را مثال نیز گویند و معتل عین چون قَالَ وَبَاعَ
وَقَوْلٌ وَبَيْعٌ واین را اجوف نیز گویند و معتل لام چون غَزَا
وَرَمٰی وَغَزْوٌ وَرَمْيٌ واین را ناقص نیز گویند و معتل بدو
حرف بر دو گونه ست معتل فا و لام چون وَقٰی وَوَشٰی وَوَقْيٌ
وَوَشْيٌ واین را لفیف مفروق نیز گویند و معتل عین و لام
چون طَوٰی وَحَيِيَ وَطَيٌّ وَحَيٌّ و معتل فا و عین چون وَيْلٌ و
يَوْمٌ واین نوع در فعل کمتر آمده ست واین هر دو نوع را لفیف

مقرون گویند و معتل حرفی بغایت کم است جز لفظ واو
و یای و وویت و ییئت یافته نشده است و مضاعف آن باشد
که از حروف اصلی او دو حرف صحیح از یک جنس باشند در ثلاثی
بجای عین و لام چون مدّ و فرّ و سبب و عدّ و در رباعی
بجای فا و لام اول و عین و لام ثانی چون زلزل و زخزخ و ذبذب
و مضمض پس مجموع اصول اجناس اسما و افعال ده نوع مذکور است یعنی
صحیح و مهموز فا و مهموز عین و مهموز لام و مثال و اجوف و
ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مضاعف و ده نوع دیگر
اجناس مرکب است مضاعف و مهموز فا چون آمّ و امّ و مضاعف و مثال
چون وَدّ و وُدّ و مهموز فا و اجوف چون آس و اوس و مهموز فا
و ناقص چون آتی و اتی و مهموز فا و لفیف مقرون چون اوی و
آوی و مهموز عین و مثال چون وأد و وأد و مهموز عین و ناقص
چون دأی و دائی و مهموز عین و لفیف مفروق چون دأی و
وأی و مهموز لام و مثال چون وذأ و وذء و مهموز لام و اجوف چون
ناء و نوء چون شناختی اجناس اسما و افعال را پس بدان که صرف

صحیح بر اصل خود ست یعنی بر حال خود ست تعلیل و تغیر

نمی پذیرد و صرف مهموز فا و مثال بر وفق صرف صحیح ست

مگر در چند محل که یاد خواهم کرد ان شاء الله تعالی و صرف

(در بحث تخفیف همزه و اعلال ۱۲)

از تفعیل و مفاعله و تفعّل و تفاعل نیز حکم صرف صحیح دارد چون

جَوَّزَ یُجَوِّزُ تَجْوِیْزًا فَهُوَ مُجَوِّزٌ و مَیَّزَ یُمَیِّزُ تَمْیِیْزًا فَهُوَ

مُمَیِّزٌ و عَاوَنَ یُعَاوِنُ مُعَاوَنَةً فَهُوَ مُعَاوِنٌ و عَایَنَ

یُعَایِنُ مُعَایَنَةً فَهُوَ مُعَایِنٌ و تَجَوَّزَ یَتَجَوَّزُ تَجَوُّزًا

فَهُوَ مُتَجَوِّزٌ و تَغَیَّرَ یَتَغَیَّرُ تَغَیُّرًا فَهُوَ مُتَغَیِّرٌ و تَنَاوَلَ

یَتَنَاوَلُ تَنَاوُلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ و تَغَایَرَ یَتَغَایَرُ تَغَایُرًا

فَهُوَ مُتَغَایِرٌ بجز این چهار باب که مذکور ست از اجوف و همه ابواب

ناقص جای اعلال و تغییر ست و هر چه از آن بر وزن صحیح

آید بر اصل خود باشد چنانچه یَدْعُوَنَّ و یَرْمِیَنَّ بر وزن

یَفْعَلَنَّ و یَفْعِلَنَّ چنانچه دَعَوْنَ و رَمَیْنَ بر وزن

فَعَلْنَ آمده است بر اصل باشد و آنچه بر وزن صحیح نیست

برای وی اصلی بر وزن صحیح پیدا آرند و اعلال

وتغییرآن رامبنی برقوانین تصریف دانند چون یَعِدُ بروزن یَفْعِلُ نیست

دراصل یُوعِدُ بروزن یَفْعِلُ گویند وقَالَ بروزن فَعَلَ نیست دراصل

قَوَلَ بروزن فَعَلَ پیدا آرند همچنین سایر صور اعلال وادغام وتخفیف همزه

چون ذَبٌّ که دراصل ذَبَبَ بود وفَرٌّ که دراصل فَرَرَ بود ویَامُرُ

دراصل یَأْمُرُ بود اعلال تخفیف کردن حرف علت بود یا بابدال

یا باسکان یا بحذف وابدال آوردن حرفی بود بجای حرفی دیگر چون

قَالَ که دراصل قَوَلَ بود واسکان افگندن حرکت بود چون یَقُوْلُ

که دراصل یَقْوُلُ بود وحذف افگندن حرفی بود چون یَجِبُ که

دراصل یَوْجِبُ بود وادغام درلغت آوردن لگام در دهن اسپ

بوده ودراصطلاح صرفیان درآوردن حرفی بود درحرفی مانند آنچنانکه

ازدوحرف یکحرف مشدد کرده شود چون مَدَّ که دراصل مَدَدَ بود

حرف اول را مدغم خوانند وحرف دوم را مدغم فیه وابدال بر سه گونه است

بدل از حروف اصلی چون قَالَ وبَاعَ وبدل از حروف زائده چون

ضُوَیْرِبٌ وبُوَیْعٌ که واو ایشان بدلست از الف ضارب وبایع وآن الف زائده است

وبدل از بدل چون یُدْعٰی ویُرْضٰی که الف ایشان بدلست از یا ویا بدل از

واو و اسکان بر دو گونه است اسکان بغیر نقل حرکت چون یدعُوْ و یرمِیْ

و اسکان بنقل حرکت و این نیز بر دو نوع است نقل بسوی ساکن چون یقُوْلُ و

یبِیْعُ و نقل بسوی متحرک بعد ازالهٔ حرکت ما قبل چون قِیْلَ و بِیْعَ و حذف

بر دو گونه است حذف یک حرف اصلی و این مشترک است میان اسم

و فعل چون اَبٌ و اَخٌ و یعِدُ و یضَعُ و حذف دو حرف اصلی مختص

بفعل است چون قِ و خِ وادغام بر دو گونه است ادغام دو حرف

متجانس چون مَدَّ و ادغام دو حرف متقارب در مخرج چون عَبِدْ

و کِبْتُّ و هر یکی ازین بر سه گونه است واجب چون مَدَّ

و جائز چون لم یَمُدَّ و ممتنع چون مَدَدْتَ و هر یکی ازین در

فصل قوانین ادغام یاد کرده آید و تخفیف همزه گاهی با بدال

باشد چون اٰمَنَ یُوْمِنُ اِیْمَانًا و گاهی بحذف چون اَکْرِمْ

و گاهی بتسهیل یعنی بین بین سا خفن و بین بین آن باشد که همزه را

میان مخرج او و مخرج حرفیکه حرکت همزه مناسب آن حرفست تلفظ

کنند چون سَأَلَ و هر یکی ازین در فصل قوانین تخفیف همزه یاد کرده آید

کلمه نیز زیاده است و ناس که در اصل اُناس بود بضم ہمزه شاذ است یعنی بر خلاف قیاس چون شناختی انواع اعلال واو عام و تخفیف ہمزه پس بدانکه ہر یکے ازین مبنی بر قوانین تصریف بود و آن قوانین که در کلام عرب حاجت بدان بیشتر است و مبتدی آن را ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنم بتوفیقه انشاء الله تعالے

فصل اول در بیان قوانین تخفیف ہمزه

یکے ہر ہمزه منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا باشد که او را با الف بدل کنند چون رَاس و یَاخذ که در اصل رَأس و یأخذ بوده است ہمچنین ہر ہمزه منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که او را بدل کنند بواو چون بُوس و یُوخذ که در اصل بُؤس و یُؤخذ بوده است ہمچنین ہر ہمزه منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مکسور روا باشد که او را بیا بدل کنند چون بِیر و ذِیب که در اصل بِئر و ذِئب بوده است و حکم یُنبئ و جِئت ہمچنین است دیگر ہر ہمزه منفرده که مفتوح است و ماقبل او مضموم روا باشد که ہمزه را بواو بدل کنند چون یُواخذ که در اصل یُؤاخذ بوده است ہمچنین ہر ہمزه منفرده که مفتوح باشد و ماقبل او واو مده زائده بود روا بود که او را بواو بدل کنند

11

مثل نوص و بوس در اصل ناص و بأس که بوده بروزن نتفص و تنقص گردانیدن و عوض دادن از العلامه مولوی عبد الله صاحب مدظله

اصل مقروءة ... باوجود عدم مده لاودن ... آن داد کرده ... تبوده ... ۱۲ مولوی ... انورعلی عفی الله عنه

و واو را در واو ادغام کنند چون مَقْرُوَّةٌ که در اصل مقروءة بوده است

همزه را بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مَقْرُوَّةٌ شد و دیگر

هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد و ماقبل او مکسور روا بود که او را بیا بدل

کنند چون مِیَر که در اصل مِئَر بوده ، همچنین هر همزهٔ منفرده که مفتوح

باشد و ماقبل او یای مدهٔ زائده باشد روا بود که او را بیا بدل کنند و

یا را در یا ادغام کنند چون خَطِیَّة که در اصل خَطِیئَة بوده

همزه را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند خَطِیَّة شد و لزوم

این ابدال بر قول مشهور در نَبِیٌّ و بَرِیَّة که در اصل نَبِیءٌ

و بَرِیئَة بوده است دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و

همزه اول متحرک و دوم ساکن باشد واجب است که همزه دوم را بدل

کنند بحرف علت که مناسب حرکت همزه اول باشد چون آمَنَ

و أُومِنَ و إِیمَانًا که در اصل أَأْمَنَ و أُؤْمِنَ و إِئْمَانًا

بوده و حکم أُدْمٌ چون حکم آمَنَ است سوال در آوُدُن واحد متکلم که در اصل

أَأْوُنُ بوده است قانون آمَنَ موجود است چرا همزه دوم را بالف

بدل نکردند و نیز در أُؤَمُّ که در اصل أُؤْمُمُ بوده قانون أُؤْمِنَ مو...

چرا همزه دوم را بواو بدل نکردند جواب در أَؤُسْ قانون مذکور بابدال تقاضا میکند و موافقت ماضی با علال و هرجا که اعلال و ابدال معارض شوند اعلال را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در اعلال بیشتر از ابدال است و در أَئِمَّة ادغام و ابدال همزه معارض شدند و هرجا که ادغام و ابدال معارض شوند ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تحقیق و ادغام بیشترست از ابدال سوال در آؤُس اجتماع همزتین بذات خود ابدال را تقاضا میکند و اعلال از جهت موافقت ماضی است نه از جهت ثقل ضمه بر واو زیرا که ضمه و کسره بر واو و یاء بعد سکون ثقیل نیست چون دَلْوٌ و ظَبْيٌ پس دلیل ابدال قوی باشد و دلیل اعلال ضعیف پس بایستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب اگر اجتماع همزتین بذات خود ابدال را تقاضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف است و تخفیف در اعلال بیشترست از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال و در کُلْ و خُذْ و مُرْ که در اصل أُؤْكُلْ و أُؤْخُذْ و أُؤْمُرْ بوده همزه ثانی را حذف کردند از جهت تخفیف خلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزه وصل را نیز حذف کردند از جهت استغنا

از آنکه احتیاج بدو نماند لیکن حذف در کُلْ وخُذْ واجب ودر مُرْ
جائز ست از جهت آنکه استعمال کُلْ وخُذْ بیشتر ست از استعمال مُرْ لیکن مُرْ
در ابتدای کلام افصح ست از اُؤْمُرْ قال النبی صلّی الله علیه وسلّم
مُرُوا صِبْیَانَکُمْ بِالصَّلوٰةِ اِذَا بَلَغُوا سَبْعًا وَاضْرِبُوهُمْ اِذَا بَلَغُوا
عَشْرًا ودر حال وصل اُؤْمُرْ افصح ست از مُرْ قال الله تعالیٰ وَاْمُرْ
اَهْلَكَ بِالصَّلوٰةِ ودیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان
مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه اَیِمَّة که در اصل اَءْمِمَة بوده ست
ودیگر هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند وهمزه دوم مفتوح باشد وما قبل
او نیز مفتوح باشد یا مضموم واجب ست که همزه دوم را بواو بدل کنند
چون اَوَادِمُ واُوَیْدِمٌ که در اصل اَءَادِمُ واُءَیْدِمٌ بوده ست
وهمچنین اُوَمِّلُ که در اصل اُءَمِّلُ بوده ست سوال مر اَکْرِمُ که در اصل
اُءَکْرِمُ بود همزه دوم را چرا حذف کردند وبواو بدل نکردند با آنکه
قانون ابدال موجود ست جواب اوّل حذف همزه دوم از جهت
تخفیف اینجا واجب ست برخلاف قیاس لکثرة الاستعمال جواب دوم ابدال همزه
دوم بواو در جائیست که همزه دوم اصلی باشد نه زائد واینجا همزه دوم زائده

اند فاما در یکرم وتکرم ونکرم که در اصل یؤکرم وتؤکرم ونؤکرم
بوده است همزه را حذف کردند از جهت موافقت اکرم اگرچه اجتماع همزتین
نیست چنانچه واو در تعد واعد ونعد برای موافقت یعد حذف
کردند **سوال** در أؤنبئکم همزه دوم اصلیست پس بایستی که بواو بدل کنند
جواب در أؤنبئکم همزه دوم اصلیست بیان مفتوح ... دیگر هرجا که همزه
بعد الف زائده افتد روا باشد که او را بین بین کنند وبین بین آن باشد که
همزه را میان مخرج او ومیان مخرج حرفی که حرکت همزه مناسب آن
حرفست تلفظ کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد میان مخرج او ومخرج واو
گویند واگر مفتوح باشد میان مخرج او ومخرج الف گویند واگر مکسور باشد
میان مخرج او ومخرج یا گویند چون تساءل یتساءل تساؤلا تساؤلهم
متسائل دیگر هر همزه منفرده که متحرک باشد وماقبل او نیز متحرک باشد روا بود
که وی را بین بین کنند چون سأل ولؤم وسئل دیگر آنکه همزه مفتوح
باشد وماقبل او مضموم یا مکسور بود آنگاه بدل کنند بحرف علت که موافق
حرکت ماقبل او باشد چنانچه گذشت در یؤاخذ ومئة دیگر هر همزه که متحرک
باشد وماقبل او ساکن جائز ومطرد است که حرکت همزه را نقل کرده بما قبل

و همزه را حذف کنند چون سَیَل و قَدْ فَلَحَ که در اصل یَسْأَلُ و قَدْ أَفْلَحَ
بود و دیگر آنکه ما قبل همزه حرف مده و یا یای تصغیر باشد آنگاه ابدال و ادغام
جائز است چون خَطِیَّةٌ و مَقْرُوَّةٌ و أُفَیِّسٌ که در اصل خَطِیئَةٌ
و مَقْرُوءَةٌ و أُفَیْئِسٌ بوده است و لزوم این اعلال در باب یَرَیٰ که در
اصل یَرْأَیٰ بوده است و همچنین در مَلَكٌ که در اصل مَلْأَكٌ بود و همزه را حذف
کردند از جهت کثرت استعمال

فصل دوم در بیان قوانین اعلال مثال

یکی آنکه هر واو که در فعل مستقبل میان یای مفتوح و کسره لازم
باشد واجب است که آن واو را حذف کنند چون یَعِدُ
و یَجِبُ که در اصل یَوْعِدُ و یَوْجِبُ بوده است فاما در تَعِدُ
و أَعِدُ و نَعِدُ که در اصل تَوْعِدُ و أَوْعِدُ و نَوْعِدُ بود واو
را حذف کردند از جهت موافقت یَعِدُ اگرچه واو میان یا و
کسره نیست سوال در یُوعَدُ مجهول چرا واو را حذف نکردند
از جهت موافقت یَعِدُ جواب زیرا که مجهول مغایر معروف است
و موافقت میان متغایرین لازم نیست و در مَالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ

واو نیفتاد زیراکه یوم الدین فعل نیست یا آنکه این کسره عارضیست
اصلی نیست و در یوعد که مضارع معروف وعد ست واو نیفتاد
زیراکه یا مفتوح نیست یا آنکه واو از روی تحقیق میان یا
و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است زیراکه در اصل یؤوعد
بود همزه را حذف کردند از جهت موافقت اعد نعد تعد شد و در
یوجل واو نیفتاد زیراکه میان یا و کسره نیست سوال در یدع
و یهب واو چرا افتاد یا آنکه میان یا و کسره نیست جواب از آنکه در آنها
کسره تقدیری ست زیراچه در اصل یودع و یوهب بود به کسر عین
فعل بعده کسره را بعد حذف واو بفتحه بدل کردند از جهت حرف حلق بسبب آنکه
خاصیت باب منع یمنع گشت که بجای عین یا لام فعل او همیشه حرف حلق
باشد چون در یهب عین فعل و در یدع لام فعل حرف حلق بود از جهت
مجانست فتحه دادند و در باب منع یمنع بردند سوال در یذر حرف
حلق نه در عین فعل ست و نه در لام پس فتحه چرا دادند جواب زیراچه
در معنی یدع ست و در یدع فتحه دادند از جهت حرف حلق پس در
یذر هم فتحه دادند تا در لفظ و معنی موافقت باشد سوال در یسع حرف حلق

بجای عین فعل ست چرا فتحه ندادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ نبردند جواب
اول تاویل بود بر اصل اخوات خود جواب دوم این حکم سماعی ست
قیاسی نیست و گرنه در عین فعل یَدْخُلُ ولام فعل یَصْلُحُ نیز حرف
حلق ست بایستے که فتحه میدادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ مے بردند
سوال در کتب لغت یَطَأُ از باب سَمِعَ یَسْمَعُ آورده اند و
همچنین یَسَعُ پس در ایشان نه کسره تحقیقی ست ونه تقدیری واو را
در ایشان چرا حذف کردند جواب آن ازآنکه معتل فاے واوی از
باب سَمِعَ یَسْمَعُ بیشتر لازم می آید و یَطَأُ و یَسَعُ متعدی آمده ست
پس چون ایشان در معنی مخالف نظائر خود شدند در لفظ نیز
مخالفت خود کرده شد بحذف واو تا مخالفت لفظی دلالت کند بر مخالفت
معنوی کذا فی تاج المصادر دیگر هر مصدر یکه از مثال واوی بکسر فا
کلمه و در مضارع او واو حذف شده باشد واجب ست که آن واو را
از آن مصدر را از جهت کثرت استعمال و موافقت فعل حذف کنند و
عوض آن واو تا در آخر کلمه در آورند چون عِلَةٌ و زِنَةٌ که در
اصل وِعْدٌ و وِزْنٌ بود سوال چون واو را حذف کردند

عین کلمہ را کسرہ از کجا شد جواب چون واو حذف کردند عین
کلمہ را کسرہ واو محذوف دادند تا ابتدا بحرف ساکن لازم نیاید
سوال واو را بکسرہ چرا حذف نکردند بعدہ عین کلمہ را کسرہ میدادند
تا ابتدا بساکن لازم نیامدی جواب اگر واو را بکسرہ حذف میکردند مزیت
فرع بر اصل لازم آمدے زیرا کہ فعل در اعلال اصل ست مصدر در تعلیل
فرع و در فعل از یک تغییر بیشتر نشدہ ست و آن حذف نفس واو
ست پس اگر در مصدر واو با کسرہ حذف شود سہ تغییر لازم آید حذف
واو و حذف حرکت و احداث حرکت دیگر پس زیادت فرع بر اصل
باشد و آن روا نیست پس بضرورت اول حرکت واو نقل کردند
بعین کلمہ دادند بعدہ واو را حذف کردند تا مزیت فرع بر اصل لازم
نیاید سوال مزیت فرع بر اصل ہنوز باقیست زیرا کہ در اصل از یک تغییر
بیشتر نشدہ ست و آن حذف واوست و در فرع دو تغییرست حذف
و نقل حرکت جواب این مقدار مزیت فرع بر اصل متحمل ضروریست زیرا کہ
اگر حرکت نقل نکردند ابتدا بسکون لازم می آمد و اگر واو را با حرکت حذف
میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند سہ تغییر لازم آمدی و در نقل حرکت

۱۹

واو محذوف از دو تغییر بیش نیست حذف واو و نقل حرکت با آنکه
نقل حرکت اسهل ست از حذف حرکت پس صیرورت بسوی تغییر اندک
اولے باشد سوال عِدَةٌ در اول کلمه حذف شده است عوض
او تا در آخر کلمه چرا آوردند جواب اگر تا در اول کلمه آوردند التباس
مصدر بفعل مضارع آمدی از روی صورت و در وَعَدَ و وَزَنَ واو
نیفتاد زیرا که کسره نیست سوال سَعَةٌ در اصل وَسْعٌ بود بفتح واو
واو را چرا حذف کردند با آنکه کسره نیست جواب لا نُسَلِّمُ که در اصل
بفتح واو بود بلکه در اصل بکسره واو و سین سِعَةٌ بکسور بود لیکن بعد
حذف واو سین را فتحه دادند از جهت مجاورت حرف حلق كذا ذكره
صَاحِبُ الْعِلَلِ الْحَنْبَلِي فِي شَرْحِهِ و در وِصَالٌ و وِفَاقٌ واو نیفتاد
زیرا که در مضارع ایشان یعنی در يُوَاصِلُ و يُوَافِقُ واو نیفتاده است
سوال در وِجْهَةٌ قانون مذکور موجود ست واو چرا نیفتاد جواب اول
تا دلالت کند بر اصل اخوات خود و این قول ابوعثمان مازنی ست
جواب دوم وِجْهَةٌ اسم تَوَجُّه ست مصدر نیست و این قول ابوعلی
فارسی ست و این جواب صواب ست زیرا که اگر تصحیح او از جهت دلالت

یراخوات بودی فعل او را نیز تصحیح میکردند استحوذ یستحوذ

استحواذا و استصوب یستصوب استصوابا پس تعلیل

فعل دلالت میکند که او اسم نوجه است مصدر نیست سوال

در وقایة قانون مذکور موجود است واو چرا نیفتاد جواب

زیرا که کسرهٔ واو بعد حذف واو عین کلمه را دادن ممکن نیست

زیرا که اگر کسره بعد حذف واو بقاف دهند الف بر حال خود

نماند یا گردد چنانچه در محاریب و مفاتیح و چون الف یا گردد

توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقلست و اعلال برای

تخفیف است و اگر واو را با کسره حذف کنند در فرع دو تغییر لازم آید

و آن درست نیست زیرا که در اصل او از یک تغییر بیش نشده است پس

زیادت فرع بر اصل باشد و آن روا نیست و در شرح تصریف پنج

گنج گفته است که تصحیح وقایة شاذ است و در عدة و زنة که

اصل و اوعد و اوزن بوده است واو از جهت موافقت مضارع حذف

شده است و همزه از جهت استغنا یعنی از جهت آنکه احتیاج بدو نماند

و این اصل باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه بنای امر بعد

تعلیل مضارع است در اصل عِدْ وزِنْ ماخوذ از تَعِدُ وتَزِنُ

بود بضم الدال والنون بعده علامت استقبال را حذف کردند

و دال و نون را ساکن کردند از جهت بنای امر عِدْ وزِنْ شد و

همچنین در قِ وخ که در اصل اِوْقِ واِوْخِ بود واو افتاد از جهت

موافقت مضارع و همزه از جهت استغنا و یا از جهت امر دیگر هر

واو یکه در فا کلمه یا در عین کلمه مضموم باشد جائز مطرد است که وی را

بهمزه بدل کنند چون اُجُوهٌ و اُقِّتَتْ و اَدْؤُرٌ و اَعْؤُدٌ که در

اصل وُجُوهٌ و وُقِّتَتْ و اَدْوُرٌ و اَعْوُدٌ بود و همچنین اگر مکسور باشد

نزدیک بعضی رواست که آن واو همزه گردد چون اِشاحٌ و اِسادةٌ

که در اصل وِشاحٌ و وِسادةٌ بود از ینجهت که سعید بن جبیر وِعاءٌ

اِعاءٌ میخوانده اما این ابدال در واو مفتوح برخلاف قیاس بر سبیل

قلت آمده است چون اَحَدٌ و اَناةٌ و اَسماءٌ که در اصل وَحَدٌ

و وَناةٌ و وَسماءٌ بوده و اسماء اینجا نام زنیست نه جمع اسم است بر وزن

افعلاء است نه افعال مشتق از وسامت است نه از سمو است

دیگر هر جا که دو واو در اول کلمه بهم آیند و هر دو متحرک باشند واجب مطرد است

که نخستین را بهمزه بدل کنند چون أُوَاعِدُ و أُوَيْعِدُ و أُوَاصِلُ و
أُوَيْصِلُ که در اصل وَوَاعِدُ و وُوَيْعِدُ و وَوَاصِلُ و وُوَيْصِلُ
بود و اگر واو دوم ساکن باشد جائزست که نخستین را بهمزه بدل کنند
چون أُوْدِيَ که در اصل وُوْدِيَ بودست وبعضی در وُوْرِيَ بدل
نمیکنند زیراچه واو دوم بدل ست از الف وارِی اگر واو اول را
بدل کنند توالی اعلالین لازم آید وآن روانیست که کلمه بدان مختل گردد
سوال در أُوْلَى که در اصل وُوْلَى بود ابدال واجب شد با آنکه
واو دوم ساکن ست جواب زیراکه محمول ست بر أُوَل جمع أُوْلَى که
در اصل وُوَل بود و ابدال در أُوَل واجب ست از جهت آنکه هر دو واو
متحرک اند دیگر هر واو یکه ساکن باشد و ما قبل او مکسور واجب ست
بیا بدل کنند اگرچه سکون و کسره باشد چون اِیْقَادٌ و اِسْتِیقَادٌ
و مِیْزَانٌ و مِیْقَاتٌ که در اصل اِوْقَادٌ و اِسْتِوْقَادٌ و مِوْزَانٌ
و مِوْقَاتٌ بود سوال عِدْ که در اصل اَوْعِدْ بود قانون مذکور
موجودست چرا واو را بیا بدل نکردند جواب اوّل قانون
مذکور ابدال تقاضا میکند و موافقت مضارع حذف را و هرجا حذف

وابدال معارض شوند آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال از انکه
تخفیف در حذف بیشتر است از ابدال جواب دوم قانون مذکور
ابدال را اقتضا میکند و موافقت مضارع حذف را ولیکن موافقت
مضارع امری ثابت است وکسرهٔ ماقبل در معرض زوال است بسبب
احتمال سقوط همزهٔ وصل پس معارض نگردد مر موافقت مضارع را
واین تعلیل در اجوف وناقص هم می آید چنانچه در قِیل که در اصل
قُوِل بود حرکت واو را بماقبل نقل کردند بعد ازالهٔ حرکت ماقبل
بعده واو ساکن شد ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند
قِیل شد و تَدْعِیْنَ که در اصل تَدْعُوِیْنَ بود حرکت واو را بماقبل
نقل کردند بعد ازالهٔ حرکت ماقبل بعده واو ساکن ماقبل او مکسور واو را
بیا بدل کردند اجتماع ساکنین میان هر دو یا یک یا را حذف کردند
تَدْعِیْنَ شد دیگر هر یائیکه ساکن باشد وماقبل او مضموم آن یا واو گردد
چون یُوقِنُ ومُوقِنٌ که در اصل یُیْقِنُ ومُیْقِنٌ بوده است این تعلیل در
اجوف هم می آید چنانکه در فُعْلیٰ اسم تفضیل بضم فا وسکون عین چون عین کلمه یا
بود واو شود چون طُوبیٰ وکُوسیٰ که در اصل طُیبیٰ وکُیسیٰ بود بخلاف

فُعلیٰ صفت که یائے او را سالم است بدارند وضمه ماقبل یا را بکسره بدل
کنند تا یا سلامت ماند چون مِشْیَةٌ حِیکیٰ وقِسمةٌ ضِیزیٰ که در
اصل حُیکیٰ وضُیزیٰ بود وهمچنین در فُعْلٌ بضم فا وسکون عین که جمع
اَفعل ست یای او را سلامت بدارند وضمه ماقبل را بکسره بدل کنند تا
یا سلامت ماند چون بِیْضٌ وعِیْنٌ جمع اَبیَضُ واَعیَنُ که در اصل
بُیْضٌ وعُیْنٌ بود دیگر هر واو ویا که در باب افتعال بجاے
فا کلمه باشد جائز مطرد ست که آن واو ویا را بتا بدل کنند وتا
را در تا ادغام کنند واین مشهور ست وافصح چون اِتَّقَدَ
یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا فهو مُتَّقِدٌ واِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا فهو
مُتَّسِرٌ که در اصل اِوْتَقَدَ یَوْتَقِدُ اِوْتِقَادًا فهو مُوْتَقِدٌ
واِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا فهو مُیْتَسِرٌ بود سوال در اوتقد قانون
مذکور ابدال واو بتا تقاضا میکند وسکون واو وکسرهٔ ماقبل ابدال واو
بیا واصل در دلائل اعمال ست نه اهمال پس بایستی که اول واو را بیا بدل میگردند
بعده یا را بتا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید چنانچه در یدعی که
در اصل یدعو بود واو را بیا بدل کردند بعده یا را بالف تا ترک

عمل با حد الدلیلین لازم نیاید جواب ثانی اگر هر دو دلیل آنجا عمل میکنند که هر
دو متساوی باشند و اینجا هر دو متساوی نیستند بلکه یک قوی و دیگر
ضعیف از آنکه میان واو و تا قرب مخرج است این قرب بدال واو بتا
تقاضا میکند و کسرهٔ ماقبل ابدال واو بیا لیکن کسرهٔ ماقبل معرض زوال
است بسبب احتمال سقوط همزه وصل چنانچه گوئی وَاتَّقَدَ فَاتَّقِدْ
وَاتَّسَرَ فَاتَّسِرْ پس معارض نگردد مر قرب تای افتعال را جواب
دوم واو را که بتا بدل میکنند از جهت آنکه میان واو و تا قرب
مخرج است و یا را که بتا بدل میکنند از جهت آنکه مشابهت بواو دارد
پس اصل در باب ابدال واو است بتا و ابدال یا فرع است و مادام
که عمل باصل ممکن باشد صیرورت بسوی فرع روا نباشد جواب سوم
مقصود از ابدال واو بتا در اِتَّقَدَ ادغام است زیرا که اگر واو را
بیا بدل کنند بعده یا را بتا بدل کنند و تا در تا ادغام کنند کثرت تغییر لازم
آید خلاف مقصود و آن درست نیست بخلاف یَّعِی که در وی مقصود
از ابدال واو بیا ابدال یا بالف برای تخفیف پس کثرت تغییر اینجا متحمل باشد
جواب چهارم در اعمال دلیلین اینجا هیچ فائده نیست پس بضرورت

قصر مسافت کردند که واو را ابتدائً بتا بدل کردند و در یدّعی فائدهٔ
آن در خط ظاهر میشود زیرا که این الف از آنجهت که بدل از یاست بصورت
یا نبشته آید جواب پنجم اگر در اِوْتَقَدَ واو بیا بدل کنند توالی کسرات
لازم آید و این روا نیست پس واو را ابتدائً بتا بدل کردند سوال در
مِیزانٌ و مِیقاتٌ نیز توالی کسرات لازم می آید پس بایستی که واو را
بیا بدل نکردندی جواب اگر واو را بیا بدل نکردندی خروج کسره بسوی ضمه
لازم آمدی زیرا که واو از پس کسره بمنزلهٔ ضمه است و توالی کسرات اهون است
از خروج کسره بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد و لِاَنَّ مَن
اُبتُلِیَ بِبَلِیَّتَیْنِ فَلْیَختَرْ اَهْوَنَهُمَا بخلاف اِوْتَقَدَ که اگر واو
در وی سلامت دارند خروج کسره بسوی ضمه لازم آید و اگر واو را بیا بدل
کنند توالی کسرات لازم آید و هر دو ممنوع است و اگر واو را بتا بدل
کنند هیچ محظور لازم نیاید پس قلب واو بتا اختیار افتاد جواب
ششم اگر در اِوْتَقَدَ اول واو را بیا بدل کنند بعد یا را بتا بدل
نمایند روا نباشد زیرا که یا عارض خواهد بود نه لازم و یای عارضی بتا بدل
کردن روا نیست پس ابتدائً واو را بتا بدل کردند و لهذا در اِیتَکَلَ

واَیتَمَرَ یا را ابتا بدل نکردند زیرا چه بالازم نیست بلکه بدل ست از ہمزه وادغام در اِتَّخَذَ یَتَّخِذُ که در اصل اِیتَخَذَ یَیتَخِذُ بود وجواب آنکه بالازم نیست بلکه بدل ست از ہمزه شاذ ست جواب ہفتم اگر واو را باکنند فعل واحد گاہی بای گردد و گاہی واوی یعنی فعل معروف یائی گردد چون اِیتَفَقَ وفعل مجہول واوی چون اُوتُفِقَ پس استدراءً واو را تا بدل گردند

فصل سوم در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه ہر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم وما قبل او مفتوح باشد بفتحه لازم واجب ومطرد ست که آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون قَالَ وبَاعَ وخَافَ وھَابَ وطَالَ و بَاتَ ونَابَ که در اصل قَوَلَ وبَیَعَ وخَوِفَ وھَیِبَ و طَوُلَ وبَیَتَ ونَیَبَ بود وموانع پنج ست یکی التباس مثنی بواحد چنانچه در دَعَوَا ورَمَیَا واو و یا سلامت ماند زیرا که اگر تعلیل کنند التباس مثنی بفعل واحد شود سوال در رَضِیَانِ ویَخْشَیَانِ التباس بفعل واحد نمی آید زیرا چه بعد تعلیل یَرْضَانِ ویَخْشَانِ میماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت نصب التباس مثنی بفعل واحد می آید

زیرا که نون تثنیه در حالت نصب بیفتد لن یرضا و لن یخشا

بماند سوال در اِرضیا و اِخشیا التباس بفعل واحد می آید زیرا چه بعد

تعلیل اِرضا و اِخشا بماند چرا تعلیل نکردند جواب ایشان

محمول اند بر ترضیانِ و تخشیانِ زیرا چه امر ماخوذ ست از فعل

مضارع سوال در عصوانِ و رحیانِ التباس بواحد می آید

زیرا چه بعد تعلیل عصان و رحان بماند چرا تعلیل نکردند جواب

در حالت اضافت التباس اسم مثنّیٰ باسم واحد می آید زیرا چه نون

تثنیه در حالت اضافت بیفتد عصاک و رحاک بماند سوال

در قال و باع نیز التباس واوی بیائی و التباس یائی بواوی می آید

زیرا چه قال مشتق از قیلوله و باع مشتق از بوع نیز آمده است و معنی قیلوله میان

روز خفتن و معنی بوع گام کشاده زدن است پس باید که هیچ یکے را تعلیل

نکردندی تا التباس یکے بدیگرے نیامدی جواب اوّل آنکه قلیل است

پس سوال وارد نمیشود جواب دوم در قال و باع التباس مثنّیٰ بواحد

نمی آید و مانع تعلیل التباس مثنّیٰ بواحد ست چنانچه ذکر کرده شده است و التباس

واوی بیائی زائل میشود از مضارع ایشان چون یقول و یبیع

زیرا که معتل عین واوی از باب ضَرَبَ و معتل عین
یائی از نصر نیامده است جواب سوم این التباس نیست
بلکه اشتراک است وَالاِشتِرَاکُ جَائِزٌ وَالاِلتِبَاسُ
مَمنُوعٌ زیرا که التباس آن باشد که از طرف معتل باشد
واین از طرف واضع است نه معتل مانع دوم تعلیل لام کلمه مانع
تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در آن کلمه لازم نیاید
چون طَوَی و قَوِیَ که در اصل طَوَیَ و قَوِیَ بوده است
یا در کلمه دیگر چون حَیِیَ که اعلال عین کلمه موجب است که
در یَحیَی دو اعلال جمع شوند و بعضی گفته اند که در یحیی
یا الف نگشت تا دلالت کند بر اصل کلمات دیگر و بعضی
گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون مختلف نگردد چون
در طَوِی و قَوِیَ الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین

در حِیِیَ نیز الف نگشت تا حکم باب مختلف نگردد و در طَوِیَ و
قَوِیَ یا الف نگشت با آنکه در لام کلمه تعلیل نشده است از آنکه محمول است
بر طَوٰی و قُوٰی سوال در طوی و قوی چرا عین کلمه را تعلیل
نکردند و لام کلمه را سلامت نداشتند تا توالی اعلالین لازم
نیایدی جواب اوّل تعلیل لام کلمه سابق است از تعلیل عین کلمه
زیراکه لام کلمه محل تعلیل و تغییر است ولهذا اعراب در آخر کلمه متغیر
شود نه در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود جواب دوم
تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید جواب سوم اگر عین
کلمه را با الف بدل میکردند و لام کلمه را سلامت میداشتند در
آخر کلمه حرف علت بودی و ما قبل وی الف و این چنین کلمه در
کلام عرب یافته نشده جواب چهارم اگر در عین کلمه تعلیل میکردند و لام
کلمه را سلامت میداشتند طای شدے لازم آمدی التباس باب
ضَرَبَ یَضْرِبُ بباب سَمِعَ یَسْمَعُ مانع سوم وقوع حرف
ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است چون جوادٌ و طَوِیلٌ و عُیُونٌ
و بعضی مانع اول را ذکر نکرده اند از آنکه داخل درین مانع است زیراکه

دَعَوَا وَرَمَیَا وقوع حرف ساکن بعد واو و یاست لیکن محققین
ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جائیست که حرف ساکن در یک
کلمه باشد که در آن کلمه واو و یاست و حرف ساکن در دَعَوَا
و رَمَیَا که این الف ضمیرست فی الحقیقة کلمه دیگرست اگرچه فعل با
فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد که عدم ابدال در ایشان
از جهت التباس مثنی بمفردست نه از جهت این مانع سوال
در تَخْشَیْنَ که در اصل تَخْشَیِیْنَ بود چرا یا را بالف بدل کردند
بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد
یای متحرک حرف ساکن است و همچنین در دَعَتْ و رَمَتْ که در
اصل دَعَوَتْ و رَمَیَتْ بود واو و یا را بالف بدل کردند بعد ازان الف
را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد واو و یا حرف ساکن است
جواب اول لحوق حرف ساکن درین الفاظ بعد ابدال است جواب دوم
بالا ذکر کردیم که این مانع جائیست که حرف ساکن از کلمه باشد که دران کلمه
واو و یاست و حرف ساکن در تَخْشَیْنَ که آن یای ضمیرست فی الحقیقة کلمه
دیگرست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است دقیقه نظر زیرا که حرف

تا بنیت مانع تعلیل نخواهد شد ۱۲ مولوی انور علی عفرالله الولی عنه

حاصلش آنکه اگر واو و یا در کلمه و حرف ساکن در کلمه دیگر یافته شود هرگز مانع تعلیل نیست

ساکن در دعوا و دمیا نیز بالحقیقت کلمه دیگرست پس چرا واو و یا را بدل

نکردند جواب زیرا که التباس تثنیه بواحد اینجا مانع تعلیل ست بخلاف

تخشین و دعت و دمت مانع چهارم بودن کلمه بمعنے کلمه دیگر که

در وی علت اعلال موجود نیست مانع تعلیل ست چون عَوِدَ و

صَیِدَ که در معنی اِعوَدَّ و اِصیَدَّ ست یا در معنی اِعوَادَّ و اِصیَادَّ

ست ازانکه هر لغتے که از الوان و عیوب ست حق باب افعلال و افعیلال

ست پس اگر در غیر این هر دو باب بیاید گفته میشود که در معنی این دو باب ست

همچنین ازدوجوا و اجتوروا بمعنے تزاوجوا و تجاوروا ست

ازآنکه در ایشان معنی مشارکت نیست زیرا که معنی اِزدِواج بایکدیگر جفت شدن

ست چنانکه تزاوج و معنی اجتوار بایکدیگر همسایگی کردن آمده ست چنانکه

معنی تجاور و باب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس در معنی باب

تفاعل باشد که موضوع برای مشارکتست سوال ذاد بمعنی انود اِذوَادَّ

آمده ست پس باید که واو در وی سالم ماندی چنانکه در اِزوَدَّ و اِزوَادَّ

سلامت ماندست جواب حمل نظیر بر نظیر دلیل ضعیف ست پس قیاس ثابت ویرا

مانع پنجم دلالت کلمه بر معنے اضطراب و حرکت مانع تعلیل ست تا حرکت

لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی و این در کلمه ایست که بروزن فَعَلَانٌ
و فَعَلَی باشد بفتح عین چون جَوَلَانٌ و دَوَرَانٌ و حَیَوَانٌ و
سَیَلَانٌ و صَوَرَی و حَیَدَی و تصحیح مَوَتَانٍ باوجود علت اعلال
از آنکه محمول است بر حَیَوَانٌ که نقیض اوست و این تعلیل در ناقص نیز
آمده است چنانکه در دَعَا و دَمی و عَصًا و هُدًی که در اصل دَعَوٌ
و دَمَیٌ و عَصَوٌ و هُدَیٌ بود و در حَوَبَةٌ و جَیَلٌ واو و یا را
بالف بدل نکردند از آنکه حرکت واو و یا عارض است لازم نیست زیراکه
در اصل حَوْأَبَةٌ و جَیْأَلٌ بوده است حرکت همزه نقل کرده بماقبل دادند
و همزه را حذف کردند حَوَبَةٌ و جَیَلٌ شد و همچنین در اِخْشَیَنَّ
یا را بالف بدل نکردند از آنکه حرکت یا عارض است بسبب اجتماع
ساکنین پیدا شده است و همچنین در دَعَوُا اللهَ و لَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ
عارض است که بعارض اجتماع ساکنین آمده است همچنین در وَوُدَّتُهٗ
دَ وَ وَقَاهُمُ اللهُ واو را بالف بدل نکردند زیراکه حرکت ماقبل واو
عارض است از آنکه بعارض عطف آمده است یا آنکه فتحه ماقبل در کلمه
دیگر است و همچنین فتحه تَوَلَّی یَتَوَفَّی اللهُ و هُمْ و غُیَبٌ و

خونة با وجود علت اعلال شاذ است چنانکه اعلال یاجل ویاآس که در
اصل یوجل وییأس بوده است بغیر وجود علت اعلال شاذ است لیکن
تصحیح قود وخبب وخولة واجب و اعلال یاجل ویاآس
جائز است سوال واو در قول ویا در بیع متحرک است والف همیشه
ساکن است وبدل از جنس مبدل منه بیاید پس حرف متحرک را چگونه
بالف ساکن بدل کنند جواب محققین گفته اند که چون خواهند که
واو ویا را بالف بدل کنند اول ساکن میکنند بعد بدل میکنند سوال
لیس در اصل لیس بوده است بر وزن فعل یا متحرک ما قبل او مفتوح و
از جمیع موانع خالی است چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل نکردند
جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف او وغلبه مشابهت او بحرف
در حق عدم دلالت بر حدث وزمان و عدم دلالت بر معنی نفس خود
بدانکه هر لفظی که در ناقص بدل از واو است چون دعا آن را بصورت
نفس او نویسند و هر الفیکه بدل از یا است چون رمی آن را بصورت
یا نویسند و در آن یا نقطه کردن محض خطا است چنانکه بالا گذشته و دیگر هر
واو و یا که بجای عین کلمه باشد و ما قبل او ساکن واجب است که فتحه عین کلمه را

نقل کنند و باقبل دهند و آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد
چون یُقالُ و یُباعُ و یَخافُ و یُهابُ و اَغاثَ و اِستغاثَ
و مَقالٌ و مَراحٌ که در اصل یَقْوُلُ و یُبْیَعُ و یَخْوَفُ و یُهْیَبُ
و اَغْوَثَ و اِسْتَغْوَثَ و مَقْوَلٌ و مَرْوَحٌ بوده است و موانع
چهارست یکی وقوع حرف ساکن بعد واو و یا تحقیقاً چون مِقْوَالٌ
و مِخْیاطٌ یا تقدیراً چون مِقْوَلٌ و مِخْیَطٌ که در اصل مِقْوَالٌ
و مِخْیاطٌ بوده الف را حذف کردند برای تخفیف چنانکه هُدَبِدٌ
و عُلَبِطٌ که در اصل هُدَابِدٌ و عُلابِطٌ بوده و در یُقْلِنَ و لَمْ یُقَلْ
مضارع مجهول که در اصل یُقْوَلْنَ و لَمْ یُقْوَلْ بوده اعلال شد با
آنکه حرف ساکن بعد واوست از آنکه سکون لام عارضست لازم
نیست اما در اِقامَةً و اِستقامَةً که در اصل اِقْواماً و اِسْتِقْواماً
بوده اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واوست از جهت موافقت فعل
مانع دوم اعلال لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین نباشد
چون یُطْوَی و یُرْوَی که مضارع مجهول است و اصل یُطْوَیُ و یُرْوَیُ اول
واو را بیاء بدل کردند بعده یا را بالف بدل کردند این جمع میان دو اعلال

وهمچنین در یَقِی که در اصل یُوقِی بود واو را حذف کردند و یا را ساکن کردند
وهمچنین در قِ که در اصل اِوْقِی بود واو را حذف کردند از برای موافقت
یَقِی و یا را از جهت وقف و همزه را از جهت استغنا و همچنین در اُوَیْصِل
تصغیر واصِل که در اصل وُوَیْصِل بود واو اول همزه بدل کردند دوم
بدل است از الف زائده جواب اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف
اصلی که میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف یَدَعِی که دو اعلال در دو
یک حرف شده است و بخلاف اُوَیْصِل که در وی نیز دو اعلال جمع شده یکی
در حرف اصلی و دوم در حرف زائده و بخلاف یَقِی و قِ که در ایشان
میان دو حرف اعلال حرف اصلی فاصل است سوال در اِسْتَحَی که بر قول
بنی تمیم در اصل اِسْتَحْیَا بود یای آخر را الف کردند بعده یای اول را بعد
نقل حرکت او نیز بالف بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع ساکنین
حذف کردند و این جمع است میان دو اعلال در دو حرف اصلی که میان ایشان
فاصل حرف اصلی نیست جواب جمع میان دو اعلال در وی شاذ است
مانع سوم بودن لفظ از فعل تعجب چون مَا اَقْوَلَهُ وَمَا اَبْیَعَهُ
یا از افعل التفضیل چون اَنْوَرُ و اَدْیَنُ یا از فعل صفت چون اَسْوَدُ

و بعض مانع چهارم بودن کلمه ملحق برباعی چون جهوَر وشریف
و در خلوة وحلیة نیز اعلال نکردند از انکه واو و یا بجای عین کلمه
نیست و تصحیح استحوذ واستصوب واخیلت واغیلت
باوجود علت اعلال شاذ ست یا آنکه تاویل شود بر اصل اخوات خود
دیگر هر واو و یا که بجای عین کلمه در مصدر باب افعال و استفعال باشد
قلب کرده شود بالف برای موافقت ماضی پس حذف کرده شود الف
از جهت اجتماع ساکنین و تا عوض او در آخر کلمه آورده شود چون
اِقامة واستِقامة که در اصل اِقواما واستِقواما بوده ست
و نزدیک سیبویه ترک تعویض اینجا جائز ست و نزدیک فرا ترک
تعویض جائز نیست مگر آنکه اضافت کنند کقوله تعالی واِقام
الصلوٰة دیگر هر واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در
ماضی آن واو و یا را الف بدل کرده باشند واجب مطرد ست که آن
واو و یا را در اسم فاعل بهمزه بدل کنند چون قائل وبائع که در اصل
قاوِل وبایِع بوده ست و در عاوِد وصاید همزه نگشت از آنکه در عوِد
وصَید الف نشد همچنین در مُقاوِل ومُقاوِم ومُبایِع

ومُعایِن ومُبایِن ہمزہ نگشت ازانکہ در قاوَل وقاوَم وبایَع
وعایَن وبایَن الف نشدہ است وہمچنین در طاوِ وراوِ ہمزہ نگشت
ازانکہ در طوٰی ودوٰی الف نشدہ است دیگر ہر مصدرے کہ از
اجوف واوی بکسرِ فا کلمہ بود ودر فعل او تعلیل شدہ باشد واجب ست
کہ او را از جہت کسرۂ ماقبل وموافقت فعل بیا بدل کنند چون قامَ
قِیامًا وصامَ صِیامًا کہ در اصل قِوامًا وصِوامًا بود ودر قالَ
قَولًا وصامَ صَومًا واو یا نشد ازانکہ فا کلمہ مکسور نیست ودر قاوَمَ
قِوامًا وجاوَزَ جِوازًا واو یا نشد ازآنکہ در فعل او تعلیل او نشدہ است
وتصحیح حالَ حِوَلًا باوجود کسرۂ فا واعلال فعل شاذ ست بعضی گفتہ
کہ تصحیح حِوَل موافقِ قیاس ست زیراکہ اگر واو را بیا بدل کنند التباس
بحِیَل مے آید کہ جمع حیلہ است والتباس مانع تعلیل ست وبعضی
گفتہ اند کہ وجودِ الف بعد واو شرط این تعلیل ست واین قول
مختار زمخشری ست پس در حِوَل سوال وارد نشود لیکن بر قِیَمًا
کہ در اصل قِوَمًا بودہ است وارد خواہد شد ازآنکہ تعلیل شدہ است و
بعد واو الف نیست مگر آنکہ گویند بعد واو الف لفظا باشد یا تقدیرا

واینجا الف تقدیریست از آنکه در اصل قوو اما بوده است بعد قصر کردند

وهمچنین هر جمع که از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود ودر واحد و تعلیل

شده باشد واجب است که آن واو را از جهت کسرهٔ ماقبل و موافقت

واحد او بیا بدل کنند چون جیاد جمع جید ودیار جمع دار

و ریاح جمع ریح که در اصل جواد و دوار و رواح بوده است

واو را از جهت کسرهٔ ماقبل و موافقت واحد بیا بدل کردند زیراکه

جید ودار وریح در اصل جیود ودور وروح بود و

در نواء جمع ناو یا نگشت از آنکه واو در وحدان او سلامت است

ودر رواء جمع ریان واو یا نگشت با آنکه ماقبل واو کسره است

و در واحد او تعلیل شده است از آنکه همزه بدل است از یا زیراکه در

اصل رواى بوده است پس اگر واو را یا کنند توالی اعلالین لازم آید از آنکه

الف فاصل مانع حصین نیست در حکم میت است در وجود واو در حکم عدم

است و اعلال طیال جمع طویل با وجود آنکه واو در وحدان سلامت

است شاذ است و کسیکه وجود الف بعد واو در اعلال مصدر شرط

میگویند در اعلال جمع نیز شرط میگویند پس وارد میشود ثیرة جمع

تارة و دِیَم جمع دِیمة که در اصل تِوَر و دِوَم بود از آنکه تعلیل
شده است و بعد واو الف نیست مگر آنکه گویند که این قلیل است دیگر سبب آنکه واو
که در وحدان ساکن باشد و در جمع میان کسره و الف افتد آن واو
یا گردد چون حَوض و حِیاض و رَوض و رِیاض که در اصل
حِواض و رِواض بوده است و در طِوال جمع طَویل یا نشد از آنکه
در وحدان ساکن نیست و اعلال جِیاد که در اصل جِواد بالکسر جمع
جَواد بالفتح بود و او در وحدان ساکن نیست بسبب آنکه ما قبل
الف نباشد مگر مفتوح پس این فتحه جزو الف بود و الف همیشه ساکن
باشد پس این فتحه واو هم در حکم سکون است و در عِوَدة جمع
عَود و کِوَزة جمع کوز یا نشد از آنکه بعد واو الف نیست و
اعلال ثِیَرة جمع ثَور شاذ است یا آنکه ثیرة مقصور است از
ثِیارة چنانکه هُدَبِد و عُلَبِط که در اصل هُدابِد و عُلابِط
بود الف را حذف کردند از جهت تخفیف دیگر هر واو و یا که
مکسور باشد و ما قبل او کسره باشد بر آنها دشوار دارند و حرکت واو

۴۱

ویا نقل کرده بماقبل واو ساکن از جهت کسره ماقبل یا شود و یای
ساکن سلامت ماند چون قِیل و بِیع که در اصل قُوِل و بُیِع بوده است
بعضی واو و یا را بغیر نقل ساکن کنند و قُول و بُوع گویند و بعضی ضمه را اشمام
کنند یعنی ضمه را بوی کسره دهند ولیکن اسکان بنقل مشهور و افصح است و
همچنین اُغِیث و استُغِیث و مُغِیث و مُستَغِیث که در اصل اُغوِث
و استُغوِث و مُغوِث و مُستَغوِث بوده است کسره بر واو دشوار
داشتند نقل کرده بماقبل دادند واو ساکن از باعث کسره ماقبل یا گشت
سوال در طُوِی و ذُوِی چرا تعلیل نکردند با آنکه قانون مذکور
موجود است جواب از انکه اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع ایشان
یعنی در یطوی و یذوی دو تعلیل جمع شوند و بعضی شارحان جواب
گفته اند که اگر در میان ایشان کسره واو نقل کنند و بماقبل دهند واو
یا شود توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل است و تعلیل برای
تخفیف است و فیه نظر زیرا چه توالی کسرات آنوقت است از
خروج ضمه بسوی کسره و هم ازین جهت در قِیل و بِیع توالی کسرات
اعتبار افتاده نه خروج ضمه بسوی کسره دیگر هر ماضی اجوف که بفتح عین

وجه اول روا نیست زیرا که حرف علت ساکن است نه مضموم الی ۱۲ اه

کلمه باشد و ضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد آن فتحه را بضمّه
بدل کنند و اگر یائی باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسرهٔ عین را نقل
کنند بما قبل و بدهند و آن واو و یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون
قُلْتُ و بِعْتُ و اخوات ایشان که در اصل قَوَلْتُ و بَيَعْتُ بود و این
قول اکثر صرفیان ست و زمخشری نیز همین قول اختیار کرده است سوال
این فتحه را چرا در واوی بضمّه و در یائی بکسره بدل کردند جواب
زیرا که واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خواست که الف گردد
و این الف از جهت اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلالت نبود بر
حذف واو و یا از آنکه ما قبل واو ضمّه و ما قبل یا کسره نبود پس ضمه در واوی
و کسره در یائی آوردند تا دلیل باشد بر حذف واو و یا و متشابه نگردد بنای
واوی ببنائی و بنای یائی بواوی سوال واو و یا در قُلْتُ و بِعْتُ
نخواهد که الف گردد از آنکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است
جواب این سکون عارض ست نه لازم از آنکه بلحوق ضمیر پیدا شده است
سوال بعد آوردن ضمه در واوی و کسره در یائی نیز واو و یا از جهت
تحرک و انفتاح ما قبل خواست که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین

۴۳ بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف بدل شده از جهت التقاء ساکنین مع ضمه و کسره نخواهد افتاد

خواست که بگفتند و دلیل شود بر حذف واو و یا پس در آوردن ضمه و کسره فائده چیست

جواب لانسلّم واو و یا خواستند که الف شوند زیرا که شرط این تعلیل انست

که واو و یا متحرک باشند بحرکت لازم و این ضمه و کسره عارض است و سر درین

آنست که حرکت لازم ثقیل است و حرکت عارض ثقیل نیست و ابدال از

جهت ثقل است نه از جهت خفت سوال چون این ضمه و کسره عارض ثقیل

نیست پس نقل بسوی ما قبل برای چه باشد جواب شرط نقل تحقق حرکت

بر واو و یا مطلق است خواه لازم باشد خواه عارض بخلاف ابدال که

شرط او تحقق حرکت بر واو و یا لازم است زیرا که نقل اسهل است از ابدال

سوال در خفت که در اصل خَوِفتُ بود بر الکسره عین کلمه را بالضمه

بدل نکردند تا دلیل بودی بر حذف واو و مشتبه شدی بنای واوی بیائی

جواب اینجا الکسره را بالضمه بدل نکردند از جهت رعایت زیرا که اصل رعایت

باب است از آنکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد و رعایت اوّل ای تعلق بلفظ

و رعایت معنی اهم است از رعایت لفظ بس التباس او بنای اسهل است

از اشتباه باب بباب سوال همانست که رعایت باب در قلت و

بعت میکردند رعایت واوی در خفت از آنکه الضم دادن در خفت

المتباس میشد دیگر نمی آید زیرا که مضارع او بخلاف می آید پس معلوم شد که ماضی او

بکسرهٔ عین است نه بضم عین و نه بفتح عین زیرا که باب فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فی

الماضی و فتحها فی الغابر در کلام عرب نیامده است مگر بسبیل قلت چون کِدْتَ

تکادُ و باب فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فی الماضی و المضارع در اجوف نیامده

است بخلاف قُلْتُ که بضم واو آن بواو التباس میشد باب فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فی

الماضی و المضارع می آید و باب فَعُلَ یَفعُلُ در کلام عرب مطرد است و در اجوف

نیز آمده است چون طَالَ یَطُولُ طُولاً فهو طَوِیلٌ و جَادَ یَجُودُ جُودًا فهو

جَوَادٌ جواب رعایت باب در خفت نقل حرکت ممکن است ازانجهت که حرکت فای

کلمه مثل حرکت عین کلمه نیست و در قُلْتُ ممکن نیست زیرا که حرکت فای کلمه مثل حرکت

عین کلمه است پس اگر نقل کنیم فتحه مفتوح لازم آید پس بضرورت رعایت او

کرده شد تا التباس هم دفع شود و این جواب ضعیف است زیرا که سائل را

میرسد که بگوید رعایت باب در قُلْتُ بابدال واو بالف و حذف آن الف از جهت اجتماع

ساکنین ممکن است بلکه جواب باصواب این است که بگوییم رعایت باب در خفت نقل

حرکت ممکن نیست زیرا که کسرهٔ فای کلمه در بِعْتُ بعد نقل دلالت میکند بر یاء ازانجهت که

پیش از ضمه کسرهٔ فای کلمه نیامده است پس قطعًا معلوم میشود که این کسره بجهت یاء کلمه است که

نقل کرده اند بخلاف فتحه فا کلمه در قُلْتُ که او را دلالتی نیست بر باب زیرا که
احتمال دارد که این فتحه اصلی باشد واحتمال دارد که این فتحه عین کلمه است پس
بضرورت رعایت واوی کرده شد تا ابهام وهم هر دو فوت نشود پس در قُلْتُ
و بِعْتُ حرکت عین کلمه نقل کردند از جهت علامت واوی و یائی و در خِفْتُ
از جهت رعایت باب و در طُلْتُ وهِبْتُ از جهت رعایت هر دو چیز
زیرا که در اصل طَوُلْتُ وهَيِبْتُ بود بضم واو وکسرهٔ یا سوال اگر لَسْتُ (و دراز شدم ۱۲)
که در اصل لَيِسْتُ بکسر یا بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بود
بر حذف یا و باب چنانکه در هِبْتُ جواب لَسْتُ فعل است جاری
مجرای حرف چون خواستند که تصرف فعال از وی نفی کنند از جهت غلبه (کذا ذکره الجاربردی ۱۲)
مشابهت او بحرف بدین سبب فا را مفتوح داشتند وعین کلمه را ساکن (و بر وزن او ست چون لیت ۱۲)
کردند تا یا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای
ساکنین حذف کردند سوال چرا نگویند که در اصل قُلْتُ قَوُلْتُ بود
بضم عین و اصل بِعْتُ بَيِعْتُ بود بکسر عین تا حاجت بدل کردن فتحه (چنانچه بعض مسالک کرده اند ۱۲)
بضمه وکسره نباشد جواب زیرا که باب فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی و
المضارع متعدی نیامده است و قُلْتُ متعدی است و باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فی

اگر گوئی که دلیل نیست بر آنکه لَيِسْتُ بود جواب از آنکه اگر اصلش بفتح عین قرار داده شود و بعده برای تخفیف آن بسکون عین پیدا خواهد شد تسلیم مفتوح العین بسبب خفت فتحه ساکن کرده شود [illegible] دستور المبتدی ۱۲

الماضی والمضارع در اجوف نیامده است وبِعتُ اجوف است وبعضی
صرفیان فتحه را در واوی بضمه ودر یائی بکسره بدل نمیکنند ومیگویند که واو
ویا را در مثل قُلتُ وبِعتُ که در اصل قَوَلتُ وبَیَعتُ بود از جهت
تحرک وانفتاح ماقبل بالف بدل کردند وآن الف را از جهت التقای ساکنین
حذف کردند پس فا کلمه را در واوی ضمه دادند ودر یائی کسره دادند تا ضمه
دلالت کند بر حذف واو وکسره دلالت کند بر حذف یا واین قول
سیبویه است وابن حاجب همین قول اختیار کرده دیگر هر واو ویا که
در فعل مضارع ومانند آن بجای عین کلمه مضموم یا مکسور باشد و
ماقبل او ساکن واجب بود که ضمه وکسره عین کلمه را نقل کنند وبفا
دهند برای موافقت ماضی از انکه بنای فعل مضارع از فعل ماضی
است اگرچه ضمه وکسره بر واو ویا بعد سکون ثقیل نیست چون یَقُولُ
ویَبِیعُ که در اصل یَقْوُلُ ویَبْیِعُ بوده است سوال موافقت ماضی ابدال
واو ویا بالف تقاضا میکند به نقل حرکت از ایشان جواب آری
موافقت ماضی همین تقاضا میکند ولیکن اگر یُقالُ ویُباعُ بالفتح میگفتندی
التباس بباب یَخافُ ویَهابُ می آمدی ضرورت تعلیل بنقل اختیار

۴۷

اُفتاد نه بابدال تا دروی نیز تغیری و تصرفی باشد با آنکه در ماضی بعض
محل منقل نیز تعلیل شده است چنانکه در قُلْتُ و بِعْتُ و قِیلَ و بِیعَ
و جز آن و در یَقُلْنَ که در اصل یَقْوُلْنَ بود چون عمل بقانون مذکور کردند
دو ساکن بهم آمدند یکی واو دوم لام واو را بیفگندند یَقُلْنَ شد و همچنین
در قُلْ که در اصل اُقْوُلْ بوده است چون بدین قانون عمل کردند دو
ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند اُقُلْ ماند بعده همزه وصل را از جهت
استغنا حذف کردند قُلْ شد و این اصل باعتبار وضع است نه باعتبار آنکه
بنای امر بعد تعلیل مضارع است در اصل تَقْوُلُ بود بضم لام بعده لام
ساکن شد از جهت امر و واو افتاد از جهت التقای ساکنین قُلْ شد
و همچنین در مَقُول که در اصل مَقْوُوْل بود چون عمل بدین قانون مذکور
کردند دو ساکن بهم آمدند نزدیک سیبویه واو دوم افتاد و نزدیک اخفش واو
اول افتاد مَقُول شد و همچنین مَبِیع که در اصل مَبْیُوع بود چون بدین قانون
عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزدیک سیبویه زیرا که یا اصلی است
و واو زائده است و ضمه ما قبل یا را بکسره بدل کردند تا سلامت یا شود مَبِیع شد و نزدیک
اخفش یا را حذف کردند زیرا که واو علامت مفعول است و ضمه ما قبل یا را بکسره بدل کردند

واو ساکن از جہت کسرۂ ماقبل یا گردید مبیع شد و بعضی صرفیان پیش از اعلال
تحویل میکنند که از مبیوع بمبیوع آورند و اورا از جہت کسرۂ ماقبل بیا
بدل کنند و بعده بقانون مذکور کسرۂ از یا نقل میکنند بماقبل میدہند و یک یا
از جہت اجتماع ساکنین حذف میکنند بدانکه استعمال اصل در یائی بسیار آمده است
اگرچه شاذ است چون معیوب و مدیون و مبیوع و در واوی اندک
چون مصووون و مقوول و ہمچنین در اُغیث و استُغیث و مُغیث و
مُستَغیث که در اصل اُغوِث و استُغوِث و مُغوِث و مُستَغوِث بود
چون بقانون مذکور عمل کردند کسرۂ از واو نقل کرده بماقبل دادند واو ساکن از جہت کسرۂ ماقبل یا گشت

فصل چہارم در بیان قوانین اعلال ناقص

یکی آنکه ہر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال چیزی لازم
نباشد چون تای عارض و مثل آن وپیش از وی الف زائده باشد ہمزه گردد چون کساءٌ
ورداءٌ و عداءة و سقاءة که در اصل کساوٌ و رداىٌ و عداوةٌ و
سقایة بود بخلاف ہدایة و عداوة و سقایة و شقاوة که تا لازم است
و بخلاف ثایٌ و رایٌ که الف اصلی است سوال با آنکه گذشته است که ضمه و کسره بر واو
بعد سکون ثقیل نیست پس بایستی که واو در کساءٌ و یا در رداءٌ سلامت

مانندی واعلال نشدی همچنین در قائل و بائع جواب ضمه وکسره بر
واو و یا بعد سکون و فتحی ثقیل نیست که ساکن ماقبل واو و یا الف زائده
نباشد واینجا ساکن ماقبل ایشان الف زائده است از آنکه الف زائده
در حکم عدم است پس چنانستی که واو و یا بعد حرف متحرک ست دیگر
هر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال چیزیکه لازم نباشد
چون الف ضمیر و تای تانیث و ماقبل او مکسور باشد آن واو یا گردد
چون دُعِیَ و رَضِیَ و قَوِیَ و دُعِیَا و رَضِیَا و قَوِیَا
و یَغزِیَانِ و یُرضِیَانِ و دَاعِیَةٌ و رَاضِیَةٌ که در اصل
دُعِوَ و رَضِوَ و قَوِوَ و دُعِوَا و رَضِوَا و قَوِوَا و یَغزِوَانِ
و یُرضِوَانِ و دَاعِوَةٌ و رَاضِوَةٌ بود و در دُعُوا که در اصل دُعِوُوا
بود چون بقانون مذکور عمل کردند دُعِیُوا شد ضمه بر یا دشوار داشتند
نقل کرده بماقبل دادند دو ساکن بهم آمدند یکی یا دوم واو یا افتاد
دُعُوا شد این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بنای جمع بعد تعلیل واحد
است در اصل دُعِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد
از ازالهٔ حرکت ماقبل التقای ساکنین شد درمیان یا و واو دُعُوا شد و در

داع که در اصل داعو بوده ست چون بقانون ندعو عمل کردند داعی
شد در حالت رفعی و جری بنحو جاءنی داعٍ و مررت بداعٍ ضمه و کسره
بر یا دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند یا و تنوین افتاد داعٍ
شد سوال از جهت اجتماع ساکنین تنوین چرا نیفتاد جواب براچه
تنوین حرف صحیح ست و یا حرف علت و حذف حرف علت اولیتر
ست از حذف حرف صحیح و در عوض و عوج واو یا گشت یا آنکه
ماقبل واو مکسور ست از آنکه در طرف و حکم طرف نیست و اعلال قنیة
که در اصل قنوة بود یا آنکه ماقبل واو مکسور نیست شاذ ست و بعضی گویند
که حرف ساکن را اعتبار نیست و حکم او حکم معدوم ست پس ماقبل واو در حکم مکسور
ست سوال اگر حرف ساکن در حکم معدوم بودی بایستی که در قاول
و بایع واو و یارا بالف بدل میکردند زیراچه واو و یا متحرک ست و ماقبل
ایشان در حکم مفتوح ست جواب اگر واو و یارا بالف بدل میکردند یک الف از
اجتماع ساکنین بیفتادی التباس ثلاثی مزید فیه بثلاثی مجرد آمدی دیگر هر واو
و یا که در لام کلمه مضموم یا مکسور باشد و ماقبل او نیز مکسور یا مضموم بود آن واو و یارا
ساکن کنند بغیر نقل حرکت چون یدعو و یرمی که در اصل یدعُوُ و یرمِیُ بوده ست

و بانیقل حرکت چون تَدْعِیْنَ و تَرْمِیْنَ که در اصل تَدْعُوِیْنَ و تَرْمِیِیْنَ بود بعد
نقل حرکت یا در تَرْمِیِیْنَ از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و واو در تَدْعُوِیْنَ
از جهت کسره ماقبل یا گشت آن یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در یَدْعُوْنَ
جمع مذکر غائب و تَدْعُوْنَ جمع مذکر حاضر که در اصل یَدْعُوُوْنَ و تَدْعُوُوْنَ
بود چون لقانون مذکور عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند
یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ شد اما یَدْعُوْنَ جمع مؤنث غائب و تَدْعُوْنَ جمع
مؤنث حاضر بر اصل خود ست و دیگر هر حرف علت که لام کلمه باشد در حالت جزم و
وقف ساقط شود از جهت علامت سکون چون لَمْ یَخْشَ و لَمْ یَدْعُ و لَمْ یَرْمِ
و اِخْشَ و اُدْعُ و اِرْمِ و همچنین اگر در عین کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از
جهت اجتماع ساکنین چون لَمْ یَقُلْ و لَمْ یَخَفْ و قُلْ و بِعْ و خَفْ
و دیگر هر واو یکه در کلمه ثالث جا باشد ساکن یا متحرک در طرف یا در حکم طرف
فعل یا در اسم چون رابع گردد یا زیاده از رابع و ماقبل او مفتوح بود یا گردد چون اَعْلَیْتُ
و اِسْتَعْلَیْتُ و غَازَیْتُ و تَرَجَّیْتُ و تَغَازَیْتُ که در اصل اَعْلَوْتُ و
اِسْتَعْلَوْتُ و غَازَوْتُ و تَرَجَّوْتُ و تَغَازَوْتُ بوده است و همچنین
مُعْلَیَانِ و مُسْتَدْعَیَانِ و مُصْطَفَیَانِ که در اصل مُعْلَوَانِ و مُسْتَدْعَوَانِ

مُصْطَفَوَانِ بود و همچنین یُدْعَیَانِ و یُغْزَیَانِ و یُرْضَیَانِ که در اصل

یُدْعَوَانِ و یُغْزَوَانِ و یُرْضَوَانِ بوده است بقانون مذکور واو یا شد و

همچنین یُدْعَوْنَ که در اصل یُدْعَوُوْنَ بوده است بدین قانون واو یا

شد بعده یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت دو ساکن فراهم آمدند

الف افتاد یُدْعَوْنَ شد و همچنین در یُدْعیٰ و یُرْضیٰ که در اصل یُدْعَوُ و

یُرْضَوُ بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد و یا از جهت تحرک و انفتاح

ما قبل الف گشت یُدْعیٰ و یُرْضیٰ شد سوال در یُدْعیٰ و یُرْضیٰ چون

واو متحرک ما قبل او مفتوح بود ابتداءً واو را چرا بالف بدل نکردند جواب

اینجا دو دلیل است یکی مقتضی ابدال واو بالف و دوم مقتضی ابدال واو بیا

و اصل در دلائل اعمال است نه اهمال پس اول واو را بیا بدل کردند بعده یا

تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید سوال بایستے که در اِتَّقَدَ و اِتَّصَلَ

که در اصل اِوْتَقَدَ و اِوْتَصَلَ بوده است اول واو را یا کردندی بعده یا را

تا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیامدی جواب این بر سبیل استقصاء و فصل قوانین

مثال یاد کرده شده است و در عَلَاوَة و یَدْعُوْ واو را بیا بدل نکردند اگرچه واو در

کلمه ثالث بود و رابع گشته است از آنکه ما قبل او مفتوح نیست و در شکایة که در اصل شکاوة

بود واو را بدین قانون بیا بدل کردند با آنکه ما قبل واو مفتوح نیست از جهت موافقت

مصادر ناقص یایی که برین وزن آید از آنکه این وزن در مصادر ناقص

یایی غالب است چنانکه وِلایَة و حِکایَة و هِدایَة و دِرایَة و

رِعایَة پس آنچه واوی آید آن واو را بیا بدل کنند تا در صورت مخالفت نباشد

چنانکه بعضی گفته اند در کَینونَة که در اصل کَوْنُونَة بود واو را بیا بدل کنند

از جهت موافقت مصادر اجوف یایی از آنکه این وزن در مصادر اجوف یایی

غالب است چنانکه قَیلُولَة و بَینُونَة و صَیرُورَة و غَیبُوبَة پس آنچه

بواو آید آنرا بدل کنند بیا تا در صورت مخالفت نباشد دیگر هر جا که واو و یا جمع

شوند و اجتماع لازم و اول ایشان ساکن باشد آن واو را یا کنند و یا در یا ادغام

کنند و اگر ما قبل ایشان مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند چون سَیِّد

و عَلِیّ و مَرْمِیّ و مَهْدِیّ که در اصل سَیْوِد و عَلِیْو و مَرْمُوْی

و مَهْدُوْی بود دیگر اعلال مذکور موجب التباس باشد چون اُیَّوم که ادغام

او موجب التباس است به اُیَّم و اُیَوَّم روز روشن را گویند و اُیَّم مرد بی زن و

زن بی شوهر را گویند سوال طَیّ که در اصل طَوْیٌ بوده است ادغام او

نیز از التباس ایمن نیست زانکه طَیّ مشترک است میان اسم قبیله و مصدر

پس بایستی که ادغام میکردند جواب حی لله بعد ادغام هم قبیله شده است و منقول
از مصدر است و نقل الکلمة من محل الی اخر لا یقتضی الی الالتباس
و معتبر در التباس وجود نظیر است پیش از تعلیل نه صفتے که بعد از تعلیل بر آن صفت
موجود خواهد شد و در بُویِع واو یا نشد زیرا که اجتماع لازم نیست زیرا که واو
بدل است از الف بایع و همچنین در دِیوان واو یا نگشت از آنکه یا بدل است از واو
زیرا که در اصل دِوّان بوده است بدلیل آنکه جمع او دواوین می آید یا آنکه ادغام
در بُویِع موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعلة با ماضی مجهول باب تفعیل است و
ادغام در دِیوان موجب التباس مصدر است که بروزن فِعّال آمده است نحو قوله
تعالی کذّبوا بآیاتنا کِذّابا و در اُسَیوِد که تصغیر اسود است و جُدَیوِل که
تصغیر جدول واو یا نگشت از آنکه محمول است بر اَساوِد و جَداوِل که
جمع تکسیر اسود و جدول است زیرا که تصغیر و تکسیر از قبیل واحد اند یعنی چنانکه مصغر
فرع مکبر است جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت است پس باعتبار این مناسبت تصغیر را حمل کردند
بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند از آنکه اجتماع لازم نیست زیرا که یا بعارض تصغیر آمده است
سوال چون اجتماع لازم شرط شد پس در عُرَیّة تصغیر عُروة که در اصل
عُرَیوَة بود چرا ادغام کردند جواب اجتماع لازم جای شرط است که حرف دوم

عین کلمه باشد نه در لام کلمه و حرف دوم اینجا در لام کلمه است و در لام کلمه اجتماع لازم و غیر
لازم مساوی ست از آنکه لام کلمه محل تعلیل و تغییر ست پس نفس اجتماع در وی موجب اعلال
باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حَیَوةٌ و ضَیْوَنٌ با وجود علت اعلال شاذ ست و بعضی
گفته اند که تصحیح حَیَوةٌ موافق قیاس ست زیرا که ادغام او موجب التباس ست بحَیَّةٌ
که معنی او مار ست اما تَسْمِیَةٌ که در اصل تَسْمِیْوٌ بود قیاس مقتضی آن بود که اعلال علیٌّ
میکردند لیکن او را بقانون مذکور یا کردند تَسْمِیٌ شد بعده یک یا را حذف کردند و
تا در آخر عوض دادند تَسْمِیَةٌ شد قانون هر مصدر یکه ناقص از باب تفعیل بود و در
دو یا جمع شوند یکی را حذف کنند و تا در آخر عوض دهند چون تَسْمِیَةٌ و تَقْوِیَةٌ
و تَنْقِیَةٌ که در اصل تَسْمِیٌ و تَقْوِیٌ و تَنْقِیٌ بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق
روا نیست اگرچه اضافت کنند بخلاف مصدر اجوف از باب افعال و استفعال چون
اِعَانَةٌ و اِسْتِعَانَةٌ دیگر هر جا که واو و یا در اسم فاعل در کلمه افتد و ما قبل او باشد در حالت
رفعی و جری واجب ست که یا را ساکن کنند و بعد اسکان اگر منون باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین
حذف کنند چون قَاضٍ و دَاعٍ که در اصل قَاضِیٌ و دَاعِیٌ بود و اگر واو باشد از جهت
کسره ما قبل یا گردد و آن یا را ساکن کنند بعده از جهت اجتماع ساکنین آن یا را حذف کنند
چون دَاعٍ و عَادٍ که در اصل دَاعِوٌ و عَادِوٌ بود حکم واو و یا بالا یاد کرده شده است

دونده ۱۲۵

سعرف بلام باشد سکان واجبست چون اَلْقَاضِیْ وَالرَّامِیْ در حالت رفع و

جری ضمه وکسره بر یا دشوار وثقیل بود ساکن کردند اَلْقَاضِیْ وَالرَّامِیْ شد و اگر واو یا

از جهت کسرهٔ ماقبل یا کنند وآن یا را ساکن کنند چون اَلدَّاعِیْ وَالْعَادِیْ و از جهت

رعایت فواصل وقوافی حذف یا نیز جائزست کما فی قوله تعالی یَوْمَ یَدْعُ

الدَّاعِ وَالْکَبِیْرُ الْمُتَعَالِ فاما مطرد نیست همچنین در غیر فواصل نیز حذف یا در لام کلمه

جائزست کما فی قوله تعالی وَاللَّیْلِ اِذَا یَسْرِ در اصل یَسْرِیْ بود و دیگر هر

اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ماقبل او مضموم واجب مطردست که

ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت

باشد و پیش از وی ضمه و اگر در تصریف کلمه چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل

کنند و اگر حرف علت واو باشد یا کنند از جهت بودن واو در طرف و کسرهٔ

ماقبل بعده اعلال قاضٍ کنند چون تَلَقٍّ وَتَلَاقٍ وَتَرَقٍّ وَتَرَاقٍ وَقَلَنْسٍ

وَاَدْلٍ که در اصل تَلَقُّوٌ وَتَلَاقُوٌ وَتَرَقُّوٌ وَتَرَاقُوٌ وَقَلَنْسُوٌ وَاَدْلُوٌ

بود و اگر در جمع میان حرف علت و ضمه مده فاصل افتد همچنین حکم دارد و مده فاصل را

هیچ اثری نیست چون دُلِیٌّ وَظُبِیٌّ که در اصل دُلُوْوٌ وَظُبُوْیٌ بود بخلاف

مَدْعُوٌّ وَمَقْرُوٌّ که جمع نیست و اعلال مَرْضِیٌّ وَمَعْدِیٌّ که در اصل

مَرْضُوٌّ و مَعْدُوٌّ و نحو آن بود شاذ ست زیرا که قیاس مقتضی آن بود که مَرْضُوٌّ و مَعْدُوٌّ
آید همچو مَدْعُوٌّ لیکن واو آخر را برخلاف قیاس یا کردند بعد اعلال مَرْضِيٌّ گردند
مَرْضِيٌّ و مَعْدِيٌّ شد و در قَلَنْسُوَةٌ واو سلامت بماند از آنکه اسم متمکن نیست که
در کُفُوًا أَحَدٌ سلامت بماند از آنکه واو لازم نیست بلکه بدل از همزه است و
در دَلْوٌ سلامت بماند از آنکه واو در معرض تغییر است در حالت رفعی واو بماند و
در حالت نصبی الف میگردد و در حالت جری یا میگردد پس ثقیل نباشد یا آنکه
چون این واو علامت ضمه ست در حکم ضمه باشد و اسم متمکن نیست که در آخر او
حرکت در آید با تنوین چون زَیْدٌ و در فَعْلٰی اسم بفتح فا و سکون عین چون لام
کلمه یا بود واو شود چون بَقْوٰی و تَقْوٰی که در اصل بَقْیَا و تَقْیَا
بخلاف فَعْلٰی صفت که در وی یا سلامت بماند چون صَدْیَا و رَیَّا
مؤنث صَدْیَانُ و رَیَّانُ و چون لام کلمه واو بود در اسم و صفت سلامت
ماند چون دَعْوٰی و شَهْوٰی و در فُعْلٰی اسم بضم فا و سکون عین چون
لام کلمه واو باشد یا شود چون دُنْیَا و عُلْیَا که در اصل دُنْوٰی و عُلْوٰی
بود و تصحیح قُصْوٰی شاذ ست بخلاف فُعْلٰی صفت که واو در وی سلامت ماند
چون غُزْوٰی و چون یا بود در اسم و صفت سلامت ماند چون فُتْیَا و قُصْیَا

مؤنث آفتی و اقصے سوال دُنیا و عُلیا و قُصویٰ در ترکیب صفت
واقع میشود چون اَلحَیٰوۃُ الدُّنیا و المَنزِلَۃُ العُلیا و الغَایَۃُ القُصویٰ
پس اسم چگونه باشد جواب این الفاظ در استعمال جاری مجرای
اسما اند چون لفظ فَارِسٌ و صَاحِبٌ و اَطلَسٌ و اَبطَحٌ
که در ایشان حکم اسما جاری شده است اگرچه فی الاصل صفات اند
جواب دوم این الفاظ بغیر الف و لام صفت واقع نمیشوند
پس اگر صفات نمی بودند در معرفه و نکره صفت واقع میشدند

فصل پنجم در بیان قوانین ادغام

یکے آنکه هر جا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه و
اول ایشان ساکن باشد دوم متحرک بحرکت لازم ادغام واجب بود چون
ذَبٌّ و مَدٌّ مصدر ذَبَّ و مَدَّ که در اصل ذَبْبٌ و مَدْدٌ بر وزن
فَعْلٌ بسکون عین بود و چون اِذْهَبْ بِّزَیْدٍ و اَضْرِبْ بِّعِیْرِهِ و قُوَّاقٌ
دوم آنکه اگر آنکه ادغام وی موجب التباس باشد چون قُوْوِلَ که ادغام وے
موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعله با ماضی مجهول باب تفعیل است یا آنکه
اول متجانسین بدل از همزه باشد چون تُوْوِیَ و دِیْنَا که در اصل تُؤْوِیَ

ودثنیا بود یا مده باشد چون قالوا وما لنا یا همزه باشد چون اِملأ
اِناءً انگاه ادغام ممتنع بود مگر آنکه آن همزه در عین کلمه باشد چون سَأّل
ودَأّس دیگر هرجا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آیند بر سبیل
لزوم و هر دو متحرک باشند بحرکت لازم ادغام نیز واجب بود وطریق
ادغام درین صورت انست که اگر ما قبل متجانسین متحرک یا ساکن
مده بود حرف اول را ساکن کنند بی نقل و در دوم ادغام کنند چون
حَبَّ وحَابَّ وحُوْبِبَ که در اصل حَبَبَ وحَابَبَ وحُوْبِبَ
بوده است واگر ساکن غیر مده باشد حرکت حرف اول را نقل کنند بما قبل
دهند بعده ادغام کنند چون اَحَبَّ واِسْتَرَدَّ که در اصل اَحْبَبَ
واِسْتَرْدَدَ بود مگر آنکه در مثل حَيِيَ وعَيِيَ ادغام جائز ست نه واجب
تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد
انگاه ادغام ممتنع بود چون سَبَبٌ وکِلَلٌ وجُدَدٌ وسُرُرٌ سؤال
ادغام در مُحَاجّ موجب التباس ست از آنکه این لفظ مشترک ست
میان اسم فاعل و اسم مفعول جواب این التباس میان مشتقین ست
ومثل این التباس در کلمه عرب محتمل ست لیکن در قُوِّل مشکل شود

از آنکه ادغام نکردند تا التباس به فُعُول نیاید با آنکه التباس میان
مشتقین ست و همچنین در حبّ و طبّ مشکل میشود از آنکه ادغام در اینها
موجب التباس ست زیرا که این هر دو لفظ مشترک اند میان مصدر و صفت
و همچنین در اَنّ که فعل ماضی ست و آنّ که امر ست نیز مشکل میشود از آنکه
ادغام ایشان موجب التباس ست با اَنّ و اِنّ که حرفند مگر آنکه گویند که
التباس میان مشتق و مشتق منه و میان فعل و حرف در کلام محتمل ست و دیگر
اگر تکرار حرف برای الحاق باشد آنگاه ادغام ممتنع بود چون شَمْلَل
که ملحق ست با دَحْرَجَ و جَلْبَبَ که ملحق ست با دَحْرَجَ و قَرْدَدٌ که ملحق ست
با جَعْفَرٌ و مَهْدَدٌ که ملحق ست با بُرْثُنٌ و الحاق در لغت در رسیدن
و در رسانیدن ست و در اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیادت حرفی بوزن
رباعی کنند و یا رباعی را بزیادت حرفی بروزن خماسی کنند از برای آنکه با
ملحق معامله الملحق به بکنند در تکسیر و تصغیر و غیر آن و در تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ
ادغام نشد از آنکه اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در اُدْیُبِ الْکَلْبَ
ادغام نشد از آنکه حرکت بای دوم لازم نیست بلکه عارض ست بسبب التقای ساکنین
سوال و من یشاقق الله حرکت قاف و هم نیز عارض ست لازم نیست در جهت

التقای ساکنین بس بایستے کہ ادغام جائز نبود جواب اصل مضارع مرفوع بود وسکون او بعارض من شرطیہ ست بخلاف امر کہ در اصل او سکون بود وحرکت بعارض اجتماع ساکنین ست سوال در قوی و اِدْعَوِیَ کہ در اصل قَوِوَ و اِدْعَوَوَ بودہ ست قانون دوم موجود و ہمچنین در دِیْوَانٌ و دِیْنَارٌ کہ در اصل دِوَّانٌ و دِنَّارٌ بودہ ست قانون اول موجود ست چرا ادغام نکردند جواب اینجا اعلال و ادغام معارض شدہ اند وہر جا کہ اعلال و ادغام معارض شوند اعلال را مقدم کنند بر ادغام از آنکہ خفت در اعلال بیشتر ست از ادغام از انکہ اصل در تخفیف اعلال ست و ادغام ملحق باعلال ست وما دام کہ عمل باصل ممکن باشد صیرورت بسوی ملحق باعلال ست وما دام کہ عمل باصل ممکن باشد صیرورت بسوی ملحق نرسد سوال در اِجْلِوّاذٌ چرا اعلال را بر ادغام مقدم نکردند جواب اول اعلال جائے مقدم بر ادغام ست کہ ہر دو مجانس اصلی باشند و در اِجْلِوّاذٌ ہر دو زائدہ اند جواب دوم اِجْلِوّاذٌ محمول بر فعل خود ست یعنی اِجْلَوَّذَ جواب سوم ادغام در وے وضعی ست نہ آنکہ اصل وے اظہار بودہ بعدہ ادغام کردند ولیکن این جواب ضعیف ست دیگر ہر جا کہ دو حرف از یکجنس ہم آیند وہر دو متحرک باشند در دو کلمہ ادغام جائز

ہم آمدہ ست چون مَنْ یُّشَاقِقِ اللّٰہَ وحال آنکہ بادغام

۵۷

عہ قولہ اعلال را مقدم کنند بر ادغام زیرا کہ اعلال بابدال واو و حذف یا در قوی وابدال یا نیز بالف در ادعوی تغیر در آخرست وادغام عین در لام تغیر در وسط وتغیر آخر کلمہ کہ محل اعراب ست بتغیر ۶۳ دستور المبتدی

تغیر در وسط اولی ست ۱۲

دفعی عہ قولہ از انکہ خفت در اعلال بیشتر ست

نے مثل قوی وادعوی اِ زیرا کہ در دیوان و دینار

اعلال بنسبت قوو دوان و دنار ادغام ترجیح دارد در دوان و دنار بدو حرف ثقیل

یابد نسبت در دنار جیر تخفیف ست ۱۲

بر وجہ ضعیف بلکہ ابدال ست

تقدیم اعلال بر ادغام مرجح باشد

ازانکہ در اصل وضع بودہ ست وادغام عارضی

باشند ۱۲

بود بشرط آنکه ما قبل هر دو متحرک صحیح یا مده یا حرف لین باشد چون جَعَلَ لَّبِید
وضَرَبَ بَّشِیرٌ و قَامَ مُّحَمَّدٌ و یَعُودُ دَّاوُدُ و قِیلَ لِّزَیدٍ و ثَوبِ بَّکرٍ
و عَیْنِ نَّصْرٍ و اگر ما قبل هر دو متجانس حرف ساکن صحیح باشد چون قَرْمُ
مَّالِكٍ و حَدُّ وَّلِیدٍ و یا هر دو حرف متجانس همزه باشد چون قَرَأَ
اَبُوكَ ادغام ممتنع بود دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا
در دو کلمه و اول ایشان متحرک بود و دوم ساکن ادغام ممتنع بود از آنکه تحرک حرف
دوم شرط ادغام است چون ظَلِلْتُ و رَسُولُ الْحَقِّ سوال و مُدَّ در حالت
وقف حرف دوم ساکن میشود و ادغام ممتنع نیست جواب اول سکون وقف را
حکم حرکت است جواب دوم آنکه تحرک حرف دوم شرط ادغام است ابتداءً
لا بقاءً و اینجا ابتداءً حرف دوم متحرک بود و لقاءً ساکن شده است بدانکه وجوب
ادغام و جواز و امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم است یعنی هر جا که حرکت
حرف دوم لازم است ادغام واجب است چون مَدَّ یَمُدُّ مَدًّا و هر جا که عارض است
ادغام جائز است چون لَمْ یَمُدَّ و مُدَّ و لَا تَمُدُّ و هر جا که حرف دوم ساکن است
ادغام ممتنع است چون مَدَدْنَ و دیگر در بعضی کلمات مضاعف قلب هم است
برای تخفیف و این بر دو نوع است سماعی و قیاسی سماعی چون تَقَضَّی

الباّنی وقد خاب من دسّٰها و لم یتسنّه که در اصل نقضض و دسّسها و لم یتسنّن بود همچنین املیت و قضّیت و تسرّیت و تظنّیت که در اصل املّت و قضّضت و تسرّرت و تظنّنت بود و قیاسی چون دیوان و دینار و قیراط و شیراز و دیماس که در اصل دوّان و دنّار و قرّاط و شرّاز و دمّاس بود و در بعضے کلمات حذف عین آمده است و این نیز بر دو نوع ست سماعی و قیاسی سماعی چون ظلتُ و مستُ بفتح فا در اصل ظللتُ و مسستُ بکسر عین بود و بعضی حرکت عین بفا میدهند بعده حذف میکنند ایشان ظلتُ و مستُ بکسر فا میگویند و حذف در ظلتُ افصح ست لکثرة الاستعمال کقوله تعالیٰ فظلتم تفکّهون بخلاف مستُ و قیاسی در مضارع باب تفعّل و تفاعل چون دو تا در اول کلمه جمع شوند چون تنزّل و تباعد که در اصل تتنزّل و تتباعد بود حذف تا اینجا جائز ست و مطرد و بعضی میگویند تاے اول را حذف کنند دیگر دو حرف متقارب در مخرج حکم دو حرف متجانس دارند در ادغام چون جمع شوند که میان متقاربین ادغام کنند حرف اول را ابدال کنند از جنس دوم ساکن سازند بعده ادغام کنند چون عبدتّ و کبدتّ و ادغام تنوین و نون ساکن در یکے از حرف

بر ملون ہم ازین قبیل ست چون مِن یَّومٍ و مِن رَّاشدٍ و مِن
مَّآءٍ و مِن لَّیلٍ و مِن وَّالٍ و مِن نُّورٍ و ادغام تنوین و نون ساکن
در حروف یرملون دو گونه است ادغام باغنه و آن در حرف نمو است و
ادغام بغیر غنه و آن در دو حرف باقیست یعنی را و لام فائده و ادغام متجانسین
در یک کلمه حرف مدغم را در کتابت ابراز نکنند چون صنو و در ادغام متقاربین
ابراز کنند چون اثبتّ و در دو کلمه همه جا ابراز میکنند چون قد تّخلو
و قد جآء دیگر حرف مدغم فیه چون مجزوم یا موقوف ساکن شود واجبست که او را حرکت
دهند از جهت اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت ادغام
و حرف مدغم فیه از جهت جزم یا وقف پس بضرورت حرف آخر را حرکت دهند و
روا باشد که فتحه دهند از جهت خفت یا کسره دهند از جهت آنکه اصل در تحریک
ساکن کسره است یا ضمه دهند از جهت اتباع حرکت ماقبل اگر مضموم باشد و روا باشد
که ترک ادغام کنند از جهت آنکه حرکت حرف دوم لازم نیست چون لم یمدّ
و لم یمدِّ و لم یمدُّ و لم یمددْ و همچنین در امر حاضر چون مدَّ مدِّ مدُّ امددْ
و این هر سه لغت بنی تمیم ست اما اهل حجاز ادغام کنند مگر آنکه ضمیر ساکن لاحق شود چون لم یمددْ
و لم یمددوا و لم تحللن که ادغام درین موافق واجبست از جهت لزوم فتحه با الف ضمیر

منقاربین باشد چون قد جاء یا متجانسین چون قد تخلو ۱۲ مولوی انور علی غفر الله له الولی

لزوم ضمه بواو ضمیر کسره بیای ضمیر و جواز حرکات ثلث نزد یک بنی تمیم و قیت
که های ضمیر مذکر غائب و مؤنث غائب با ساکن دیگر متصل نشده باشد
اما باتصال هُوَ ضمیر مذکر ضم لازم ست چون لَمْ یَمُدُّهُ و مُدُّهُ و باتصال های
ضمیر مؤنث غائب فتحه لازم ست چون لَمْ یَمُدَّهَا و مُدَّهَا و باتصال ساکن
دیگر کسره لازم ست بعلت تبع چون لَمْ یَمُدِّ الرِّجَالُ و مُدِّ الْعَادَةُ و دیگر جا
که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن اوّل حرف مده لین باشد و ساکن دوم مدغم
باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دَابَّةٌ و خُوَیْصَّةٌ و تُمُودَّ
و آنچنین اجتماع ساکنین در کلام عرب جائز ست باعتبار امکان تکلم و
حصول تخفیف و این را اجتماع ساکنین علی حده میگویند و همچنین در حالت
وقف اجتماع ساکنین نیز جائز ست چون زَیْدْ و عَمْرْو و اگر ساکن دوم مدغم
نباشد مده را حرکت داده شود چون یَغْزُو الْجَیْشَ و قُولِ الْحَقَّ و غیر مده را
حرکت داده شود چون اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشَیِ اللّٰهَ و اگر دو حرف صحیح
باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ و اذْهَبِ اذْهَبْ
و در یک کلمه دوم را حرکت دهند مثال واو در اِضْرِبُنَّ و یا در اِضْرِبِنَّ
چرا حذف کردند با آنکه اجتماع ساکنین علی حده ست جواب شرط اجتماع ساکنین

علی حده است که هر دو ساکن در یک کلمه باشند و حرف مدغم در اِضْرِبُنَّ و

اِضْرِبِنَّ در کلمهٔ دیگر است سوال پس بایستی که الف در اِضْرِبَانِّ و اِضْرِبْنَانِّ

نیز حذف میکردند زیراکه شرط اجتماع ساکنین علی حده موجود است از جهت آنکه

حرف مدغم در کلمهٔ دیگر است پس الف را چرا سلامت داشتند جواب اگر الف

در اِضْرِبَانِّ حذف میکردند التباس مثنی بمفرد آمدی و اگر در اِضْرِبْنَانِّ

الف حذف میکردند نون جمع ساقط شدی پس اجتماع ساکنین اینجا بضرورت

مغتفر است بخلاف حذف واو در اِضْرِبُنَّ و حذف یا در اِضْرِبِنَّ که موجب

التباس نیست پس حذف ایشان واجب شد اینهمه که گفتیم بیان قوانین تعلیل معتل و

مضاعف و مهموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی از لفیف مفروق

و مقرون و مثال و جز آن از اجناس مرکب از همین قوانین که یاد کردیم ثابت

چون تامل کرده شود و حکم مضاعف باهمچو حکم صحیح است در وی تعلیل و تغییر نشود

چون ذَبَّ یَذُبُّ و مَضْمَضَ بدانکه کلماتی چند از معتل و مضاعف بر

داشته اند باوجود موجبات اعلال و ادغام تا بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد چون

قَوَدٌ و غَیَبٌ و رَعِیَتْ و صَیِدَ و خَوَنَةٌ و حَوَکَةٌ و شَوَکَةٌ و اِسْتَرْوَحَ

و اِسْتَلْوَحَ و اِسْتَصْوَبَ و اِسْتَحْوَذَ و لَحِحَتْ عَیْنُهُ و ضَبِبَ الْبَلَدُ

و قططُ الشَعَرُ و آلِلُ السِقاءُ و مانند آن با چند قوانین متفرق دیگر ست

که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکه هر الف که ما قبل وی ضم بود واو شود

بشرط آنکه زائده باشد چون ضُوْرِبَ ماضی مجهول ضَارَبَ و

ضُوَیْرِبٌ تصغیر ضاربٌ و در نُیَیْبٌ تصغیر نابٌ الف واو نگشت

با آنکه مضموم ست زیرا که الف اصلی ست زائده نیست از یا و کلمه را

در تصغیر بسوی اصل رد کنند و اگر مکسور باشد یا شود چون محرابٌ

و محاریبٌ و مفتاحٌ و مفاتیحٌ و همچنین واو ساکن که ما قبل وی مکسور

گردد یا شود چون عُصفورٌ و عصافیرٌ دیگر هر مده که در واحد سوم

جا باشد و زائده بود در جمع بعد الف فعائل افتد همزه گردد

چون صحیفةٌ و صحائفُ و عجوزةٌ و عجائزُ و رسالةٌ و رسائلُ

و در معایشُ و مقاومُ همزه نگشت از آنکه یا در معیشةٌ و الف

مقامٌ زائده نیست بلکه اصلی ست و ابدال یا بهمزه در مصائبُ با وجودیکه

یا در مُصیبةٌ هم اصلی ست شاذ ست دیگر هر جا که الف فعائل بان دو

واو یا میان دو یا افتد و بعد آن الف دو حرف باشد واو و یای اخیر را همزه

بدل کنند چون اوّلُ و اوائلُ و خیّرٌ و خیائرُ که در اصل اواولُ و خیایرُ بود

تکمله

دیگر هر جا که دو همزه متحرک بهم آیند و یکے از ایشان مکسور باشد دوم را بیا
بدل کنند چون جاءٍ بر قول سیبویه که در اصل جائیٌ بود یا را بهمزه بدل کردند
چنانچه در بائع کرده است دو همزه متحرک جمع شدند و یکے از ایشان مکسور بود
دوم را بیا بدل کردند بعده اعلال قاضٍ و رامٍ کردند جاءٍ شد اما بر قول خلیل از
جهت کراهت دو همزه قلب کردند یعنی عین کلمه را بجای لام کلمه و لام کلمه را بجائے
عین کلمه بردند بعده اعلال قاضٍ کردند جاءٍ شد و همچنین است خطایا
و ذرایا که در اصل خطایئُ و ذرائیُ بود یا را بهمزه بدل کردند چنانچه در
صحائف نمودند پس دو همزه متحرک جمع شدند و یکے از ایشان مکسور است ثانی
را بیا بدل کردند و همزه اول را بیائے مفتوحه بدل کردند چنانچه قیاس است
در مانند مطایا بعده یای ثانی را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند
خطایا شد و این نزد سیبویه است و نزد خلیل قلب کردند یعنی همزه را بجای
یا کردند و یا را بجای همزه آوردند دیگر بدانکه اگر حروف مطبقه یعنی طا یا ظا
یا صاد یا ضاد بجای فا کلمه در باب افتعال افتد تا را بطا بدل کنند و طا را در
طا بسبیل وجوب ادغام کنند برای اجتماع مثلین چون اطّلب که در اصل

اِطْتَلَبَ بود و اگر ظا باشد جائز که تا را طا و طا را یا بالعکس ساخته ادغام
یکے در دیگری کنند و اظهار احسن ست چون اِطَّلَمَ و اِظَّلَمَ و اِضْطَلَمَ
که در اصل اِظْتَلَمَ بود و اگر صاد باشد روا ست که تا را طا و طا را صاد ساخته در صاد
ادغام کنند چون اِصَّبَرَ که در اصل اِصْتَبَرَ بود و ضاد حکم صاد دارد چون
اِضَّرَبَ که در اصل اِضْتَرَبَ بود و اِضْطَرَبَ و اِضْطَرَبَ بدون ادغام
احسن و اکثر ست و عکس ادغام مذکور روا نیست پس اِطَّبَرَ و اِطَّرَبَ درست
نباشد و سیبویه در اِضْطَجَعَ اِطَّجَعَ عکس این قلب ثابت کرده و اگر بجای فا کلمه در
باب مذکور دال یا ذال یا زا باشد واجب ست که تا را دال کنند اگر دال باشد در دال
ادغام نمایند چون اِدَّعَی که در اصل اِدْتَعَی بود و اگر ذال باشد روا باشد که دال
مبدله تا را ذال سازند یا ذال را دال و یکے را در دیگرے ادغام نمایند و ترک
ادغام نیز درست ست چون اِذَّکَرَ و اِدَّکَرَ و اِذْدَکَرَ که در اصل اِذْتَکَرَ بود
و اگر زا باشد دال را زا ساخته زا را در زا ادغام سازند و عکس نکنند و عدم ادغام
نیز درست چون اِزَّانَ و اِزْدَانَ که در اصل اِزْتَانَ بود و اگر بجای فا کلمه ثا باشد
ادغام و عدم ادغام هر دو جائز چون اِثَّتَلَ و اِثْتَلَ و اگر ثا باشد لازم
ست که هر یکے را جنس دیگرے ساخته ادغام نمایند و عدم ادغام روا نیست

چون اِتَّادَ و اِتَّادَ که در اصل اِتَّبَادَ بود و اگر سین یا جیم باشد روا ست که تا را
سین یا جیم ساخته در سین ادغام نمایند چون اِسَّمَعَ و اِجَّمَعَ که در اصل
اِسْتَمَعَ و اِجْتَمَعَ بود و اِسَّمَعَ گفته نمیشود و عدم ادغام افصح ست
فا کلمه نزد ادغام فتحه و کسره روا ست و همچنین در عین ماضی معلوم نیز فتحه و کسره
روا ست و این بر چهار صورت خواهد بود فتح فا و عین و کسر فا و عین و فتح فا
و کسر عین و بالعکس چون قَتَّلُوا و قِتِّلُوا و قَتِّلُوا که در اصل اِقْتَتَلُوا
بود بدانکه فوائد هر جنس از اجناس مذکوره بسیار ست اما درین کتاب
مختصر زیاده نتوان نوشت تا که عبارت کتاب دراز نگردد فقط

تبصره

و اگر حروف مذکوره عین کلمه باب افتعال بوده باشد که تا را جنس ما بعد شود
و ادغام لازم گردد چون هَدَّی که اصلش اِهْتَدَی بود تا را دال گردانیده
و دو دال ادغام نمودند و همزه را از جهت استغنا حذف ساختند و درین
نیز چهار صورت هَدَّی بفتح ها و دال هِدِّی بکسر ها و فتح دال هِدَّی
بکسر دال و فتح ها و یا هِدَّی بکسر ها و دال و فتح یا مضارع معلوم یَهِدِّی
اصلش یَهْتَدِی تا دال شده در دال ادغام گردید و حرکت تا نقل آمد و کسر غایر

موافقت ماضی و بکسر علامت مضارع بمتابعت فا و کسر همزه از قبیل تعلّم نیست زیراکه یا در آنجا ملحوظ
و همچنین است حال امر و مصدر یعنی اِهِدّ و اِهِدّا بفتح فا و کسر آن اصلش اِهْتَدِیْ و
اِهْتِدَایٌ بود و اسم فاعل و اسم مفعول مُهِدٌّ بفتح فا و کسر آن برای تمیز از اسم فاعل باب
تفعیل و بمتابعت ضم میم ضم فا و این حرکه بنسبت سابق نادر است دیگر هرگاه تای تفعّل و تفاعل
پیش از حروف مذکوره بیاید در جواز ادغام در مابعد خود مثل تای افتعال است همزه وصل
در هنگام حاجت در اول آن در آورده شود یعنی در صیغهائیکه پیش فا حرفی نباشد چنانکه در مصدر
و ماضی و امر چون ابتدای کلام آید مثل اِتَّرَّسَ و اِتَّارَكَ و اِتَّرَّدَ و اِثَّاقَلَ
و اِجَّمَّعَ و اِجَّامَعَ و اِدَّثَّرَ و اِدَّارَكَ و اِذَّكَّرَ و اِذَّابَحَ و اِزَّيَّنَ و اِزَّاوَرَ
و اِسَّمَّعَ و اِسَّاقَطَ و اِشَّجَّعَ و اِشَّاجَرَ و اِصَّبَّرَ و اِصَّابَرَ و اِضَّرَّعَ و
اِضَّاغَنَ و اِطَّيَّرَ و اِطَّايَرَ و اِظَّلَّمَ و اِظَّالَمَ مصدر هم با ماضی و امر که در اصل
تَتَرَّسَ و تَتَارَكَ و تَتَرَّدَ و تَثَاقَلَ و تَجَمَّعَ و تَجَامَعَ و تَدَثَّرَ و تَدَارَكَ
و تَذَكَّرَ و تَذَابَحَ و تَزَيَّنَ و تَزَاوَرَ و تَسَمَّعَ و تَسَاقَطَ و تَشَجَّعَ و تَشَاجَرَ و تَصَبَّرَ
و تَصَابَرَ و تَضَرَّعَ و تَضَاغَنَ و تَطَيَّرَ و تَطَايَرَ و تَظَلَّمَ و تَظَالَمَ بود دیگر لام
تعریف در راء و نون و حروف مذکوره بالا سوای جیم و خا باید مدغم شود مثل الرّاءُ و النّونُ و
و التّاءُ و الدّالُ و الذّالُ و السّینُ و الشّینُ و الصّادُ و الضّادُ و الطّاءُ و الظّاءُ
و الثّاءُ و علیه التّمام تمّت بالخیر

الله يجتبي اليه من يشاء ويهدي اليه من ينيب

بتوفیق دانندهٔ مظهرات ومضمرات وبینندهٔ مستترات کائنات درین زمان فرخی اقتران

از اہتمام احقر الانام محمد عبد الاحد عفا الله عنه الصمد بماه ذی الحجہ ۱۳۲۲ھ نبوی

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

مختصر فہرست کتب صرف و نحو و منطق وغیرہ موجودہ مطبع مجتبائی دہلی جو کہ کتاب کی مناسبت سے درج کی گئیں۔

کتب صرف عربی

ابواب الصرف ۔ یہ جدید کتاب اپنے طرز میں بالکل نئی ہے فن صرف میں کوئی کتاب ایسی نہ تھی جو مبتدی کو بجائے نحو اور منتہی کو بجائے خود مفید ہو اسمیں صرف کے تمام ابواب بالتفصیل والاستیعاب علی الترتیب بیان کرکے ہر باب کے تحت میں تمام وہ تعلیلات و قوانین جو طلبہ کے لئے نہایت ہی مفید و کار آمد ہیں درج کئے گئے ہیں اور مصطلحات صرفیہ نہایت اختصار کے ساتھ اس خوبی سے بیان کئے گئے ہیں کہ دیکھنے سے تعلق رکھتے ہیں جو طلبہ علم صرف میں کمال اور مشق حاصل کرنے کے لئے صرف کے متعدد رسائل عرصہ میں پڑھتے ہیں انہیں اس کتاب کے مطالعہ کرنے کے بعد مختلف رسائل دیکھنے کی حاجت نہ رہے گی۔ ۳ر

مجموعہ پنج گنج نہایت صحیح خوشخط شامل ہفت رسالہ۔ پنج گنج۔ تکملہ مفیدہ زبدۃ الصرف۔ ضمیمہ تعلیلات۔ تصاریف بشکل جوانا موئی۔ رسالہ تشحیذ مطبوعہ مجتبائی۔

کاغذ سفید وحنائی۔ ۴ر

ایضاً کاغذ ولایتی۔ ۵ر

تبیان شرح میزان مجتبائی۔ ۲ر

تحفۃ الطا[illegible] یہ کتاب مبتدی طلبہ کو

مفید ہے اور قانون صرف اور خاصیت ابواب اسمیں بطرز احسن لکھی گئی ہیں۔ ۲ر

جامع التعلیلات صحیح مجتبائی

جاربردی شرح شافیہ معہ متن مجتبائی۔ ہر صفحہ کے اول پر متن شافیہ صحیح اعراب کے ساتھ اور پھر خط دیگر جاربردی اسکی شرح بخط عرب استنبول۔ اور دہلی اور دیگر قلمی نسخ سے مقابلہ کرکے صحت کیگئی ہے۔ کاغذ سفید وحنائی ۱۱ر ایضاً کاغذ ولایتی ۱۲ر

حنفیہ شرح مراح الارواح و بر حاشیہ بخط عربی واضح **فلاح** شرح مراح از ابن کمال باشا مطبوعہ مجتبائی نہایت صحیح۔ ایضاً کاغذ گندہ

دستور المبتدی محشی مع تکملہ

رضی شرح شافیہ۔

زنجانی محشی مجتبائی۔

زرادی محشی بحواشی نافعہ مجتبائی

سلالۃ الصرف۔ مجتبائی۔

سعدیہ شرح زنجانی محشی مع گیلانی شرح زنجانی۔ مجتبائی۔ اول نصف صفحہ میں سعدیہ اور نصف صفحہ میں اسی کے موافق گیلانی درج ہے اور حاشیہ پر مفید حواشی یہ دونوں شرحیں بالاستیعاب زنجانی کی ہیں جو آجتک اس خوبی کے ساتھ طبع نہوئی تھیں طالب علم یکجائی

دونوں شرحیں بہت اچھی طرح دیکھ سکتا ہے ۸ر

ایضاً کاغذ گندہ۔ ۹ر

ایضاً کاغذ ولایتی۔ ۱۰ر

عافیہ شرح شافیہ فارسی کشوری ۸ر

عمدۃ الجواب فی ابنیۃ الابواب

فصول اکبری مع رسالہ لامیہ و گہر منظوم مجتبائی کاغذ ولایتی۔ ۵ر

ایضاً کاغذ سفید وحنائی۔ ۴ر

شافیہ محشی نہایت صحیح خوشخط مجتبائی ۷ر

ایضاً کاغذ گندہ۔ ۸ر

ایضاً کاغذ ولایتی۔ ۱۰ر

شرح الاصول الاکبریہ مصنفہ صاحب فصول اکبری عربی۔ قوانین صرف کو بہت خوبی کے ساتھ بیان کیا ہے۔ عہ

شرح پنج گنج و زبدہ۔ پنج گنج کی شرح تو بزبان فارسی مولوی محمد مبین صاحب کی ہے اور زبدہ کی شرح مولوی محمد معین صاحب کی ہے۔ یہ دونوں شرحیں طالبان علم صرف کے لئے بہت مفید ہیں۔ ۴ر

صرف میر مع تکملہ۔ مجتبائی۔ ۱ر

صرف میر منظوم۔ ۱ر

صرف بہائی جدید مجدول۔ ۱ر

عزیز الطالبین یعنی ترجمہ اردو پنج گنج مع زبدہ و قواعد تعلیلات پنج گنج ۲ر

علم الصیغہ یہ رسالہ علم صرف میں مبتدی کے

اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

بتوفیق دانندہ مظہرات ومضمرات وبینندہ مستترات کائنات درین زمان فرخی اقتران

شرح ملا جامی

نحو میر

از اہتمام احقر الانام محمد عبد الاحد عفا اللہ الصمد بماہ ذی الحجہ ۱۳۲۲ھ نبوی

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين

اما بعد بدان ارشدك الله تعالى كه اين مختصريست مضبوط در علم نحو كه مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت ومعرفت اشتقاق وضبط مهمات تصریف باسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید وبزودی در معرفت اعراب وبنا وسواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالى وعونه

فصل بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسم است مفرد ومرکب

لفظے باشد تنہا کہ دلالت کند بریک معنی و آن را کلمہ گویند و کلمہ بر سہ
قسم است اسم چون رَجُل و فعل چون ضَرَبَ و حرف چون ھَل چنانکہ
در تصریف معلوم شدہ است اما مرکب لفظی باشد کہ از دو کلمہ یا بیشتر
حاصل شدہ باشد و مرکب دو گونہ است مفید و غیر مفید مفید آنست
کہ چون قائل بران سکوت کند سامع را خبرے یا طلبے معلوم شود و
آن را جملہ گویند و کلام نیز پس جملہ بر دو قسم ست خبریہ و انشائیہ
فصل بدانکہ جملہ خبریہ آنست کہ قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد
و آن بر دو نوع است اول آنکہ جزو اولش اسم باشد و آنرا جملہ اسمیہ
گویند چون زَیدٌ عَالِمٌ یعنے زید داناست جزو اولش مسند الیہ است و آنرا مبتدا
گویند و جزو دوم مسند ست و آنرا خبر گویند دوم آنکہ جزو اولش فعل باشد
و آنرا جملہ فعلیہ گویند چون ضَرَبَ زَیدٌ بزد زید جزو اولش مسند ست و آنرا
فعل گویند و جزو دوم مسند الیہ است و آنرا فاعل گویند و بدانکہ مسند حکم ست
و مسند الیہ آنچہ برو حکم کنند و اسم مسند و مسند الیہ تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیہ
نتواند بود و حرف نہ مسند باشد و نہ مسند الیہ بدانکہ جملہ انشائیہ آنست کہ نتوان قائلش را بصدق

وکذب صفت نتوان کرد وآن بر چند قسم است امر چون اِضْرِبْ ونهی چون لَا تَضْرِبْ

واستفهام چون هَلْ ضَرَبَ زَيْدٌ وتمنی چون لَيْتَ زَيْدًا حَاضِرٌ وترجی

چون لَعَلَّ عَمْرًا غَائِبٌ وعقود چون بِعْتُ وَاشْتَرَيْتُ ونداء چون يَا اَللّٰهُ

وعرض چون اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيْبَ خَيْرًا وقسم چون وَاللّٰهِ لَاَضْرِبَنَّ

زَيْدًا وتعجب چون مَا اَحْسَنَهٗ وَاَحْسِنْ بِهٖ **فصل** بدانکه مرکب غیر

مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی

حاصل نشود وآن بر سه قسم است اول مرکب اضافی چون غُلَامُ

زَيْدٍ جزو اول را مضاف گویند وجزو دوم را مضاف الیه ومضاف الیه

همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی واو آنست که دو اسم را یکی کرده باشند

واسم دوم متضمن حرفی باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل

اَحَدٌ وَعَشَرَةٌ وَتِسْعَةٌ وَعَشَرَةٌ بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را

یکی کردند وهر دو جزو مبنی باشد بر فتح الا اِثْنَا عَشَرَ که جزو اول معرب است

سوم مرکب منع صرف واو آنست که دو اسم را یکی کرده باشند واسم دوم متضمن

حرفی نباشد چون بَعْلَبَكَّ وحَضْرَمَوْتَ که جزو اول مبنی باشد

برفتح بر مذہب اکثر علماء و جزو دوم معرب بدانکہ مرکب غیر مفید ہمیشہ جزو جملہ

باشد چون غُلَامُ زَیْدٍ قَائِمٌ و عِنْدِی اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا و جَاءَ بَعْلَبَكُّ

فصل بدانکہ ہیچ جملہ کمتر از دو کلمہ نباشد لفظاً چون ضَرَبَ زَیْدٌ

و زَیْدٌ قَائِمٌ یا تقدیراً چون اِضْرِبْ کہ اَنْتَ درو مستتر ست و ازین بیشتر باشد

و بیشتر را حدی نیست بدانکہ چون کلمات جملہ بسیار باشد اسم و فعل و حرف را

بایکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن کہ معرب ست یا مبنی و عامل ست یا معمول

باید دانستن کہ تعلق کلمات بایکدیگر چگونہ است تا مسند و مسند الیہ پیدا

گردد و معنی جملہ بتحقیق معلوم شود فصل بدانکہ علامت اسم آنست کہ الف

و لام یا حرف جر در اولش باشد چون اَلْحَمْدُ و بِزَیْدٍ یا تنوین در آخرش باشد

چون زَیْدٌ یا مسند الیہ باشد چون زَیْدٌ قَائِمٌ یا مضاف باشد چون غُلَامُ

زَیْدٍ یا مصغر باشد چون قُرَیْشٌ یا منسوب باشد چون بَغْدَادِیٌّ یا مثنی باشد

چون رَجُلَانِ یا مجموع باشد چون رِجَالٌ یا موصوف باشد چون جَاءَ رَجُلٌ

عَالِمٌ یا تای متحرک بدو پیوندد چون ضَارِبَةٌ و علامت فعل آنست کہ قَدْ

در اولش باشد چون قَدْ ضَرَبَ یا سین باشد چون سَیَضْرِبُ یا سوف باشد

چون سَوفَ یَضرِبُ یا حرف جزم بود چون لَم یَضرِبْ یا ضمیر مرفوع متصل
قریب است که خواهد زد ۱۲

بدو پیوندد چون ضَرَبْتُ یا تای ساکن چون ضَرَبَتْ یا امر باشد چون اِضرِبْ

یا نهی باشد چون لَا تَضرِبْ و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم

و فعل درو نبود فصل بدانکه جمله کلمات عرب دو قسم ست معرب و مبنی معرب

آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود چون زَیدٌ در جَاءَنِی زَیدٌ

و رَأَیتُ زَیدًا و مَرَرتُ بِزَیدٍ جاء عامل است و زید معرب ست و ضمه اعراب است
و همچنین رأیت و بای جاره است ۱۲ همچنین نصب و جر

و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود چون

هٰؤُلَاءِ که در حالت رفع و نصب و جر یکسان ست فصل بدانکه جمله حروف
نحو جاءنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء ۱۲

مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع با نونهای
بنای اصلی ۱۲

جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست و اما
ثقیله و خفیفه ۱۲

اسم متمکن معرب است بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب ست

بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش

ازین دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن سمیست که با مبنی اصل

مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز است فعل ماضی و امر حاضر معروف

وجملہ حروف واسم متمکن اسمیست کہ با مبنی اصل مشابہ نباشد فصل بدانکہ اسم

غیر متمکن ہشت قسم ست اول مضمرات چون انا من مرد وزن وضربت

و آن اسمیست کہ وضعش برای متکلم یا مخاطب یا غائب کہ ذکرش مقدم باشد لفظا

زدم من و ایای خاص مرا و ضربنی بزد مرا ولی مرا و این ہفتاد ضمیر ست

چہاردہ مرفوع متصل ضربتُ ضربنا ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما

ضربتن ضربَ ضربا ضربوا ضربتْ ضربتا ضربن وچہاردہ مرفوع

منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن ھو ھما ھم ھی ھما

ھن وچہاردہ منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم

زد مرا ۱۲ زد ما را ۱۲ زد ترا ۱۲ زد شما دو را ۱۲

ضربکِ ضربکما ضربکن ضربہ ضربہما ضربہم ضربہا ضربہما

زد او را ۱۲ زد آن دو را ۱۲

ضربہن وچہاردہ منصوب منفصل ایای ایانا ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ

ایاکما ایاکن ایاہ ایاہما ایاہم ایاہا ایاہما ایاہن وچہاردہ

او یکزن را ۱۲

مجرور متصل لی لنا لکَ لکما لکم لکِ لکما لکن لہ لہما لہم لہا لہما

لہن دوم اسمای اشارات ذا وذان وذین وتا وتی وتہ وذہ

آن یکمرد ۱۲ آن دو مرد ۱۲ ہر شش بمعنی آن یکزن ۱۲

وذہی وتہی وتان وتین واولاء بمد واولی بقصر سوم اسمای موصولہ

آن ہمہ مردان ۱۲ بمد وقصر ہردو برای جمع مذکر ومونث ۱۲

الذی اللذان واللذین والذین التی اللتان واللتین واللاتی

امثلہ مضمرات واعلام واسمای اشارات وموصولہ را برای اینکہ تفصیل ہر یک سابق گذشت

واللواتی وما ومن وای وایّۃ والف ولام بمعنی الّذی در اسم فاعل واسم

مفعول چون الضّارب والمضروب وذو بمعنی الّذی در لغت بنی طے نحو

جاءنی ذو ضربک بدانکہ ای وایّۃ معرب ست چہارم اسمای افعال

وآن بر دو قسم ست اول بمعنی امر حاضر چون رُوَیدَ وبلہ وحیّہل وہلمّ دوم

بمعنی فعل ماضی چون ہیہات وشتّان پنجم اسمای اصوات چون اُحْ اُحْ واُفْ

وبخ بخ وغاق ششم اسمای ظروف زمان چون اِذ واذا ومتی

وکیف وایّان وامس ومذ ومنذ وقطّ وعوض وقبل وبعد وقتیکہ مضاف

باشند ومضاف الیہ محذوف منوی باشد وظرف مکان چون حیث

وقدّام وتحت وفوق وقتیکہ مضاف باشند ومضاف الیہ محذوف

منوی باشد ہفتم اسمای کنایات چون کم وکذا کنایت از عدد

وکیت وذیت کنایت از حدیث ہشتم مرکب بنائی چون احد

عشر فصل بدانکہ اسم بر دو ضرب ست معرفہ ونکرہ معرفہ آنست کہ موضوع

باشد برای چیزی معین وآن بر ہفت نوع ست اول مضمرات دوم اعلام

چون زید وعمرو سوم اسمای اشارات چہارم اسمای موصولہ واین دو قسم را

مبهمات گویند پنجم معرفه بندا چون یا رجل ششم معرفه بالف لام چون

الرجل هفتم مضاف بیکی ازینها چون غلامه وغلام زید وغلام هذا

وغلام الذی عندی وغلام الرجل ونکره آنست که موضوع باشد

برای چیزی غیر معین چون رجل وفرس بدانکه اسم بر دو صنف ست

مذکر و مونث مذکر آنست که درو علامت تانیث نباشد چون رجل و مونث

آنست که درو علامت تانیث باشد چون امرأة وعلامت تانیث چهارست

تا چون طلحة والف مقصوره چون حبلی والف ممدوده چون حمراء

وتای مقدره چون ارض که در اصل ارضة بوده است بدلیل

اریضة زیرا که تصغیر اسما را باصل خود برد واین را مونث سماعی گویند

وبدانکه مونث بر دو قسم ست حقیقی ولفظی حقیقی آنست که بازای او

حیوانی مذکر باشد چون امرأة که بازای او رجل است وناقة که بازای او

جمل است ولفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظلمة وقوة

بدانکه اسم بر سه صنف ست واحد ومثنی ومجموع واحد آنست که دلالت کند بر یکی

چون رجل ومثنی آنست که دلالت کند بر دو بسبب آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح

ونونی مکسوره باآخرش پیوند چون رَجُلانِ و رَجُلَینِ و مجموع آنست که دلالت

در هر سه حالت ۱۲

کند بر بیش از دو و بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند لفظا چون رِجال یا

زیاده ۱۲

تقدیرا چون فُلک که واحدش نیز فُلک است بروزن قُفل و جمعش هم فُلک

کشتیها ۱۲

بروزن اُسُد بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع

جمع اسد بمعنی شیر ۱۲ — قید اعتبار لفظ از ان است که تصحیح و تکسیر جز در لفظ نباشد و با معنی تعلق ندارد ۱۲

تکسیر آنست که بنای واحد در وسلامت نباشد چون رِجال و مَساجِد و ابنیه

جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در و مجالی نیست اما در رباعی و

خماسی بروزن فَعالِل آید چون جَعفَر و جَعافِر و جَحمَرِش و جَحامِر بحذف

قیاسا ۱۲ — سرکنده پیرکلان سال ۱۲

حرف خامس و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وسلامت ماند و آن بر دو قسم

است جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یای ماقبل

مکسور و نونی مفتوح در آخرش پیوند چون مُسلِمُونَ و مُسلِمِینَ و جمع

و کسره اش اقل است ۱۲ — ای آخر مفردش ۱۲

مؤنث آنست که الفی با تای باآخرش پیوند چون مُسلِمات و بدانکه

جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت

آنست که برکم از ده اطلاق کنند و آن را چهار بناست اَفعُل مثل اَکلُب

یعنی از ۳ تا نه و نزد بعضی از سه تا ده اطلاقش روا باشد ۱۲

و اَفعال چون اَقوال و اَفعِلَة مثل اَعوِنَة و فِعلَة چون غِلمَة و دو جمع

جمع قول ۱۲ — جمع عوان بالفتح بمعنی میانه سال ۱۲

تصحیح بی الف ولام یعنی مُسلِمُونَ و مُسلِمَات و جمع کثرت آنست که بر ده

والف ولام اگر استغراقی باشد برائے کثرت آید ۱۲

وبیشتر از ده اطلاق کنند وابنیهٔ آن هرچه غیر ازین شش بناست **فصل**

بدانکه اعراب اسم سه است رفع و نصب و جر اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر
شانزده قسم است اول مفرد منصرف صحیح چون زَیدٌ دوم مفرد منصرف
جاری مجرای صحیح چون دَلوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجَالٌ
رفع شان بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جَاءَنِی زَیدٌ و
دَلوٌ و رِجَالٌ و رَأَیتُ زَیداً و دَلواً و رِجَالاً و مَرَرتُ بِزَیدٍ و
دَلوٍ و رِجَالٍ چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد و نصب و
جر بکسره چون هُنَّ مُسلِمَاتٌ و رَأَیتُ مُسلِمَاتٍ و مَرَرتُ
بِمُسلِمَاتٍ پنجم غیر منصرف و آن اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف
درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه
و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان چون عُمَرُ
و اَحمَرُ و طَلحَةُ و زَینَبُ و اِبرَاهِیمُ و مَسَاجِدُ و مَعدِیکَرِبُ و
اَحمَدُ و عِمرَانُ رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه چون جَاءَ عُمَرُ و رَأَیتُ

ششم اسمای ستهٔ مکبره در وقتیکه مضاف باشند بغیر یای متکلم چون اَبٌ و اَخٌ و حَمٌ و هَنٌ و فَمٌ و ذُو مَالٍ رفع شان بواو باشد

و نصب بالف و جر بیا چون جَاءَ اَبُوكَ و رَاَیْتُ اَبَاكَ و مَرَرْتُ بِاَبِیْكَ هفتم مثنے چون رَجُلَانِ هشتم کِلَا و کِلْتَا مضاف بمضمر نهم اِثْنَانِ و اِثْنَتَانِ رفع

شان بالف باشد و نصب و جر بیای ماقبل مفتوح چون جَاءَ رَجُلَانِ کِلَاهُمَا و اِثْنَانِ و رَاَیْتُ رَجُلَیْنِ و کِلَیْهِمَا و اِثْنَیْنِ و مَرَرْتُ بِرَجُلَیْنِ و کِلَیْهِمَا و اِثْنَیْنِ

دهم جمع مذکر سالم چون مُسْلِمُوْنَ یازدهم اُولُو دوازدهم عِشْرُوْنَ تا تِسْعُوْنَ رفع شان بواو و ماقبل مضموم باشد و نصب و جر بیای ماقبل مکسور

چون جَاءَ مُسْلِمُوْنَ و اُولُوْ مَالٍ و عِشْرُوْنَ رَجُلًا و رَاَیْتُ مُسْلِمِیْنَ و اُولِیْ مَالٍ و عِشْرِیْنَ رَجُلًا و مَرَرْتُ بِمُسْلِمِیْنَ و اُولِیْ مَالٍ و عِشْرِیْنَ

سیزدهم اسم مقصور و آن اسمیست که در آخرش الف مقصوره باشد چون مُوْسٰی چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای

متکلم چون غُلَامِیْ رفع شان بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره و در لفظ همیشه یکسان باشند

چراکه الف و یای متکلم حرکت قبول نکنند ۱۲

چون جَاءَ مُوسٰی وغُلَامِی ورَأَیْتُ مُوسٰی وغُلَامِی ومَرَرْتُ بِمُوسٰی وغُلَامِی

پانزدہم اسم منقوص و آن اسمیست کہ آخرش یای ماقبل مکسور باشد

چون قَاضِی رفعش بتقدیر ضمہ باشد و نصبش بفتحہ لفظی و جرش بتقدیر کسرہ چون

چہ ضمہ بر واو و یا ثقیل ترمی باشد بخلاف فتح ۱۲

جَاءَ الْقَاضِی و رَأَیْتُ الْقَاضِیَ ومَرَرْتُ بِالْقَاضِی شانزدہم جمع مذکر

سالم مضاف بیای متکلم چون مُسْلِمِیَّ رفعش بتقدیر واو باشد و نصب و جرش

بیای ماقبل مکسور چون ھٰؤُلَاءِ مُسْلِمِیَّ کہ در اصل مُسْلِمُوْنَ بود نون باضافت

ساقط شد واو و یا جمع شدہ بودند و سابق ساکن بود واو را بیا بدل

اتساد ۱۲

کردند و یا را در یا ادغام کردند مُسْلِمِیَّ شد ضمہ میم را بکسرہ بدل کردند و رَأَیْتُ

بمناسبت یا ۱۲

مُسْلِمِیَّ ومَرَرْتُ بِمُسْلِمِیَّ فصل بدانکہ اعراب مضارع سہ است رفع و نصب

وجزم فعل مضارع باعتبار وجوہ اعراب چہار قسم ست اول صحیح مجرد از ضمیر

بارز مرفوع برای تثنیہ و جمع مذکر و برای واحد مؤنث مخاطبہ رفعش بضمہ باشد

چون یضربان و تضربان ۱۲ غائب و حاضر چون یضربون تضربون ۱۲

و نصب بفتحہ و جزم بسکون چون ھُوَ یَضْرِبُ ولَنْ یَضْرِبَ ولَمْ یَضْرِبْ

دوم مفرد معتل واوی چون یَغْزُوْ و یائی چون یَرْمِیْ رفعش بتقدیر ضمہ باشد

احتراز شد از تثنیہ و جمع ۱۲

و نصب بفتحہ لفظی و جزم بحذف لام چون ھُوَ یَغْزُوْ و یَرْمِیْ ولَنْ یَغْزُوَ ولَنْ

چہ حرکات بر حرف ثقیل می باشد لیکن فتحہ چون خفیف است ۱۲ التصریف

رفع و جر بحذف حرکت و اگر بدون الف و لام مر این اسم و نصب بفتحہ لفظی ۱۲

بالتنوین خواہد بود در حالت رفعی و جری آگر در حالت نصبی

سہ و آنچہ منصوب بدون تعلیل باشد ۱۲

چہ در اصل ابتدا یاء و واو و یا جمع شد و اول آن بہ سکون واو و یا

تعلیل کنند و اگر تعلیل کنند معتل گردد و لیکن

لیکن مؤنث در احوال سہ گانہ یکیست الا واو در حالت رفع

از تقدیر حرف خلاف برجزم بخلاف واو آسان ست در حالت نصب و جر لیکن در حال جزم

غیر از رفع و اشاعت در حالات ۱۲

۱۳

پیدا آید بہ سکون یا یا سبب عامل خود یا حذف شدہ ۱۲

مولوی یا حرف علت باشد حرف علت باشد رفع یا حرف لیکن در ماضی ہم جائز است ۱۲

و آن اصطلاح نحویان ست و صرفیان آنرا صحیح خوانند کہ حرفے از حروف اصلیہ او حرف علت و ہمزہ و تضعیف نباشد ۱۲

دار د بحرکات پس حذف ہم ازانکہ واو و یا مشابہت حذف حرکات ست ۱۲

[illegible] اختلاف القولین ۱۲

باشد یا رفع او موقوف [illegible] کہ عوامل ناصبہ و جازمہ [illegible] و رفع آن عامل معنوی است [illegible] مخاطبہ ۱۲ صورت تثنیہ و جمع مؤنث از عمل عامل نیست بخلاف

يَرْمِيَ ولَمْ يَغْزُ ولَمْ يَرْمِ سوم مفرد معتل الفي چون يَرْضَى رفعش بتقدير ضمه

باشد ونصب بتقدير فتحه وجزم بحذف لام چون هُوَ يَرْضَى ولَنْ يَرْضَى ولَمْ يَرْضَ

چهارم صحيح يا معتل با ضمائر ونونهای مذکوره رفع شان باثبات نون باشد

چنانکه در تثنيه گوئی هُمَا يَضْرِبَانِ ويَغْزُوَانِ ويَرْمِيَانِ ويَرْضَيَانِ ودر جمع مذکر گوئی

هُمْ يَضْرِبُونَ ويَغْزُونَ ويَرْمُونَ ويَرْضَوْنَ ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی

اَنْتِ تَضْرِبِيْنَ وتَغْزِيْنَ وتَرْمِيْنَ وتَرْضَيْنَ ونصب وجزم بحذف نون

چنانکه در تثنيه گوئی لَنْ يَضْرِبَا ولَنْ يَغْزُوَا ولَنْ يَرْمِيَا ولَنْ يَرْضَيَا ولَمْ يَضْرِبَا

ولَمْ يَغْزُوَا ولَمْ يَرْمِيَا ولَمْ يَرْضَيَا ودر جمع مذکر گوئی لَنْ يَضْرِبُوا ولَنْ يَغْزُوْا

ولَنْ يَرْمُوا ولَنْ يَرْضَوْا ولَمْ يَضْرِبُوا ولَمْ يَغْزُوْا ولَمْ يَرْمُوا ولَمْ يَرْضَوْا

ودر واحد مؤنث حاضر گوئی لَنْ تَضْرِبِي ولَنْ تَغْزِي ولَنْ تَرْمِي ولَنْ تَرْضَي

ولَمْ تَضْرِبِي ولَمْ تَغْزِي ولَمْ تَرْمِي ولَمْ تَرْضَي فصل بدانکه عوامل اعراب

بر دو قسم است لفظی ومعنوی لفظی بر سه قسم است حروف

وافعال واسماء واين را در سه باب ياد کنيم ان شاء الله تعالے

باب اول در حروف عامله ودر وی دو فصل است

فصل اول درحروف عامله دراسم وآن پنج قسم ست قسم اول حروف

جر وآن هفده است با و من و الی و حتی و فی و لام و رب و واو قسم و تای

قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا این حروف

دراسم روند و آخرش را جر کنند چون اَلْمَالُ لِزَیْدٍ دوم حروف

مشبهه بفعل وآن شش است اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و لٰکِنَّ و لَیْتَ و لَعَلَّ

این حروف رااسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون اِنَّ زَیْداً قَائِمٌ

زید را اسم اِنَّ گویند و قائمٌ را خبر اِنَّ بدانکه اِنَّ و اَنَّ حروف تحقیق است

وکَاَنَّ حرف تشبیه و لٰکِنَّ حرف استدراک و لَیْتَ حرف تمنی (آرزو) و لَعَلَّ حرف

یعنی برای دفع وهمی که پیدا می شود از کلام سابق ۱۲

ترجی (امید ۱۲) سوم ما و لا المشبهتان بلیس وآن عمل لیس می کنند چنانکه گوئی

مَا زَیْدٌ قَائِماً زید اسم ماست و قائماً خبر او چهارم لای نفی جنس اسم

این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چون لَا غُلَامَ رَجُلٍ

ظَرِیْفٌ فِی الدَّارِ و اگر نکرهٔ مفرده باشد مبنی باشد بر فتحه چون لَا رَجُلَ فِی الدَّارِ

و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفهٔ دیگر لازم (باشد) و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند

یعنی بعد لا ۱۲

وآن معرفه مرفوع باشد بابتدا چون لَا زَیْدٌ عِنْدِیْ وَلَا عَمْرٌو و اگر بعد آن لا

نکرۂ مفرد باشد مگر با نکرہ دیگر و در پنج وجه رواست چون لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةٌ اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةً اِلَّا بِاللّٰهِ
وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ اِلَّا بِاللّٰهِ پنجم حروف ندا و آن پنجست یا و آیا و هیا و آی
و همزۂ مفتوحه و این حروف منادای مضاف را نصب کنند چون
یَا عَبْدَ اللّٰهِ و مشابه مضاف را چون یَا طَالِعًا جَبَلًا و نکرۂ غیر معین را
چنانکه اعمی گوید یَا رَجُلًا خُذْ بِیَدِیْ و منادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت
رفع چون یَا زَیْدُ وَیَا زَیْدَانِ وَیَا مُسْلِمُوْنَ وَیَا مُوْسٰی یَا قَاضِیْ بدانکه
آی و همزه برای نزدیکست و آیا و هیا برای دور و یا عامست فصل دوم
در حروف عامله در فعل مضارع و آن بر دو قسم است قسم اول حروفیکه فعل
مضارع را نصب کنند و آن چهارست اول اَنْ چون اُرِیْدُ اَنْ تَقُوْمَ و اَنْ با فعل
بمعنے مصدر باشد یعنی اُرِیْدُ قِیَامَكَ و بدین سبب او را مصدریه گویند دوم
لَنْ چون لَنْ یَخْرُجَ زَیْدٌ و لَنْ برای تاکید نفی است سوم کَیْ چون اَسْلَمْتُ کَیْ
اَدْخُلَ الْجَنَّةَ چهارم اِذَنْ چون اِذَنْ اُکْرِمَكَ در جواب کسی که گوید اَنَا
اٰتِیْكَ غَدًا و بدانکه اَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را

بنصب کند حتی نحو مررت حتی ادخل البلد و لام جحد نحو ما کان الله لیعذبهم

ما را همیشه نیست خدا را که عذاب کند ایشان را ۱۲

واو بمعنی الی ان یا الا ان نحو لالزمنک او تعطینی حقی و واو الصرف

نزد جمهور نحاة ۱۲ نزد سیبویه ۱۲ هر آئینه ملازم خواهم ماند ترا تا آنکه بدهی حق مرا یا مگر بدهی حق مرا ۱۲

ولام کی و فا که در جواب شش چیز است امر و نهی و نفی و استفهام و

و تمنی و عرض و امثلتها مشهورة قسم دوم حروفیکه فعل مضارع را

در بعض نسخ سند هر یک داخل کتاب است ۱۲

بجزم کنند و آن پنجست لم و لما و لام امر و لای نهی و ان شرطیه چون

لم ینصر و لما ینصر و لینصر و لا تنصر و ان تنصر انصر بدانکه ان در

جمله رود چون ان تضرب اضرب جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا و ان برا

مستقبل ست اگرچه در ماضی رود چون ان ضربت ضربت و اینجا جزم تقدیری

بود زیرا که ماضی معرب نیست و بدانکه چون جزای شرط جمله اسمیه باشد یا امر یا

نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی ان تأتنی فانت مکرم و ان

رأیت زیدا فاکرمه و ان اتاک عمرو فلا تهنه و ان اکرمتنی فجزاک الله خیرا

اگر بیاید ترا عمرو پس خوار مکن او را ۱۲

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست و افعال در اعمال بر دو گونه است قسم اول

متصرف باشد یا غیر متصرف چون عسی کاد و تام باشد یا ناقص چون کان و صار ۱۲

معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را برفع کند چون قام زید

آن فعلی که منسوب شود بفاعل جلی یعنی ظاهر یا مضمر و آنرا معلوم هم گویند ۱۲

۱۳ پس محتاج شدند برابطه فا و تفصیل عدم تاثیر درین موضع از کتب مطوله این فن باید دریافت ۱۲

وضرب عمرو وشش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون قام
زید قیاما وضرب زید ضربا دوم مفعول فیه را چون صمت یوم الجمعة
وجلست فوقک سوم مفعول معه را چون جاء البرد والجبات ای مع
الجبات چهارم مفعول له را چون قمت اکراما لزید وضربته تادیبا پنجم
حال را چون جاء زید راکبا ششم تمیز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهامی باشد
چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند چون ضرب زید
عمرا واین عمل فعل لازم را نباشد فصل بدانکه فاعل اسمیست که پیش از وے
فعلی باشد مسند بدان اسم بطریق قیام فعل بدان اسم چون زید در ضرب
زید ومفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از فعلی وان مصدر بمعنی آن
فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا وقیاما در قمت قیاما ومفعول فیه اسمیست
که فعل مذکور در وواقع شود واورا ظرف گویند وظرف دو گونه است ظرف
زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة وظرف مکان چون عند در جلست
عندک ومفعول معه اسمیست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون الجبات
در جاء البرد والجبات ای مع الجبات ومفعول له اسمیست که دلالت کند

برچیزے کہ سبب فعل مذکور باشد چون اِکْرَامًا در قُمْتُ اِکْرَامًا لِزَیْدٍ

وحال اسمیست نکرہ کہ دلالت کند بر ہیأت فاعل چون رَاکِبًا در جَاءَ زَیْدٌ

رَاکِبًا یا بر ہیأت مفعول چون مَشْدُوْدًا در ضَرَبْتُ زَیْدًا مَشْدُوْدًا
بستہ شدہ ۱۲

یا ہیأت ہر دو چون رَاکِبَیْنِ در لَقِیْتُ زَیْدًا رَاکِبَیْنِ و فاعل و مفعول را

ذو الحال گویند و آن غالبًا معرفہ باشد و اگر نکرہ باشد حال را مقدم

دارند چون جَاءَنِیْ رَاکِبًا رَجُلٌ و حال جملہ نیز باشد چنانچہ رَأَیْتُ الْاَمِیْرَ

وَہُوَ رَاکِبٌ و تمیز اسمیست کہ رفع ابہام کند از عدد چون عِنْدِیْ اَحَدَ

عَشَرَ دِرْہَمًا یا از وزن چون عِنْدِیْ رِطْلٌ زَیْتًا یا از کیل چون عِنْدِیْ
روغن زیتون ۱۲ پیمانہ ۱۲

قَفِیْزَانِ بُرًّا یا از مساحت چون مَا فِی السَّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا و مفعول
نیست در آسمان اندازہ کف دست ابر ۱۲
دو قفیز گندم ۱۲

اسمیست کہ فعلِ فاعل برو واقع شود چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا بدانکہ این

ہمہ منصوبات بعد از تمامی جملہ باشند و جملہ بفعل و فاعل تمام شود و بدین سبب

گویند کہ اَلْمَنْصُوْبُ فَضْلَةٌ فصل بدانکہ فاعل بر دو قسم ست مظہر چون ضَرَبَ

زَیْدٌ و مضمر بارز چون ضَرَبْتُ و مضمر مستتر یعنی پوشیدہ چون زَیْدٌ ضَرَبَ

کہ فاعل ضَرَبَ ہُوَ است در ضَرَبَ مستتر بدانکہ چون فاعل مؤنث حقیقی با

یا ضمیر مؤنث علامت تانیث در فعل لازم باشد چون قامت هند و

هند قامت ای هی و در مظهر مؤنث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا

باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و قال الرجال و قالت الرجال معسم

دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول را رفع کند و باقی را نصب

چون ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعة امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی دارِه

تادیباً والخشبة و فعل مجهول را فعل مالم یسم فاعله گویند و فوعش را

مفعول مالم یسم فاعله گویند فصل بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم ا

اول متعدی بیک مفعول چون ضَرَبَ زیدٌ عمراً دوم متعدی

بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اَعطی و آنچه در معنی او باشد

چون اَعطیتُ زیداً درهماً و اینجا اَعطیتُ زیداً نیز جائزست سوم

متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این افعال قلوب ست

چون عَلِمتُ و ظَنَنتُ و حَسِبتُ و خِلتُ و زَعَمتُ و رَأیتُ و وَجَدتُ

چون عَلِمتُ زیداً فاضلاً و ظَنَنتُ زیداً عالماً چهارم متعدی

بسه مفعول چون اَعلَمَ و اَری و اَنبأ و اَخبَرَ و خَبَّرَ و نَبَّأَ

وحدَّثَ چون اَعْلَمَ اللهُ زَیدًا عَمْرًا فاضِلًا بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در باب عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب اَعْلَمْتُ و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید در باب اَعطیتُ مفعول اول بمفعول ما لم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم فصل بدانکه افعال ناقصه هفده اند کَانَ و صَارَ و ظَلَّ و بَاتَ و اَصْبَحَ و اَضْحٰی و اَمْسٰی و عَادَ و اٰضَ و غَدَا و رَاحَ و مَا زَالَ و مَا انْفَكَّ و مَا بَرِحَ و مَا فَتِئَ و مَا دَامَ و لَیْسَ این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بخبرے بدین سبب اینها را ناقصه گویند و در جملهٔ اسمیه روند و مسند الیه را برفع کنند و مسند را بنصب چون کَانَ زَیدٌ قَائِمًا و مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان و باقی را برین قیاس کن بدانکه بعضے ازین افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون کَانَ مَطَرٌ شد باران بمعنی حصل و او را کان تامه گویند و کان زائده نیز باشد فصل بدانکه افعال مقاربه چار است عَسٰی و کَادَ و کَرُبَ و اَوْشَكَ و این افعال در جملهٔ اسمیه روند چون کان اسم را برفع کنند و خبر را بنصب الا آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با اَنْ چون عَسٰی زَیدٌ

اَنْ یَخْرُجَ یا بے اَنْ چون عَسٰی زَیْدٌ یَخْرُجُ و شاید کہ فعل مضارع با اَنْ فاعل عَسٰی باشد و احتیاج بخبر نیفتد چون عَسٰی اَنْ یَخْرُجَ زَیْدٌ در محل رفع بمعنے مصدر

فصل بدانکہ افعال مدح و ذم چہار ست نِعْمَ و حَبَّذَا برای مدح و بِئْسَ و سَاءَ برای ذم و ہر چہ مابعد فاعل باشد آن را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و شرط آنست کہ فاعل معرف بلام باشد چون نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ یا مضاف بسوی معرف بلام باشد چون نِعْمَ صَاحِبُ الْقَوْمِ زَیْدٌ یا ضمیر مستتر ممیز بنکرہ منصوبہ چون نِعْمَ رَجُلاً زَیْدٌ فاعل نِعْمَ ہُوَ ست مستتر در نِعْمَ و رَجُلاً منصوب است بر تمیز زیرا کہ ہو مبہم ست و حَبَّذَا زَیْدٌ حَبَّ فعل مدح ست و ذا فاعل او و زَیْدٌ مخصوص بالمدح و ہمچنین بِئْسَ الرَّجُلُ زَیْدٌ و سَاءَ الرَّجُلُ عَمْرٌو

فصل بدانکہ افعال تعجب دو صیغہ از ہر مصدر ثلاثی مجرد باشد اول مَا اَفْعَلَہٗ چون مَا اَحْسَنَ زَیْدًا چہ نیکوست زید تقدیرش اَیُّ شَیْءٍ اَحْسَنَ زَیْدًا مَا بمعنے اَیُّ شَیْءٍ است در محل رفع بابتدا و اَحْسَنَ در محل رفع خبر مبتدا و فاعل اَحْسَنَ ہُوَ ست در و مستتر و زَیْدًا مفعول آن دوم اَفْعِلْ بِہٖ چون اَحْسِنْ بِزَیْدٍ صیغہ امر ست بمعنی خبر تقدیرش اَحْسَنَ زَیْدٌ ای صَارَ ذَا حُسْنٍ و با زائدہ است

باب سوم در عمل اسمای عامله و آن یازده قسم ست

اول اسمای شرطیه بمعنی اِن و آن نه است مَن و ما و اَین و متی و ای و انّی و اذما و حیثما و مهما فعل مضارع را بجزم کنند چون مَن تَضرِب اَضرِب و ما تفعل افعل و این تجلس اجلس و متی تقم اقم و ایّ شئ تأکل آکل و انّی تکتب اکتب و اذما تسافر اسافر و حیثما تقصد اقصد و مهما تقعد اقعد دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون هیهات و شتّان و سرعان اسم را بنا بر فاعلیت برفع کنند چون هیهات یوم العید ای بعد سوم اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رُوَید و بَلہ و حیّهل و علیک و دونک و ها اسم را بنصب کنند بنا بر مفعولیت چون رُوَید زیدًا ای امهله چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کنند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظیکه پیش ازو باشد و آن لفظ یا مبتدا باشد در لازم چون زیدٌ قائمٌ ابوه و در متعدی چون زیدٌ ضاربٌ ابوه عمرًا یا موصوف چون مررت برجلٍ ضاربٍ ابوه بکرًا یا موصول چون جاءنی القائم ابوه و جاءنی الضارب

ابوه عمرٌ یا ذو الحال چون جاءنی زیدٌ راکباً غلامُه فرساً یا ہمزهٔ استفهام
چون اضاربٌ زیدٌ عمراً یا حرف نفی چون ما قائمٌ زیدٌ ہمان عمل که قام وضرب
می کرد قائمٌ وضاربٌ می کند پنجم اسم مفعول بمعنی حال و استقبال عمل
فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زیدٌ مضروبٌ ابوه عمرٌو معطیٰ
غلامُه درهماً وبکرٌ معلومٌ ابنُه فاضلاً و خالدٌ مخبرٌ ابنُه عمراً
فاضلاً ہمان عمل که ضُرِبَ واُعطیَ وعُلِمَ واُخبِرَ می کرد مضروبٌ
و معطیٰ و معلومٌ و مخبرٌ می کند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود کند
بشرط اعتماد مذکور چون زیدٌ حسنٌ غلامُه ہمان عمل که حسُنَ می کرد
حسنٌ می کند ہفتم اسم تفضیل و استعمال او بر سه وجه است به مِن چون زیدٌ
افضلُ مِن عمرٍو یا با الف و لام چون جاءنی زیدٌ الافضلُ یا با اضافت
چون زیدٌ افضلُ القومِ و عمل او در فاعل باشد و آن ہو است فاعل افضل
که در وی مستتر است ہشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون
اَعجبنی ضربُ زیدٍ عمراً نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جاءنی غلامُ
زیدٍ بدانکه اینجا لام تحقیقاً مقدر است زیرا که تقدیرش آن است که غلامٌ لزیدٍ

وهم اسم تام تمیز را نصب کند و تمامی اسم یا بتنوین باشد چون مَا فِي السَّمَاءِ

قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا یا بتقدیر تنوین چون عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَزَيْدٌ

أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا یا بنون تثنیه چون عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا یا بنون جمع

چون هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا یا بمشابه نون جمع چون عِنْدِي

عِشْرُونَ دِرْهَمًا تا تِسْعُونَ یا باضافت چون عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا

یازدهم اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ است کَمْ و کَذَا کَمْ بر دو قسم

استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا نیز چون کَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ

وعِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا و کم خبریه تمیز را جر کند چون كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ وَكَمْ دَارٍ

بَنَيْتُ و گاهی مِنْ جاره بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمٰوٰتِ

قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو قسم است اول ابتدا

یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را رفع کند چون زَيْدٌ قَائِمٌ و اینجا گویند

که زَيْدٌ مبتدا است مرفوع بابتدا و قَائِمٌ خبر مبتدا است مرفوع بابتدا و اینجا دو مذهب

دیگر است یکی آنکه ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عامل است

دوم خلو فعل مضارع از ناصب و جازم فعل مضارع را رفع کند چون

يَضْرِبُ زَيْدٌ اینجا يَضْرِبُ مرفوعست زیراکه خالیست از ناصب جازم تمام

شد عوامل نحو بِتَوْفِيْقِ اللهِ تَعَالٰی وَعَوْنِهٖ خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن

واجبست و آن سه فصل است فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی است

که دوم از لفظ سابق باشد باعراب سابق از یک جهت لفظ سابق را

متبوع گویند و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد

و تابع پنج نوع ست اول صفت و آن تابعیست که دلالت کند بر معنی که در متبوع

باشد چون جاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون جاءَنِیْ

رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهٗ یا اَبُوْهُ مثلا قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد

که دلالت کند بر معنے که در متبوع باشد ۱۲

در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون

عِنْدِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ وَرِجَالٌ عَالِمُوْنَ وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ

وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ وَنِسْوَةٌ عَالِمَاتٌ اما قسم دوم موافق متبوع

باشد در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ

اَبُوْهُ بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون جاءَنِیْ رَجُلٌ

اَبُوْهُ عَالِمٌ و در جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد دوم تاکید و آن تابعیست

که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و

تاکید بر دو قسم ست لفظی و معنوی تاکید لفظی بتکرار لفظ است چون زیدٌ زیدٌ

قائمٌ و ضربَ ضربَ زیدٌ و انَّ انَّ زیداً قائمٌ و تاکید معنوی بهشت

لفظ است نفس و عین و کِلا و کِلتا و کلّ و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع

چون جاءنی زیدٌ نفسُه و جاءنی الزیدان انفسهما و جاءنی الزیدون

انفسهم و عین را برین قیاس کن و جاءنی الزیدان کلاهما و الهندان

کلتاهما و کِلا و کِلتا خاص‌اند بمثنی و جاءنی القوم کلّهم اجمعون

و اکتعون و ابتعون و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع

اتباع‌اند به اجمع پس بدون اجمع و مقدم بر اجمع نباشند

سوم بدل و او تابعیست که مقصود بنسبت او باشد و بدل بر چهار قسم ست

بدل الکل و بدل الاشتمال و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست

که مدلولش مدلول مبدل منه باشد چون جاءنی زیدٌ اخوک

و بدل البعض آنست که مدلولش جزو مبدل منه باشد چون

ضربَ زیدٌ راسَه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق بمبدل منه

اضافت درین هر دو بیانیه است مثل خاتم فضة ۱۲

باشد چون سُلِبَ زَیْدٌ ثَوْبُهُ و بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظ

دیگر یاد کنند چون مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حِمَارٍ چهارم عطف بحرف و او تابعیست

که مقصود باشد بنسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جَاءَنِی زَیْدٌ

وَعَمْرٌو و حرف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم ان شاء الله تعالی

و او را عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان او تابعیست غیر صفت که متبوع

را روشن گرداند چون أَقْسَمَ بِاللهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ وقتیکه بعلم مشهور

تر باشد و جَاءَنِی زَیْدٌ أَبُو عَمْرٍو وقتیکه بکنیت مشهورتر باشد

فصل دوم در بیان منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب

از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از

اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و

وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و

نون مزیدتان چنانچه در عُمَرُ عدل ست و علم و در ثُلَاثُ و مَثْلَثُ صفت

است و عدل و در طَلْحَةُ تانیث ست و علم و در زَیْنَبُ تانیث معنو

است و علم و در حُبْلٰی تانیث است بالف مقصوره و در حَمْرَاءُ تانیث است

بالف ممدوده واین مؤنث بجای دو سبب ست و در ابراهیم عجمه است و علم و در
مساجد و مصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سبب ست و در بعلبک ترکیب ست
و علم و در احمد وزن فعل ست و علم و در سکران الف و نون زائد تانیث و وصف
و در عثمان الف و نون زائد تانیث و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم
شود فصل سوم در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم ست اول حروف تنبیه و
آن سه است الا و اما و ها دوم حروف ایجاب و آن شش است نعم و بلی و
اجل و ای و جیر و ان سوم حروف تفسیر و آن دو است ای و ان کقوله تعالی
نادینه ان یا ابراهیم چهارم حروف مصدریه و آن سه است ما و
ان و ان ما و ان در فعل روند تا فعل بمعنی مصدر باشد پنجم حروف تحضیض و
آن چهار است الا و هلا و لولا و لوما ششم حرف توقع و آن قد است برای
تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل هفتم حروف
استفهام و آن سه است ما و همزه و هل هشتم حرف ردع و آن کلا ست بمعنی
بازگردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده است چون کلا سوف تعلمون نهم تنوین و آن پنج
تمکن چون زید و تنکیر چون صه ای اسکت سکوتا ما فی وقت ما و اما صه بغیر

تنوین فمعناه اسکت السکوت الآن وعوض چون یومئذٍ ومقابله چون

مسلماتٍ ودر ترنم که در آخر ابیات باشد شعر اقلّی اللوم عاذل والعتابن وقولی

ان اصبت لقد اصابن وتنوین ترنم در اسم وفعل وحرف و دوا چهار اولین خاص

باسم دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله وخفیفه چون اضربنّ اضربن یازدهم

حروف زیادت وآن هشت حرف ست اِن واَن وما ولا ومِن وکاف وبا

ولام چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد دوازدهم حروف شرط وآن دو است

امّا ولو امّا برای تفسیر وفا در جوابش لازم باشد کقوله تعالی فمنهم شقیّ وسعید

فامّا الذین شقوا ففی النار واَمّا الذین سعدوا ففی الجنة ولو برای انتفای

ثانی بسبب انتفای اول چون لو کان فیهما آلهة الّا الله لفسدتا سیزدهم

لولا واو موضوعست برای انتفای بسبب وجود اول چون لولا علیّ لهلک

عمر چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لزید افضل من عمرو

وپانزدهم بمعنے مادام چون اقوم ما جلس الامیر شانزدهم حروف

عطف وآن ده است واو وفا وثمّ وحتّی وامّا واو وام ولا وبل ولکن

چون بحث مستثنیٰ در کتاب نحومیر نبود برائی فائدهٔ طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظیست که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن یعنے غیر و سِوٰی و حَاشَا و خَلَا و عَدَا و مَاخَلَا و ماعدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوے مستثنے آنچه نسبت کرده شده است بسوے ماقبل وے و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا و اخوات وے مثل جَاءَنِی الْقَوْمُ اِلَّا زَیْدًا پس زید که در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور بعد الا و اخوات وی خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنے داخل نباشد در مستثنے منه مثل جَاءَنِی الْقَوْمُ اِلَّا حِمَارًا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنے بر چهار قسم ست اول آنکه اگر مستثنے بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جَاءَنِی الْقَوْمُ اِلَّا زَیْدًا و کلام موجب آنکه در آن نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنے را بر مستثنے منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو مَا جَاءَنِی اِلَّا زَیْدًا اَحَدٌ و مستثنای منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنے بعد خلا واقع شود بر مذهب اکثر علما منصوب باشد و بعد مَاخَلَا و مَاعَدَا و لَیْسَ و لَا یَکُوْنُ همیشه منصوب باشد نحو جَاءَنِی

٣١

الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا وَعَدَا زَيْدًا الخ دوم آنکه مستثنیٰ بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و

مستثنیٰ منه هم مذکور باشد پس دران دو وجه رواست یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل

استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ماقبل خویش چون مَاجَاءَنِیْ اَحَدٌ اِلَّا زَیْدًا و اِلَّا

زَیْدٌ سوم آنکه مستثنیٰ مفرغ باشد یعنی مستثنیٰ منه مذکور نباشد و در کلام

غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنیٰ بر الا درین صورت بحسب عوامل مختلف باشد

نحو مَاجَاءَنِیْ اِلَّا زَیْدٌ وَمَارَاَیْتُ اِلَّا زَیْدًا وَمَامَرَرْتُ اِلَّا بِزَیْدٍ چهارم آنکه مستثنیٰ بعد لفظ

غیر و سوی و سواء واقع شود پس مستثنیٰ را مجرور خوانند و بعد حاشا بر مذهب اکثر نیز مجرور باشد

و بعضی نصب هم جائز داشته اند چون جَاءَنِی الْقَوْمُ غَیْرَ زَیْدٍ وَسِوٰی زَیْدٍ وَسَوَاءَ

زَیْدٍ وَحَاشَا زَیْدٍ و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنیٰ بالا باشد در جمیع صورتهای

مذکوره چنانکه گوئی جَاءَنِی الْقَوْمُ غَیْرَ زَیْدٍ وَغَیْرَ حِمَارٍ وَمَاجَاءَنِیْ غَیْرُ زَیْدٍ نِ الْقَوْمُ

وَمَاجَاءَنِیْ اَحَدٌ غَیْرَ زَیْدٍ وَغَیْرُ زَیْدٍ وَمَاجَاءَنِیْ غَیْرُ زَیْدٍ وَمَارَاَیْتُ غَیْرَ

زَیْدٍ وَمَامَرَرْتُ بِغَیْرِ زَیْدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوع است برای صفت

وگاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوع است گاه در صفت مستعمل شود

قوله تعالیٰ لَوْ کَانَ فِیْهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا یعنی غیر الله و همچنین لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

خلاصه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد واله واصحابه اجمعين اعلم ارشدنا وارشدك (بنمایداه راست ترا) الله تعالى ارشادا تاما ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي (نحو غلام زید ۱۲) ومركب توصيفي (مثل رجل طویل ۱۲) ومركب امتزاجي (نحو بعلبک ۱۲) والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان واخواتها واسم كان واخواته وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه

والحالُ والتمييزُ والمستثنى واسمُ انّ واخواتها وخبرُ كان
واخواته واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس والمجرور
بالمضاف وما دخله حرف من حروف الجر وسيجئى ذكرها
ويجئى لكلٍ من المرفوع والمنصوب والمجرور توابعُ يكون اعرابها
كاعرابه وهى خمس النعتُ والتاكيدُ والمعطوف بحرف العطف
وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبنى المضمراتُ و
اسماء الاشارة والموصولاتُ والكناياتُ واسماء الافعال واسماء
الاصوات وبعضُ الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق
وجامد فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول والصفة
المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم
الآلة والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماضٍ
ومضارعٌ والامر بلا لام والامر بها ونهى فالماضى والامر
اى الامر الحاضر المعروف ١٢
بلا لامٍ مبنيان وما سواهما معربٌ ثم المضارع يرتفع اذا
تجرد عن الناصب والجازم وينتصب بالناصب ويجزم بالجازم

وسيجئ ذكر الناصب والجازم في بحث الحرف واما الامر

باللام والنهي فيجزمان ابدًا ثم اعلم ان الفعل لازم او متعدٍ

فاللازم ما لا يقتضي مفعولاً به مثل جاء وقت الصلوة والمتعدي

ما يقتضيه وهو على ثلاثة انواع متعدٍ الى مفعول به واحدٍ

كضرب او متعدٍ الى مفعولين مثل علم واعطى او متعدٍّ الى

مثل علم زيد عمرا فاضلا ١٢

ثلثة مفاعيل نحو اعلم والحروف منه حروف عاملة و

نحو اعلم زيد عمرا بكرا فاضلا ١٢

منه حروف غير عاملة فالعاملة الجار وهي سبعة عشر

حرفًا الباء والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا

وعدا ورُبّ وحاشا ومن وعن وعلى وحتّى وفي والى والنواصب

للفعل المضارع وهي اربعة اَن ولن وكي واذن والجوازم للمضارع

وهي خمسة اِن ولم ولمّا ولام الامر ولا النهي والحروف المشبهة

التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهي اِنّ واَنّ وكاَنّ ولكنّ

وليت ولعلّ وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الافعال ايضا

وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف والمشبه والنكرة

٣٥

وهي خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس وما ولا

بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء

وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي

الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى واي واجل وجير

وان وحروف التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي

هلا والا ولولا ولوما ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا وحرف

التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهو الهمزة وهل وحروف

الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية وان

ولو واما للشرط وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق اخر الماضي

والمتحركة اخر الاسم والتنوين وهو نون ساكنة تتبع حركة الاخر

لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد مخففة او مشددة وتختص

بالفعل وتدخل في الامر والنهي والاستفهام

والتمني والعرض والقسم وقلت في النفي

قد تمت الخلاصة

جُمَل

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا ومسلما بافتتاح هو المستعان اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية فالاسمية ما يتركب من المبتدأ والخبر مثل زيد قائم والفعلية ما يتركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما يتركب من الظرف والمظروف مثل عندي مال والشرطية ما يتركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك وصفة الجملة تسعة المبينة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف المعللة ما هي

آغاز کردن ۱۲ — الاستعانة طلب یاری کردن — جمع وجه بمعنی طریق ۱۲ — مبتدا ۱۲ — خبر ۱۲ — ظرف ۱۲ — مظروف ۱۲ — شرط ۱۲ — جزا ۱۲ — التبیین آشکار کردن ۱۲

علة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه

الأيام فإنها أيام أكل وشرب وبعال المعترضة

فانها الخ جملہ معللہ است کہ علت ما قبل خود است ۱۲ بازی کردن بازن جماع کردن ۱۲

ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال

المتغايرين ۱۲

ابو حنيفة رحمه الله النية في الوضوء ليست بشرط

مثال جملہ معترضہ کہ واقعست درمیان فعل ومعمول او ۱۲

المستأنفة ما يبين سوال السائل مثل لما رفعت

زيدا لانه فاعل النتيجة هي ما يتولد من الكلام

السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء

فليس بالافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية

ما وقعت في اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب

المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل

الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الحالية

ما يتركب من الحال وصاحبه مثل جاءني زيد راكبا وابوه راكب

المعطوفة ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة

في العبارات العربية

تتمہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد سید العالمین وعلی آلہ واصحابہ اجمعین

بدل از رسولہ و موصوف یا ذو الحال و سید العالمین صفت یا حال ۱۲

اعلم یا بُنَیَّ اطال اللہ عمرک واعطاک علما نافعا ان المبتدا وخبرہ مرفوعان ابدا نحو زید قائم والفاعل مرفوع والمفعول بہ منصوب نحو ضرب زید عمرا ومفعول ما لم یسم فاعلہ ایضا مرفوع نحو ضُرِبَ زیدٌ واعلم انّ کان وصار واصبح ولیس وما ولا المشبہتین بلیس واخواتہا ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو کان زیدٌ قائما وانّ وانّ ولکنّ المشددۃ ولیت ولعلّ تنصب الاسم وترفع الخبر نحو انّ زیدا قائم واما اذا اتصل بہا

معنوی کہ خلو از عوامل لفظیہ باشد نزدیک بصریین ۱۲

ما الكافة فيبطل عملها نحو انما زيد قائم والحال منصوب نحو

باز دارنده از عمل ١٢ — وما يقع بعد انما واخواتها يكون مبتدأ وخبرا

جاءني زيد راكبا وظرفا الزمان والمكان منصوبان ايضا

نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو

بيرون شدم بروز جمعه ١٢ — ايستادم پس تو ١٢

جاءني عشرون رجلا واسم لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير

مضافة فهو مبني نحو لا رجل في الدار والمستثنى من الكلام المثبت

على الفتح ١٢

كذلك منصوب نحو جاءني القوم الا زيدا والمستثنى من الكلام

المنفي يجوز الرفع فيه على البدل والنصب على الاستثناء نحو

ما جاءني القوم الا زيد وزيدا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين

اے مضاف نباشد ١٢

نحو يا زيد والمنادى المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله

ومن وعن والى وفي وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا

الباء والكاف نحو بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم به هي الباء

و بر ہمیں قیاس باقی حروف جارہ ١٢

والواو والتاء نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو

غلام زيد والاعراب والاضافة مخصوصا بالاسم واعلم ان

ہر سہ اعراب مع تنوین ١٢

كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون

فی موضع الجر منصوبا بلا تنوین وهی التعریف والتانیث ووزن الفعل و

الوصف والعدل والعجمة والترکیب وصیغة منتهی الجموع والالف والنون الزائدتان

لفظے کہ واضع آن عربی نباشد چون ابراہیم ۱۲

واعلم ان اعراب اربعة اشیاء یتبع اعراب الاول وهی الصفة کجاءنی زید

الاسم ۱۲

العاقل والعطف نحو جاءنی زید وعمرو والتاکید نحو قام القوم کلهم

والبدل نحو قام زید عمک التطابق بین الصفة والموصوف شرط فی

تابعیت کہ مقصود بنسبت بود ۱۲

الاعراب فی التعریف والتنکیر والتذکیر والتانیث والافراد والتثنیة

ای رفع ونصب وجر ۱۲

والجمع **المعرفة** ما یقع علی شیء بعینه وهی خمسة اوجه اسم العلم

چیزیکہ بر شیء معین دلالت کند ۱۲

والضمیر والاشارة وما فیه الالف واللام وما اضیف الی احد

هذه الاربعة **والنکرة** ما تقع علی کل امة کرجل وامرأة **المذکر** ما

یخلو عن الالف المقصورة والممدودة الزائدتین والتاء التی تصیر فی الوقف هاء

والمؤنث ما فیه واحد منها **واعلم** ان اصل الاعراب بالحرکات

واما اعراب التثنیة والجمع السلامة فبالحروف **التثنیة** رفعا بالالف

یعنی جمع بواو و نون ویا و نون ۱۲

والنون نحو جاءنی الزیدان ونصبا وجرا بالیاء نحو رأیت الزیدین مررت

وفتح ما قبلها ۱۲

بالزیدین **والجمع** رفعا بالواو والنون نحو جاءنی الزیدون ونصبا وجرا بالیاء

وضم ما قبلها ۱۲

وکسرت تثنیه وکسرهٔ نون او که ثقیل است بلحاظ خفت ماقبل یا تا حالت معتدله پیدا آید کسرهٔ ماقبل یا در

وكسر ما قبل الياء نحو رأيتُ الزَّيدِينَ ومررتُ بالزَّيدِينَ ونون التثنية

والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة نحو غلاما

ابدا ١٢ سقوط افتادن ١٢

زيد وبنوك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم بالحروف

بالواو رفعا وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك واخوك وحموك

وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورأيت اباك

ومررت بابيك وكذا البواقي **واعلم** انّ كلم العرب تنقسم

على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف **فالاسم** نحو زيد **والفعل**

نحو قام **والحرف** مثل مِن وعَن فلما اجتمع فعل واسم حرف

او اسمان على وجه الافادة سمّيا كلاما نحو قام زيد وزيد قائم

واضرب زيدا فالاسم المتمكن والفعل المضارع معرب وما وراهما مبني

وقت مرکب بودن او باغير خود در حالت عدم ترکیب مبنی خواهد بود ١٢

فالمعرب ما حركته وسكونه بسبب عامل **والمبني** ما حركته وسكونه

لا بعامل **اعلم** انّ الافعال على اربعة انواع **فعل ماض** وهو مبني على الفتح

نحو قام **وفعل مضارع** وهو مرفوع نحو يضرب امّا اذا دخل فيه ان ولن فمنصوب واذا

چون از نواصب وجوازم خالی باشد ١٢

دخل فيه لم فمجزوم **والامر والنهي** هما مجزومان نحو اضرب ولا تضرب **تمت الثمنية**

ودیگر اخوات او نحو لما وغیره ١٢

٤٢

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی ای خداوند تمام عالم ۱۲	نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی صفت ۱۲
هست مدح خسرو غازی معین الدین حسین مبتدا ۱۲ نام پادشاه ۱۲	حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا عدل ۱۲ سایه ۱۲
بر خلائق واجب و بر بنده باشد فرض عین خبر ۱۲	چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا مثل دعای شاهزاده که بر خلائق واجبست و بر بنده زاده
نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت نصرت با معطوفات خود که فتح و ظفر وغیره باشد مبتدا ۱۲	باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا خبر ۱۲

بیان عوامل النحو و انواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند عامل چیزیست که بسبب او معنی مقتضی اعراب تقدم پذیرد ۱۲ کافیه	شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا
معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظیند	باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

و شکر بقدر نعمت باید همچنین دعای شاهزاده بر جمله عالم واجب و بر بنده فرض است و یحتمل که از بنده انسان اراده

زان نود و یک آن سماعی هفت دیگر قیاسی	آن سماعی سیزده نوع ست بی روی و ریا

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان تمیز	کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

ان بالا کان لیت لکن لعل	ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

النوع الرابع

واو یا همزه و الا ایا و ای هیا	ناصب اسمند پس این هفت حرف ای مقتدا

النوع الخامس

ان و لن پس کی اذن این چار حرف ای معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز	پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی	اینما انی نه اسم جازمند مر فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم — هست چون تمیز باشد آن منکر هر کجا

یعنی آن اسم نکره را نصب کند هرگاه آن نکره تمیز باشد ۱۲

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد — همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر — ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کز ان شش ناصبند — دونک بله علیک حیهل باشد وها

پس روید باز رافع اسم را هیهات دان — باز شتان است و سرعان یاد گیر این سه را

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند — رافع اسمند و ناصب خبر چون ما و لا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات — ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از قضا

ما برح ما زال و افعالی کز ینها مشتقند — هر کجا بینی همین حکمست در جمله روا

النوع الحادی عشر

ویگر افعالِ مقارب در عمل چون ناقصند
هست آن کاد کرب با اوشک دیگر عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعالِ یقین و شک بود کان بر دو اسم
چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را

خِلتُ باشد با علمتُ پس حسِبتُ باز عمتُ
پس ظننتُ باز رایتُ پس وجدتُ بخیطا

النوع الثالث عشر

رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود
چار باشد نعمَ بِئسَ ساءَ آنگہ حبّذا

عوامل قیاسیہ

بعد ازان ہفت قیاسی اسم فاعل مصدرست
اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقاً

پس صفت باشد کہ آن مانند اسم فاعلست
ہفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را

عوامل معنویہ

عاملِ فعلِ مضارع معنوی باشد بدان
ہمچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

دولت و اقبال و جاہِ شاہزادہ بر کمال
در قضا عف باد دائم ختم کردم بر دعا

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام ست و خوشترین جمل نعت سیّد الانام علیه و علی
ستایش ۱۲ — بالفتح صفت ۱۲ — رئیس ۱۲

آله و اصحابه الف الف تحیة و سلام امّا بعد مخفی مباد که بندهٔ عاصی المتمسک
سلام گفتن ۱۲

بفضل الله الهادی الٰهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند

در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره مثل رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی

وغیره جمع نمودم و عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام نام نهادم امید از

ناظران با انصاف آنکه اگر خطای بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند

بذیل عفو پوشند و اَرْجُوْ مِنَ اللهِ تَعَالٰی اَنْ یُّوَفِّقَنِیْ اِنَّهٗ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ بِیَدِهٖ
امید میدارم از خدای برتر — که — توفیق دهد مرا زیراکه صاحب توفیق است و بدست

اَزِمَّةُ التَّحْقِیْقِ بدان اَسْعَدَنِیْ وَ اَسْعَدَکَ اللهُ تَعَالٰی فِی الدَّارَیْنِ که
ادست مهارهای تحقیق ۱۲ — نیکبخت کند مرا و نیکبخت کند ترا الله تعالی در دو جهان ۱۲

لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت می کند یا نه اول را مرکب
یعنی چیزیکه انسان بآن تلفظ می نماید و مخصوص ست برای معنی ۱۲

گویند و ثانی را مفرد و آن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چون همزهٔ

استفهام دوم جزو دارد و آن جزو دلالت ندارد اصلاً چون زید سوم جزو

دال دارد لیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عَبْدُ الله و تَأَبَّطَ شَرًّا

در حالت علمیت چهارم جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت

۴۷

متصوّر نبود مثل حیوان ناطق در وقت علمیت برای شخص انسانی اما

مرکب بر دو نوع است ناقص و تام ناقص آنکه سکوت متکلم بران صحیح نباشد

واین قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند واین هم بر دو نوع ست تقییدی و غیر

تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید واین را

مرکب اضافی گویند و رجل فاضل واین را مرکب توصیفی خوانند واما غیر

تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد وآن سه قسم ست وازان مبنی است

ویک معرب اما آنکه مبنی ست بر دو نوع ست یکی آنکه جزو دوم متضمن حرفی

باشد چون خمسة عشر واین را مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه جزو دوم

صوت باشد چون سیبویه و نفطویه واین را مرکب صوتی گویند اما آنکه معرب ست

آخر هر دو مبنی بر کسر است ۱۲

آنست که جزو دوم صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک و حضرموت

واین را مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه بجهت حصول فائده تام

بمخاطب سکوت متکلم بران صحیح باشد وآنرا مرکب اسنادی و مفید و جمله و

کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله وکلام اختلافست شیخ جمال الدین بن هشام

در مغنی گفته که کلام از جمله خاصست و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد

نام کتاب ۱۲ — کلام مرادف جمله نیست ۱۲

وم او از مفید چیزیست کہ دلالت کند بر معنی کہ سکوت بر و صحیح بود و جملہ عبارتست
از فعل و فاعل و مبتدا و خبر و چیزیکہ بمنزلۂ یکے از مبتدا یا خبر باشد مثل ضَرَبَ زیدٌ
اللصَّ و اَقائمٌ الزیدانِ و کانَ زیدٌ قائماً و ظننتہٗ قائماً و وجہ عموم اینکہ
در جملہ افادت شرط نیست بخلاف کلام و ہمین جہت جملۃ الشرط و جملۃ الجواب
و جملۃ الصلہ بسبب عدم افادت می گویند نہ کلام و در شرح تہذیب النحو مذکور است
کہ از کلام بعضی مفہوم میشود کہ جملہ اخص است از کلام زیرا کہ بر کلام ملک العلام
کلام گفتہ میشود نہ جملہ و نزد اکثر کلام مرادف جملہ است و ہمین است ظاہر کلام
زمخشری در مفصل و بدر دمامینی در تحفہ گفتہ کہ اندلسی در شرح مفصل در باب مبتدا و
خبر ذکر کردہ کہ جملہ و کلام در اصطلاح مترادف است و ہمین ست رای اکثر نحاۃ فائدہ
جملہ باعتبار تقسیم اولی بر دو قسم ست خبریہ انشائیہ خبریہ آنست کہ قائلش را
دریک وقت صادق و کاذب توان گفت پس اگر برائے نسبت او خارج
مطابق باشد صادق است ورنہ کاذب و انشائیہ آنست کہ قائلش را صادق
و کاذب ہیچ نتوان گفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چہار نوع است اسمیہ و فعلیہ و
ظرفیہ و شرطیہ یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیہ است چون زیدٌ قائمٌ و اگر فعل باشد

فعلیہ چون قام زیدٌ و چون حرف نہ مسند باشد و نہ مسند الیہ لہذا اگر مثل ان زید

وانّ زیداً قائمٌ حرف را اعتباری نیست چہ اول قائم مقام ادعو ست پس

فعلیہ باشد و ثانی اسمیہ و ظرفیہ آنکہ جزو اولش ظرف باشد و جار مجرور ہم دران

داخل است و آخر او اسم مرفوع چون عِندِی زیدٌ و فِی الدَّارِ زیدٌ عندی

و فی الدار ظرف ست و زید مرفوع بنا بر فاعلیت نزد اخفش زیرا کہ عمل ظرف

مشروط باعتماد نیست و سہیلی گفتہ کہ رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنا بر فاعلیت

صحیح نیست بلکہ بنا بر ابتدا یعنی عندی و فی الدار خبر مقدم است زید مبتدای

مؤخر و ازینجاست کہ بعضے جملہ ظرفیہ را در جملہ اسمیہ داخل میسازند و گاہ شرطیہ

آنکہ مصدر بحرف شرط بود یا بکلمہ کہ متضمن معنے شرط باشد و بر دو جملہ بود مثل اِن

تکرمنی اکرمہ و جملہ انشائیہ بر دہ قسم است اول امر چون اِضرِب دوم نہی

چون لا تضرب سوم استفہام چون ہل ضرب زیدٌ چہارم تمنی چون

لیت زیداً حاضرٌ پنجم ترجی چون لعل عمراً غائبٌ ششم عقود چون

بعتُ و اشتریتُ ہفتم ندا چون یا اللہ ہشتم عرض چون الا تنزل بنا

فتصیب خیراً نہم قسم چون باللہ لافعلن کذا دہم تعجب چون ما احسنہ

وَاَحْسِنْ بِہٖ بدانکہ جملہ نزد بعضی مبنی الاصل ست لہذا او را اعراب محلی خواہد
بکچہ مرتبہ حسین است ۱۲
بود پس جملہ باہر دو قسم کہ خبریہ یا انشائیہ باشد یا در محل اعراب است یا نہ اول بر طبق
اختیار صاحب صمدیہ ہفت قسم ست و شارح دو قسم بران زیادہ نمودہ و بائی
نہ قسم چنانکہ خواہی دانست قسم اول خبریہ کہ خبر از مبتدا یا یکی از
نواسخ واقع شود و برای او محل رفع از اعرابست یا نصب باب کان و کاد
وما و لا مشبہتان بلیس مثل بِمَا كَانُوْا يَظْلِمُوْنَ وَمَا كَادُوْا يَفْعَلُوْنَ وَمَا زَيْدٌ
اَبُوْهُ قَائِمٌ وَلَا رَجُلٌ يَتَصَدَّقُ و ابن ہشام گفتہ کہ در مثل زَيْدٌ اِضْرِبْ
وعَمْرٌو هَلْ جَاءَكَ نزد بعضی رفع است بنا بر خبریت و ہمین صحیح ست و
نزد بعضی نصب بقول مضمر کہ ہمان خبر ست زیرا کہ جملہ انشائیہ خبر نمی باشد و
دمامینی گفتہ کہ اضمار قول نصب را متعین نمی سازد زیرا کہ جائز ست کہ مَقُوْلٌ فِيْهِ
كَذَا مقدر باشد پس محکی عنہ در محل رفع است بنا بر آنکہ نائب فاعل واقع است نہ آنکہ
کہ اَقُوْلُ فِيْهِ كَذَا مقدر بود پس در محل نصب باشد فائدہ در جملہ کہ خبر از مبتدا ست
رابط ضرورست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواہ مذکور بود مثل زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ
خواہ مقدر مثل اَلسَّمَنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ اي مِنْهُ مَنَوَانِ مگر ہرگاہ جملہ

که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو خواه مجرد از
روی لفظ برین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ یا
جمله که خبرست شامل باشد بر چیزیکه مبتدا را شامل بود مثل زَیْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ
پس زید مبتدا است نعم الرجل خبر و رابط میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است
بر جنس که مبتدا و غیره را شامل است و آن الرجل معرف بلام جنس بنا بر مشهور و برین
قول جواز زَیْدٌ مَاتَ النَّاسُ وَعَمْرٌو وَكُلُّ النَّاسِ یَمُوتُونَ لازم می شود حال آنکه
کسی قائل جواز نیست لهذا بعضے گفته اند که رابط اشتمال جمله است مر مبتدا را از روی
معنے بر قول اخفش در صحت این مسأله و بر قول اینکه ال در نعم و بئس برائے
عهد ست نه برای جنس یا جمله که خبر واقع ست شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و
آن اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِینَ كَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا
عَنْهَا أُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ وَلِبَاسُ التَّقْوٰى ذٰلِكَ خَیْرٌ یا جمله که خبر واقع
است نفس مبتدا بود در معنی برین تقدیر هم احتیاج بضمیر نیفتد مثل قُلْ
هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال واقع شود و محل او از
اعراب نصب باشد و او را سه شرط است اول آنکه خبریه باشد نه انشائیه رضی ایما

کرده که جملهٔ حالیه را واجبست که خبریه[1] باشد و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جملهٔ حالیه اجماع است دوم آنکه جمله مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات حال با استقبال بحسب ظاهر نه بحقیقت[2] و ازین شرط جملهٔ شرطیه خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جملهٔ شرطیه حال نمی باشد زیرا که او مستقبل ست و هرگاه قصد نمائی که جملهٔ شرطیه حال آید گوئی جَآءَنِی زَیدٌ[3] وَهُوَ اِنْ یُّسْأَلْ یُعْطِ یعنی جملهٔ شرطیه را اولاً حال گردانی سوم در جملهٔ حالیه از رابط ضرورست در جملهٔ اسمیه بواو و ضمیر هر دو ربط داده می شود یا بمجرد واو یا بمجرد ضمیر مثل وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکٰرٰی وَلَئِنْ اَکَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ وَتَرَی الَّذِیْنَ کَذَبُوا عَلَی اللّٰهِ وُجُوْهُهُمْ مُّسْوَدَّةٌ و هرگاه جملهٔ اسمیه بعد عاطف باشد مثل آیهٔ کریمه فَجَآءَهَا بَاْسُنَا بَیَاتًا اَوْ هُمْ قَآئِلُوْنَ یا جملهٔ اسمیه مؤکد مضمون جمله بود مثل الٓمّٓ ذٰلِکَ الْکِتٰبُ لَا رَیْبَ فِیْهِ آوردن واو ممنوع باشد و در فعلیه که در آن فعل مضارع مثبت بغیر قد باشد مجرد ضمیر کافیست مثل جَآءَ زَیْدٌ یُسْرِعُ و با قد ضمیر مع واو واجب بود مثل لِمَ تُؤْذُوْنَنِیْ وَقَدْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ جملهٔ تعلمون حال از واو ضمیر در تؤذوننی واقع است

واگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی از روی معنی مثل اسمیه است در اینکه
رابط ضمیر و واو هر دو یا مجرد واو یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش اینکه اگر مضارع منفی بلا است
مثل مثبت باشد در لزوم ضمیر و تجرد از واو مثل وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ[1] واگر بواو
آید بر مذهب اصح مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص است اگر منفی بلم و لما
و ما سوای لن است دران هر سه وجه جائز ست و لن چون حرف استقبال ست
درینجا دخلی ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا
كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ[2] یا پس لفظ او مثل لَأَضْرِبَنَّهُ إِنْ أَطَاعَ أَوْ عَصَى ضمیر و خلو
از واو لازم بود و اگر حال مؤکد فعل ماضیست یعنی تا موجود بودن فی والحال
اکثر مستعمل نمیشود و ضمیر هم متروک میباشد و اگر فعل ماضی غیر اینهاست دران هر
سه وجه جائز ست در ماضی مثبت از لفظ قد ضرورست اگرچه مقدر باشد مثال
قد ملفوظ آیه کریمه أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ[3] و مثال قد
مقدر آیه کریمه هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا[4] ای قد ردت الینا و همین ست
مذهب فراء و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین متاخرین بلکه تمامی بصریین و نزد
کوفیه و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد نیست زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر ست

[1] ما را چیست که ایمان نیاریم بخدا ۱۲ فتح الرحمن
[2] نمی آمد بایشان پیغمبری فرستاده مگر بودند باو تمسخر کنان ۱۲ فتح الرحمن
[3] آیا طمع میدارید که ایمان آرند بشما [illegible]
[4] [illegible]

واختیار کرده است اورا ابو حیان قسم سوم جمله که مفعول واقع شود محل او
نصب است بشرطیکه نائب از فاعل نباشد وجمله در صورت مفعول واقع شود اول
جمله محکی بقول بود مثل قَالَ اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ دوم مفعول ثانی باب علمت وخبر کان
ومفعول ثالث باب اعلمت واقع شود سوم جمله که عامل او معلق واقع شود وگاهی
جمله که مفعول به واقع میشود نائب از فاعل میباشد پس محل او رفع بود واین
بباب قول خاص است قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد
خواه اسمیه محل او جر است ومضاف اکثر ظرف زمان باشد مثل وَاذْکُرُوْا اِذْ اَنْتُمْ
قَلِیْلٌ ونزد جمهور اذا مثل اذ چون اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ ولما نزد کسیکه
باسمیت او قائل است مضاف بود مثل لَمَّا جَآءَ زَیْدٌ جَآءَ عَمْرٌو واز ظروف مکان
سوا حیث بجانب جمله مضاف نمیشود واستعمال اکثر اضافت حیث بجانب
جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله واقعه در جواب شرط جازم یعنی اِنْ واخواتش محلش
جزم است نحو مَنْ یُّضْلِلِ اللّٰهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ واگر برین جمله جوابیه اذ فجائیه
در آید واجب بود اسمیت آن ووجود ان جازمه نحو وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بِمَا
قَدَّمَتْ اَیْدِیْهِمْ اِذَا هُمْ یَقْنَطُوْنَ واگر این جمله مصدر بمضارع بود

مجزوم باشد لفظا و محلا هر دو نحو اِن تَضرِب اَضرِب قسم ششم جملهٔ الیست
که تابع مفرد بود و محل او در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود این جمله نزد
جمهور بر دو نوع است اول جملهٔ منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و آن
در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جملهٔ معطوف بحرف مثل اَوَلَمْ یَرَوا اِلَی الطَّیْرِ
فَوقَهُم صَافّاتٍ وَیَقْبِضْنَ و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام
جملهٔ مبدله را زیاده نموده مثل وَاَسَرُّوا النَّجْوَی الَّذِینَ ظَلَمُوا قسم هفتم جمله که
تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر برحسب متبوع باشد و آن یا
معطوف باشد مثل زیدٌ قامَ و قعدَ ابوهُ و یا بدل بشرطیکه از جملهٔ متبوعه در
ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر اَقُولُ لَهُ ارْحَلْ لَا تُقِیمَنَّ عِندَنا وَاِلّا
فَکُنْ فِی السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِماً تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم شیخ
بهاء الدین عاملی اما دو دیگر گفت علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که
ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب است یکی جملهٔ مستثنا
که محل او نصب است مثل لَسْتَ عَلَیْهِم بِمُصَیْطِرٍ اِلَّا مَنْ تَوَلّی وَکَفَرَ فَیُعَذِّبُهُ اللهُ
العَذَابَ الاَکْبَرَ دوم آنکه گفته که کسی پیش از این حروف

بجهت تخصیص بر و تعرض نکرد و دوم جمله مسند الیها ست مثل سواء علیهم أأنذرتهم

هرگاه سواء خبر باشد و انذرتهم مبتدا و ما بمعنی گفته از جمل که برای شان محلی

از اعراب است جمله ایست که صله ال واقع شود اما آن جمل که برای شان

محلی از اعراب نیست نیز بر هفت نوع ست نوع اول جمله مستانفه است

ابتدائیه نیز نام اوست لیکن اول اوضح و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای

کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا گوئی زید قائم

و قام زید و ثانی مثل راکبا جاء زید دوم جمله که تعلق او از ماقبل مقطوع بود

مثل آیه کریمه ولا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعا و همچنین جمله معموله عامل

ملغی بجهت تاخر خود مثل زید قائم اظن نوع دوم جمله معترضه است اعتراضیه

هم نام دارد و آن جمله ایست که میان دو چیز متلازم درآید که از شان هر دو عدم

توسط اجنبی باشد و فائده او تقویت و تسدید کلام است و این جمله اکثر در میان

فعل و معمول او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب

و موصوف و صفت مثل انه لقسم لو تعلمون عظیم و میان شرط و جواب

و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف درآید مثل فان لم تفعلوا و لن تفعلوا

فَاتَّقُوا النَّارَ وَهٰذَا غُلَامُ وَاللّٰهِ زَيْدٍ وَبِوَاللّٰهِ اَلْفِ دِرْهَمٍ **نوع سوم** جملۂ مفسره
پس حذر کنید از آتش ۱۲ فتح الرحمن

و تفسیریه و مبینه نیز نام دارد و آن **فضله** است که کاشف حقیقت چیزے

باشد که پیش او بود و همین ست قول ابن هشام در معنے مثل آیۂ کریمۂ اِنَّ مَثَلَ

عِیْسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ مذهب اصح آنست که برای مفسره

محلی از اعراب نیست **فائده** مفسره بر سه قسمست یکی مجرد از حروف تفسیر

مثل خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ دوم مقرون بای سوم مقرون بان که از حروف

تفسیر است مثل فَاَوْحَیْنَا اِلَیْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ **نوع چهارم** جملۂ که صلۂ

موصول واقع شود و آن موصول خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جَاءَ الَّذِیْ

قَامَ اَبُوْهُ جملۂ قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از اعراب ندارد بخلاف

اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود بدلیل ظهور

اعراب در نفس موصول مثل لَیَقُمْ اَیُّهُمْ فِی الدَّارِ وَاَکْرِمْ مَنْ اَیُّهُمْ عِنْدَكَ

وَامْرُرْ بِاَیِّهِمْ هُوَ اَفْضَلُ و شرط ست که صله جملۂ خبریه و معلوم برای

مخاطب و شامل باشد بر ضمیر یکه در افراد و تذکیر و غیره

مطابق موصول باشد زیراکه جمله بواسطۂ موصول صفت

معرفه می گردد واز شرط جمله منعوت بها اینست که خبریه بود و این بنا
بر مذهب جمهور ست نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد و فعل و حرف
قسم هر دو مذکور بود یا مجرد حرف یا هر دو مذکور نباشد اول
مثل قولک اُقْسِمُ بِاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ کذا دوم مثل وَالْقُرْاٰنِ الْحَکِیْمِ اِنَّکَ
لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ سوم اَمْ لَکُمْ اَیْمَانٌ عَلَیْنَا بَالِغَۃٌ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَۃِ اِنَّ لَکُمْ
لَمَا تَحْکُمُوْنَ پس برائے لافعلن ولمن المرسلین وان لکم لما تحکمون
محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب قسم آمده وهر گاه در کلام
شرط وقسم ملفوظ یا مقدر جمع شود چیزیکه ازان مقدم بود
بر جواب او کفایت کنند مثال شرط مقدم اِنْ جَاءَ زَیْدٌ
وَاللّٰهِ اُکْرِمُہٗ مثال قسم مقدم ملفوظ به وَاللّٰهِ اِنْ جَاءَ زَیْدٌ لَاُکْرِمَنَّہٗ
مثال قسم مقدر مثل وَلَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ مَا اٰمُرُہٗ لَیُسْجَنَنَّ وبعضے گفته
اند کوفیه نیز جواب ندا برائے شرط اگر چه موخر باشد جائز داشته
اند وابن مالک متابعت آنها نموده وبصریه منع نموده اند مگر هر گاه
قسم وشرط بر چیزیکه بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا او

اسم در باب کان و ان و مفعول اول در باب ظن و ثانی در باب اعلم

جواب شرط برای قسم کافی باشد **نوع ششم** جمله که در جواب شرط

غیر جازم که اذا و لو و لولا و لما و کیف باشد واقع شود مثل اِذَا جِئْتَنِی اَکْرَمْتُكَ

وَلَوْ جَاءَ زَیْدٌ لَاَکْرَمْتُكَ وَلَوْلَا زَیْدٌ لَاَکْرَمْتُكَ لَمَّا جَاءَ زَیْدٌ اَکْرَمْتُكَ

وَکَیْفَ تَصْنَعُ اَصْنَعُ **نوع هفتم** جمله که تابع جمله باشد که

محلی از اعراب ندارد مثل جَاءَنِی زَیْدٌ فَاَکْرَمْتُهٗ برای جمله

فاکرمته محلی از اعراب نیست زیرا که بر جمله جاءنی زید که مستانفه

است و محلی از اعراب ندارد عطف است قَدْ تَمَّ الْکَلَامُ فِی تَحْقِیْقِ

الْجُمْلَةِ وَالْکَلَامِ اٰخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ

الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ

وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ ۃ

ۃ

ۃ ۃ ۃ

ۃ

مثل زیدٌ وَاللّٰهِ اِنْ تَقُمْ اَقُمْ وَقَدْ زِیْدَ اِنْ تَقُمْ وَاللّٰهِ اَقُمْ ... جمله ... شرط ... قسم ... حذف جواب ... شرط جازم است ... تصریح کرده است ابن مالک در تسہیل وابن عصفور ...

۶۰

... شرط ... جواب ... جملہ ... جازم ... لو و لولا ... ان تقم ... وان ...

مسند باصطلاح نحویان خبر را مسند و مبتدا را مسند الیه گویند

وفعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند است و زید مسند الیه

شرح مائة عامل عبد الرسول

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ابتدا سازم بنام پاک آن بے ابتدا | در رہ ادراک او ہر عقل را عجز انتہا

نیست در انشای کس مستند انش احتیاج | غیر او ہرگز نباشد فاعلیت را سزا

از پئے آمرزش عالم گزید از جملہ خلق | ذات بی ہمتا چو خود یعنی محمد مصطفے

معنے لفظ خدائی مدعائے امر کن | باعث ایجاد عالم سید ہر دو سرا

شورش عشق ازل ہم زلف محبوبی بدوش | شند شکن پیرای او صد شانہ ہمچون والضحی

نسبت آدم باو چون نسبت مصدر بفعل | گفتم اینک مجمل از نحوی بپرس این نکتہ را

خارج از حد عدد بروی صلوة آن احد — هم بر آل پاک و اصحاب کرامش باصفا

سیما صدیق اکبر پیشوای اهل دین — حضرت فاروق بنمودش عدالت اقتدا

آنکه جز بروی نیاید اسم ذی النورین است — سر این معنی که می فهمد بجز عقل رسا

آن شه مسند نشین صدر ایوان غدیر — شهسوار عرصهٔ حق تاجدار انما

شد بلا گردان او روح الامین پروانه وار — آن امیر المومنین شمع شبستان هدا

نیچه عنوان او را بود نسبت معنون را همان — هست نسبت مصطفی را با علی مرتضی

بندگی هر چهار اصحاب بیرنگ خلاف — همچو بو در گل بدل دارم خفی و برملا

مخزن علم الهی منشأ فیض ازل — جانشین مصطفی زوج بتول پارسا

آنکه بر گرد حریمش عصمت آمد پرده دار — غیر ازین و بگر چه باشد بضعهٔ خیر الوری

نیست جایز نام پاکش بر زبان آوردنم — گر دهن سازم وضو از چشمهٔ آب بقا

اصل آن یکتا دو گوهر کز پی اوصاف شان — عقل کل دارد بدیوار تحیر اتکا

هر دو در میدان عشق حق جری و یکه تاز — آن یکی مسموم و آن دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاک شان تاریخت لوح وجود — بوسها بر خامهٔ صد بار نقاش قضا

بشنو از سر کرده تردامنان عبد الرسول — سنی حنفی غلام خاصهٔ هر چار تا

دو بنت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بجناب عثمان رضی الله عنه منسوب بودند ازین جهت بذی النورین ملقب شد یا از نیکوی چون نور می شد ۱۲

اشاره است بکریمهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ۱۲

جبرئیل علیه السلام پروانه وار جان خود را بر حضرت علی رضی الله عنه برای دفع مصیبت قربان می کرد

۶۲

پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معنون است و جناب امیر المومنین رضی الله عنه عنوان

فاطمة الزهرا رضی الله عنها ... ۱۲

حسن و حسین رضی الله عنهما ... ۱۲

کز پئے تسہیل حفظ مبتدی کردم بنحو
ہمچو اندک مایۂ خود نظم چندان بیتہا

ہان نگیری خردہ گیابی در لفظ سقیم
نیست آسان نظم کردن مسالۂ عربیہ را

کلمہ لفظ مفرد و موضوع باشد پس بدان
اسم و فعل و حرف اقسام ثلاثہ مر ورا

پس مرکب از دو کلمہ گاہ می باشد مفید
گہ خبر زو یا طلب مفہوم می گردد ترا

ہست نام آن کلام و جملہ ہم در عرف نحو
پس دو قسم جملہ دان اسمیہ و فعلیہ را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیہ ہست
جزو اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا

جملہ فعلیہ ترکیبش ز فعل و فاعل ست
جزو اول فعل فاعل جزو ثانی شد ورا

اسم را باشد علامت لام و تنوین حرف جر
فعل ماضی و مضارع امر باشد دائما

اسم را تقسیم بشنو ظاہر است و مضمر است
پس ضمائر جملہ ہفتاد است ظاہر ماسوا

قال قالا و بشنوی تا قلت قلنا ہمچنین
ہو ہما تا نحن بشنو قالہ قد قالنا

ہمچنین ایاہ تا ایای ایانا شمار
پس لہ را بر شماری ہمچنین تا لی لنا

نکرہ ہست و معرفہ گر نکرہ را ہم اسم جنس
گوئی و محصور دانی معرفہ این ستہ را

مضمرات اعلام موصولات یعنی الذی
التی اللذونی اللائی و من ای و ما

چارم اسماء الاشارہ ذا و تا پس ترا ولا
ہمچنین ذو اللام سادس و ان مضاف خمسہ را

مثل چون زید و غلام ہذا و غلام الذی و غلام ہذا و غلام الرجل ۱۲

پس بدانی کلمہ گر آخرش شد مختلف | ای برفع ونصب وجر یا جزم معرب دان ورا

در اسما ۱۲ — در افعال ۱۲

نام این ہر چار اعرابست حادث میشود | ہر یکے زینہا بعامل بشنو از من حالیا

عامل اندر نحو صد بر قول شیخ آمد یقین | جملہ لفظیند الا معنوی از وی دوتا

عبد القاہر جرجانی ۱۲ — ملفوظ ۱۲ — کہ ملفوظ نباشد ۱۲

پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی جملہ ہفت | قسم ثانیش سماعی شد نود و یک ان را

پس سماعی سیزدہ نوع است ہر یک با بر تو | می شود تفصیل اینک یاد گیرش جملہ را

۱۷

نوع اول حرف جر مشہور زینہا ہفدہ اند | کاندرین یک بیت قائل می شمارد جملہ را

باو تاو کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا | رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح ہر یک می کنم حالا بتوفیق اله | از برای چند معنے آمد استعمال با

استعانت ہست الصاق و تصاحب ہم بدل | پس بدانی تعدیہ سببیہ و ظرفیہ را

نحو بسم الله الرحمن الرحیم ۱۲

تعدیہ تجرید در معنی عن با شد گہی | نیز استعطاف و زبہر قسم شد مطلقا

زائدہ باشد قیاسا بعد استفہام و نفی | پس سماعا در خبر گاہی گہی در مبتدا

نیز در مفعول و فاعل زائدہ شد بر سماع | پس بدان بہر قسم مخصوص باشد لفظ تا

نیست ہرگز جائز استعمال او بہر سوال | ہم در و فعل قسم محذوف باشد دائما

بہر تشبیہ ست و استعلا و تعلیل و قران | گاہ در معنی مثل اسم ست کاف ای مقتدا

زید کالاسد ۱۲

بہر تاکیدست زائد ہمچو لیس کمثلہ
ہست مخصوص ظواہر از مبرد شد خلاف
تا کہ لفظش را نباید یا گمان التباس
لام باشد بہر استحقاق و ملک و اختصاص
استغاثہ عاقبت تہدید در معنی وقت
نیز در معنی عند و بعد و فی باشد گہی
فعل و شبہش ور عمل زو یافت گاہی تقویت
گاہ از بہر تعجب ہست استعمال او
زائدہ ہم می شود گاہی مثالش را بجو
می شود مکسور با ہر مظہر الا مستغاث
واو از بہر قسم مخصوص اسم ظاہر است
منذ و مذ مجرور ایشان گر زمان حاضر ست
در بود معدود چون مذ خمسة یا مذ ...
ہر دو را با اسم ظاہر اختصاصی کاملست

گہ برای غیر تاکیدست چون قالوا کذا
چون شود بر آن داخل فاصل آری لفظ ما
نیز مکفوف از عمل می باشد از الحاق ما
قعدیہ تعلیل و نفع و ہم بمعنی الی
ہست در معنی عن گر بعد قول آری ورا
گہ ردیف من شود گاہی بمعنی علی
نیز از بہر قسم گر زوی تعجب شد بنا
ور ندا و غیر او للہ در سے شاعرا
از آجاد للمسلم پس گیر یاد این حرف را
می شود مفتوح با ہر مضمرے الا بیا
در سوال و ذکر فعل او بیست مستعمل چو تا
بہر ظرفیت و گر ماضی نشست بہر ابتدا
معنی ایشان بدان مجموع معنی من الی
شد مبرد اندرین معنی مخالف ثانیا

گر ز اسمای ظروفند این دو پس معنی شان

در زمانِ حاضر و معدود و مدت گو ولے

رُبَّ اکثر بهر تکثیر ست و در تقلیل کم

یا ضمیر مبهم مفرد و مذکرش تمیز

بعد و او اضمار او اکثر بود لیکن ضمیر

بعد بَل باشد قلیل اکنون بدان این فائده

پس بمفعولیه مجرورش بود منصوب گاه

بعد او ماضی ست لفظا یا که معنی پس گهی

همبرین تقدیر مدخولش بود ماضی ولی

اینکه رُبَّ اسم قول اخفش و سکاکیست

بای مفتوحه مشدد یا مخفف هر یکی

هست بے تا یا بتا متحرکه یا ساکنه

ضم را و با تخفیف است و با تشدید هم

بهر استثنا خلا و حاشا عدا باشد ولے

اول المدة بگوئے فی زمان قد مضے

گاه کسر میم ضم هر دو جائز آمد مطلقا

نکرهٔ موصوفه مجرورش بیاید غالبا

نزد بصری نکرهٔ منصوبه باشد مطلقا

نیست مدخولش کثیر اضمار او بابعد فا

کوست در اعراب زائد نے بمعنے ای فتا

گاه مرفوع المحل آمد بنا بر ابتدا

از عمل مکفوف می باشد پی الحاق ما

شد قلیل اعمال و داخل بودنش اسمیه را

یاد گیر اکنون لغات شانزده مر رُبّ را

با ضم و با فتح را پس هر یکے زین چار با

بعد ازین اثنا عشر اربع دگر باید ترا

هست ضم را و فتحش نیز با اسکان با

گاه در معنی تنزیه ست حاشا ای فتا

مثل حاشا لله یا حاشا له کو در مثال

اکثر استعمال فعلیت بود در یافتین

مِن برای ابتدا لیکن کثیر اندر مکان

نیز از بهر بیان کو هست با مجرور تیز

وضع موصولست جایش از علامات بیان

بهر تبعیض و قسم سببیه و نسبت بدل

بهر ظرفیت مکانی یا زمانی هست فی

بهر تعلیل و مصاحب هم بود بهر قیاس

عن بود بهر تجاوز کردن چیزی ز چیز

بهر تعلیل و بدل شد نیز در معنی فی

گه شود محذوف عن پس بعد مجرور شود گر

نیز اسم آمد بمعنی بعد یا جانب اگر

بهر استعلا علی شد نیز از بهر ضرر

زائده از بهر تعویض ست و در معنی مع

همچنین تقدیر لازم گشت اسمیت ورا

پس بمفعولیت آمد نصب با بعد این ورا

در زمان هم گاه گاهی مثل سرت من مسا

واقع اندر موقع حال و کند نصب اقتضا

در مقابل گر الی آری بدانے ابتدا

نیز تجرید ست و زائد هم بباید مطلقا

نیز ظرفیت مجازی هم بمعنی علی

گو میان فاضل و مفضول سابق یافت جا

خواه زائل شد ز ثانی یا نگردد زو جدا

گاه در معنی من گاهی بمعنی علی

عن شود زائد که تا این خود عوض باشد ورا

میشود داخل بر و من یا شود داخل علی

بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیه را

نیز در معنی لکن گاه در معنی با

از دخول من بدانش اسم در معنی فیبا
پس بدان حتی برای انتها شد غالبا

شد کثیر امعنیش مع بهر تعلیل ست کم
بهر استثناست کمتر پس الی در انتها

غالب آمد لیکه در معنی مع باشد قلیل
نیز در معنی لام و عند و فی و الی ورا

تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که نبود مشتهر
کی بود در کیمه از بهر غرض زان چارها

هست مجرورش بغالب مای استفهام و بس
لیکه محذوف الالف مکتوب می باشد بها

نزد عیسی لات مجرورش زمان چون لات حین
معنی او نفی مابعد ست چون معنی لا

چون به لولا مضمر مجرور گردد متصل
هست نزد سیبویه او جاره چون لولاکما

معنی او امتناع شی بود بوجود غیر
شد لعل حرف جر در یک لغت بهر جا

از پی هر جاره متعلق ضرور آمد ضرور
خواه باشد فعل یا باشد مشابه فعل را

یا که تاویلش بشبه فعل راجع می شود
یا مشیر ست آن سوی معنی فعل بحیطا

گر یکی زینها بود مذکور ربطش وه بود
ورنه از بهرش مقدر کن یکی زین چارها

چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند
رب حاشا لات لولا هم خلا دیگر عدا

هم لعل آید دگر پس حرف زائد در کلام
سابقا تفصیل هر زائد بیان کردم ترا

٦٨

گاه حرف جر شود محذوف پس مجرور او — گه شود منصوب تقدیرش بدست او کبا

شاهد ار خواهی بخوان واختار موسی قومه — لیکه گاه از أنّ و أن حذفش قیاسا شد روا

گه بجر خویش باقی هست همچون مهت کو — مضمر آید بعد واو و بعد بل هم بعد فا

زانکه هر مدخول او باقیست بر جایش هنوز — نیز در الله باجر آمده اضمار با

گاه اسمے می شود مجرور از بهر جوار — هم ازینجا نزد عامه جر اذ جل شد روا

لیکه می گویم بتو تحقیق از قول نحات — اندرین جر الجوار ار آوری سمع رضا

کو قلیل اندر صفت نادر بتاکید آمده — ممتنع در عطف و جای لبس مقصد سیما

إنّ باأنّ کانّ لیت لکنّ لعلّ — ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

إنّ أنّ از بهر تحقیقند فرقست این قدر — می کند مفتوحه در تاویل مفرد جمله را

پس بخوانی إنّ را مکسوره اندر ده مقام — در صله هم بعد واو حال هم بعد از ندا

بعد حرف افتتاح و حرف تصدیقست نیز — بعد حتی در جواب قسم در ابتدا

بعد قولی کو نشد ظن و تکلم معنیش — نیز جایے کو شود واقع خبر از مبتدا

گاه در مکسوره نصب دو جزء مستعمل ست — گاه گاهی رفع هر دو نیز در وی شد ادا

در روایش فتحه خوانی بیک از ان بعد مضاف — در مقام فاعل و مفعول هم در مبتدا

لیکه در جائیکه واقع می شود مفعول علم
گه بمعنی نعم بکسوره لغوست از عمل

هم در استعمال خود گاهی بنی قیس و تمیم
پس کأنّ معنیش تشبیه است باخبر

نزد بعضی مفرد است و نزد بعضی مرکب از کاف تشبیه و انّ ۱۲

بهر استدراک لکن ای برای دفع وهم
گه مخفف می شوند این چار پس ملغی شوند

لیکه بکسوره دخولش نیست جز بر باب کان
غیر لکن کش نشد در حالت خفت عمل

خلافا للاخفش و یونس

لیت از بهر تمنی ای طلب از اشتیاق
نصب هر دو جز کند گر کنی شاهد طلب

پس لعلّ بهر ترجی ای توقع کردنت
گاه از بهر تمنی هست استعمال او

یک لعل بسکون لام و علّ عنّ آمد دگر

بتشدید نون ۱۲

مای کافه هر کرا زین شش شود لاحق یقین
بر خبر گر لام داخل شد بود فحش خطا

گه بمعنی لعل مفتوحه آمد ای فتا
می کند با عین مبدل همزهٔ مفتوحه را

گاه بهر شک نمودن در خبر شد مطلقا
گر ز کلامی کو ست سابق هست ناشی بیخفا

از عمل داخل شوند اینک بافعال ای فتا
با علمت و کاد هم اعمال ایشان شد روا

وان یکاد الذین کفروا ۱۲

شد عمل مفتوحه را اندر ضمیر ای باوفا

علم ان سیکون ۱۲

ممکنی را کو بعید ست یا محال ای راجا
کن تمام این قول را یا لیت ایام الصبا

ممکنی را کاندرو خوفست یا رغبت ترا

لعل الساعة قریب ۱۲

پس شنو در وی لغات پنج دیگر یافت جا
پس لعنّ هم لأنّ از بر مکن این جمله را

بتشدید نون ۱۲ — بالف و تشدید نون ۱۲

لغو می باشد عمل با مای کافه گه روا

نحو انما الهکم الله اله احد ۱۲

پس به لیس آمد مشابه ما که اندر عمل
رافع اندر اسم ناصب در خبر شد بیخطا

هست نصب اندر خبر مخصوص با اهل حجاز
بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد حبذا

ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود
یا برو الا ست یا زائد شود ان بعد ما

نیست لا عامل مگر در نکره انهم نادرست
بر خلاف ما که عامل شد کثیرا مطلقا

بعد این لا گاه تا زائد شود چون لات حین
از دو جزئینش بود محذوف یک جزو دائما

اندرین حینش عمل نبود مگر در اسم حین
نصب بر خبر به رفعش هم باسمیت روا

گاه از وی می کند تجویز عیسی جر حین
رفت از من اندرین معنی اشارت سابقا

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر
نصب مستقبل کند این جمله دائم اقتضا

نام این ان مصدریه کرد وضع اهل عرف
زانکه در تاویل مصدر می نماید فعل را

گاه جائز حذف آن لفظا بود با رفع فعل
نیز تقدیرش عقیب هفت چیز آمد روا

بعد حتی کو برای غایه یا سببیت است
بعد لام کی که سببیت بود معنی ورا

نیز تقدیرش بباید از پی لام جحود
کو ست زائد گاه کان منفی راخبر کرد اقتضا

بعد لام زائده کو بعد امر و اراده است
شاهد او آیت تطهیر یعنی انما

نیز بعد فای سببی کش عقیب امر و نهی
نفی و استفهام و تحضیض و تمنی عرض جا

بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم درست

بعد آن عاطف که اسمش هست معطوف علیه

لن برای نفی استقبال تاکید ابود

ور نباشد اول او لام تعلیله است

یا که خود ناصب بود بی منت تقدیر آن

نصب فعلی را که مستقبل بود سازد اذن

شرط نصب است اینکه فعلش را بماقبل اعتماد

قبل او یعنی بود چون فا یکی زان هفتها

بعد او کو هست در معنی الا یا الی

کی ردیف آن گر آری اول او لام را

جاره باشد می کند تقدیر ان را اقتضا

پس بدان در آخر وی جایز است الحاق ما

زانکه معنیش معا باشد جواب و هم جزا

نیست چون بود میان فعل او فاصل دعا

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز

پنج حروف جازم فعلند هر یک دعا

ان برای شرط و جزمش غالب استعمالش قلیل

هر دو جز مجزوم سازد آن یقین دان بی سخن

ور بود اول مضارع جزم لازم هست نیز

پس جزائش گر بلا قد ماضی منصرف است

جائز اندر غابر مثبت کبی سین ست و سوف

نیز تقدیرش گهی با فعل بی فا در جواب

شک بود اندر وجود فعل شرطش بیدعا

گر بود فعل مضارع هر دو ای شرط و جزا

ور بود ثانی فقط پس جزم و رفع آمد روا

ممتنع باشد یقینا بر جزا ادخال فا

یا بلا منفی است لازم شد ورای این و را

جای آن اشیای سبعه غیر نفی آمد روا

لم درکم لمّا مضارع را کند مجزوم نیز	می کنند در معنی ماضی منفی بی خفا
پس بر لمّا خاص استغراق نفی ماضی ست	می کنند غالب مخاطب فعل منفی از رجا
خاص بر لم میشود داخل گهی ادوات شرط	گه نسازد جزم چون مهمول می باشد بلا
هست لام امر مکسور و دهد فتحش سلیم	ساکن آید بعد ثمّ بعد واو و بعد فا
غیر امر حاضر معروف جایش شد ولی	گه مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را
گه میان فعل و لای نهی مفعول است فصل	نهی متکلم اقل از امر شد قالوا کذا
واو و یا و همزه و الّا و ایا و ای هیا	ناصب اسم اند بین این هفت حرف اقتدا
واو در معنی مع ناصب بود بر قول شیخ	نام منصوبش بود مفعول معه دائما
بهر استثناست الّا لیکه شرط نصب او	ذکر اسمی کز وی استثنا کنی منصوب را
هست استثنا ز موجب منفی و از عکس عکس	شد علی عشرة الّا توالی پنجتا
پنج باقی را بدان حرف ندا پس نصب شان	گر منادی را بود مشروط با شرطای فنا
گر بود یا خود مضاف و یا مشابه با مضاف	یا بود نکره چو یا رجلا بقول وی عمی
پس بدانی همزه را مستعمل از بهر قریب	از برای دور یا همچون ایا دیگر هیا
ای برای دور یا نزدیک یا متوسط است	نیز در وی گاه گاهی مد الف آمد روا

نیز آ بالمد از حرفِ ندا شد نزد بعض
از برای دور پیش دل بکن این نکته را

کین حروفند اسم را ناصب نفیش قول شیخ
نزد غیرش فعل نی اُدْعُوْ و فی حرف ندا

مَنْ و مَا مَهْمَا و اَیٌّ حَیْثُمَا اِذْمَا مَتٰی
اَیْنَمَا اَنّٰی نه اسمِ جازم مند مر فعل را

جمله این نه اسم جازم بهر شرط آمد چو آن
شد مبین بر تو حکم هر یکی از شرط و جزا

پس بدانی مَنْ و مَا و اَیٌّ را از اسما شرط
بر خلاف باقی از معنی ظرفیت جدا

اَیٌّ و مَنْ هر دو بدان بهر ذوی العقل‌اند خاص
از برای غیر ذی العقل آمده استعمال مَا

حَیْثُمَا و اَیْنَمَا اَنّٰی بود ظرف المکان
پس بود ظرف الزمان مَهْمَا و اِذْمَا و مَتٰی

ناصبِ اسمِ منکّر نوع هشتم چار اسم
هست چون تمییز باشد آن منکّر هر کجا

اوّلین لفظِ عشر باشد مرکّب با احد
همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

گر شماری می‌شود هشتاد و نه اسم اولین
نصب اسم مفرد آمد لازم او دائما

پس بدانی هشت زان هشتاد و نه باشد عقود
همچو عشرون و ثلثون تا به تسعون هکذا

با احد تا تسع ترکیب عقود آمد بعطف
شد ترکیب عشر تقدیر عاطف هر کجا

هر دو جز بر فتح مبنی اند تا تسع عشر
لیک در اثنا عشر معرب کن اول جزو را

هر دو جز بی تا ست تا اثنا عشر بهر ذکور
اول الجزئین تا تسع عشر آمد بتا

عکس این حکم مؤنث ای در اول هردو جز
پس عقود ثمانیه تانیث و تذکیرش یکیست
باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر
کم کذا هردو کنایت از عدد باشد ولے
که گهی از بهر استفهام که بهر خبر
گاه مفرد هست تمیزش گهی مجموع نیز
چون برین کم میشود داخل یکی از حرف جر
گاه بر تمیز هر دو من شود داخل ولے
پس کاین وان بمعنی کم خبریه است
نیست بر وے جاره داخل نزد جمهور نحات
هست گاء مثل قاضٍ نیز کئٍ همچو بیع
نه بود اسمای افعالی کز ان شش ناصبند
پس رُوید باز رافع اسم را هیهات ان
دونک و ها هردو در معنی خذ پس در ها وا

هست بانا باز در ثانی بود ثا نے بتا
یاد گیر از بیست و یک تا نون تا از سابقا
ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا
گاه از غیر العدد باشد کنایت در کذا
چون نباشد فصل چیزی جر کنند تمیز را
مفرد و منصوب تمیز دوم شد دائما
در تمیزش جر اگر خوانی روا باشد روا
نیست جائز نزد بصری جر تمیز کذا
لیک بر تمیز او داخل شود من غالبا
پس بدان در وے لغات چار دیگر یافت جا
پس کاء همچو عم کأ کظبی اے فت
دونک بله علیک حیهل باشد ها
باز شتان است و سرعان یاد گیر این حکم را
ها بهمزه مثل هب با صیغهای شش روا

ولغت حرف قصر و دست اعنی ها و هاء و هر دو را کاف خطاب لاحق شود و مفتوح برای مذکر و مکسوره برای مؤنث

75

هایا بهمزه بفتح وکسر وی ها کیست نیز
هائک باکاف وکسر همزه آمد بحیطا

بله در معنی دع در معنی الزم علیک
حیهل در معنی اقبل بفتح لام و یا

گه شود لامش منون پس برین تقدیر گاه
هست جائز گر بخوانی جای فتح اسکان ها

گاه بعد لام الف ائد شود پس حیهلا
باسکون لام حیهل نیز با امکان یا

پس بحرف جر شوند این جمله متعدی گهی
گه ردیف حیهل حی ست تنها گه هلا

بعد ازین در معنی امهل روید آمد یقین
پس معنی بعد هیهات شد بافتح تا

نیز ضم وکسر تا اسکان او هم گاه گاه
گاه حذف او گهی قلبش بنون آمد روا

گه بهمزه هاء اولی منقلب شد پس برین
قلب تا باکاف ونون گاهی بود گه حذف تا

پس بدانی آمده شتان ردیف افترق
همچو سرعان کو بمعنی سرع باشد هر کجا

بشنوی از من هلم آمد دگر از اسم فعل
کو ردیف ات یا ایت آمده ای باصفا

صه ردیف اسکت و در معنی اکفف مه ست
پس ردیف استجب یا افعل امین دائما

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند
رافع اسمند و ناصب مر خبر چون ما و لا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات
ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از قفا

مابرح ما زال وافعالی کزینها مشتقند
هر کجا بینی همین حکمست مر جمله روا

کان گو شد ناقصه البته می خواهد خبر	می کنند ثابت مضمونش منقطع یا دائما
هم ردیف صار آمدای برای انتقال	تامه در معنی وجد زائده هم گه روا
صار بهر انتقال است از حقیقت یا مکان	یا ز شخصی یا ز وصف ظاهر است این بحثها
اصبح و امسی و اضحی ظل و بات آمد یقین	از برای اقتران جمله با اوقاتها
هم ردیف صار گاهی تامه می آید همه	لیک دانی ظل و بات تامه آید نادرا
از برای اینکه ثابت شد خبر دائم باسم	هر یکی از ما برح ما زال ما انفک ما فتئ
پس بدان ما دام باشد از پی توقیت شی	تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را
پس بود لازم که باشد قبل یا بعدش کلام	از برای نفی حالی لیس آمد دائما
با قرینه از برای غیر حال آمد گهی	اصل او لیس کعلم پس مخفف گشت یا

الحاق

ملحقات صار باشد آل و رجع استحال	نیز ارتد تحول یا دگر این جمله را
میشود ملحق بناقص شد چو در معنی صار	آض و عاد و مرا و جاء هم قعد پس تر غدا
دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصه	هست چون کاد و کرب او شک دیگر عسی
کاد آمد بهر این معنی که خبرش عنقریب	می شود حاصل بوفق جزم قائل اسم را

غالباً خبرش مضارع بی دخول آن برو
گاه آن هم میشود داخل بعکس ان عسی

لیک مفهوم عسی مر اسم را اقرب خبر
گه بوجه خوف فاعل گاه بر وجه رجا

پس کرب با فتح را اوشک بمعنی کرد و
از شروع فاعلش حاصل خبر باشد ورا

لیک از وجه خبر مانند کاد آمد کرب
گاه اوشک مثل کاد آمد گهی مثل عسی

پس بدان اخذ و جعل هم طفق را مانند کاد
در خبر پس مثل اوشک وان بمعنی هر سه را

نیز از وجه خبر ملحق به کاد آمد قرب
هلهل و اولی و اقبل هب انشا بعض جا

هر سه اول وان بمعنی نیز مثل کاد یک
این سه متاخر بمعنے طفق ای ذی کا

دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دوام
چون درآید هر یکی منصوب گردد دائما

خلت با علمت پس حسبت با زعمت
پس ظننت با رایت چون وجدت بحظ

این سه از بهر یقین آمد علمت با رایت
هم وجدت پس برای ظن بدانی این سه را

لیک از ان خلت پس دان ظننت باز حسبت
پس زعمت مشترک در هر دو آمد دائما

هر یکی بر مبتدا و بر خبر داخل شو و
شد بمفعولیه منصوبش خبر هم مبتدا

بر یکی زان دو اگر نباشد اقتضا
لیک جائز گر معا محذوف سازد هر دو را

پس بدان گاهی علمت آمد بمعنی عرفت
شد ظننت که ردیف اتهمت بعض جا

مثل ابصر در آیت چون اصبحت آمد وجد

را قسم اسمای جنس افعال مدح ذم بود

نعم بهر مدح بئس از بهر ذم پس اصل شان

گه بفتح فا سکون عین هم جائز بود

شد روا در مثل شان ای آنکه او با فتح فاست

فاعل این هر دو باشد یا که ذو اللام اسم جنس

یا ضمیر مبهم مفرد که تمییزش بود

بعد فاعل نام او مخصوص بالمدح ست و ذم

یا خبر کش مبتدا محذوف باشد پس بدان

با قرینه حذف اسم ست جائز گاه گاه

فاعل اندر حبذا ذا هست و مخصوص وی

بعد ازین هفت قیاسی اسم فاعل مصدرست

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعلست

فعل مطلق خواه لازم یا بود یا متعدیه

هر چهار اینک بیک مفعول دارد اکتفا

هست انها نعم بئس ساء انگر حبذا

کسر عین فعل هر دو آمده با فتح فا

گه بکسر فا سکون عین و کسرش هم روا

عین مکسورش یکی از حرف حلق این چارها

یا مضاف سوی ذو اللام ست فاعل این دو را

نزد اکثر نکره منصوبه مفرد مطلقا

فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا

گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوصش روا

ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

جز تقدم انچه در مخصوص گفتم شد روا

اسم مفعول و مضاف فعل باشد مطلقا

هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

یا بود معروف یا مجهول باشد اے فتا

یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر	رفع فاعل کرد پس مجهول و پنهان شد جدا

اندرین معنی که مفعولیست مرفوعش در اصل	فاعل محذوف و را یافت حکم و نام و جا

پس بدان مفعول مطلق را کنند این جمله نصب	بعد ازان مفعول له مفعول فیه و حال را

پس بسیری کو و نسبت می کند ابهام رفع	از پی مفعول معه سخت اشارت سابقا

لیک اندر نصب اسمی کو بود مفعول به	گشته زین افعال سابق فعل متعدی جدا

پس بدانی مثل فعل خود کند مصدر عمل	گر نشد متاخر از معمول خود آئی مقتدا

نیز شرطست اینکه موصوف و مصغر یا بلام	هم نباشد پی تعاقل یا و گیر این جمله را

برخلاف فعل جائز حذف فاعل شد درو	سوی فاعل یا بمفعولش اضافت شد روا

اسم فاعل هم کند مانند فعل خود عمل	گرچه شد بهر مبالغ یا موخر یافت جا

لیک آن مصدر منکر بودنش شرط اندرو	نیز شرطش اعتماد آمد برین شش چیزها

یک ازان موصوف پس موصول پس ذو الحال نیز	حرف استفهام و نفی آمد ششم زان مبتدا

نیز شرطش در عمل بر قول جمهور نحات	اقتران حال و استقبال باشد دائما

لیک در معنی ماضی هم کند گاهی عمل	هست تاویلش تکلف فهم کن این نکته را

اسم فاعل کو ست لازم گر شود فاعل مضاف	جر سوی مفعول اضافت نی بمتعدی روا

می کند چون فعل مجهول اسم مفعولش عمل	شرط و حکمش گفتم اندر اسم فاعل سابقا
پس صفت هم می کند اخذ عمل از فعل خویش	اندران مضمر که باشد مرجعش موصوفها
یا بمظهر کش تعلق هست با موصوف وی	نیز شرطش اعتماد آمد بران شش چیزها
بعد ازین بشنو کند ما بعد خود را جر مضاف	واجبست اسقاط تنوین مضاف مطلقا
نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه	بر دو قسم آمد اضافت پس بیان سازم ترا
اولا لفظیکه باشد مصدری یا خود صفت	سوی معمولش مضاف و معنوی شد ثانیا
معنوی پس بر سه قسم آمد بمعنی من اگر	جزو ثانی اصل و من وجه اخص فی مطلقا
ور بود ظرف مضاف او هست در معنی فی	پس بمعنی اللام اضافت آمده در ماسوی
لیک باشد احق اشبه گر بود ظرف مضاف	هم بمعنی اللام اضافت را بگوئی بر ملا
در مضاف معنوی از حرف تعریفش خلو	بر خلاف قول کوفی شرط باشد مطلقا
پس بدان اکنون که باشد اسم تام از چار چیز	اولا تنوین که او را لفظا یا تقدیرا جا
نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه وی	در اضافت نیز باشد اسم تام ای مقتدا
ور یکی زین اسم تام ابهام وضعی هست اگر	بهر رفعش می کند ناچار تمییز اقتضا
دافع فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین عامل بود معنی یقین در مبتدا

٨١

انکه رفع اندر مضارع میکنند آن معنوی است

نزد بصریه قوعش اندر آن جائیکه اسم

لیکه بر قول کسائی عاملش لفظی بود

عامل اندر مبتدا از عامل لفظے خلو

هر دو را عامل بود لفظی بیک قول ضعیف

نزد کوفی بود لیش از ناصب و جازم جدا

مطلقا گر آوری جایش روا باشد روا

یعنی آن حرف مضارع کاول او یافت جا

مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا

مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

تذییل

ده حروف عطف مشهوراند یعنی واو فا

ثم حتی او و اما ام و بل لکن و لا

نزد سکاکی بدانی آی بود از حرف عطف

گر پئے تفسیر امر مبهم آمد هر کجا

همزه و هل حرف استفهام ان از بهر نفی

ما برائے نفی حال و بهر استقبال لا

پس بدان هلا و گر الا و لولا بعد از ان

نیز لوما چارین پس هر یکے زین چارها

در مضارع بهر تحضیض اند چون هلا تقول

بهر تندیم اند در ماضی چو هلا قلتها

پس نعم و دیگر اجل جیر است ان ای و کر

بهر تصدیق این همه ایجاب منفی را بلی

حرف استقبال سین سوف باشد نظیر

حرف تنبیه است الا و ها او پس اما

قد چو در ماضی ست باشد بهر تقریب بحال

در مضارع می کند تقلیل و تکثیر

قول اول اشارت است بقوت وی و تقدیم قول ثانی که مذهب زمخشری و ابن حاجب و یک جماعت از نحاة است

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد بدان — حذف فعلش یا بقای وی گهی باشد روا

حرف تفسیر ای و اَن حرف زیادت اِن و اَن — هر سه با تخفیف نون هم از زیادت ما و لا

بعد ازین تنوین بدان کو آمده پنج قسم — بهر تنکیر و تمکن پس عوض گو ثالثا

هم تقابل هم ترنم پس بدان کز بهر ردع — هست کلا گاه در معنے حقا دان ورا

گاه شین کشکشه با سین و سی در حال وقف — می کند الحاق با کاف مؤنث اقتضا

در مثال او بگو اکرمتکش با شین و سین — والصلوة علی النبی و آله خیر الوری

تمت

شرح مائة عامل ملا جامی منظوم

بسم الله الرحمن الرحیم

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین	کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون وچرا
باو تاو کاف ولام وواو منذ ومذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح معنی هر یک از توفیق باری می کنم	از برای هشت معنی آمد استعمال با
استعانت زائده الصاق ظرفیت قسم	هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا
تا بود بهر قسم از جمله اسماء وصفات	گشت استعمال او مخصوص لفظ الله را
بهر تشبیه ست کاف واقتران وزائده	نیز اسم آمد بمعنی مثل کاف ای پارسا
لام بهر اختصاص وعاقبت علت قسم	زائده عن رام رادف بعد قول ای بیریا
واو از بهر قسم دان لیک داخل می شود	ابر ظلو اهر نه ضمایر دائما ای مهتدا

از برای ابتدا اندر زمان ست مُنذ و مُذ ۔ آنچه مقصود از عدد باشد ز مدت مر ترا

بہر استثنا خلا ہست و عدا ہم دان یقین ۔ ہر یکے فعل اند بیشک گر شود مدخول ما

وضع رُبَّ از بہر تقلیل است استعمالِ او ۔ بر خلافِ وضع در تکثیر باشد دائما

لیک مجرورش منکر باشد و موصوف ہم ۔ ہم مقدر آمدہ از بعد واو ای فتی علا

بہر تنزیہ ست حاشا فی برای ظرفیت ۔ بہر استعلا علی و مِن برائے ابتدا

بہر تبعیض و بیان ہم زائدہ در نفی لیک ۔ عن برای بُعد بہر انتہا حتّیٰ اِلیٰ

نحو اخذت من الدراهم ۱۲

ہم بمعنی مع شوند این ہر دو لیکن مثل او ۔ در ضمائر ہست استعمال حتّیٰ ناروا

نیز در معنے علی ہم آید استعمال فی ۔ لیک در ظرفیت استعمال او شد غالبا

بر علی و عن چو من داخل شود باشند ہم ۔ پس بمعنی فوق جانب می شوند ای مقتدا

نوع ثانی شش حروف و نوع ثالث شد دو حرف ۔ ہر یکی را فہم کن زین بیت گر داری ذکا

النوع الثانی والثالث

اِنَّ با اَنَّ کَاَنَّ لَیتَ لٰکِنَّ لَعَلَّ ۔ ناصب اسم و رافع در خبر ضد ما و لا

برائے تشبیہ ۱۲ ۔ برای تمنی ۱۲

اِنَّ با اَنَّ کند تحقیق مضمون جمل ۔ پس کَاَنَّ از بہر تشبیہ ست ای صاحب ذکا

اِنَّ را مکسور خوان در ابتدا و بعد قول ۔ بعد موصول و قسم مفتوح خوان در جا بجا

مانند اِنَّ زیدًا قائم ۱۲ ۔ نحو جاء فی الذی ان اباہ قائم ۱۲

زان یکی اینست کان واقع شود زیر مضاف	نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا
پس چو مای کافه زایشان شود لاحق تمیز	لغو گردند از عمل چون اِنّما و اَنّما
بهر استدراک لکن هم بود در دو کلام	گز روی معنی ست کیف اختلاف پیشوا
پس تمنی را بود لیت ترجی را لعلّ	می کند لا نفی استقبال و نفی حال ما

النوع الرّابع

نوع رابع هفت حرف ناصب اسمند بس	واو و یا و همزه و الّا و ایا و ای هیا
بهر استثناست الّا مع بود معنی واو	یا و همزه چون ایا و ای هیا بهر ندا
بهر اقرب ای و همزه بهر اوسط هست یا	بعد ازان از بهر ابعد دان هیا را با ایا
نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او	نوع خامس بشنو اکنون نیز گر داری هوا

النوع الخامس

اَن و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کند این جمله دائم اقتضا
اَن باستقبال و ماضی هر دو داخل می شود	لیک مستقبل شود مفهوم وی از هر دو جا
بعد واو و فاو حتی لام جحد و لام کی	بعد او هم اَن مقدر آید ای اهل سخا
لیک استفهام و نفی و نهی و امر و عرض و آن	با تمنی لازم از بهر جوابش واو و فا

لن برای نفی استقبال و تاکید نیست	کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا نحو اسلمت کی ادخل الجنۃ ۱۲
نوع سادس شنو اکنون هم بیانش یادگیر	تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

النوع السادس

اِن و لم لمّا و لام امر و لای نهی	پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا
اِن بود از بهر شرط و لم ز بهر جحد ان نحو ان تضرب اضرب ۱۲ نحو لم یضرب ۱۲	لام دان از بهر امر و از برای نهی لا نحو لیفعل ۱۲ نحو لا تضرب
وضع لمّا بهر استغراق و نفی ماضیست	نیز دروی هست بیشک انتظار و هم رجا
نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نزد شیخ	منحصر ورنه بود این بیت گیر آنرا فرا

النوع السابع

مَن و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی نحو مهما تقعد اقعد ۱۲ اذ ما تسافر اسافر ۱۲	اینما انّی نه اسم جازمند افعال را نحو انی تکن اکن ۱۲
هر یکی زان نه برای شرط چون اِن دان یقین	همچو اِن داخل شود شرط و جزا را بیریا ای ان شرطیہ ۱۲

النوع الثامن

نوع ثامن ناصب اسم منکّر چار اسم	هست چون تمییز باشد آن منکر هر کجا ای هرگاه که افتد آن اسم ۱۲
اولین لفظ عشر باشد مرکّب با احد	همچنین تا تسع تسعین برشمر این جمله را
باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر	ثالث ایشان کأیّن رابع ایشان کذا

۸۷

آن عشر تا تسع تسعین ہست از بہر عدد	ماورای آن کنایہ از عدد شد بیخطا
نوع تاسع را بیان واضح و شافی و خوش	ہست صد رہر علیل طالب او راشفا

النوع التاسع

نہ بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند	دونک بلہ علیک جیہل باشد ہا
پس روید باز رافع اسم را ہیہات دان	باز شتان ست سرعان یاد گیر این بیت را
دونک ہا اسم خذ باشد بلہ شد اسم دع	چون روید آن اسم امہل گشت ایضا وعا
جیہل وان اسم ایت اسم الزم وان علیک	شد بعد را با سرع ہیہات سرعان اسمہا
بعد ازان شتان شد اسم مسمی افترق	می کند لیکن دو شی با بیشتر را اقتضا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزدہ فعلند کانان ناقصند	رافع اسمند و ناصب در خبر چون ماو لا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از قفا
ما برح ما زال و افعالی کزینہا مشتقند	ہر کجا بینی ہمین حکم ست در جملہ روا
کان باشد بہر اثبات خبر مر اسم را	در زمان ماضی اما منقطع یا دائما
نیز باشد تام در معنی ثبت چون زائدہ	ہم بمعنی صار مستعمل شود ای بانوا

صاد بہر انتقال ست اصبح و امسی اکند	مقترن مضمون جملہ با صباح و با مسا
ظل سازد مقترن مضمون جملہ با نہار	بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحا
نیز این جملہ بمعنی صاد ہم باشد و تام	لیک ظل و بات نابد تام ہرگز ای فتا
می کند توقیت شی مادام زین جملہ لکی	تا بآن مدت کہ اسمش را خبر دارد بقا
ما برح ما زال ما انفک ہمچنین ما فتی	بہر استمرار اخبار اسمہا را بی خطا
لیس بہر نفی مضمون جمل شد فاستمع	حکم ما من ہذہ الافعال باشد حکمہا
نوع عاشر چون مبین شد بدان حادی عشر	منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبا

النوع الحادی عشر

باز افعال مقاربہ در عمل چون ناقص است	ہست کاد و کرب با اوشک دیگر عسی
کاد باشد دال بر قرب خبر بی شک بدان	لیک از روی حصول ای اہل فضل و پیشوا
چون کرب با اوشک از بہر شروع اسم آن	در خبر از روی امیدش عسی ای مقتدا
بعد ازان ثانی عشر ہم منحصر در چار فعل	کان مبین گشت از طبع شریف نکتہ زا

النوع الثانی عشر

وافر اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	چار ہمچون نعم بئس ساء انکہ حبذا

نعم بهر مدح عام و بئس بهر ذم عام	همچو نعم حبذا اساء چو بئس ای خوش لقا
حب فعل مدح ذا فاعل بود اور ادام	نیست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا
باز این ثالث عشر شد منحصر در هفت فعل	وان بود افعال قلوب این جمله افعال را

النوع الثالث عشر

باز افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت و با حسبت پس علمت باز عمت	پس ظننت و با رأیت چون وجدت بی خطا
مر یقین را شد علمت با وجدت و با رأیت	بهر ظن خلت حسبت چون ظننت ای پیشوا
پس زعمت گاه بهر ظن بود گاهی یقین	هم بود معنی دگر مر بعض این افعال را
این معانی را بگیرد نحوی از لوح حساب	لیک یک مفعول باشد این زمان بس مقتضا
پس ظننت هم شود گاهی بمعنی اتهمت	چون علمت گاه در معنی عرفت ای فتا
همچنان مفهوم ابصرت شود معنی رأیت	هم وجدت و هست معنی در اصبت ای کدخدا
سیزده نوع سماعی چون معین شد زهم	گوش دار ار باشدت علم قیاسی مدعا

العوامل القیاسیة

بعد ازان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعلست	هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را
فعل عامل هست اما مطلقا بی اشتراط	خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل صفا
رافع فاعل بود هر فعل و هر مفعول را	فعل واقع می کند منصوب بے لازم فنا
اسم فاعل اسم مفعول و صفت با مصدرست	در عمل چون فعلهای خویش رفع و نصب را
شرط مصدر در عمل باشد منون بودنش	تا باستعمال از بهر عمل باشد سزا
اسم فاعل را بمعنی حال مستقبل شدن	هست شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا
یا که بر موصوف یا ذوالحال یا بر حرف نفی	یا بر استفهام یا موصول ای صاحب ذکا
در حق این هر دو شرط ای مبتدے میدان یقین	اسم مفعولست همچو اسم فاعل بی دغا
در حق تذکیر و جمع و تثنیه تانیث هم	شد صفت چون اسم فاعل لیک در صیغه جدا
ناصب تمییز اسم تام باشد کان تمام	با یکی از چار اشیا گردد اے صاحب ا
هست تنوین و اضافت نون جمع و تثنیه	پس شنو معنے تمام اسم تام اے بینوا
هست معنی تمامش آنکه او را سوی غیر	شد اضافت با یکی زین چار اشیا نا روا
عامل لفظی چو با شرحش مبین شد تمام	پس سماع معنوی را دار گوش ای مقتدا

عوامل معنویة

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا
رافع فعل مضارع بر طریق کوفیان	خالی از جازم و ناصب بود نیش دان ای فتا
معنی او گوش کن نحوی که گفته بصریان	جای اسم آورد نیش باشد صحیح و بخطا
لیک قولی شد مرفوع از حرف اتین	عاملش لفظی در منصوب بود ای مقتدا
مبتدا را ابتدا عامل بود بالاتفاق	لیک در تفسیر او آمد دو قول ای پارسا
اولش تجرید اسم از عامل لفظی بود	باشد این قول اصح در یاد گیر این نکته را
ثانیش اتیان او در اول و صدر کلام	خواه لفظا خواه تقدیرا بود ای پیشوا
در خبر هم ابتدا عامل بود یا مبتدا	یا بود با یک دگر معمول و عامل ای فتا
نزد بعضی عامل او ابتدا هم مبتدا ست	یا دگر این هر سه مذهب ختم گردان نظم را

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان فرخی اقتران نسخهٔ عدیم النظیر اعنی مجموعه نحو میر مع هفت رسائل نادره مفید المبتدی محشی بحواشی نافعه و فوائد مفیده بحسن اهتمام و سعی ما لا کلام باهتمام احقر الانام محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد بماه ذی الحجه ۱۳۲۱ هجری نبوی صلی الله علیه وسلم

در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع گردید

لئے نہایت مفید ہے قواعد صرفیہ کو اس
حسن انضباط و عمدگی سے بیان کیا ہے
کہ آج تک کوئی ایسا رسالہ دیکھنے میں نہیں
آیا۔ اسکے آخر میں دو فصلیں ہیں ایک میں
ان الفاظ کے قواعد بیان کیے ہیں جن کو
صرفیوں نے شاذ کہدیا ہے۔ دوسری میں
کلام مجید کے مشکل صیغوں کا حل ہے ۴؍
مجتبائی۔ ایضاً کاغذ ولایتی۔ ۵؍

فتح الابواب صرف عربی میں جسمیں
سہل طور پر میزان صرف کو اُردو میں لکھا
ہے اور جس سے بچہ بہت جلد عربی کے
صیغے پہچاننے لگتا ہے۔ ۱؍

قصارے مختصر قواعد صرف بزبان
عربی۔

میزان الصرف مع منشعب ۱؍

مجموعہ میزان و منشعب
مع تحملہ و تبصرہ مجتبائی۔ ۱؍
ایضاً کاغذ ولایتی ۲؍

مجموعہ صرف یعنی پنج گنج۔
مطبوعہ انوار محمدی۔ ۲؍

مختصر الاصول قواعد عربیہ کو
اردو زبان میں لکھا ہے جو مبتدیوں کیلئے
مفید معلوم ہوتا ہے۔ ۱؍

معین الطلاب واحد سے
جمع بنانے کا قاعدہ مع نقشہ۔ ۹؍

مراح الارواح محشی بحواشی
جدیدہ مجتبائی۔ یہ کتاب ایک عرصہ سے
غلط در غلط چھپتی چلی آتی تھی مطبع نے
نسخ قلمیہ سے مقابلہ کر کے بہت صحت
کے ساتھ بازدیاد حواشی مفیدہ بخط
نسخ ۲۲-۲۹ تقطیع پر طبع کیا ہے ۳؍
ایضاً کاغذ گندہ۔ ۲؍
ایضاً کاغذ ولایتی۔ ۴؍

نور محمد مدقق شرح صرف میر
مع ضمیمہ صرف میر منظوم۔ مجتبائی ۳؍

نوادر الاصول شرح فصول
اکبری مطبوعہ مجتبائی۔ ۱۰؍
ایضاً کاغذ ولایتی۔ ۱۲؍

ہدایۃ الصرف از مولانا بحرالعلوم
محشی کارآمد طلباء فارسی۔ مجتبائی ۲؍

کتب نحو عربی

اقتراح مجتبائی۔ مصنفہ علامہ
جلال الدین سیوطی اصول نحو کو اصول فقہ
سے ملا کر دکھایا ہے اور ہر ایک اصول کو اس سے
ملا کر ثابت کر دکھایا ہے اور بہت سی مفید
باتیں جو طلبہ کے لئے کارآمد ہوتی ہیں
بہت خوبی سے لکھی ہیں۔

الفیہ ابن مالک محشی مجتبائی ۹
ایضاً کاغذ ولایتی۔ ۱؍

اجرومیہ معرب صاف وصحیح کاغذ
ولایتی۔ مجتبائی۔ ۱؍

تسہیل الکافیہ بعد نظر ثانی
مصنف باہتمام خاص طبع ہوا۔ مجتبائی۔

تحریر سنبٹ مع تحفہ خادمیہ
یہ شرح کافیہ کی نہایت مفید اور کار آمد
طلباء ہے مطبوعہ دہلی ۱۰؍

جواہر العرب یعنی شرح مائۃ عامل
معرب و مترجم مع ترکیب اُردو شرح مائۃ عامل
خوشخط مع اعراب بخط نسخ متن میں ہے۔
نیچے اُسکے اُردو ترجمہ ہے حاشیہ پر اُردو
زبان میں ہر صفحہ کی پوری پوری ترکیب
لکھی ہے۔ مبتدی کو ابتدا میں ترکیب کرنے
میں جو دقت معلوم ہوتی ہے وہ سب اس سے
رفع ہو جاتی ہے اور اُس کو طریقہ ترکیب کا
بہت جلد آسانی کے ساتھ اچھی طرح آجاتا
ہے مجتبائی۔ ۶؍

جامع الغموض شرح کافیہ
فارسی کشوری۔ ۱۲؍

حل ترکیب کافیہ از ملا
برہان الدین۔ کشوری۔ ۱۰؍

حاشیہ عبد الغفور مع تحملہ
بر شرح ملا کشوری۔ ۱۲؍
ایضاً مع دیگر حواشی مطبوعہ دہلی ۱۲؍

درایہ شرح ہدایۃ النحو
مجتبائی بلحاظ صحت و خوبی چھاپہ نسخ مطبوعہ
سابق سے بہتر ہے۔ ۹؍
ایضاً کاغذ ولایتی۔ ۱؍

رضی شرح کافیہ کشوری۔ ۶؍

سلک مروارید حصہ اول عربی
سے اُردو اور اُردو سے عربی ترجمہ کرنیکا قاعدہ
۲؍

شرح مائة عامل محشی مجتبائی واضح مع ترکیب و حل لغات نہایت صحیح ۲ر

ایضاً کاغذ ولایتی - ۳ر

شرح مائة عامل نظامی تقطیع کلاں محشی مع ترکیب - ۸ر

شرح ملا جامی خورد کشوری - ۱ر

ایضاً کلاں کاغذ گلابی گندہ - ۱۲ر

شرح جامی معہ حاشیہ عصام الدین معہ مقدمہ تبصرة الطلاب و رسالہ کشف الغطاء و حاشیہ عصام و حواشی قدیمہ و جدیدہ نہایت صاف و صحیح مطبوعہ اصح المطابع - ۸ر

ضریری صحیح مجتبائی - ار

عصام علی الجامی مجتبائی - یہ بڑی نادر کتاب ہے محقق عصام الدین کی تصنیف سے ہے جسکے مشہور حواشی ہر فن کی کتاب پر موجود ہیں یہ کتاب شرح ملا کی ایک نایاب شرح ہے - ۱۲ر

عزیز المتعلمین یعنے اردو ترجمہ نحو میر - ۲ر

غایة التحقیق شرح کافیہ ۱۲ر

فوائد صمدیہ - ۳ر

کافیہ مع شرح فارسی واضح نہایت صحیح - مجتبائی - ۲ر

ایضاً بر کاغذ ولایتی - ۷ر

کافیہ کلاں مترجم فارسی مع زینی زادہ

مجموعہ عبد الغفور معہ دیگر حواشی مطبوعہ یوسفی

ملحة الاعراب حریری - ناظم اسکے شیخ الادب علامة العرب ابو محمد قاسم حریری ہیں - مجتبائی - ۲ر

مقدمة الکافیہ مشہور بہ سوال و جواب ماسول -

مفتاح الکلام فقرات عربی مع ترجمہ فارسی - ر

مقدمة النحو - مرتبہ مولوی محمد باقر بروفیسر عربی - ر

مجموعہ نحو میر مجتبائی کاغذ گندہ ۳ر

مصباح محشی - ۱ر

ایضاً کاغذ ولایتی - ۲ر

متن متین معہ وافی - ر

مفصل معہ حاشیہ محصل مجتبائی - یہ کتاب علامہ زمخشری کی تصنیف سے ہے اور بڑی نادر کتاب ہے نحوی مسئلہ کوئی اٹھا نہیں رکھا جو علامہ نے بیان نہ کیا ہو - مطبع نے اسکے تحشیہ میں بڑی عرق ریزی کی ہے حل اشعار کا پورا پورا التزام کیا ہے تصحیح میں کامل درجہ کی محنت کی ہے - خوشخط - جلی ہے کاغذ ولایتی - عہ

ایضاً کاغذ سفید وحنائی - ۱۴ر

وافیہ الموسوم بہ حل ترکیب کافیہ صحیح مجتبائی - ۳ر

ہدایة النحو محشی - مجتبائی - ۲ر

کتب منطق مطبوعہ مجتبائی

الکافی لحل الیساغوجی محشی ۴ر

الیساغوجی مع شرح بکروزی و بر حاشیہ مولانا فضل احمد حاشیہ بکروزی مجتبائی نہایت صحیح - ۳ر

حاشیہ محقق دوانی بر میر قطبی ۲ر

شرح میزان منطق بزبان فارسی ۱ر

شرح سلّم بحر العلوم ۸ر

شمسیہ متن قطبی ار

قال اقول محشی بحواشی جدیدہ ۳ر

قطبی شرح شمسیہ محشی بحواشی جدیدہ و قدیمہ نہایت صحیح کاغذ حنائی - ۹ر

میر قطبی محشی بحواشی جدیدہ ۵ر

مجموعہ منطق جس میں ۵ رسائل مفیدہ مندرج ہیں - ۱۴ر

مرقاة محشی بحواشی جدیدہ - ۲ر

سلّم العلوم محشی نہایت صحیح -

کتب ادب مجتبائی

انشاء عجب العجاب عربی ۱ر

دیوان متنبی مشکل و محشی بحواشی جدیدہ ۵ر

سبع المعلقات مع شرح فتح المعلقات مجتبائی - ۱۰ر

مقامات بدیع ہمدانی معہ حاشیہ حل المعانی - ۶ر

مفید الطالبین - ۲ر

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کالکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)

انشائی

باہتمام احقر العبید راجی رحمت رب رشید محمد عبد المجید غفر لہ اللہ الحمید

در مطبع مجیدی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نوا سنجی بلبلان خوش الحان گلشن حقائق ترانۂ توحید خالقی ست که ارغنون[1] وجود معدوم انسانی را اوتار ہای ہستی آراسته از پنجۂ کرم و زخمۂ علم نعم نواخت و ترنم سرائی طوطیان رطب اللسان چمن حقائق بنغمۂ تحمید صانعی ست که بربط اقبال بادہ پیمایان محفل سلطنت و جہانبانی را به پردۂ دارائی و اجلال پیراسته از حجاز تا عراق صدا زیر مقام عدل و رفاه انام ساخت انجمن آرائی کر مشاطۂ قدرتش روی رقاصان سیاران را بگلگونۂ فروغ تجلی نموده در صحن صفا آگین سپہر باصول حکم خویش پاکوب گردانید و بزم پیرائی که مطرب حکمتش جلاجل مہر و ماہ بدست لولی دیرینه سال فلک گذاشته برتال رضای خود بچرخ زنی جاوید رسانید رباب مقصود گوشه نشینان دائرۂ حیرانی بمضراب عنایتش ترانه ریز نشاط و شادمانی و عندلیب طبع غنچه دلان نادانی بصفیر سنجی ثنایش نشید پرداز گلستان معانی رباعی للمؤلف گلزار کلام را ز و برگ و نوا ست ٭ طوطی زبان بفضل او نغمه سرا ست ٭ رود سخن ست از ثنایش در جوش ٭ سہاز لب شاعران ز فیضش به نوا ست ٭ ازانجا که معنی زبان را به بعرات ستایش

[1] ارغنون نام سازیست [illegible] افلاطون ... گفته صندوقی از ارغنون ساخت ۱۲

اوج کمالش کوک شدن امریست محال و موسیقار قلم را در بوسلیک ستایش ذات همایون لایزالش
بلند آهنگ گشتن کاریست از عالم خیال لاجرم ازین زمزمه سنجی بی منتها نفس را است میکنم و مهر سکوت
بر دهان مطرب ناطقه میزنم مصرعه للمؤلفه کو زبانی نغمه حمدش سرایم یکنفس * و صدها تحیات
و اکیات نثار آن روشن ساز بزم رسالت که آوازه انا افصح العرب و العجم در چار حد گیتی بلند ساخته
و هزاران صلوات بران سرفراز محفل نعوت که قوال وحدت در شان پاکش نغمه لولاک لما خلقت
الافلاک از تار زبان نواخته دف ماه را بمضراب تیر انگشت اعجاز ساختن کار اوست و ساز زندگی اهتمان
خاصه دست معجز نگار او بیت للمؤلفه چه سازم مدحت محبوب یزدان * که دارم در گلو لحن صفاهان
اما بعد بر ضمیر ناقوس نوازان کلیسهای معانی و ارغنون جنبانان بتکده سخندانی نهفته مباد که این چاشنی گیر
نار شیرین سخن و حلاوت پذیر نورس علم و فن نیاز انتمای بنده ناچیز کالیرای تمیز بن دیبی پرشاد
المتخلص بتمیز قوم کائیت سری باستست که موطن بزرگانم دار المعمور مشهور نزدیک و دور بلده
شاهجهانپورست و مولد و مسکنم خطه پاک بنیاد آباد و شاد کنپ فتحگڈھ ضلع فرخ آباد که مکانیست عشرت
انگیز و مقامیست صفا آمیز نسیم گلشن عبارت رنگین و بیران مسیحا نفس همرنگ بهاری روح در تن
نباتات معانی انداخته و از سهم تیغ دلاورانش رستم زابلستانی چون پیرزال جان باخته بگوشه
گور قیام ساخته غلغله عدالت گستری و صلای غربا پروری حکام بلند مقامش از پرده هفت
آسمان درگذشته و مخالف بد نهاد از هیبت صمصام انصاف نیام کار فرمایان رفیع المکانش مغلوب گشته
بیش اغنیایش از غایت نعمت و دولت گنج فریدون در کدام شمار و در محفل دولتمندانش مطربان
خوش گلو چون باربد و نکیسا هزار در هزار از بس جوش بهار نشاط روزش همانا نوروزست و هر شبش
از روشن چراغ انبساط چون شب برات راح افزا هر که بسیر بهار سوادش که رشک گلزار فرخارست
بسر سد طبله دماغش پر از مشک اذفر میشود و بس که آب هوایش اعتدال اصلی دارد باد نوروزی

شادی بهر کوچه اش هر دم می وزد راه خسپر و نیش مانند تار نگاه و فروغ دیده راست و تابان و آب روح
افزای و غم زدای چشمه پاک گنگ که در دامنش روان ست غیرت فرمای چشمه حیوان بل چشمه خورشید درخشان
بیت اگر فردوس بر روی زمین ست * همین ست و همین ست و همین ست * از آغاز عهد
شباب بشدید و مد نغمه انشا پردازی و عبارت طرازی بخدمت جناب فیضماب نثار جادو قلم
عطارد رقم استاد افاضت بنیاد سر دفتر منشیان بلاغت ایجاد اخوی منشی بدری پرشاد صاحب
رئیس بلگرام ملازم سابق سرکار شاه اوده مترنم می بود اگرچه از چندی بشعر گوئی در محفل مشاعره
امیر کبیر شمع فانوس معانی خورشید اوج سخندانی افصح الفصحا ابلغ البلغا ممدوح غائب و حاضر جناب
احتشام الدوله میرزا کلب حسین خان بهادر مبارز جنگ ڈپٹی کلکٹر المتخلص بنادر سلمه الله القادر
باکتساب سعادت می پردازم و درین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سحر افکار کاسه بجای بزم رنگین
بیانی دور فرمای انجمن هنر دانی رشک کلیم و سلیم منشی دیبی پرشاد صاحب تسلیم تلمذ دارم الا در دلم همین
خیالی آمد که اگر انشای از طرز نو رنگ ترتیب بر چهره قبول یابد بهر آئینه درین حصار ناپائدار آوازه یادگاری
ماند چنانچه بفضل نوازنده بی نوایان که رحمتش بر کوچک و بزرگ نازل ست گوهرهای عبارات بدیع که از
کلک درفشان بر بساط کاغذ چکیده بود بدستیاری خود فرو چیده در سلک اجتماع کشیدم و موسوم به
انشای تمیز ساخته بر دو مقام رسانیدم مقام اول مشتمل بر شعبه های طرب انگیز در صنعت
قطع الحروف مع تلازم با آب و تاب مقام دوم مشعر نغمه های دلآویز باقسام صنائع و بدائع
و خاتمه کتاب چون آن اخ معظم قبله صوری و کعبه معنوی آشنای فضل و کمال شهسوار عرصه جود و نوال
عالی مناقب جناب منشی شیو سهائے صاحب بلاحظه نمودند نام تاریخی خورشید فراست موزون
فرمودند چشم از قانون دانایان سخن و عشاق شواهد فنون آنست جائیکه حرف خطا بر صفحه حال این
گلعذار خان حیرت افزا و دلبران هوش ربا ریخته خامه معنی پیرا باشد بگزلک اصلاح حک سازند

وازنکته چینی معذور دارند بیت بپوشش گر بخطائی رسی وطعنه مزن ٭ که هیچ نفس بشر خالی از خطا
نبود ٭ **مقام اول** مشتمل بر شعبهای طرب انگیز در صنعت قطع الحروف مع تلازم با آب و تاب
شعبهٔ اول در صنعت ترک الف تبلازم طیور بلبل شیرین لحن گلشن محبت صلصل
سرو چمن مودت زید لطفه همرنگ قمری طوق شوق حصول وصل شریف گلوبند نموده بر سر
تحریر مقصد میروم و طوطی صفت شکر شکن تقریر مطلب قلبی می شوم درین وقت شگفته
ترین که عندلیب مقصود بر غصن تهنیت صفیر سنج بهجت بود و تدرو بهبودی بر کوه خورسندی
مصروف تبختر فرحت نوید مسرت تزیین و قمری تنشیط قرین تولد فرزند بهره مند بروز
سعید و یوم حمید بمشکوی مشکبوی عصمت کیش کبک فرخنده روش دشت مروت
و بهی چشم خروس شیشهٔ خرد پژوهی نوری فیض و کرم مینوش بط جود و نعم کنوز هنس لعل سنگ بگوش تودد نیوش
رسیده به علمش مویسچهٔ دل کو بر نخل تردد نشسته بود به تیز پری پریده در گلشن کدهٔ میمنت صیت
گوی طول عمر یش گردید و کنجشک طبع که نشیمن پذیر بیت تفکر بود بوفور عیش پر زده بر کنگرهٔ قصر
بیغمی محل گزید هر همدم یکرنگ بجرعه کشی رحیق گلرنگ فرح لذت سرمدی گرفت شب سیه چشم کلفت
بروز روشن خوشدلی مبدل گشت بفضل سعید پرورندهٔ مرغ زرین گردن جهروی تیز پری نخش سنزک
سپهر که لهجهٔ شکرین و نغمهٔ نمکین بطیور گیتی مکرمت فرموده بسر بهره ور در جهد خیر پرورش گرفته بعمر
طبعی رسد و دیدهٔ عدوی بوم سیرت بجرم بد نظری روز صورتش چون شپر کور شود سیمر غ رفعت
و شوکت بچنگ فگنده بخت بلندش گردد و حسود ضعیف همچون تیهو دست خوش رعب حکم عدو بندش
توقع که پیوسته بهدستی پیکهای هدهش ترسیل مکتوب مرغوب مشکور کنند که کبوتر پر بسته دلم معلق زن خرمی
بود **شعبهٔ دوم در صنعت ترک بای موحده تبلازم** برشکال مینغ مطیر خلق
و وفا مادا لنمیر چشمهٔ صدق وصفا سلامت در تمنای معانقهٔ آن کهکشان چرخ فرزانگی

چشم رخشان اوج یگانگی بحوی طوفان سرشک از چشم ترم روان نگشته که وقت تسطیر شش دریای
اشک سیاه عین قلم سر نزد و دلم هر لحظه و هر دم از جوشش گرمی و اتحاد گرامی و یاد همکلامی سامی
نهج صاعقه وار نمی طپد که پای ناطقه در تنگنای نمناک تقریرش نه لغزد و در خرمن افکار خرمن
جمعیتم را آتش نزد و دل منتظر رعد کردار شور اضطرار در سر گرفته حیف است که آن عین موالات
و التیام در ایام سلف حین یکجائی از جوش و خروش جیحون اتحاد ماهی لسان شریف را آشنای
لجهٔ عدم فراموشی این غریق ورطهٔ دوری می ساختند لیکن در چندی فالیز الفای وعده را
از طغیانی سیل استغنائی فرو نشانیدند حالیا تقاضای مهر آنست که از اقطار امطار یاد
آوری مرغزار آمالم را طراوتی رسانند و از ترشح غمام لطف و اکرام گلشن خاطرم را نظارتی
دهند زیاده شوق شعبهٔ سوم در صنعت ترک تای فوقانی تبلازم بهار
سهی سرو حدیقهٔ دلکشائی شمشاد قد کشیدهٔ ریاض آشنائی مدحاسنه بعد گل چینی
آرزوی احصال وصال آن ابر نوبهار آمال آب و رنگ فصل فروردین مهر و جمال که در ترشح
عندلیب ناطقه یارای زبان آوری نمی دارد پرده کشای چهرهٔ شاهد مدعا میشوم
شگوفه منتظر باغ یکدلی ریحان خیابان یکرنگی آئین رنگین نامه نشاط افزا و نگارین رقیمهٔ دلکشا
که بهبوب نسیم آب سال مضمون نگینش گلزار یگانگی شاداب و ریحان میگردید و بآبیاری جویبار
بیاض بین السطورش نونهال اخلاص ببالیدن در چینک دمیدگان چمن اجسام از چکیدن گی قطار
غمام لطف سبحانی مطرابه شادمانی بودند و نورسیدگان گلشن ارواح بآبیاشی سحاب کرم یزدانی
سرسبز کامرانی یاسمن زیر جیب وصول شده روی هواخواهان را که به از دیاد افکار بسان گل اشرفی
زرد بود از گرمجوشی خورمی همرنگ شقایق النعمان سرخ رنگ گردانید و ریاض خاطر محبان را که
از صرصر هجران تردد بی برگ و بار بود شادابی صد برگ و بر بهم رسانید آنکه شکوهٔ عدم احضار

این گیاه پامال دوری سنبل پریشان مهجوری تو کرنیز خامه مشکبار گردیده بود ملاذا نگارنده نقش
و نگار بهار بر لوحهٔ گلزار خوب میداند که هرچند عزم این سبزه روش نیاز بآئینی بود که بکمال قطره زنی
ریشه دوان گلزمین بزم آن غنچه نو دمیده اخلاص نورس رسید اشتقاق شوم مگر بظهور اوامر شادی
ثمره شجره فواد شاخ دوحهٔ مراد لاله انبا پرشاد که خندیدن از هار انتظامش منحصر بهبوب نسیم عرق ریزی
مونس دلگیر بود از حضوری محفل فردوس منزل بخار زار محرومی ماندم حالیاً ضرور پس از
چیدن میوه الفراغ از خوان مقصود بار یاب انجمن انس گردیده کاسهٔ شوق را بمدام
گلفام سلاق آن ساقی بزم خردوری و بهی گل آگین می نمایم و دامن آرزو را بریاحین مشکبوی
احصال معانقه آن رونق مرغزار دانش پژوهی پر میکنم بو که از نافرمانیم بنفشه وار پیچان
و زار نخواهند بود که کدیوره حقیقی نخل آمال آن صنوبر جهان صدق و صفا را بر اثمار نشاط و انبساط
داراد شعبهٔ چهارم در صنعت ترک ثاهی مثلثه تبلازم گنجفه قبله دو جهان
سلامت غلام وار حلقهٔ بندگی و افتقار بگوش عقیدت انداخته و شمشیر عبودیت و انکسار
برمیان جان بسته بعرض بهره یابان بساط فیض مناط میرساند تاج سرخروئی و عنایت اعنی
والانامهٔ فیض آیت بوقتیکه گنجفه ناز حقیقی افراد کامرانی باعلی و ادنی تقسیم میکرد شرف ایراد
بخشیده تماشش سعادت و متاع مفاخرت عطا گردانید و آنکه فرسودهٔ کف خامهٔ عنبرین
شمامه گردیده بود از ساعتیکه شماره گرای آن سمت شده اند اوراق نادر العصر علم را بدرجه
اتم منتشر و ابتر ساخته بلهو و لعب مشغول میباشند جناب من دیر طومار سیاه سفید لیل و نهار
علیم ست که از روز آمدن اینجا باستیلای شوق جناب میر وزیر علی صاحب مدرس را
بنا بر تهذیب علوم تجویز ساخته بودم لیکن جناب ممدوح از بدرنگی فلک ناهنجار و گردش چرخ دوار بسبب
بیماری صعب بازی حیات خود را از دست قضای دغاباز بخلال رسانیدند و آلات قیام

خود را بجریف وظرایف مرگ سپروند بعد آن جهانی شدن حضرت مغفور عزم کردم که پس از انقضاے
ایام شب برات از عموے براتی لال که برات سخندانی بهر کس میداند باکتساب علم انگریزی پردازم
درین حال جناب موصوف نیز بوجه تقرری عهدهٔ جلیل القدر سوے آفتاب نگر تشریف
بروند المختصر حال محرومی طالع چه عرض نمائیم چنینکه بعالم بیچمانی یکهٔ شوق حصول هنر و معانی بمیدان
دل جولانی نداشت وران زمان ادیبان شکل پسند و مدرسان دانشمند موجود بودند اکنون
که شاه اشتیاق حکم تحصیل نقود فنون در قلم و خاطرم سرکرده استادان همه ازینجا عنان سمند
روانگی را منعطف نمودند درین وقت اگر جناب والا مولوی مهتاب علی را روانه فرمایند این
کاسد مایهٔ نیازمند بحصول علم و سخن پردازد تا نقد مدعا بچنگ افتد و خرمن تردد از برق
جمعیت سوخته شود شعبهٔ پنجم در صنعت ترک جیم تازی تبلازم
دریا دوستا دریادلا سلامت طغیانی بحر زخار اشتیاق زورقچهٔ دل سراسیمگان
فراق را طورے در طوفان بلاخیز انداخته که ناخداے قلم بهزار دست و پازنی سکان
توضیحش را بکف نتواند آورد و تندخروشی عمان بیتابی فلکهٔ صبر و شکیب شناوران
محیط دوری را نوعی در گرداب اضطراب پرکار وار روان ساخته که ملاح خامه بدستگیری
بادبان نامه سفید تشریحش را بساحل مقصود نمی تواند برد لا بد ازان قلزم ناپیدا کنار دست و پا
کشیده رو بمعبر مطلب می آرد نامهٔ محبت شمامه بدست قاصد قطره زن درهنگامیکه
حباب وار براه انتظار همه تن چشم گشته بودم گوهر صدف وصول شده دامن آرزویم را
به درر عیش و شادمانی لبریز نمود ناخدای آفرینش زورق مقصود آن در شاهوار فرزانگی
را از تلاطم حوادث زمان محفوظ داشته بشرط فضل خویش بر کنار شادکامی رسانا دوآنکه ربط
خامه را آشنای دریای طلب دانه مروارید ناسفته و یکعدد ناقوس چند شاخ خردیک ساخته بودند

صورتش برین نوع کہ اگرچہ این لطمہ خوریم نیاز مندی غالئض بحور تفحص و تلاش مانده مگر بفحوای کہ
کل امر مرهون باوقاته ماهی مقصود در شست نیفتاده ازین باعث همواره نهنگ
صفت غوطہ زن قعر ندامت می باشم و بسان لنگر تہ نشین بحر شر مساری می مانم حالیا بخواستہ
ایزدی عنقریب عند الاصابت گوہر فروشان از مقام کانپور بتقریب میلہ بٹھور انشیای فرمائشی
آن نیسان گوہر بار الطاف خریده بی تعویق و تر ہیق پیشکش محفل عدن منزل خواہم نمود الٰہی
تا ماہی ہلال در بحر اخضر فلک آشنا ست بکشتی کشتی لآلی ستلالی کامرانی ذیل آمال و آمانی آن
نوح مثال خضر تمثال پر آمود باد و شعبہ ششم در صنعت ترک حا رحطی
بتلازم جواہر ضیاے لعل بدخشان و لاجلاے یاقوت بی بہای کان وفا سلامت
فیروزه اشتیاق معانقہ آن گوہر مکنون مودت را فص خاتم دل اخلاص منزل ساختہ
نامہ مدعا را بانطباع مہر اظہار زینت تازه میدہم دره التاج وفاق اعنی رنگین نامہ
اشفاق بوقتیکہ جوہری فلک بساط زمردین خود را بگوہرہای درارہی رخشان سعادت
آراستہ بود ہمدست چینی لال قاصد باطلاع ثمره نگارین شدن پنجہ مقصود آن نبع فیروزی
و یکتا دے بنقوش اسلوبی روزگار لمعہ وصول افگنده کلبہ تیره و تاره ہوا خواہان
جگر پر انگیخانہ نور گردانید و روی دوستان قلبی را ہم رنگ قطبی و مرجان بسرخی رسانید
فروغ بخش شب چراغ ماہتاب روز بآب و تاب ده جواہر مراحب و مناصب آن عقیق
یمن و وداد نگینہ انگشتری صدق و سداد باد از انجاکہ درین ایام فرجام جوہر قابلیت
جوہریان بازار معانی چون دانہ شبہ در رشتہ بی قدری سرگردان ست و مروارید آبدار
بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخندانی بسان دانہ شبنم برخاک مذلت غلطان منشی ہیرا سنگہ
ولد موتی لال متوطن جہنا پنا کہ مانند دُریتیم در صدف انشا پردازی و نظم طرازی یکتا اند

ازخلش ہزاران سوزن الماس تعب وصعوبت جگر را لخت لخت می دارند و جہانیان کم بین
زبرجد علم وہنر ایشان را از لاعلمی عین النہر می پندارند فلہذا در بزم آن قدردان لآلی
سخن بذریعۂ نامۂ نیاز فائز می شوند ترصد که نظر لطف ساخته گہر تمنای منشی موصوف
را بسلک زیبای نوکری منسلک فرمایند ظلمتکدۂ عسرت و پریشانی شان به تجلی مہر و
عنایت آن شارق صفوتکدۂ اشفاق و کامرانی پرنور مقاصد و شادمانی گردد مدام اختر
مرام آن نقش نگین وفاداری بر سپہر نشاط تابان و در اشک عدوی نیلم طالع بر خاک
بیقراری غلطان باد شعبۂ ہفتم در صنعت ترک خاء معجمه تیلازم موسیقی مبدع قانون
آشنائی آب و رنگ گلستان یکتائی سلامت بعد نغمه ریزی آرزوی وصال محبت آمال
و زمزمه انگیزی دید دیدار جمال باکمال مطرب بان راتبال و دولت ترانه پرداز مدعا مینمایم
درین ایام نافرجام که قوال روزگار ناہنجار بر اصول ظلم و ستم به نوای ایذا رسانی وگزند دہی ہر کس
وناکس مترنم است بباعث عدم دمسازی آب ہوای این دیار از بس بیمارم و علاوہ این
میان حسینی حجازی نشاط علی عراقی و دیگر منتظمان و اہل کاران باغوای لالہ دیسراج میر منشی
که کارش بجز ناراستگی و کج آہنگی دیگر نیست و آوازۂ بدنہادیش آویزۂ گوش ہر بزرگ و کوچک
است رشتۂ دیانت از چنگ درہم شکسته لسان تار طنبور ہم آواز گشته پیشگاہ آقایم در پردۂ ارغنون
زبان را به مضراب غمازی مینوازند و غیر از یاده گوئی سرودی نمی سرایند با اینکه این بی نوا چنگ آسا
شب و روز پشت اطاعت بر آستان آن نا مقام شناسان صدق و صفا دو تا می دارد لیکن ہنوز
بدمسازی فضل ایزد غالب آوازی از ان باب بلند نه گردیده اگرچه بسارنگ[له] بستند مگر ہرزه در آئی
آنان قرین اعتبار نه رسیده زین ہم آن نیست حوصلگان نسان تار باران بزیر و بم سشر مساری
نالان اند و چون نای بنوای ندامت غلغل کنان معہذا قلم عجز نگار را در فشان تحریر مینمایم که درین عرصه

[له] ازین لفظ سارنگ بر آورده ۱۲

بعنایت سازندهٔ بزم آفرینش و آفرینندهٔ نقوش دانش و بینش از حصار مواخذهٔ سرکار بری الذمه
و ایمن هستم اگر پسند رای رزین آن معنی شیرین سخن اشفاق گستری افتد تا صدای از استعفا
عهدهٔ مفوضه به دائره گوش آقای حق نیوش رسانیده در ضلع دیگر دستک زنان دف
تلاش معاش شوم وگرنه انچه ذهن صافی آن دور فرمای محفل مصادقت معنوی تقاضا
فرماید حوالهٔ کلک گهر سلک سازند که بر آن عمل کرده آید زیاده اغانی روح افزای شادمانی
سامعه پیرای آن باده پیمای کاسهٔ نکته دانی باد شعبهٔ هشتم در صنعت ترک
دال مهمله تبلازم اقسام گلها گل گلشن اشفاق سمن چمن وفاق سلامت
پس از بهار پیرای اشتیاق مواصلت آن ریحان گلستان سهی سرو جویبار چهرهٔ که
هنگام تحریرش قلم چون شاخ نرگس بتازگی همسر و مجمره لبسان پیالهٔ لاله بنگارش آن
از عرق ریزی خشک و تر تختهٔ قرطاس را به تحریر مضمون واجب التسطیر روکش گلزار مینو
می سازم با این ایام که باغبان کن فکان حنای تمنای جهانیان را بکف مجبوب انبساط
بسته و نسرین و نسترن مرام زمانیان از اهتزاز نسیم فضلش بشگفتگی نشاط پیوسته بوصول سنبل
مشکین و فا اعنی نامهٔ رنگینی انتما که هر لفظش را همرنگ گل سوری سور اقران گفت
بساتین قلوب سمن سیرتیان بطراوت نزهت تازه پذیرفت چونکه میزاب عنایت سامی نونهال اسلوبی معاشم را به آبیاری سرکار
زینت فرخار خیری کرم نواب جعفری بیگم تعریس ساخته اشارت پر بشارت نسبت احضار نیاز گزار بزبان بنفشه لگام
خامه گذاشته بالفعل صورتش اینکه بباعث تقریب مناکحت نور سر سبز لیاقت نخ ریزی شیولال از استراحت
زیر سایهٔ شجر کامیابی محروم هستم همین که ذیل مرام از ریاحین فراغ پر گشته ثمر چین نخل نیل مطلب میشوم
والسلام شعبهٔ نهم در صنعت ترک ذال معجمه تبلازم شمع مصباح شبستان
وفاداری شمع نور بخش حرم یاری سلامت دیر است که کاشانهٔ یکجهتی و یگانگی با انوار تابلطف حجات

متجلی نگشته ازین رو محفل طمانینت نیازمندان چون عالم ظلمات تیرهٔ و تار است روشن ساز
قندیل مهر و ماه براه موانعش جز چراغ افروزی عافیت دیگر مگردانادو کوائف سیاه بختی خویش
چه بر نگارم که هنگام تسطیرش از کمال رقت دود از نه جگر نامه می خیزد و زبانهٔ وحشت از دهان خامه
ملتهب میشود ملخص آنکه درین ایام مشتعلی قضا چراغ تمنایم را پر از روغن کافور شادمانی
ساخته با فتیلهٔ عشرت کاشانهٔ امیدم را منور فرموده بس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموشی
نمود اعنی نور بصرم میان چراغ علی بسن از انفراغ مراسم مناکحت بعارضهٔ فالج بیمار گردید هرچند که
چراغ هستیش را از روغن معالجه مدادا آمودم سودی نه بخشید و چون گل شمع بر زمین فرو چکید
ساعتی چند نفس واپسین شمرد و جان بحق سپرد خواستم که پروانه کردار به شعلهٔ رنج این واقعهٔ هوش ربا
رشتهٔ جان بسوزانم و موم وار در آتش حزن و ملال این سانحهٔ جان فرسا سراپا گدازم
مگر صبر و شکیبائی دست پیش داشت رجا که آن مجمع فطرت هم مصباح مصابرت را
بفانوس دل افروزند که ان اللّٰه مع الصابرین شعبهٔ دهم در صنعت ترک اهمله تملازم
میوه حلاوت افزای کام و زبان لطف و امتنان سلامت بوقتی که باغبان قضا میوهٔ
مقصود عالمیان بخوانچهٔ انتعاش می نهاد و فواکه مطلب نهال نشاط چیده دست بدست میداد نامهٔ
لطافت آگین که نقاطش بسان کشمش ذائقه بخش طبع خلت بود و الفاظش باد ام آسا
مقوی دماغ محبت همدست غلامی قاصد و صول شده چون عناب لب شاهدان به لذت
افزائی مذاق قیسی نهادان کوشید و دل تلخ کامان تپ جدائی که از صدمهٔ بیتابی بسته صفت
دو نیم بود شفای بهی دید و کیلهٔ نغز مغز آمود مو هبهٔ آن شاه آلوی نوازش و جود که فی الحقیقت
حلوای بید و بود عذوبت بالای عذوبت افزود بنام خدا چه میوه که از چاشنی حلاوتش کام و دهان
با لذت قند و نبات همزبان گشته و مغزش از فالوده نغز بکنار گذشته حین تناول از کمال عذوبت

لب بلب پیوسته و مزه اش شان عسل شکسته خدائی که زینت خوان فلک به جوزهای کواکب
بخشیده شاهد مقال است که حکایت این عنایت بغایت از السنهٔ گوشین ادا ساختن محض
خیال است الٰهی نخل مقصود آن گل تو دمیدهٔ باغ صاحبیؔ نکته دانی ذائقه حیش عذب البیانی
از آسیب زمان محفوظ بوده شاداب شادمانی باد **شعبهٔ یازدهم در صنعت ترک راء معجمه**
بتلازم کشتکاری تخم افشان کشت مهر و مهربانی سلامت دیر آست که این دانه چین خرمن
انکسار را بامداد تقاوی یاد آوری به توفیر نشاط و تکثیر انبساط نرسانیدند بدین وجه دهقان دل
خود را نادار انگاشته جنس تقویت نگاشته معهذا متر صد اشفاق آنست که کاشت مروتی یاد فرمائی را
بنام این بندهٔ دیرین بحال دارند و دائما بآبیاری نامه نگاری قطعهٔ خاطرم را سیراب و شاداب
میفرموده باشند که غلهٔ خوید جمعیت کما حقه به پختگی آید و تردد رونه نماید در نیولا سمی چین سکه به همین را
که فصل ربیع حالش بهارش ژاله آفات فلکی یک قلم تلف گردیده و برق حوادث ارضی
خرمن طمانینتش یکدست به سوختگی رسیده روانهٔ خدمت آن قانونگوی تعلقهٔ محبت می نمایم
توقع که آن شکسته بال را به شحنگی موضعی بدیهیات متعلقه چلقه کارندگی خود مقرر فرمایند چراکه محافظ
قطعات موجودات سیر حاصلی دولت و حشمت در اجارهٔ ساقی مشخص نموده است چنان نشود
که خوشهٔ مقصدش را به دامن استغنائی درو نمایند قلبه ران ارض ایجاد کشت مقصود آن مسافر باحت
ساحت اتحاد را بآبپاشی رحمت خوشه درگلو دارد **شعبهٔ دوازدهم در صنعت**
ترک سین مهمله بتلازم بلاد آذین بند مصر محبت و اتحاد زاد انطاکیهٔ فکم شرح
جفاکاری ترک اشتیاق که هردم به یغمای متاع طمانینت دلدادگان فراق
مصروف میباشد باحاطهٔ قلم آوردن ریگ صحرا بانگشت شمردن معهذا از ان دشت بلا خیز
قدم باز کشیده به توضیح مقاصد دلی روحی آرد درچنین وقت که ماه کنعان شادمانی روشنی بخش

فلک تمنای زلیخائی دل ناکامان رنجور بود و ویرانهٔ آرزوی بادیه پیمایان حیرانی بعمرانات مقصود
آباد و معمور مخلص بی ریا برمکان غازی خان پشاوری که ازین راه رو خطاو نیازمندی
الفت قلبی دارند شغل گنجفه می داشت ناگاه بیک بادپا همایون لقا مع نامهٔ
روح افزا که مداد الفاظش بچهره افروزی معانی رو کش مشک ختن و تاتار عبارت
رنگینش رشک افزای بهار گلزار بود جلوه افروز گردیده بصورت نمائی
خویش مانند ماه نو شاد و خورم نمود و باظهار مژدهٔ این معنی که بمشکوی جام آشام
بادهٔ اخلاص لاله سیارام پور ارجمند لمعانی ظهور داشت خزینه مراد را مالامال گنج گنج کامرانی فرمود
بیت من امروز زین مژده شادم چنان ٭ که گوئی بملکی شدم کامران ٭ و بجز این ادراک
نوید بشاشت جاوید تقرر عهده تحصیلداری پنجاب بنام آن لعل بدخشان شوکت و فر
خار افکار از خاطر پرور دم بیرون شده غنچه دلم همرنگ گل بشگفید و مشام جانم بلخلخهٔ عیش و انتعاش
معطر گردید بهار افزای چار چمن گیتی این عهدهٔ جلیل القدر بران گلچین معانی فرخنده نموده مقدمهٔ
ترقیات روز افزون کناد و آنچه آن افضل الفضلای عرب و عجم شیرازه بند مجموعهٔ عنایت و کرم
کتاب محاربهٔ کابل و طوطی نامهٔ هندی طلب داشته بودند لهذا بحوالت لاهوری مل کشمیری
که راهی آن نواحی گردیده ابلاغ خدمت آن نغمه ریز حجاز لطافت عقیق یمن اوصاف می نمایم
زیاده نیاز خانهٔ مراد آباد برب العباد **شعبهٔ سیزدهم در صنعت ترک شین معجمه**
تبلازم جامه آب روان بحر اخلاص تن زیب محبت و اختصاص سلامت خلاصه
کلام عنایت اغنی نگارین نامه تلطف آیت که هر تار سطر آن بسان پیراهن یوسف مصری عنبر
بیز و هر گل لفظ همرنگ ورد عطر ریز بود گوی تکمه وصول گردیده کلاه دارائی فرخی زیب فرق
این ملبوس لباس سنجابی خاکساری فرمود و جامه حریری خرمی در بر نمود لیکن چین دریافت حال بیتابی

آن گلبدن فرزانگی بسان پولی‌تیج بوجه خلیدن خار عطلت و نیز نصیب گردیدن کم‌خوابی بباعث
تار تار بودن کارگاه حیات لاله‌نین سکه صاحب برادر صغیر آن سراپا صفات همچو تار و پود
عنکبوت ازین چارخانهٔ بی ثبات مانند قلم کار سرگردانی ساختم و برنگ تصویر قالین بسکوت
حیرانی پرداختم پیوند طمانینتم بمقراض الم کتان آسا از ماه صد پاره گردید و خارای هموم غم آئینهٔ دلم را
ضرب تازه می نماید بهر حال واهب بی منت که تاج مرصع کامرانی بر فرق هر سر بگریبان ناکامی
میگذارد و پیراهن سقرلاتی مقصود جاودانی چاک دامانان حیرانی را ارزانی میدارد خلعت روز جاه و
دولت لبرام آن زیبا قبای دیبای عنایت راه هرهفت گرداناد و دست استعانت مانند سنجاف بدامن حال
آنفزوغ بهرمان عاطفت نهد محبا اگرچه از مدتی نساج دل تمنای جامه بافی احصال وصال آن
جای مراتب داده میدارد و لیل و نهار صحن آرزوی حصول معانقهٔ آن بزاز دکان صدق و سداد
را بدرعهٔ افکار می پیماید اما بوجه عدم سرمایگی و بی مقدوری ناچار است و در هزاران تردد گرفتار
خدائی که از قاقم صبح بساط نور بر روی عالم گسترده پردهٔ مفارقت را از جانبین بردارد و نیم آستین فراق را که بر قامت
وفاق تنگ است به یلمق زرنگار وصال مبدل گرداند تا خیاط چرخ اطلس نقره باف سحر صرف
قبای نور کرده زیب بالای سلطان زرین کلاه خاور دارد اچکن پرنیانی دولت و کامرانی بجسم آن آب و رنگ
مخمل موافقت سراپا خلق تمامی مروت زیبنده و گلیم سیاه ناکامی در بر اعدای خاسر پاینده باد

شعبهٔ چهاردهم در صنعت ترک صاد مهمله برسید نیشکر الهی آن نونهال
ریاض اتحاد را باین همه شکرفروشی محبت و وداد سیراب دارد برد باز نیاز و اشتیاق که هر گونه
حلاوت افزای مذاق وفاق تواند بود بنیبکس آن شیرین کلام نموده گلدستهٔ مدعا را بر طاق بیان
می گذارم که نیشکر خوشگوار فرستادهٔ آن منعم الاحباب رسید زبان را بشکر شکرین گردانید زهی
نیشکر که قند را شرف شیرینی از فیض همنشینی اش بدست آمده و نبات این همه مزه آفرینی بمیامن غنج و تبش

گره بسته از شرم حلاوت عرقش شهد سراپا آب است و غلامی از بنده زادگانش شکر ناب بسان طوطیان زمردین بال عدن مستعد شکر افشانی و وجود طراوت آمودش پرورش یافته آب زندگانی راستی قامتش سرو قدان را بند ندامت بر پا می نهد و سرسبزیش شجرهٔ دل سبز بختان را شاداب می کند بیت نهالش تازه و شیرین و سیراب ✽ توان در سایه اش کردن شکر خواب ✽ تا نیشکر شکر بار تاج زمردین بر سر گذاشته شاهنشاه ملک شیرینی ست مزرعهٔ مطالب آب سان کشت زار لطف و امتنان بآبیاری مکرمت بخشاد حقیقی مطراو رایان باد شعبهٔ پانزدهم در صنعت ترک ضاد معجمه متلازم دوگانه یعنی یک فقره برعایت میخانه و فقرهٔ دیگر به تناسب باغ جرعه آشام مصطبهٔ یکتادلی رنگ و بهار گلشن فرزانگی سلامت خامهٔ شیشه ست بصبا خوری شوق مدهوش گردیده بر کیسهٔ کاغذی غلطد و سرو قلم جبین تحریر اشتیاق از موج جویبار در زنجیر در پا میگردد و ناچاره ست صوفی مدعا ازین خرابات کشیده بگوشهٔ تسوید جامی ده و نخلبند کلک را به چمن پیرایی بوستان مرام می پردازد ✽ نامه که سطورش بسان رندان باده کش بر کنار جدولهای بیاضش افتاده و از ابر سوادش که آب بهروزی می چکد حدائق دلها نزهت تازه یافته ساتگین مضامینش از شراب رنگین معانی سرشار بود و گلشن عبارتش در رنگینی روکش گلزار فرخار باد و شیشه گلاب بزم آرای وصول گردیده ایاغ دماغ این خمار کش محرومی را به می گلگون کامرانی آمود و دامن سوسن پیرهنان فراق و خار در جگران اشتیاق را بریاحین شادمانی پر نمود ساقی زبان اگر قدح پیمائی اظهار سپاس این عطیهٔ دوستانه می پردازد در دور اولین از خود فراموش شده مینای تقریر بر سنگ ندان می زند و طوطی ناطقه اگر به ترنم سرائی داستان شکر و توصیفش زبان میکشاید بسان سر بخوردگان بسکوت می گراید الهی تا در خمخانهٔ روزگار چشم ساغر بمعاینهٔ حسن دختر رز سرشار است و مشاطهٔ بهار آب بخش چهرهٔ شفقی عروسان گلزار صراحی مرام آن سرخوش نشاط محبت

روحانی مدام از رحیق مروق کامرانی مملو و غنچهٔ مقصود آن نو بادهٔ حدیقهٔ امانی باهتزاز نسیم فضل
سبحانی خندان رو باد شعبهٔ شانزدهم در صنعت ترک طاء مهمله تبلازم کتب
معیار عیار دانش و سخندانی جامع القوانین مهر و مهربانی سلامت بعد تمنای اتصال
کیمیای سعادت مواصلت سراپا افادت مکشوف ضمیر غنی میگرداند درین عرصه مسمیان
مادهورام و لچهمی نراین که شهرهٔ هنگامه پردازی شان عالمگیر ست درعین روز چندراس مویشی برادر
این مسکین حزین از راه سرقه با خود فرار کرده می بردند درین ضمن نیازمند با صفای این ماجرای
بدیع العجائب فی الفور خود را دران جا رسانیده بنظر تنهائی از ان خواص الحیوانات به عجز
والحاح پیش آمد مگر آن شناوران هفت قلزم فتنه و کین ازین حرکت باز نیامده آتش فساد را
دوبالا تیز کرده با این هفت پیکر پریشانی دوچار شدند و بعض گلچینان گلستان خرد را
که باندفاع قضیه از جا بجا رسیده بودند بجگر نشتر غم نهادند اعنی بضربت تیغ و کارد مجروح نمودند
درین حال دیوان ناصر علی ناظم رسیده ما مقیمان کوی بی قصوری را مع آن سبق خوانان
جنگ نامه اسیر کرده بر چوکی بردند آن مفسدان از مراسم عرفی اعنی بر رشوت دهی واقف بودند مانند عقد ثریا
متفق گردیده بنابر خلاصی خود ها استدعا نمودند مآل کار آن دیوان سریع الفهم پس از پر شدن
میزان مقصود به جنس کامل مطلب تدابیر رهائی آنان میکرد چنانچه ناظم مذکور که از گلزار دانش
گلی نه چیده بود و در بهار دانش او خزان بیخردی رسیده پی بکنه اسرار حال نبرده از گفتن دیوان
خود حکم بنابر رهائی آن درس گیران شاهنامهٔ شر و فساد در داد از معاینهٔ این حال وحشت
اشتمال این دستور الانشای نیاز شعلهٔ آه و فغان بباعث بیدادی از کانون دل ملتهب
گردانیده بانگ فریاد برداشت دران هنگام حکم نظربندی آن دردسازان آشوب نامه
نیرنگ و فریب صلا در ساخت از وقوع این سعی باز دیوان صاحب رای دلائلی که دران امید رهائی آن زبدهٔ بدبختان

باشد مخفی بدل می جست المختصر بعد دیری ریاحین براهین از بستان حکمت علی چیده زیب
دستار فهم ناظم خود که فهمش برنگ فهم صبیان بود کرده گلو خلاصی آنان کنانیده بابیدلان را که دران
حین بجز حافظ حقیقی و خالق باری دیگری ناصر نبود مجا فظت پیادگان به پیشگاه مظهر تجلیات
جود و امتنان فیض بخش فیصر سان آقای نامداران چشمهٔ فیض و کرم روانه گردانید چنانچه نحیف مع
رفقاے خود ازان نفس تا این دم حاضر دربارست و هنوز آقای نامدار ثانی سکندر نامهٔ اعمالم
را ملاحظه نفرموده زین غم شب و روز ماهی آسا آشنای قاموس حیرانی ام معهذا ازان مجمع
الصنائع لطف و اکرام جادو تقریر روشن کلام چشم آن دارم که ازراه عنایت کریمانه شمل مقدمهٔ این
غزلخوان دیوان نیاز بحضور آقای عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر ترحم بر ذره و خورشید یکسان
میدارند گزرانیده نجی عرق ریزی فرمایند که از فیض آن مخزن الفوائد و احسان کشائش نامهٔ مقصودم گردد
و اوراق منتشر پنجرقعه حواسم بشیرازهٔ عنایت آن نوبهار بوستان اخلاق مجلد شود زیاده ایام عیش
بکام باد شعبهٔ هفتم هم در صنعت ترک ظاء معجمه برسید اسپ شهسوار مضمار
دانش و فرهنگ سلامت اشهب خوش خرام خامهٔ مشکفام اگر به قطع مراحل اشتیاق رهگرا
می گردد در اول گام سم می افگند ناچار ازان وادی صعب المرور عطف عنان نموده بوصف
مدعا طرازی سبک گام می کند یک راس اسپ تازی راهوار بجوالت پیک باد پا رسیده
این بادیه نورد مهجوری پاشکستهٔ منزل دوری را بر مرحلهٔ کامرانی رسانید و من بی برگ و نوا را که غنچه وار
دلتنگ بودم فراخی و شادمانی بخشید سبحان الله زهی فرس چابک رفتار که سرعت قدم انگیزیش
غبار تفکر بدیدهٔ هواجی اندازد و سبکے ویش سمند ماه را در بند تحیر می گذارد و بمعاینه گلزار سینه بهار رنگ
سیاهش بنفشه و سنبل از فرط حسرت آشفته و زار باد عای بی معنی همسری تن نازکش گل پابند خار
ماه چهاردهم از رشک شعاع کلغی زرتارش هر شب کاهد و کوکب مدار یشیں دمم پرانوارش تاب برابری ندارد

نعلش ہلال را نعل در آتش ساختہ و بال مشکینش کاکل دلفریب حوران بہشتی را در پیچ و تاب انداختہ براقی کہ دست سائی پری تیز پرواز بدامان گردش بر سد و از کمال گرم خیزی برق صفت برروی ہوا می رود شبدیز قلم در دشت پیمائی تعریف این ادہم تیز قدم پالنگ ست و توسن جہانگرد خیال بہ طی وسعت بیدای توصیف این گلگون سریع السیر در افتادہ صد فرسنگ الحاصل این بیت در شانش راست می آید بیت ای ببالا چو آتش وی بہ پستی ہچو آب ؛ خاک وصفی در درنگ و باد رنگی در شتاب ؛ تا ابلق شوخ چشم ایام بہر قدم کجروی سازتگاور شادمانی رام و دولت و اقبال ہمرکاب مثل غلام یا دشعبۂ ہشتد ہم در صنعت ترک عین مہملہ مستلزم اعضا سر دفتر سخنوران سلامت از وقتی کہ آن روح کالبد محبت مردمک دیدۂ مروت ازین کلبۂ تیرہ و تنگ پا تا بجہ آنسو او پوشیدہ ام این قالب افسردۂ مستمندی را بیاد آوری و نامہ نویسی جانی تازہ نہ بخشیدند زین ہمہ ہردم چہرۂ طمانیت را بناخن افکار می خراشم و ہمرنگ شانہ سینہ چاک می باشم تنم چون ابروی خوبان نازک دماغ ازبار فراق خمیدہ و از فاقہ کشی صحا جرت بجز پوست خشک در بدنم گوشتے باقی نماندہ بلکار دباستخوان رسیدہ ملخص تقریر آنکہ اگر رمقی از شرح جگر سوزی ہجران برروی تحریر آرد زبان خامہ شعلہ فشان گردد حالیا من تلخ دہن فراق پلک آسا بصد زبان در درگاہ آفرینندۂ ارواح و اجسام مدام وظیفہ خوان ام کہ حسن الوجوہ از حصول شربت لقای آن نگینۂ انگشتری محبت شیرین کام شوم تا خار فرقت کہ ہردم نشتروار در رگ جانم می خلد بدر آید و زنار شادمانی بہ گردن این حلقۂ بگوش و فاق چارزانو نشین محفل اشتیاق در آید دیگر از کم نصیبی خود چہ گویم کہ درین ولا بگرفتن یک دست باز کہ بہزار دست و پا زنی بہ چنگ قوت بازوی اتحاد مرزا شاہ رخ آمدہ بود گام پیمای مقام کاپنور گردیدم و در اثنای راہ بشرف ملازمت میان محمد جان کہ در دو و قوفا

نظر مہرو وفا بہر کس یکسان دارند فرق نیاز را بفرقدان رسانیدم حین معاودت واپسی تہیہ کردم کہ بحصول ملاقات آن اسپ ران میدان فتوت فائز شوم لیکن ازانجا کہ فلک کوزہ پشت دائما در پی گرونده بیبا شد بدریافت خبر بدمزگی مزاج خالو صاحب بدرد گرده وشکم کہ از شنید نش زہرہ آب و دل کباب می شد براه دور بینی بالا بالا پاشنہ کوب آن صوب شدم ہیہات کہ با وصف رسیدن بساحل مراد ہمچنان تشنہ لب از آب زلال فیض صحبت آن خوش گلوی نغمہ یکتائی حدقہ چشم دانائی ماندم وازین نافہ ہیچ حیرانی کمال متردد ام ورنہ کو مجالی کہ سر موکنارہ کشی بمیان می آید زیادہ دندان جاسد مرده وشکستہ و خاطر دوستان نشاط پیوستہ باد شعبہ نوزدہم در صنعت ترک غین معجمہ تبلازم شطرنج راست بازا یاد باد کہ حین قیام پذیری ملک روم این دو اسپہ تاز میدان نیاز ساعتی پیادہ وار از بساط اطاعت آن شاہ قلمرو لطف گستری رخ نمی گرداند و ہموارہ بازی وفا بآن شہسوار مضمار صدق وصفامی بازید چون درین ایام از دست بُرد شطرنجی کجباز دوران فوج منصوبہ عیشم از قائم ریختہ یک قلم برہم خورده دانہ جلوریزی اسپان جور و جفای چرخ فرزین نہاد وپیلبند آسایشم زیر وزبر گشتہ زین خمر این مات خوردۂ انتشار شناور شطرنج وافکار است و دلم را شب و روز بشش در ضیق وحیرانی سروکار از انجا کہ شاطر حقیقی بساط اقتدار آن فیل انداز الم را بمہرۂ ہای زرین دولت و اقبال آراستہ است درین صورت اگر بامداد اعرای معیشت پردازند از کشتہای تردد مصئون مانم الہی تا چارچوبۂ فلک سایہ انداز چارخانۂ عالم است مہرۂ مقصود آن وزیر الممالک و فاداری از ضرب حوادث دوران برکران باد شعبہ بستم در صنعت ترک فای معجمہ تبلازم آسمان جناب خورشید رکاب مشتری بازار ناموری قطب گردون سروری ام اقبالکم درین ہنگام کہ چرخ عقرب مزاج بزم خود را بہ شمعہای انجمنان سعد و مستحسن آراستہ زہرہ آسا از نشاء بادہ نشاط بچرخ آمدہ و نور ہمایون لقای قدوم

ابنساط سنبله چین کشت ملال ناکامان شد و پیک مبارک قدم لبسان نیر اعظم از مطلع ورود
نمایان گشته از بشارت سطوع اختر اقبال بر اوج جاه و جلال و طلوع کوکب بختیاری
از یمن سعادت و نوال اعنی میلاد پسر ارجمند در شبستان آمال آن عطارد رقم والا مقام سهیل یمن
جود و اکرام سامعه پیرای هواخواهان گردیده دلو دل این جهت بی آب را که در چاه نامرادی
غرق آب بود برسن انتعاش بالا کشید و نحوست زحل آلام قلوب را مبدل به شادمانی گردانید
زهی والا گوهری که ضیای بهجت و اجلال مانند هلال از کرانه سپهر سیمایش رخشان و سنای پیکر پاد
نظیرش غریل سیه بختی تیره طالعان هوای انشراح باستماع این نوید از هر سو به گنبد چرخ مقوس پیچیده
و آوازه ارتیاح تا عرش برین رسیده لولیان ناهید نهاد برامشگری پرداخته انجمن نشینان انجم را
محو تماشای خود ساخته نقش مراد گیهان بکرسی حصول نشسته و نشاط فراوان مانند ثریا با طالع
عالمیان عقد بسته **بیت** از نکهت این مژده زمان گشت معطر ✤ وز پرتو این لمعه جهان
گشت منور ✤ روشن ساز مصابیح کواکب آن نیر تابان کامگاری را در برج امن و امان داشته
روشنی پذیر عمر طبعی گرداناد و مبارکی این مبارکباد برجسته بر ذات آن شوارق ساحت احتشام
بر جبیس همم کیوان مقام همایون کناد خلعت زرنگار که از پیشگاه جمشیدی عنایت شده بود لمعان
ظهور انداخته سر این ذره بمقدار را شمس آسا لطارم سما رسانیده و کله گوشه این سهای بی مورا
بذروه سپهر معلی **نظم** خلعت که بچشم دل ضیائی بخشید ✤ سر تا بقدم مرا بهائی بخشید ✤ پوشید سراپای
تنم از سر مهر ✤ این بی سر و پا را سر و پائی بخشید ✤ تا خوشه پروین نور بخش تاک سپهر برین است
میزان مقصود آن بهرام رخشان و الاهمتی پر از جنس خوش دلی و سینه اعادی آماجگاه تیر نامردی باد
شعبه نسبت و یکم در صنعت **ترک قاف معجمه** تبلازم بهائم صید انداز کر گدن
فتوت سلامت بر راهی عطوفت پیرای آن اسپ ران میدان یگانگی شیر معرکه مردانگی منکشف

وهویدا خواهد بود که درین ایام بعضی روباه طینتان بدخو که بظاهر چون گربهٔ مسکین غریب می دارند
ودر باطن نیت شکم پروری بسان گرگ می نمایند کلمات باطله تبنظر اسیری غ-۱ الہ معیشت این
میش منش بجناب بلند مراتب نخچیر فرمای گوزن شجاعت نواب کلب علی خان صاحب معروض
می نمودند چنانچه افسر موصوف این گوساله پرست انکسار را از ضلع گرگاوان که در آنجا به نخوت
شعاران روسیاه گوشمالی می داد طلب داشته حسب گفت وشنود آن سنگدلان بغیر گرفتن جواب
و دریافت اصل حال از عهده ام برخاست فرمودند درین ضمن اخ معظم افسر ممدوح از شرارت
آن شغال حوصلگان و ثعلب شعاران چون بیل دمان بغضب آمده برای استفسار معامله آن
آهو گیران جاے انصاف را بخدمت افسرم طلبیدند لیکن آن خرد ماغان ازانجا موش آسا بسوراخ
روپوشی خزیدند وسراغی ازان بزدلان که مانند خرگوش از بیم جان فرار شده بودند بهم نرسید حیف
صد حیف که از واژونی بخت نارسا دفتر خیرخواهیم سراپا گاؤخورد شد بل سعی برادر افسر ممدوح گو شتر
گربه آخر الامر بصد ناکامی ازانجا پلنگ آسا گرد وغبار مایوسی انگیخته تبلاش معاش راهی
بندر ابن گشتم دیده باید که تاکی شاهد اسلوب و نماید مدام ایام شادمانی میمون و بکام باد شعبه بیست
و دوم در صنعت ترک کاف تازی به تلازم تعمیر بانی مبانی نوازش و فیض ساقی
سلالت نامهٔ عطوفت نگار هنگام کشادگی چشم انتظار چون حلقهٔ در روا بود و روسفید باز دیاد تردد مانند
سنگ بهست دو دراج قاصد هما آسا از ارتفاع عزت و ورود مفاخرت آورده در چشمان سربلند
گردانید فرق گوشه نشینان عقیدت بالطاق گردون ساییده معمار قضا قصر وجود باجود را بسان سکندر
ذوالقرنین درین دهلیزه پشت دائم قائم دارد تا خشت طمانیت ارادت مندان بی ریا از محل
خود نجنبد واینچه مژده پائی ناچی عهدهٔ جلیل القدر ضلع اٹاوه بامداد وسعی آستانه بوسان نواب عالی جاه
صفدر جنگ بهادر ریختهٔ قلم فیض رقم گشته بود دل نیاز منزل را تقویت دو بالا رسید وشاهد مقصود

یا بندگان آب و گل از دریچۂ اختفا بر منصۂ شہود جلوہ نما گردید ایزد غالب تفویضگی خدمت جلیلہ بران تعمیر فرمای ایوان فضل و امتنان مسعود گرداناد و حال خود گذارش سازم اگرچہ از مدت موفورہ برای تہذیب علوم از ازدیاد محنت و مشقت ہمرنگ گچ رو سفید گردیدم و از فرط شوق پای عز ق ریزی در زمین ثبات فشردہ بسان ستون از جا نجنبیدم مگر از نارسائی بخت و اژون چون نردبان بوسیدہ بلب بام مقصود نرسیدم معہذا لیل و نہار بخدمت درویشی مستجاب الدعوات براد منزل رسی مطالب پشت نیاز محراب آسا دو تا می دارم اگر خواستۂ ایزدی ست بدستگیری شاہ صاحب بیالاخانۂ تمنای دلی فائز می شوم زیادہ تسلیم شعبۂ بیست و سوم در صنعت ترک لام محلہ تبلازم طیور ہموارہ شکرۂ مقصود آن نوری وفاق شارک گویای اشفاق صید گیر کامرانی و شادمانی باد طائر شوق معانقۂ آن مو سیچۂ وفا شاہباز صدق و صفا بدرجۂ تیز پرواز ست کہ حمامۂ خامۂ سبز کشای اوج تحریرش از کابک دوات سربیرون نمی آرد ناچار طوطی ناطقہ را صفیر سنج مدعای گرداند درین ایام تحریر ہمای سعادت تذرو کہسار فراست عزیزی ہنس رام بدریافت رسیدہ کہ در قصبۂ بکری آباد پیشگاہ سیمرغ قاف شہامت کبک خوشخرام سخاوت دیوان طوطا رام صاحب نگہداشت متصدیان در پیش ست چنانچہ این مرغ رشتہ برپای محبت از استماع این خبر طاؤس وار از غایت خرمی برقص آمدہ نزد قاز سبکسار مروت مرغابی دریای ثروت خان رفیع مکان شہباز خان کہ از دیوان صاحب ممدوح موافقت باطنی دارند و برین مور ضعیف نوازش موفورہ می فرمایند رفتہ برای عطای خط سفارش زبان استدعا کشادہ چون باز بخت ہمایونم اوج گرای فضای بہبود طعمۂ مقصود بہ پنجۂ این کنجشک آشیانہ محبت افتاد آخر خط مذکورہ را ہدہد آسا تاج شاہی تصور دیدہ ہماندم بہمراہی چند دوستان کہ بسان قمری طوق وفاداری بگردن می داشتند مانند دراج طیران و سیران و فاختہ وار کوکو کنان بہ دیار

دیوان صاحب معصوف رسیدم و بعد گذرانیدن خط ہم رنگ بوتیمار بامید دستیابی ماہی رزق درانجا اقامت ورزیدم درین عرصہ از نیرنگی چرخ آتش زن کہ در ساعتی معمورہ مراد را نشیمن گاه زاغ و زغن می نماید شقہ شاہی درباب امتناع اسم نویسی متصدیان صادر گردید و جمیع امیدواران فردای آن پیش از بانگ خروس زان مرز بوم چون عساکر عصافیر پرواز ساختند مگر دیوان سراپا کرم این زیر پر فگندہ عقاب برای تفویضگی خدمتی مقیم کنانیدند دیدہ باید کہ تا کی شکار معاش کہ درین وقت صفت عنقا دارد بدام مراد درآید فقط تا شاہین زرین گردن مہر بفضای زمردین سپہر گرم پرواز است لیام مرام آن نوازندہ موسیقار مہر و جود بہ صہبای نشاط پر آمود باد شعبہ لسبت و چہارم در صنعت ترک سیم تبلازم تیر و کمان دوستان صحیفہ نگارین بوقتی کہ دیدہ دل سوفار وار براہ انتظار دوچار داشت باطلاع نشستن خدنگ آرزو بر ہدف حصول از عنایت قدرانداز حقیقت تراز و شدن ناوک خواہش دل بر نشانہ وصول بہ توجہات چلہ نشین وحدت اعنی نوید ارتقای عہدہ آن وفادار رنگ افزای چہرہ ورود گردیدہ تیر تفکر و انتشار را از قوس دل ہوائیان اخلاص پر تا بہا دور انداخت حجلہ آرای صنعت آن زہ گیر عطوفت را تا ابد از کشاکش روزگار کجرفتار بر کران دارد فی الحال این نیاز کیش دوتا خوان تیر غنی بہ تقریب عروسی جگر گوشہ عاصی عزیزی قربان علی پیش کش آن پشت پناہ قبضہ گیران وفاق ادیب کبادہ اشتیاق ساختہ ع گر قبول افتد زہی عز و شرف ؛ ترصد کہ تا دست داد نقد وصال بہ ترسیل صحائف لطائف راحت افزای خاطر پیکان خوردگان فراق باشند کہ رشتہ دراز افکار کوتاہ گردد شعبہ لسبت و پنجم در صنعت ترک نون منقوطہ تبلازم حقہ سرپوش دیگ اتحاد مفتاح قفل وداد و سلامت دیر آست کہ ساحی لطاف گرامی بہ پشت گرمی ودمسازی کم التفاقی بجای خمیرہ زیادہ آوری و آتش تر لطف گستری

آب تلخ فراموشی بکام مخلص دل سوخته مهجوری ریخته معهذا دمبدم با تردد وافکار همدم وهمسرام
ودود آسا از کشاکش ملال بر خود می پیچم مسبب کریم سببی سازد که بآبیاری حصول دیدار گلزار
خاطرم تروتازه گردد ودلم از پیچ وخم الم برآید تا چرخ حقه باز در حرکات است بدخواه روسیاه را
اخگر پاره ها چلم آسا در جگر باد **شعبۂ بست وششم در صنعت ترک واو مهمله**
بتلازم شعرا حافظ حقیقی که طائر جان انسان را در قفس عنصری نگاهداشته ذات قدسی
صفات آن بدر منیر کمال ماه کامل آسمان جلال بےنظیر جهان آصفی زمان دبیر سحر تحریر سپهر انشا را مهر
مستنیر رفیع المرتبت عالی فطرت را سرکام بخش مخلصان راسخ الاتحاد دارا دتمیز بے تمیز
بعد تقدیم تسلیم کلیم کلام مدعا ست ظهیرا سلیم الطبعا بر رای صائب آن طغرای محبت فرد ارباب جرائت
مخفی مباد که قبیل ازین مسکین بےتسکین یک قطعه ملتمسه معرفت طالب علی یکے از اهالی سرکار
مهاراجه کاشی ارسال خدمت آن محرم اسرار سخندانی زینت رتبه خاقانی داشته لیکن آن انیس
غمگسار ناسخ آئین انتشار استغنیانه آتش انتظار این فقیر حزین را بآبیاری پاسخ منطقی نسا ختند
ازین ممر برق آسا در اضطراب ام بل بیدل بسان سیماب حالیا از آن نادر ارباب فرزانگی نامی
مراتب فیاضی عزیز دلها سراپا خوبیها مسیحادم فرخی شیم حشیم آن دارم که این اسیر پنجه ناشکیبی را
بدستیاری ترسیل صحائف مسرت لطائف رهائی بخشند تا دل پرورد این قلیل مهر که نیاز عشرت
تازه پذیرد **شعبۂ بست وهفتم در صنعت ترک هاے هوز بتلازم ایراد حروف تهجی**
ملاذا درین ولا این الف باخوان لوح نادانی بطفیل سعی دُر یکتای صدف محبت ثابت قدم
میدان مودت میان رحیم بیگ صاحب که بر حال این خاکسار عنایت بیکران مبذول
می فرمایند و نیز بعرق ریزی شیخ محمد ابدال که مدام بابذال شفقت فراوان نیازمند را مشکور منت
دائما تخیل مینمایند به منصب پیشکاری متعین گشت لیکن بعد چندی به غیبت محمد یسین

و دیگر منتظمان این بوریانشین و واداز منصب خود بمرتبهٔ برطرفی رسید و طلای ثمین کارگذاریم بقید رتراز
صادور وی گردید اعتضاد اا گر درین وقت که نحوست طالع بروچرخ مفسد ظالم وارد ربلی است
صورت اسلوبی روزگارم فرمایند عین نوازش آن عین الطاف فارس مضمار اعطاف که ظل
عنایتش از قاف تا قاف مبسوط است می تواند بود واین اعتکاف گزین نیاز مند باحسان آن
موجد راست کلامی خلیق صمیمی ممنون گردد مدام شادمانی نصیب یاران روحانی باد شعبهٔ بست
و هشتم در صنعت ترک یاے تحتانی تبلازم نویسندگی نکته شناس محبت سلامت
ورق دل را برقومات شوق آراسته محرر مدعاست در همچواوقات مسرت سمات که لوح مراد عالم
بنقوش نشاط و صفحهٔ مقصود جهان برقوم انبساط مرقوم بود رقعهٔ محبت توامان که خطش چون خط
شعاع آفتاب منور و عبارتش لبسان صحن گلزار منصر معرفت سر دفتر اخلاق کاتب کتاب وفاق مرزا عبد الرزاق
غبار افشان چهره ورود گشته نقطهٔ تردد و حرف تفکر را بکار دانتعاش از لوحهٔ خاطر شکسته بالان
فراق حک نموده و بمنشور مطالب مهجوران از نقوش مسرت طغرا فرمود نگارندهٔ سرنوشت
انسان و راقم طومار کون و مکان دوام نامهٔ اعمال آن عنوان نسخهٔ اتحاد را از شکن حوادث
محفوظ داراد تا کاغذ دل احباب بمقراض انتظار از چاک شدن برکران ماند تر صد که تا دست داد نقد
ملاقات خط نسخ برافروز ابلاغ مراسلات نکشند مدام جگر بدخواه همرنگ قلم شگافته باد فقط مقام
دوم مشعر نغمهای دلآویز باقسام صنائع و بدائع و خاتمهٔ کتاب نغمهٔ اول
در صنعت غیر منقوط گل دوحهٔ وداد صلصل سرو سداد صاعد مساعد کرم سالک مسالک حکم
لاله طوطارام مد کرمه و رحمه الله عالم الاسرار گواه که عطارد ادراک را کوما وا که سطر واحد ما مول حصول وصل را
وراحاطهٔ کلک در آرد و رسول هوا گرده هم در مرور عرصهٔ درک و لوائ احصال وصال والا که هردم در سر دارم
در اول گام کاهل گردد الحاصل او را حمد درگاه معبوده کرده حمد مرا اسم مدعا ام مراسلهٔ کرم آمود که مداوا

هم سواد سرمه کوه طور و سطور مسلسل همسر طرّه طرار کاکل حور مع کلاه مرصع اطلس در موسم سعد و
دلارام حاول آورده دل ملول را سور لامحصور در داد و در کاسه کام دلدار مرام گل گل آسا
مدام سرور حلو کرد **بیت** لوحه کام دل مرا آمد ٭ روح را راح مدعا آمد ٭ واه کلاه که در حد کار
مکلل ملمع او ماه ساطع همواره هلال آسا و در مدح در راو کلک گوهر آرا هر گوهر لامع گرد کلاه
همور وارد و اطلس گلدار الماس و لعل لاله کوهسار گردد گار اکرم گوهر والا را در عصر کامگار کرده
حوصله علو ارسال مراسم عطا دهاد مدام آرام را گوارا د **نغمهٔ دوم در صنعت ایضاً**
سر آمد صلحای اکمل العلما علاله اہل مہر سلاله مساعد دهر محمد طاهر طال الله عمره رسول مسام که در هر گام
اوراح لامعدود معدود کلام او موسس اساس مسعود مع رساله والا مسطوره اول ماه محرم الحرام
هما آسا صدور آورد و ماه سرور را در صعود حرم ساطع کرد و مہر مرام را در حمل علم لامع داد و ورد ادار و داد در س
سور و مار اصل اطهر اهر لمحه اسلم دارد مکرما حالا حال اهم دلم در املا آورم که ع حصه لامحدود رو داده که هوس حصول وصال
در دل دارم الامحروم ام و هر سحر و مسا در درگاه مالک هر دو عالم محرک سلسله دعا ام که در اسرع عهد وصال
کرام واصل گردد و دل مسموم ملاهل آلام مرا آرام رسد و کل درد و الم در عدم رود الحال ابع وعده رو مال لاهوع
وسه در عمل ملمس درار سال آمده اهل محکم دارم که در درگاه وصول مطلع گردم والسلام **نغمهٔ سوم**
در صنعت ایضاً آمر امور صلاح هر ماس معرکه سماح مطرح لمع علم سرور اهل حلم والا همم مورد کرم
سلمه الله الصمد والا حد اگر محرر سطر واحد اسمار آه و درد دل معلول گردم اعمار و طومار ها در کار
مآل کار ادراک او را حواله مدرک ارسطو کردار کرده سامر مرام ام الحمدلله والا حماد که حال مسلم
واصح والاراد دعا گو ام حالا در سمع مهر اساس آمده که لاله سکهرام داس والد مکرم را صرع هر دم ملول
و مکدر دارد و احد محمود آرام دهد که وسوسه دل محمود آهو و ادرم گردد کامگار اعرصه آمد و در مرور آورده
که هوس طاوس رسر دارم اما در راه عدم حصول مهموم ام اگر رحم را کار کرده طاوس مرصع دم عطا گردد

کمال مروح کردم سرمدا دام اعروالاحل واو حاسد مردود و مطرود مرگ گرداد **نغمۂ چہارم در صنعت ایضاً** مرہم درد دلہا محرم اسرار دلاحصل اللہ وصالہم رسم سلام اداکردہ مصور صور مرام ام رسالۂ سلک مسلسل و سحر ہلال کہ ہم درد الاسحار اسم دارد مرسولۂ مکرم درعرصۂ وصول آمد و مراد دل دراحاطۂ حصول مکرر با حالا اراده مصمم دارم کہ در موسم سرما ہمراہ لالہ سالک رام صدر الصدور در آگرہ روم اگر طالع رسا امداد داد وا سطۂ حصول مدعا در رسد و معاملہ معلومہ حاصل گردد محرر سطور معلوم الاسم **نغمۂ پنجم در صنعت ایضاً** دلاور معرکۂ اہل علوم مدرس مدرسۂ راہ ورسوم سلمکم در حرص وصال سرور آمال مرحلہ گرد مسلک سوداوم وصرصروار ہموارہ آوارۂ کوہ وصحرا مرمحال کہ عطارد کلک گوہر احوال درد دل در سلک سواد آرد لامحالہ رسام مراسم مدعا ام المحال حال سرور آمال مولود مسعود در دار مہر مدار مصدر مراحم لاکلام لالہ مادھو رام محرر کار کل سرکار سرور حکام ممدوح عام محمد اسد اللہ مدار المہام در سمع آمدہ گرد آلام دور کرد وصدور را مسرور روح سوگوار را راح داد و دل معلول را اصلاح مراد عالم حاصل آمد و ہوس ہر کس و اصل ہر کہ ومہ دعا دارد کہ حارس ہر دو سرا او را عمر صد سال دہد و ما دام در حصار آرام دارد **نغمۂ ششم در صنعت تجانیس** مدام صید کامرانی بدام و دوام آرام رام باد از کشمکش درد فراق چہ برطرازد کہ طاقت یک قلم طاق گشتہ و زندگانی شاق دل بہ مہاجرت آن گل گلزار وداد زار است و خاطر باشتیاق دیدار آن تاب آفتاب تحاد سراپا خار ناچار تشریح داستان ہدید دیدار را با براز راز دل مبدل میکنم نامۂ نامی مشعر اخبار گرامی و طلب این خیر طلب وصول شدہ دل راکہ دیوار وار پابند بند گوناگون بود رہائی درداد و عینک خرمی بر عین خاطر نہاد محبتا ہرگاہ گاہ دست می دہد در نگ بار نداده بآن یار جانی میرسم و بمصقلۂ معاینۂ جمال با کمال آئینہ دل را جلای تازہ می دہم ترصد کہ ہموارہ بارسال نامۂ مشکین شمامہ راحت افزای این مسکین

بی تسکین باشند مدام حاسد بدخواه خوار و ویره عدوی مطلب طلب مثال شبنم نم و اشکبار باد
نغمهٔ هفتم در صنعت واسع الشفتین رنگ افزای ریاض وفا چهره آرای گلستان صدق
و صفا زید شفقته اشتیاق وصال آن نهال گلشن سخن قدردان قدرخوان هر فن وارث اکلیل و
اورنگ فرزانگی زینت افزای اریکهٔ تودد و یگانگی یکه تاز عرصهٔ فتوت و وداد دستگیر اهل دوستی
واتحاد فص انگشتری صداقت و یکتائی کلید قفل فراست و دانائی خورشید فلک فطرت کان
دُرِ عز صفوت چنان در دل جا گزیده که کلک عطارد کردار از تحریرش دست کشیده روشنائی
در دوات خشک گردیده و ناطقه در تقریرش چون کحل خوردگان ساکت شده و کاغذ داستان
طویلش را دیده و نشنیده ته گشته ناچار از تسطیر و تقریرش در گذشته سخن سرای آرزوی ولی ست
صحیفهٔ فرحت آگین که حروف نورانیش رو کش چهرهٔ خورشید طلعتان و سطورِ مشکینش غیرت ده کاکل
نوخطان رنگ وصول ریخته گلشن کدهٔ اتحاد را رنگی و دل عسرت آلود را عشرتی در داد و قدری
کنار نگار رنگ که آن گل خندان خلوص و ولا عنایت ساختند رسیده جان دوستان را
لذت شیرینی و وجهان رسانیده هواخواهان یکرنگ را شیرین دهن گردانید الهی تا شجر کنار را
در ریاض گیتی فراز است شاهد نشاط در کنار آن یار وفادار جلوه گر شواد نغمهٔ هشتم در صنعت
واصل الشفتین عندلیب بوستان معانی صنوبر چمان خیابان مهربانی سلامت بعد نغمه
پردازی تمنای ملاقات که اهم مآرب قلبی میتوان فهمید زمزمه پیرای مدعا ام نامهٔ مشکین شمامه
بهنگامی که گلبن مراد عالمیان آبیاری مکرمت باغبان چمنستان موجودات بالید و بستان مقاصد زمانیان
بباریش ابر رحمت واهب منت سرسبز و شاداب میگردید بهدست گلاب خان محتوی مژدهٔ
سلامتی مزاج مسرت امتزاج موصول بوده مشام محبان صمیمی به بوی یاسمین کامرانی معطر و دماغ
نیازمندان قلبی به شمیم ریاحین شادمانی معنبر نموده برخی میوه که از کرم بخشی موفوره مبذول بود مژدهٔ بی پایان

بکام وزبان مرحمت فرمود سبحان کریم ثمرهٔ بهروزی بجستاد آمال که همواره بهبوب نسیم عنبر وسیم ترقیم مکاتیب موانست پیرا شادابی بخش قلوب احبای بی ریا باشند **نغمهٔ نهم در صنعت نظم و نثر** بلبل شاخسار صدق وصفا ✤ گل گلزار دوستی ووفا ✤ غنچهٔ گلشن سخندانی ✤ ووحهٔ بوستان آمانی ✤ معدن لطف ومخزن اشفاق ✤ منظهر مهر ومصدر اخلاق ✤ مطلع نور ومهر صائب رای ✤ مونس وغمگسار رام سهای ✤ بعد اظهار داب رسم وداد ✤ بر ضمیر منیر روشن باد ✤ کزان یار زیب بزم سخن ✤ خبری نیست زین غم دل من ✤ داغ رنج وملال لاله مثال ✤ وارد و سوز می کشد الحال چشم دارم که گاه گاه مرا ✤ از سر التفات وروی وفا ✤ یاد سازی که روز وشب خرم ✤ باشم ورو فرخی بینم **نغمهٔ دهم در صنعت سجع** رای مهملهٔ لقافیهٔ بهار بهار مرغزار دانش واقتدار ابرار آبدار عز ووقار سلمه الصمد الغفار اشتیاق دیدار فائض الانوار آن سروجویبار افتخار زیجد یکه اظهار نمایم ناچار باختصار پرداخته عانگار دل بیقرارم از چینیکه لاله وار داغ فراق آن یار وفادار مونس غمگسار بجگر نهاده ام چون ابر بهار از فرط اضطرار زار زار می گریم وبسان آبشار بهزار افکار شور بسیار وغوغای بیشمار میکنم روز بفراق آن غمخوار همرنگ شام غریبان نمودار وشبها با انتظار آن مه الابرار گهی ستاره فشانم گهی ستاره شمار ✤ هیهات که آن فراموش کار نقش یاد این دل فگار از صفحهٔ خاطر گلزار نگاره یک قلم حک فرمود وگاهی این گرفتار بند انتشار همه تن خار را با قطار امطار اطلاع اخبار اخبار مزاج تودهٔ شعار کامران نه نمود آفریدگار ردار ناپائدار وخالق ستار که عالم الاسرار وبر همه مختار سببی بر روی کار آرد شب تار هجران به نهار وصلت مبدل گردد تا آرزوی دل بر غبار وصورت دفع مضار خاطر نیاز گزار جلوه نماید وحال اینجا چه آشکار سازد که از ادوار روزگار دوار گردش چرخ ناهنجار طبیعت دوستدار حمیده اطوار شیخ ذوالفقار بعارضهٔ بخار کمال بیمار ودستیابی حکما درین جوار خیلی دشوار معهذا نور الابصار سید محمد ابرار راالخدمت آن گوهر شهسوار درج وقار فرستاده

امیدوار که از عدم احضار خاکسار سراپا انکسار بیزار نبوده طبیب مشهور بهر شهر و دیار همراه برخوردار بزرگوار
روانه فرمایند زیاده بخت بیدار یار و حاسد برخوردار خوار باد **نغمهٔ یازدهم در صنعت فوق**
النقاط معدن مهر و احسان مخزن دانش فراوان منهل اتحاد منظهر وداد ضاعف اشفاقه داستان
آه و درد از کدام لسان عرضه دهم که دلم از طعن سنان کمانداران فراق و نشتر زدن فصادان شوق
سوراخ سوراخ مانند لاله نگسان است و خاطر فاترم از ستم ترک خونخوار حرمان مضطر و خروشان
المختصر از آن در گذشته نتایج مدعا ست نامهٔ عطوفت طراز و مراسلهٔ دلنواز مشعر اعتدال عنصر تودد
آثار و مژدهٔ تولد فرزند سعادت مند در کاشانهٔ آمال دوست لطف فرما مصدر صدق و صفا ستوده
خصال لاله رام لال در اوقات فرخ سمات شانه کش زلف وصول شده خاطر اخلاص مآثر را سرخوش
نثار نشاط و انتعاش ساخت و شوارق راحت و انوار مسرت در ساحت دل ما انداخت آوازهٔ افراح
و غلغلهٔ انشراح از فلک الافلاک درگذشته و فلک شهره مثال از کمال فرحت رقاص گشته خالق
کارساز که دارندهٔ خلق ست و دانندهٔ راز آن اختر سعادت را همواره در مهد امن و امان داشته عمر
هزار سال عطا کناد ترصد که تا حصول نعمت معانقهٔ والا از ارسال ملاطفات مودت سمات که نصف الملاقات
گفته اند شاد فرمایند مدام سباغ مرام از راح فروق تمنا سرشار و ذات مودت صفات آن محسن الاخلاق
رافع مقاصد دوستان کافهٔ روزگار شاد **نغمهٔ دوازدهم در صنعت تحت النقاط**
یار کامل حبیب دل یاد دل محب بی ریا یاد را حبا دام حبه یک راس اسپ اهوار که بعد عرصهٔ بعید ایام
برید صحب پیک باد پا حسب الطلب عاصی مرسول بود بپایهٔ ایصال آمد بهر حال واجب که سپاس
بیحد مهر دلی و یامردی ساعی گویم الا کجا یارائی که براه بجا آوری پویم واهب العطایا و راحم کبریا علی الدوام علو
حوصلگی و یاد و مجاد در ایام ماه صیام صدای طرب بیرا آید آید ساعی بدائرهٔ سمع رسیده بود مگر کم طالعی کارکرد
که بحصول دیدار جهان با کمال محروم گردیدم حالا رب جلیل طوری رحم بر حال ارباب هجر بکار برد که جلباب دوری

صوری بردارد و مسبب الاسباب سببی بر روی پدیدآرد که ناه بی سیاهی وصال گرامی بوصول آید والسلام نغمۂ سیزدہم در صنعت منفصل الحروف رب ودود آن آرام روح روان وراح ده دوراۀ دوام دور از دوار دور زوار دار اد درد اکه از دوری آن دلارام در در دوم دردم دود آه از دل آذری روان وآزاری و دردی دارم که از ادراک رای آدم دور و از آن رو آزرده ام و در وادی زاری آوازۂ داور روزی ده وادرس ز دواز زود آرزوی درد بر آن در آرد و داغ دوری آن راه رو وداد که از ازل دارم از دل زارم در رود نغمۂ چهاردهم در صنعت الفاظ موصل حبیب شفیق محب خلیق مهر گستر لطف منظر سلمکم بعد تسلیم مطلب قلبی تسطیر میکنم نمیقہ خلت ضمیمہ مشعر کیفیت صحت عنصر لطیف مع یک سلاک گهر بی بها جبین بهین بهجت بخش من مسکین بے تسکین گشت جیمین مفضل همچنین علوهمتی عطاکند نغمۂ پانزدہم در صنعت خیفا شفیق کامل فن و ساده شفقت را زیب سلمکم فیض محمد ششش درعه تزیب سوله شفیق آوردشبی رایج عدد تخت مرصع نیز جواد شیخ عالم چینی گرد وجیش مکلا ده میش والسلام نغمۂ شانزدہم منظوم چراغ افروز بزم دوستداری: بهار گلشن الطاف و یاری: گل شاداب گلزار خلاقت: طراوت بخش بستان صداقت: منور شمع فانوس ولا را: تجلی خانۂ صدق و صفا را: فروغ مهر اوج مهر و اشفاق: سپهر نور برج عز و اخلاق: خرد مند زمان و لطف آیات گرامی شان یعنی رام گوپال: پس از عرض سلام و شوق دیدار: بود واضح برایت از من زار: تجلی کز خوانندش مستی زند جوش: سراپا با لطافت بوده همدوش: سوادش کحل چشم گلرخان را: حروفش رونق افزا گلستان را: نه نامه رونق بازار محبت: بهار افزای گلزار محبت: نه نامه دستہ گل بلکه باغی: شب امید را روشن چراغی: رسید و دیده را کرده منور: مشام جان از و گشته معطر: باین لطف و وفا و خلق بی حد: خداوند بزرگ و پاک و واحد: ترا دارد سلامت با کرامت: بهر هنگام تا دور قیامت: نغمۂ هفتدہم در صنعت تکرار لفظ قلم صاحب السیف والقلم فرمانروای

قلم و لطف و کرم سلامت چند ماه است که این قلم زن لوح نادانی بوجه سعی لالہ قلمی چند کہ نظر ترحم
بر اہل قلم می دارند بخدمت روبکار نویسی مامور شده بود و از کمال محنت چون قلم گره گردیده شب و
روز کار قلم بخوش تمام بقلم می آورد لیکن از انجاکہ قلم ازل بلوح قسمتم غیر از حروف پریشانی و مانند
قلم سرگردانی رقمی نہ نگاشتہ و منشی قضا و قدر در قلمدان وجودم بجز قلم صعوبت و حیرانی سامانی دیگر
نگذاشتہ بعضی از قلم کشان دفتر کہ ہمچو قلم دو زبان بودند برین بد قلم از کمال حسرت قلم آسا سینہ فگار شده
یک قلم در پی عیب جوئی گشتند غرض کہ از قلم اشن جان خراش بر ہمکاری شان شاخ مرادم قلم گردید مجبار
بو قلمونی روزگار چه بقلم آرم ہرچند کہ باستغاثہ پرداختم الا احدی را کلمات عذرات این سہو القلم چون صریر
قلم بگوش اجابت نرسیدند و بر صفحہ سماعتم قلم کشیدند آخر بسان قلم جامہ سیاه نا امیدی پوشیده و قلم گردار
از ان جا رو گردانیده بدکان محب کاظم علی کہ بہ تجارت شوره قلمی می پردازند فروکش گشتم چون ایام سرما بر سر اند
بنظر بی سرمائی ہم رنگ قلم درکشاکش ام معہذا آبلہ سیاه از پای قلم باین فحوای می شکنم کہ عنایت دلی را
قلم انداز نساختہ چند درعہ پارچہ قلمکار خریده لطف فرمایند و کوتاه قلمی را روا نداشتہ جواب باصواب
حوالہ قلم سازند زیاده قلم کامروائی ابد الآباد جاری باد نغمہ ہشتم ہم در تکرار لفظ پاره پاره جگر
من بخاطر آن فراموش نگاہے محبت پارہ بنیہ روشن ترازپاره ماه خواہد بود کہ این خیر طلب پارین بوجہ پارہ بنیہ
بساط کہ ہنگام برداشتنش پنبہ او چون پاره ہای ابر از ہم جدا می شود چہ پاره دوزی تکالیف می سازد
کہ جگر قلم از بیانش دو پاره می گردد کہ بزودی تمام بہ ترسیل بساط موجوده نزد آن عزیز کہ ہنوز روی
پارین ندیده و بہ نظر این پاره تفکر در برمثل پاره سیم عزیز است پاره سعادت بکار برند و گاه گاہی
از تبلیغ پاره قرطاس کہ در آن صرفی نمی افتد ہم پاره مسرت گردانند زیاده ماه پاره مراد ہمواره
در آغوش باد نغمہ نوزدہم در تکرار لفظ چند مخیا بالفعل نزبانی چندر سنگہ چند یلہ کہ بجہند ضروریات ہرکان
منشی چندن لال صاحب متوطن پرگنہ چندوسی وارد گردیده بود بدریافت رسید کہ آن دو چند

فرہای مایہ نشاط زرچندہ مہراج چندی دین از پیشگاہ دیوان جی چندہ بہ تحریک چند کسان بدطینت ملتوی گردانیدند ایزد واہب العطایا کہ ذاتش از چونی و چندی مبراست گواہ کہ باستماع این معنی چندان مستغرق دریای تفکر گردیدم کہ سفینۂ بیانش بچندین اوقات بساحل نرسید مشفقا یاد خواہد بود کہ چند بارہا ہنگام اتفاق یکدیگر در باب رعایت فرمودن مہراج موصوف روبروی منشی چندی پرشاد صاحب دام مجدہ آن شفیق بہ سماجت تمام معروض نمودم مگر آن را یک چند از دل فراموش نمودہ کار یکم پسند رای چندی جا گزینان این دار چند روزہ نباشد بعمل آوردند و ہیچ لحاظ بر چند کارگزاری و خیرخواہی مہراج ممدوح نکردند حیف کہ چندین مدت خدائی کردی و گاوخر را انشاخی اکنون خلاف ماضیہ چنان پیروی بکار برند کہ زرچندۂ شان باز مقرر شود زیادہ نیاز نغمہ بستم در تکرار لفظ ماہ ماہی ماہی ناطقہ را ماہیتی کو کہ درلجہ بیان شوق آشنا گردد ناچار مہر سکوت برلب اظہار آن کہ بچندین ماہ بپایان نمی رسد نہادہ ماہ کنعان مراد را بکنار یعقوب بیان می سپارم کہ اگرچہ آن ماہیانہ دہ عطوفت بہ عروج ماہ ارتقای حشمت و مرتبت برحال ماہی پشت شدگان بار صعوبت چون ماہرویان خندہ دندان نمای می سازند و می تصور ند کہ ہموارہ سرد مہری دوران اثر نکردہ ماہ پارۂ دولت و مراد ہم آغوش خواہد ماند این ہمہ کج فہمی آن ماہ نو آسمان اتحاد است زیرا کہ ماہ ثروت و جاہ بر سپہر حال احدی مدام یکسان نمی تابد معہذا ماہی خامہ را شناور دریای تحریر میسازم کہ بر ماہی مراتب خویش نازان نبودہ ماہیچہ لطف و کرم برخوا انچہ حال مہرہ چینان بساط افلاس می گذاشتہ باشند کہ رضای آفرینندۂ مہر و ماہ در وی مضمر است بل اگر علو حوصلگی دست دہد بدستیاری عنایت این ماہی شست افتادہ تردد را از پنجہ ماہی گیر بلا وارہانند زیادہ حاسد لعین ہم رنگ پر ماہی آشنای بحر تباہی باد نغمۂ بیست و یکم در تکرار لفظ رس آب رسان مزرعۂ اتحاد نورس گلستان وداد و سلامت حق رسا بالفعل درعین وقت رسی بساط نوخریدہ بودم کہ قدری بوسیدگی باو نرسیدہ بود

از نارسائی طالع نارسا بقبضۂ مسارقان رسیده چون امید بهم رسیدنش بوجه اشتباه برآدم مرسولۂ آن دردرس بیدست رسان بدل دارم رجا که تا دست رسی خود در بهم رسانی و تجسس دست کوشش کوتاه نسازند که از حرم مقصودیش بلسان جرس نالان ام حق ع نداریم غیر از تو فریادرس ٭ جواب خط اگر از بنارس آمده باشد نزدم رسانند و عرق نیشکر یعنی رس به تعداد یک سبوچه ضرور لطف فرمایند نغمۂ بسنت و دوم در تکرار لفظ گل گل گلزار فرزانگی سلامت دستار اشتیاق را بگلهای تسلیم آراسته و گلدستۂ ارادت بریاحین نیاز پیراسته گل افشان مدعا میگردد گلبن گلستان وفا اعنی رنگین نامۂ دلکشا که هر فقرۂ گلگونش رابروکش بهار حسن گلعذاران گلبدن و گل کنعان چمن وسوادش را که گل گل متاع آب و رنگ جاوید در بر است رشک سواد گلشن توان گفت بدست گلباز خان گل فروش بوقتی که عالمیان را گلبانگ نشاط از هر سو بگوش و جهانیان را شاهد گلفام انبساط همدوش بود مشعر گل شدن غنچۂ مقصود سامی اعنی ارتقاے منصب گرامی و نیز مع یک عدد گلاب پاش خوش قماش گلاب افشان چهرۂ صدور و گلگونۂ رخسارۂ وصول شده گلابی دل را بگل گلاب گلرنگ کامرانی گل آگین گردانید و ریشۂ شادمانی بگل زمین قلوب دوانید هر گل بربدن خورده محبت بساموافزوی این نوید گل بدامان گشت و شگوفۂ دل زمانه از گلستان انفراح و گلشن گلشن ارتیاح شگفته و خندان دل را از بند تفکر گلو خلاصی عطا فرمود و مشام جان را بگلقند انتعاش قوتی افزود خدائی که صفحۂ گل کار سماک را بنقوش مهر و ماه آراسته این مژده را برآن گلچین محبت مبارک ساخته بهواره جامۂ گلدوز شادمانی زیب بردوش دلبر گلبرگ کامرانی آن آب بخش گلنار معانی داراد و حاسد لعین بلسان گل میخ برجا باد نغمۂ بسنت و سوم در تکرار لفظ پشت پشت پناها دیرست که فلک کوزه پشت پشت این پشت بدیوار شکستۂ عقیدت را بهاک حوادث کمان پشت ساخته بل به پشت دستی رجاعت دوستان قوی پشت که پشته پشته لطف و کرم در پشت

دردبدوش این پشت و تای گذاشتند چون آئینه پشت نما گردیدند و شاهد معیشت که پشتیبان پشت
خمیدگان بار حیرانی است پشت در و نمی نماید بدین وجه بخار پشت افکار پشت طمانینت را شب
و روز می خراشم و از کمال رنج و تعب پشت دست بدندان می گزم باللہ که خر مهرهٔ جز مهرهٔ پشت کیسه
نمیدارم و بمقدار یک پشت ناخن برای زر نقد محتاج ام معهذا این پشت ریش سنان صعوبت
خود را به پیشگاه چنگ پشت شدگان بارگاه معلی که پشت پناه چشم بر پشت پا دوختگان پریشانی
اندر سانیده چشم آن دارد که به پشت گرامی مکرمت یا بداد معیشت طوری هم پشت شوند که برنگ
پشت کوه. بگلهای فارغ البالی رنگین پشت گردم و پشت لب را گاهی بسوالی آشنا نساخته بجای
دیگر ماهی پشت نشوم درین باب پشت دهی نفرمایند نغمهٔ بست و چهارم در تکرار لفظ رنگ
رنگ و بهار گلشن یکرنگی سلامت رنگین نامهٔ که از رشک نقرات گلرنگش بهار سراپا رنگ شکسته رنگ
می گردید و بمعائنه آب و رنگ مضمون زنگار نگش رنگ از رخ شاهدان فرنگ می پرید همرست
نورنگ خان رنگ زرنگریز وصول شده چهرهٔ یکرنگان را که باز دیاد تفکر همرنگ گل اشرفی زرد رنگ بود
رنگی تازه رسانید و رنگ پشت دست دوستان بی ریو و رنگ گردید رنگین طبعا درین ایام از
نیرنگی روزگار دورنگ بعض خود رنگان که بظاهر برنگ تمر رنگ خوشرنگ اند و در باطن محض بد رنگ
در پی برطرفی روزگار این بی رنگ گردیدند مگر بعنایت آفرینندهٔ فلک خضرا رنگ رنگ چهرهٔ شاهد
مرادم از رنگسازی شان برنگ رنگ حنا پرواز نگشته ازین رنگ آن سیه رنگان از کردهٔ خود
کمال برآورده رنگ می باشند معهذا چشم آن دارم که آن رنگ آمیز محبت صورت اسلوبی
معاشم ساخته شبرنگ قلم را به میدان اطلاع جولان دهند که بیدرنگ تارک روزگار
اینجا گشته پاتا به مقصود بآن سو کشایم زیرا که درینجا در رنگ برنگ صعوبت گرفتارم و اگر ممکن باشد
یک راس اسپ سبز رنگ خریده عنایت فرمایند زیاده عدوی لعین از باک شمشیر چون رنگ شکن

آن سرگروه عساکر احسان ابی درنگ لرزان باد نغمهٔ بیست و پنجم در تکرار لفظ گوش محبّا ظاهرا
از خارج بدائرهٔ گوش این حلقه بگوش ارادت رسیده که بالفعل بعنایت آفرینندهٔ سیه گوش شب
میان محمد گوش که در هر فن دُر گوش شهرت اند بمکان آن گوشه نشین گوشهٔ محبت آمده پردهٔ گوش
آن کله گوشهٔ اخلاق را به لطیفه های شیرین و رنگین و گوشهٔ خاطر را به نقل های نمکین بهجت قرین
می نمایند قسم سامع بی گوش که بگوش زدگی این معنی از فرط اشتیاق تنم بسان گوشهٔ ابرو خمیده
اضطرابی بگوشهٔ دلم سرگوشی گزیده رجا که حضرت موصوف را همراه جگر گوشه کاکجی حل که به محفل عدن
منزل آن گوشوارهٔ گوش وفاداری فائز میشود آویزهٔ گوش روانگی فرمایند تا از گوشمال اضطراری
محفوظ گردم و دلم که هردم بکمال شوق بامید گوش خوردگی مقدم شان خرگوش وار
سمت غرفه گوش می دود دبازمانده و آن گوهر گوش مهرو ولا درین باب پنبه در گوش نموده بیار این
منت بیکران نیازمند را چون گوشهٔ کمان خم سازند تا زبان گوشتین در شکر و سپاس سامی
جاری گردد الٰهی تا گوشهٔ هلال بروشنی روشناس است گوش گرامی بگوش گذاری اخبار فرحت
برآمود باد نغمهٔ بیست و ششم در تکرار لفظ آب آب فزای آبدان آفتاب و آفرینندهٔ

تالاب ۱۲

چرخ دولاب آن آبشتین آب آبگینه مهر و اہل شرف پایندگان آب و گل را همواره از حوادث دوران
برکران دارا دو داستان اشتیاق طاق آن آبدان محبت آب مشرب و الا فطرت را تحریر نمودن آب

حوض و دریجا یعنی قدردان ۱۲ صاف مذهب ۱۲

در سبد کردن است ناچار ازان در گذشته مدعانگارم از هنگامی که آن گوهر آبدار مودت باقتضای
آب و دانه آب و رنگ افزای آن جا یار شده اند آب سال طمانینت این آبخیز بیمار دوستان بآبیاری نامه
نگاری سرسبز و شاداب نگردانیده و گاهی آبله از پای قلم شکسته نشده زین جهت دلم بسان ماهی بی آب طپان
و برنگ سیماب در اضطراب است و هردم مانند آبشار خروشان و جگر کباب الٰهی آبگیر نقش خراب خیریت بگیر
روان نگردانا و حالیا از ان سحاب آب رحمت در بغل آب خور آبزن خرد و اعل ترصد آن دارم که همواره

جو و تالاب ۱۲

بآب پاشی یادآوری مزرعهٔ اتحاد را برآبی سیراب میفرموده باشند که آب رفته بجوے
درآید و کاروبار بے آبم را آبی روشن برروے مرام خانهٔ مراد آن آبروے عنصر زندگی
و وداد آباد باد **نغمهٔ بست و هفتم در تکرار لفظ آتش** آتش ترمینای محبت
سلامت شرح آتش انگیزی آتش هندی فراق و سینه سوزی آتش برگ اشتیاق اکتفا
براختصار نموده شارح مدعای سراپا منور است بیک آتش باد در آمد باستماع جرسوختن رشتهٔ حیات
شیخ آتش برادر ساحی بآتش زدگی مکان نهجی آتش اندوه کلفت بدلم افروخت که سینه آتش کده
گردیده و نالهٔ آتشین از کانون خاطرم تا سما رسید آخر الامر آتش مشتعل آتشدان دل را بآب این قول که
ان الله مع الصابرین فرو نشانیدم لازم آن سرور آتش زبانان هم آتش شکیبائی را بجام خاطر ریزند و برگردش این
فلک که شب و روز در پی آتش زنی خانمان نشاط هر کس می ماند دل نهاد نموده چشم در راه الطاف
برآزند نعل آتش زنگ از دل سنگ مانند باده بزم شادمانی آن آتش پیکر فلک مهربانی از آتشبازی
سپهر آتش مزاج بی آتش مباد و صفوتکده کامرانی از آتش بی دود سور و سرور پرنور باد **نغمهٔ
بست و هشتم در تکرار لفظ خاک** چند ماه است که خاکبوسی آستان فیض نشان که خاکش
برنگ کحل الجواهر روشنی بخش چشم خاکساران است نصیب ما خاکپایان خاکی لباس نگردیده زمین
نمر شب و روز بلسان ناکامان خاک افشان ترددافکارم لیکن کوربختی که بیاوری طالع خاک آسا
بر پشت پاے روانگی نشسته خاک قالب خود را از آب و رنگ حصول ملازمت خاک نشینان
بارگاه معلی ملون سازم بخدا که درین هوس مانند چوب با آتش محرومی خاکستر می شوم آفریننده این
خاکدان دیو سببی سازد که به بهترین وجه خاک قدم خدام والا سرمهٔ دیدهٔ رمد رسیدهٔ این خاک منش
عقیدت آیات گردد تا دل مضطر از خاکبازی نگرانی باز آمده بشادمانی گراید و بالفعل در گا سنگه
جمعدار که از شاخچه بندی چندی خاک بیزان کوی بدنامی که خاک در دهن آن بدسگالان سیه رو باد

از گلزار نوکری چون خس و خاشاک برطرف گردیده هرچند که خود را بسان خاک راه زیر قدم هر خاکی نهاد و انداخت احدی سرش را از خاک ناکامی بدست مرحمت نه برداشت ناچار آن خاک بسر را روانهٔ خدمت عالی ساخته حامی سفارش است که براه عنایت دلی خاک افلاس را از چهرهٔ حالش باب معیشت پاک فرمایند تا تپ عسرتش بخاکسی عشرت زائل گردد نغمهٔ بست و نهم در تکرار لفظ باده باده کش بزم فرزانگی سلامت درین ایام مسرت انجام که ساقی تکوین بادهٔ کامرانی بساغر باده پیمایان حیرانی بپیمایی میرسانید قاصد بادپا که از تیزروی باد را مانند بادکش و کشاکش ندامت و چون گردباد در پیچ و تاب خجالت می انداخت مع بادبان کشتی الفت اعنی رنگین نامهٔ محبت بسان باد بهار که در صحن گلزار بگذرد نضارت بخش کلبهٔ احزان گردیده رشتهٔ تردد را که هم رنگ رشتهٔ کاغذ بادی افزایش داشت کوتاه گردانیده صید مراد بادام مقیمان کوی دوستی در رسانید محبا حالیاً قدری بادرنگهای گوناگون بدست بادل خان بادفروش بخدمت آن عرق کش بادیان اخلاق ارسال ساختم توقع که از رسیدش نزودی اطلاع رود که بادام کردار بانتظارش چشم دو چار دارم زیاده کاشانهٔ دوستان آباد و خانهٔ اعادی بباد باد نغمهٔ سی ام در تکرار لفظ چشم حدقهٔ چشم فرزانگی چشم چراغ یگانگی سلامت سپیده دم که از خواب چشم گرم کرده بودم و چشم می پرید نگارین نامه بدست پیک تیزپا مع یک چشمهٔ عینک نور چشم وصول گردیده این چشم براه که از فرط تردد چشم بر چشم نمی زد از چشم زخم روزگار بر کران رسانید سبحان الله چه عینک که بپیش روشنیش چراغ از چشم مهتاب بریده و بمقابلهٔ آب و تابش چشم سیماب آب گردیده از سحاب پرده بر چشم کشیده دل و جان باستقبالش بسر و چشم دوان گشته و بمشاهدهٔ حسن پر ضیایش چشمک خورشید از چشم فلک افتاده بچشم آفرین که اگر بسان پلک چشم صد بار زبانم گردد تا هم حرفی از سپاس عنایت آن چشم خروش مینای محبت واساختن موشگافتن است حالا چشمداشت از چشمهٔ آن کرم سیرچشم آن دارم که مدام بابدال هجوه الطاف

چشمان ہچشمان را بصارتی می افزودہ باشند وانچہ نسبت احضار این ہمہ تن چشم چشمک رفتہ بود خواستم کہ در چشم زدن حاضر خدمت شدہ بآن مرد یک چشم آشناے چار چشم شوم و چشم دل را بمعائنہ جمال باکمال جلاے تازہ دہم کہ درین عرصہ حکم آقاے نامدار بنابر چشم نمائی زمینداران موضع پھپھوند کہ چشم دریدگی و تنگ چشمی و نادہندے شان اظہر من الشمس است بناچار صادر شد ہماندم بآن سو چشم کشادم ورنہ ازان دوست بی ریا گاہی چشم نمی پوشیدم ہمین کس از انجا عود بنمایم نزد آن چشمۂ نور سپہر مہربانی می رسم و درنیولا چشم شد کہ پارچہ خوب در آن ضلع طیار میسگردد معہذا چشم آن دارم کہ طوطی چشمی را کہ بعید از آداب اخلاص ست از چشم انداختہ تہانی از قسم بلبل چشم خریدہ عنایت فرمایند منت بر چشم بخیف خواہد شد زیادہ سیہ چشم مقصود صید گیر شادمانی باد فقط **خاتمۂ کتاب** حمد و سپاس فراوان بحضرت گلشن آرای جہان و چمن پیرای کون و مکان سزا است کہ این نسخۂ ہردل عزیز موسوم **بانشای تمیز** بطرز نو و طرز دلجو و ساعت سعید و آوان حمید حلیۂ اختتام در بر پوشیدہ غنچۂ دلم کہ از باد سموم افکار سر بستگی داشت با ہتزاز نسیم عنبر و سیم افضال ایزد متعال بشگفید الٰہی تا کہ ریاحین سطرای سخن در ریاض گیہان شگفتہ و خندان است این گلستان ہمیشہ بہار بترشح سحاب قبول عندلیبان بستان کلام رنگین طراوت آگین باد فقط

تمام شد

خاتمۃ الطبع

بعد ستایش حضرت رب العلا و نیایش جناب محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واضح باد کہ درین ایام فرخی انضمام کتاب ہردل عزیز انشای تمیز تصنیف لطیف نثار بے ہمتا منشی کالی رائے حسب فرمایش حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵ باہتمام احقر العبید محمد عبد المجید بماہ ربیع الثانی ۱۳۳۲ھ مطابق ماہ مارچ ۱۹۱۴ء در مطبع مجیدی حلیۂ انطباع در بر کرد

کتب خانہ ... نمبر ... لطان گلبان ...

ان اللہ علی کل شئ قدیر

للہ الحمد والمنتہ کہ درین آوان خجستہ عنوان کتاب مستطاب گنجینہ لغات متنوع البیان
مفتاح کشایش خزینہ اذہان مبتدیان نافع منتہیان معین معلمان مفید متعلمان
عدیم المثال فقید التمثیل مستغنے الاوصاف مشہور از قاف تا قاف بل از ماہ تا ماہی
موسوم بہ **شرح نصاب الصبیان** ابونصر فراہی ملقب و مشتہر بہ
شرح دستبیاضی کہ جماہیر اکابر علما بر اقتدار شرش اتفاق کردہ اند و
در کتب متدارسہ ابتدائیہ از اعجوبہ روزگار شمردہ نو کر تیر خامہ نزہت شمامہ
شرف المتقدمین فخر المتاخرین عمدۃ الشارحین موید الفضلا مولٰنا کریم الدین
دستبیاضی علیہ رحمتہ اللہ القوی بتصحیح تمام و تنقیح مالا کلام بمساعی جمیلہ
سنجیدہ کاربردازان کوشش بلیغہ عمدہ کارگزاران
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور باہتمام بھگوندیال الحنیب طبع گردید

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین ان مین بعض کتب لغات عربی و فارسی و اردو وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب لغت فارسی

مجمع بحار الانوار - مع تکملہ کے بہت صاف وخوشخط اعلےٰ درجہ کی چھپی ہے مصنفہ عالم جلیل القدر شیخ طاہر۔

۱- جلد اول مین لغات ہمزہ سے تا حرف کی بے مہملہ یا حائے حطی ہین۔

۲- جلد دوم - مین لغات حرف رائے مہملہ یا خائے معجمہ سے تا عین مہملہ یا یائے تحتانی ہین۔

۳- جلد سوم - مین لغات حرف عین معجمہ سے تا یائے تحتانی مع الیا ہین اور اس جلد کے آخر مین علوم لغت اور انکی اصطلاح اور رواۃ و محدثین کے طبقات کا بیان اور واقعات غزواہ کا بیان اور تخصیص وصراحت نام مقامات بقید ماہ و سال اور خاتمۃ الکتاب اور خاتمۃ الطبع ہے۔

۴- چہارم - مین تکملہ جسمین لغات ہمزہ سے تا یائے تحتانی مرسوم ہین اور آخر کتاب مین بحوالہ نام کتاب کے جو ماخذ لغات کا ہے بحروف مرموز تصریح کردی ہی درحقیقت یہ کتاب کیا ہے ایک معدن لغات حدیث سرور کائنات ہی۔

قاموس - لغت عربی کی کتاب متعارف و متداول مستغنی الصفات ہی از مجدالدین محمد فیروزآبادی۔

۱- جلد اول - مین ہمزہ سے حرف سین مہملہ تک کے لغات کا بیان۔

۲- جلد دوم - مین لغات شین منقوطہ سے تا یائے تحتانی و حروف عنوی کے استعمال کا بیان ہے۔

ایضاً - بشرح صدر بجملہ مراتب ہی۔

مصباح المنیر - لغات عربی نادر کتاب ہی مستند مصنفہ احمد بن محمد بن علی المنزلی مشہور بلقب فاضل شہاب فیومی۔

منتخب اللغات - معروف کتاب ہی لغات عربی کی جسکا بیان معنی عبارت فارسی مین ہی مصنفہ مولوی عبدالرشید الحسینی المدنی۔

کتب لغت فارسی

بعون صانع مکین ومکان وفضل خلاق زمین وزمان

شرح نصاب الصبیان

ابونصر فراهی ملقب ومشتهر به

شرح دستیاصی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامحدود و شکر و سپاس نامعدود حضرت علیم معبود کریم واجب الوجود را که نصاب صبیان نسان را تاج علّم الاسماء بر سر نهاده بر سریر تعلیم انبئهم باسمائهم بنشاند و هر یک از اصناف اولاد و احفاد او را نه یکدیگر بقطعه از لغات بنیات معزز و ممتاز گردانید و صلوات زاکیات و تسلیمات عالیات بعدد ذرات کائنات بر شاه کشور عدالت و ماهِ انور رسالت که باشارهٔ بنان بلاغت بیان حاسدان حقود را عاجز و درمانده ساخت و بر آل عظام و اصحاب کرام که بواسطهٔ نیران سنان ایشان لشکر نفس و شیطان از میدان اضلال و طغیان بیرون تاخت أمّا بعد چنین گوید بندهٔ قاصر حاجی محمد بن فصیح محمد المدعو بکریم الدّین الدشت بیاض که چون وسیله وصول بادراک معانی قرآنی و طریقه حصول مقاصد حدیث نبی عربی کتابی که سرمایهٔ سعادت دو جهانی و دولت جاودانیست معرفت اوضاع کلمات لغت تازی ست و تا در آوان صبی تحصیل این معرفت عظمی سعی نماید ترقی بر مدارج آن نهایت قصوی حاصل نگردد و درین باب این اصحاب را از کتاب نصاب الصبیان که مشتمل ست بر انواع فوائد و اصناف عوائد نسخهٔ خوبتر و مرغوب تر نبود و جناب حضرت مخدومی و استادی و والدی و من علیه اعتمادی بیتی چند مشتمل بر لغات مبهمه که درین کتاب نبود بقطعهای آن الحاق کرده بودند و پیش از الحاق این کتاب را شرح نوشته بودند چون شرح آن علیحده مناسب نبود شرحی نوشتم محتوی بر تصحیح لغات سابقه و لاحقه بزبان فارسی گویان تا فائده اش اتم

	وعاید وا عم باشد مستعینا باللہ العظیم و معتصما بتوفیق ربی الکریم	

مصرع

همی گوید ابو نصر فراہے

حمد نگفت بجہت تضمن تسمیہ حمد را یا بجہت ہضم نفس کہ کتاب خود را مرہبے ذی بال شپندارد وابتدا بمصرع کرد حسن مطلع را تا در اول فہم شود کہ این کتاب نظم است واختیار لفظ همی بجہت استمرار است واختیار کنیت بر اسم ولقب کہ محمد و بدر الدین است بجہت اشتہار ست بکنیت یا تفاؤل چون نصر یاری کردنست وازین تالیف احتیاج است بیاری یا کنایت از نصرت مبتدی ست نہ بجہت ضرورت شعر چون می تواند گفت کہ محمد فراہی اینچنین گوید یا همی گوید چنین پدر فراہی وکنیت اسمیست کہ مصدر باب یا ام باشد چون ابو القاسم وام حبیبہ ولقب اسمی ست کہ مصدر بہیچ یک ازین نباشد و دلالت کند بر مدح یا ذم چون بدر الدین و بطہ واسم آنکہ ہیچ یک نباشد چون اسحاق و فراہی منسوب است بفراہ کہ شہریست میان ہراة وسجستان و الف وے عوض از یک یا نسبت چون یمانی کہ یمنی بود

حُسِدَ حافِدُهُ حُفِدَ حاسِدُهُ ما حَرَّکَتِ الشَّمالُ النَّخلَ الدَّقِیقَ وتَحَرَّکَتِ الشِّمالُ النَّخلِ الدَّقِیقِ

حسد ماضی مجہول ست از حسد وحسود از باب نَصَرَ وضَرَبَ یعنی بد خواہی کردن و حافد بجا و دال مہملتین و حفد ماضی مجہول ست ہر دو مشتق از باب ضرب یعنی در خدمت شتافتن و نواسہ و یار و خادم و داماد را ہم حافد گویند و ضمیر حاسدہ راجع بہر یک از ابی نصر و حافد میتواند بود و ما بمعنی ما دام است و حرکت ماضی تحریک یعنی جنبانیدن و شمال بفتح اول باد دست راست کسیکہ روی بقبلہ وپشت بمشرق باشد و نخل بفتح نون وسکون خا معجمہ بن خرما و دقیق بدال مہملہ فعیل بمعنی فاعل از دقت از باب ضرب یعنی باریک شدن و تحرک ماضی تحرک یعنی جنبید و شمال بکسر اول دست چپ و نخل بفتح نون وسکون خا معجمہ

عـہ نہ پندارد النحلیس مخالفت حدیث بنود کہ فرمود کل امر ذی بال لم یبدا بحمد اللہ فہو اجذم رواہ الرہاوے وحسنہ النووی ۱۲

مصدر از باب نصر یعنی نخیتن و دقیق مهمله فعیل بمعنی مفعول از دق از باب نصر بمعنی
کوفتن پس آرد را بجهت آنکه کوفته شده است دقیق گویند معنی مجموع آنکه
بدخواهی کرده شده باد نواسه یا یار یا خادم یا داماد ابی نصر و خدمت کرده شده باد
بدخواه نواسه یار یا خادم یا داماد ابی نصر مادام که می جنباند باد دوست راست
خرمای باریک را و مادام که می جنبد دست چپ از برای نخیتن آرد و نقطاً هر مراد
از حافد اینجا نواسه است پس مقصود ازین ترکیب آنکه نواسه ابی نصر در فضائل
و کمالات چنان باد که فاضلان و کاملان که مخدوم مانند برو حسد برند مادام که دنیا
معمور باشد زیرا که کسیکه مخدوم و بزرگ باشد بر غیر فاضل و کامل حسد نبرد و اگر خرما
و آرد نباشد و بنا میباشد بلکه عرب و عجم معمور نمی ماند غالباً و درین عبارت میان
شمال و شمال تجنیس ناقص است و میان نخل و نخل و دقیق و دقیق تجنیس تام که صبیان
را بیش از تعلم لغت رغبت می باشد باشعار فارسی چون خوش آمدن شعر
مر طبعهای موزون را غریزی ست و تعلیم لغت کلید همه علمهاست قدرے
ازو می نظم کردم تا بی تکلف یاد گیرند صبیان بکسر صاد و مهمله و سکون بنقطه جمع
صبی ست یعنی کودک بدانکه انسان را بحسب شش وقت نام است جنین مادام که
در شکم ست و طفل مادام که شیر خواره است و صبی تا حد بلوغ و شباب تا چهل سالگی
و کهل تا شصت سالگی و شیخ چون از شصت در گذشت و تعلم آموختن ست و
لغت زبان قومی و مراد اینجا زبان عرب است و رغبت میل کردن ست بچیزی
اگر بتعدی بفی و اعراض کردن ست از چیزی اگر بتعدیت بعن و باشعار بمعنی فی و اشعار
جمع شعر ست و شعر در لغت دانشی ست که از فطنت و زیرکی متولد شود و در اصطلاح کلام
موزون و مقفی را گویند و طبع بطاء مهمله و بار ساکنه و عین مهمله خوی ست که بران
آفریده شده باشد و مصدر از باب منع یعنی شمشیر زدن و درم زدن و مهر زدن

وموزون مفعول ست از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن و در اصطلاح شعر راست کردن
حروف و کلمات با تناسب آن در حرکات و سکنات و بعضی موزون را بمعنی اول
صفت شعر داشته اند یعنی طبع هاے شعر موزون و معنی دوم انسب است
و بعضی صفت طبعهاے داشته اند یعنی طبعهاے راست مستقیم و این لازم معنی
موزون ست و غریزی بفتح غین معجمه خوی و طبیع و گویند اول طبیع
و نظم بفتح نون و سکون ظاء معجمه سخن راست کرده بر وزن و مصدر از باب
ضرب بمعنی پیوستن مروارید و سخن و تکلف رنج چیزی کشیدن و از خویشتن
چیزی فرا نمودن که نباشد و چند بیتی که ضابطه بود مر هر چیزی
را از علوم متفرقه بمیان قطعها در آوردم تا بنوشتن و خواندن
این نسخه هر کسی را رغبت افتد و چون این مجموع دویست و بست
بیت آمد آنرا نصاب الصبیان نام کردم۔ بیت در لغت بمعنی خانه است
و در اصطلاح شعرا قول موزون مرکب از دو مصرع و قطعه بکسر قاف و سکون طاء
و عین مهملتین پاره از هر چیزی و در اصطلاح شعرے را گویند که ابیات او اندک
باشد و در مصراع اول قافیه مرعی نمی باشد چنانکه ابن یمین گوید نظم
روزیکه فتوحے رسد از عالم غیبی ✤ آن روز غنیمت شمر و نیکو گیر و در منهاج گوید
که قطعه کم از دو بیت نباشد و اول مصراع مقفی و غیر مقفی باشد و مراد اینجا
معنی لغوی ست زیرا که هر قطعه پاره است از شعر و در اوائل آن قافیه مرعی
و نزد بعضی یک بیتی ست و نصاب بکسر نون مالیکه زکوٰة بر آن واجب شود
و دشنه و کارد و شمشیر و نشکرده و جز آن و اصل مردم و آن مال از نقره
دویست درم و از زر بست مثقال باشد و ده درم هفت مثقال باشد از ین
جهت وزن سبعه گویند و هر یک از درم و دینار شش دانق را یعنی چهار طسوجه

وطسوجه دوحبه وحبه دوشعیره وشعیره شش خردل وخردلے دوازده فلس وفلسی شش فتیل وفتیلی شش نقیره ونقیره هشت قطمیر وقطمیری دوازده ذره باشد وانق درم سه طسوجه باشد پس درهمین سه ربع دیناری باشد ومثقال بست قیراط قیراطی پنج شعیره باشد پس اگر گویند که بست وبیت بر عدد نصاب زاید است چگونه مجموع را نصاب گویند جواب آنست که زائده بر دوبیست تا چهل بیرسد درحق او زکوٰة حکم عدم دارد یا دوبیست عدد نصاب نقره وبست عدد نصاب زر است ونصاب را چون اسم جنس ست برد ونصاب اطلاق توان کرد یا گویند بست بیت ملحق است بکلام شیخ ودرین کلام اشارت ست بآنکه کسیکه این کتاب را دانست در علم بمرتبهٔ غنی رسید چنانچه اهل فائده رسانید شد وچون این نسخه مناسب صبیان بود اضافه بایشان کرده

القطعة الاولی

این قطعه در بحر متقارب مثمن مقصور ست وآن سه بار فعولن فعولن فعولن فعول باشد

دلیل است وهادی لتوگورهنمای	الٰه ست والله ورحمٰن خدائی

الٰه بکسر همزه اسم جنس معبود ست واطلاق آن بر معبود بحق غالب ومشهور ست وفعال است که بمعنی مفعول آید از اَلَهَ بمعنی عَبَدَ از باب فتح یا از اَلِهَ بمعنی تحیر از باب علم وغیر این نیز گفته اند جمعه آلهه الله اسم ذات خداوند جل وعلا باعتبار اتصاف بجمیع صفات برکمال او ودر اصل الاله بوده است همزه را حذف کردند والف ولام را عوض ازان داشتند ولام اول را چون ساکن بود در دوم ادغام کردند رحمٰن بفتح را وسکون حا رحطتین ونون بخشاینده فعلان ست از رحم

جمع از باب علم و اطلاق نمی کنند آنرا مگر بر خداوند تعالی دلیل بدال حمله راه بر راه نماینده فعیل است بمعنی فاعل از دلالت از باب نصر جمعها ادلاء و ادله هادی بدال حمله راه نماینده اسم فاعل از هدایت بکسر ها و راه نماینده در دین از هر بضم ها و رونده بر طریق کسی دیگر و راه راست گیرنده و در پیش شونده و اسیر کننده و هدی برند بکه و زن بخانه شوهر فرستنده از هدی بفتح و سکون مجموع از باب ضرب جمع آن هداة و هادون و گردن و پیکان هر و هدی کسی گردن آن و پیش قدم شدن و گاو میان حرمن که باقی گاوان بر و گرد و نند گاو دشتی را که پیش گله رود نیز هادی گویند

سما آسمان ارض و غبرا زمین		محل و مکان و معان ست جای

سما بفتح سین حمله و مد آسمان و سقف خانه و هر چه بر سر سایه افگند و ابر بلند و جمع سموت و باران و پشت اسپ را نیز سما گویند جمع آن سمی و استیه ارض بفتح همزه و سکون را و حمله و ضاد معجمه زمین جمعش ارضون و اروض و اراض و ارضات و اراضی و زکام و لرزه و چهار دست و پای اسپ را نیز ارض گویند غبرا بفتح غین معجمه و سکون با و نقطه و رای حمله و مد زمین و نوعیست از نبات محل بفتح میم و حای حمله و تشدید لام جای فرود آمدن و جای کشادن اسم مکان از حلول یعنی فرود آمدن و از حل یعنی کشادن از باب نصر جمع آن محال مکان بفتح میم جای بودن و جای پایندائی کردن اسم مکان و بمعنی بودن و پایندائی کرد از باب نصر جمع آن امکنه و نیز اماکن معان بفتح اول و عین حمله جای یاری دادن و مطلق جای اسم مکان از عوان از باب نصر جمع آن معن

سقر دوزخ و نار و آتش دلی		که جنت بهشت آخرت آن سرای

سقر بفتحتین وسین مهمله وقاف ورار مهمله دوزخ گویند دری ست از درهای دوزخ وگویند که درکه ایست از درکهای دوزخ نار بنون ورار مهمله آتش وداغ که بر ستور نهند جمع انور ونیز آن جنت بفتحتین جیم ونون مشدده بهشت وبوستان جمع آن جنان وجنات آخرت بمد همزه وکسر خار معجمه ورار مهمله آن جهان وپس پالان جمع آن اواخر

ریه شش قفا خیره ووجه روی | فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

ریه بکسر رای مهمله وفتح یار تحتانیه شش جمعه ویار وریون قفا پس سر جمع آن اقفه واقفیه وخیره پس سر را گویند نزدیک قومی وجائیست نزدیک که وجه بفتح واو وسکون جیم روی جمع آن اوجه ووجوه وجائیکه قصد آن دارند وخوشنودی ودین وذات چیزی واول روز را نیز وجه گویند فخذ بفتح وکسر خار وذال معجمتین ران وقبیله که از شکم باشد جمع آن افخاذ عقب بفتح عین مهمله وکسر قاف پاشنه ونواسه جمع آن اعقاب رجل برار مهمله وسکون جیم پای جمعه ارجل وزندگانی وزبان وگوشه پائین کمان وگله ملخ را نیز رجل گویند

شفت لب لسان چه زبان فم دهان | ید وجارحه دست وحلقوم نای

شفت بفتحتین شین معجمه وفار وتار تانیث لب جمعه شفات اصلش شفیه لسان بکسر لام زبان وتشوک نعلین جمع آن السن والسنه ولسان الصدق ثنای نیکو ولسان المیزان زبانه ترازو ولسان الثور گاوزبان فم بحرکات فا اصلش فوه هار را حذف کردند واو را بمیم عوض کردند بسبب قرب مخرج جمع آن افواه ید بفتح یار تحتانیه ودال مهمله دست جمع آن ایدی وایدی نیز ایادی

لهمه شتر خروه و بالایش باریک کنند تا حرفه ۱۲ لسان الحمل بارتنگ ولسان العصافیر ثمره درخت در دار و در قاموس دیگر نیز نوشته ۱۱

ولغت وقوت وبمعنی ذلت کقوله حتی یعطوا الجزیة عن ید ای ذلة وانقیاد
وخیر وملک بضم شیم را نیز گویند ید القمیص آستین ید المفتاح دستہ کلید ید المنجار
دستہ یاون ید الباب بالای در ید القوس خم گوشہ دو رکمان ید الدهر
همیشه جارحه بجیم ورار وحار مهملتین اسم فاعل از جرح از باب فتح یعنی
خسته کردن وکسب کردن ونیزه کردن وچون افعال بدست صادر میشوند
غالبا دست را بمنزله فاعل داشتند وجارحه گفتند ومرغ شکاری واندام
را نیز گویند جمع جوارح حلقوم بضم حاء مهمله وسکون لام وضم قاف نای
گلو جمع آن حلاقیم

بعیر اشتر است وجرس چه درای		فرس اسپ وبغل استر وسرج زین

فرس بفتحتین فا ورار مهمله اسپ نر وماده درو یکسانست جمع آن افراس بغل بفتح
بار منقطه وسکون غین معجمه استر جمع آن بغال بغلة استر ماده سرج
بفتح سین وسکون رار مهملتین وجیم زین ونام جای است جمع آن سروج
بعیر بفتح بار منقطه وکسر عین مهمله شتر نر وماده درو یکسانست جمعه بعران
والبعرة ونیز البعار جرس بفتحتین جیم ورار مهمله وسین مهمله درا وزنگله جمع آن اجراس

غنی مالدار است ومسکین گدای		رجل مرد ومراة زن وزوج جفت

رجل بفتح رار مهمله وضم جیم جمعه رجال وارجل ونیز رجلات مراة بفتح میم و
سکون رار مهمله وفتح همزه جمع آن نساء ونسوان زوج بفتح زار معجمه وسکون
واو وجیم گونه وهمتا وجفت ونظائر هودج وشوهر وزن جمع آن ازواج
وزوجه غنی بالغین معجمه توانگر فعیل است از غنی از باب علم یعنی بی نیاز شدن

جمیع آن اغنیاء مسکین بکسر میم و سکون سین مهمله گدای و بیچاره جمع
آن مساکین فعیل ست بمعنی فاعل از سکون از باب نصر یعنی بیارامید آن
مذکر و مونث دروی یکسانست و تناسب این معنی ست حدیثی که در صحاح
نقل کرده انما المسکین الذی لایسال ولایفطن له فیعطی ترجمه یعنی دریافته
نشود مراد را که فقیر است که زکوة یا غیر چیزی بدو دهند

چو ینبوع چشمه حماتست لای	قناتست کاریز و عذب آب خوش

قنات بالفتح قاف و نون کاریز جمعه قنوات و قنی و بالای نیزه را نیز گویند جمع آن
قنی بروزن غول و قنار و قنوات عذب بالفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه آب
شیرین ینبوع بالفتح یای تحتانیه و سکون نون و ضم یای بنقطه و عین مهمله
چشمه آب جمعه ینابیع و بقولی نبع و بنون از باب فتح یعنی پدید آمدن
آب حمات بفتحتین حاء مهمله و میم و مد و حماء بالفتح حاء و سکون میم و فتح همزه
لای و خلیش در بعضی نسخ حماحماة لای نوشته

ولی صنج و چنگست و مزمار نای	کران عود و بربط و تر شرعه رود

کران بکسر کاف و راء مهمله و عود بضم عین مهمله و سکون واو و دال مهمله و بربط بالفتح
باء بنقطه و سکون راء مهمله و فتح باء بنقطه و سکون تاء مهمله این هر سه لفظ بیک
معنی ست و آن سازیست که می نوازند و تر بفتحتین واو و تاء فوقانیه و راء
مهمله زه کمان جمع او تار شرعه بکسر شین معجمه و سکون راء و عین مهملتین زه کمان
و راه دین و رود و جمع آن شرع و نیز شراع صنج بالفتح صاد مهمله و سکون
نون و جیم چنگ که نوازند جمع آن صنوج مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و راء مهمله

نامے کہ می نوازند جمع آن مزامیر

هدی راستی کذب و فریه دروغ	عفیف و حصور و ورع پارسای

هُدی بضم ہار و دال مہملہ راہ راست و مصدر از باب ضرب یعنی راہ نمودن در دین و راہ راست نمودن کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمہ دروغ و مصدر از باب ضرب یعنی دروغ گفتن و واجب آمدن فریہ بکسر فار و سکون رار مہملہ دروغ کہ از خود ساختہ باشند اسم است از فریہ از باب ضرب یعنی دروغ بافتن عفیف بعین مہملہ و فائین پاک دامن و پارسا فعیل ست از عفہ و عفاف از باب ضرب جمع آن عفائف حصور بفتح اٰن و ضم صاد مہملتین و رار مہملہ آنکہ حاجت ندارد بزنان و نیز پارسا باشد و اشتر کہ سوراخ پستانش بستہ باشد فعول ست از حصر و حصر از باب نصر یعنی باز داشتن و شکم گرفتن جمعہ حصر و حصور و نیز لقب ست یحییٰ را علیہ السلام ورع بفتح واو و کسر راء مہملتین پرہیزگار صفت است از ورع و رعہ از باب حسب یعنی پرہیزگار شدن

بلد کورہ را شہر دان شہر ماہ	دگر وتر را طاق دان طاق تای

بلد بفتحتین با نقطہ و لام و دال مہملہ شہر جمعہ بلاد و بلدان و نشان را نیز گویند جمعہا بلاد و نشان اشتر مرغ را نیز گویند بلد انجام و بلد الامین مکہ کورہ بضم کاف و سکون واو و رار مہملہ ماہ مثل رمضان و شوال جمع آن اشہر و شہور نیز شہر مشترک باشد میان عرب و عجم وتر بکسر واو و سکون تار فوقانیہ و رار مہملہ طاق و کینہ و مراد از طاق آنست کہ جفت نباشد

عہ قال الکذب علیکم الحج اے وجب لما فی الصراح ۱۲ عہ لکن عند العرب معنی ماہ در پارسیان شہر معنی بلد آمدہ ۱۲

اسم ست از وتر از باب ضرب یعنی طاق کردن وکنیه در کردن طاق
بطاء مهمله وقاف تا یهٖ را گویند یعنی فرد ویکتا جمع آن طاقات
درو را گویند جمع آن طیقان وطیلسان را نیز گویند

ثمن بہا چہ بہا ئی وبہا روشنی | ثبور ست ویل بود ویل وای

ثمن بفتحتین ثاء مثلثه ومیم بهای چیزی که خریده باشند جمع آن اثمان
بهاء بفتح باء منقطه ومد زیبائی وخوبی وروشنی لازمهٔ آنست وآنچه
که باد وشنده خود انس گرفته باشد ومصدر از باب علم وکرم زیبا شدن
ثبور بضمتین ثاء مثلثه وباء منقطه وراء مهمله هلاکت وهلاک شدن از نصر
ویل بفتح واو وسکون یاء تحتانیه هلاکت وباین معنی تفسیر ثبورست وودای
الاذه را گویند وگویند سنگی ست در دوزخ وگویند وادی ست
در دوزخ وگویند مشقت وعذاب ست وگویند اصل ویل وی است
بمعنی حزن ولام را زیاده کرده اند واصل کلمه انگاشته اند

عیون شور چشم وبلید ست کند | بود لوذعی المعی تیز رای

عیون بفتح عین مهمله شور چشم فعول بمعنی فاعل از باب ضرب یعنی بچشم
کردن بلید بباء منقطه ودال مهمله کند ذهن وکند رو واز باب کرم
یعنی کند شدن لوذعی بفتح لام وسکون واو وفتح ذال معجمه وعین مهمله
بتشدید یا تیز دل وتیز رای یعنی زود دریابنده المعی بفتح همزه وسکون
لام وفتح میم وعین مهمله وتشدید یا آنکه هرچه اندیشد چنان آید ونیز

تیز رای باشد

حقیق وجدیر وقمین حری	سزاوار ہا گیر وادخل ورائے

حقیق بحای مہملہ وقافین سزاوار فعیل از حق از باب نصر یعنی سزاوار کردن جدیر بجیم ودال ورای مہملتین وقمین بقاف وحری بحای ورای مہملتین سزاوار فعیل از حرارت وقمنت از باب کرم وحری از باب علم یعنی سزاوار ہا اسم فعل ست بمعنی خذ یعنی بگیر اُدخُل بدال مہملہ وخای معجمہ ورای امر حاضر از دخول از باب نصر یعنی در آمدن واین پنج بیت از ملحقات است

القطعۃ الثانیۃ

این قطعہ در بحر مجتث مثمن مقصور ست وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات باشد

ضیا ونور وسنا روشنی افق چہ کران	فتی خفیف جوان وسبک ثقیل گران

ضیا بکسر ضاد معجمہ ویای تحتانیہ ومد روشنی قوی نور بضم نون وسکون واو ورای مہملہ روشنی فروتر از ضیا جمعہ انوار سنا بفتح سین مہملہ ونون وقصر روشنی فروتر از نور آن اسنار وسنی وسنا نیز دار دی اُفق بضم ہمزہ وفا وقاف وسکون فا نیز آمدہ کرانہ آسمان جمع آن آفاق ومرد بغایت رسیدہ را نیز افق گویند وجمع افیق نیز آمدہ یعنی پوست پیراستہ فتی بفتحتین فا وتاء فوقانیہ مرد جوان ومرد سخی جمع آن فتیۃ وفتو وفتی وافتیہ فتاء وممدود جوانی وجوان شدن از باب علم

خفیف بخاء معجمه و فاء ین چیز سبک فعیل از خفتہ یعنی سبک شدن و در خدمت شتافتن از باب ضرب جمع آن خفاف ثقیل بفتح ثاء مثلثه و قاف چیز گران بوزن فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن جمع آن ثقال و ثقل

ذہب زرست و حدید آہن و رصاص ارزیر	لجین سیم و زجاج آبگینہ معدن کان

ذہب بفتحتین ذال معجمه و ہاء و باء بنقطه زر سرخ جمع ذہوب و از باب وزردہ خایۂ مرغ را گویند و نیز پیمانه است حدید بحاء و دالین مہملتین فعیل بمعنی فاعل از حد از باب نصر بمعنی باز داشتن د آہن را چون باز دارنده دشمنست حدید گویند و ہم حد را گویند بمعنی آنکه زمین او پہلوی زمین دیگر یست و باین معنی از حدست بمعنی کنار ہای چیزے پدید کردن از باب نصر و شمشیر تیز و مطلق تیز را گویند از حدة از باب ضرب یعنی تیز شدن جمع اولین حداد و جمع سوم احداد رصاص بفتح راء و صادین مہملتین ارزیر لجین بضم لام و فتح جیم زجاج بحرکات اول و جیمین آبگینه واحده زجاجة معدن بفتح میم و سکون عین و کسر دال مہملتین کان ہر چیز که باشد از زر و نقره و غیر آن جمع معادن

نحاس و صفر مس روی آنک ست سرب	حلی ست زیور و غالی گران رخیص ارزان

نحاس بضم نون و حاء و سین مہملتین مس و روی و اصل مردم و طبیعت صفر بضم صاد مہمله و سکون فا و رای مہمله روی آنک بمد ہمزه و ضم نون سرب حلی بضم حاء مہمله و کسر لام و تشدید یاء زیور اصل آن حلوی ست

فعول از حلی یعنی زیور کردن چون واو و یا جمع شدن باسکون اوّل واو را بایا بدل کرده در یا ادغام کردن و لام را بمناسبت یا مکسور کردند غالی بغین معجمه اسم فاعل از غلی از باب نصر یعنی گران شدن ترخ رخیص برار مهمله و خار معجمه و صاد مهمله فعیل از رقص از باب کرم یعنی ارزان شدن نرخ

جراز و سیف و حسام ست عضب صارم تیغ ‌‌‌‌ مجن و جنّه سپر سهم تیر و قوس کمان

جراز بضم جیم و رار مهمله و معجمه شمشیر بُرّان و آهن پولاد و شتر بسیار خوار سَیف بالفتح سین مهمله شمشیر جمعه اسیاف و سیوف حُسام بضم حار و سین مهملتین شمشیر بُرّان از حسم از باب ضرب یعنی بریدن عَضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه شمشیر بران و مصدر از باب ضرب یعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن صارم بصاد و رای مهملتین شمشیر بُرّان جمعه صوارم اسم فاعل از باب ضرب یعنی از کسی بُریدن و بار درخت بُریدن و مردم دلیر را صارم گویند مِجَنّ بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر فراخ که مردم را بپوشد جمع آن مجان جُنّه بضم جیم و تشدید نون سپر فراخ و پوشش و دیوانگی جمع جُنن سَهم بفتح سین مهمله و سکون ها، تیر و تیر داد که بآن قمار کنند جمع آن سهام و اسهم و بهره را گویند جمع آن سهمان قَوس بفتح قاف و سکون واو و سین مهمله کمان جمع آن اقواس و قسی و پارهٔ خرما را که درین جامه ماند گویند و نام برجیست در آسمان

عضب تیغ و یلیه جوشن ست و درع زره ‌‌‌‌ و هق کمند و لی نصل و معبله پیکان

عه در صراح غلا ربالفتح والمدیدین معنی نوشته ۱۲ عه بمعنی گرز معرب و در مردم جرز بمعنی بسیار خوار که از خوان تیغ نگذارد ۱۲

عصب بفتحتین عین و صاد مهمله پی جمع آن اعصاب وپی تاک شدن گوشت
و عصب القوام خیار ہم یلبه بفتحات یا تحتانیه و لام و با بنقطه زرہی ست
یمانی از پوست و در اصل نام آن پوستست در مهذب گوید یلبه از پوست
و آهن پولاد جوشن بفتح جیم و سکون واو بفتح شین معجمه زره و سینه
جمع آن جواشن و درع بکسر دال و سکون را و عین مهملات زره الجمع
ادراع و دروع و پیراهن زنان را گویند پس مراد از یلبه و جوشن و درع زره
است بجهت نظم عطف نکرده و هق بفتحتین واو و ہا و قاف و بسکون ہا نیز
آمده کمند و آن ریسمانیست مانند ریسمانیکه در پای ستور کنند و فرا گذارند
تا بچرد الجمع و هوق نصل بفتح نون بصاد مهمله تیر و نیش نیزه و نیش و
کارد الجمع نصل و نصول و نصال معبله بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح
بار بنقطه پیکان دراز و پهن الجمع معابل

هدف نشانه غرض هم ختیعه زه گیر ست
وتر زه آمد و معراض تیر گز میدان

هدف بفتحتین ہا و دال مهمله و فا نشانه تیر و بلندی هر چیز الجمع اهداف
غرض بفتحتین غین معجمه و رای مهمله و ضاد معجمه نشانه تیر و مراد الجمع اغراض
و تنگدلی و ملالت را نیز غرض گویند ختیعه بفتح خای معجمه و کسر تای فوقانیه
و سکون یای تحتانیه و عین مهمله انگشتوانه از پوست که بدو تیر اندازند
و در ابهام می کنند جمع آن ختائع وتر بفتحتین گذشت یعنی زه کمان
معراض بکسر و سکون عین و رای مهملتین و ضاد معجمه تیر بی پر و آهن پولاد
و این بیت از ملحقات ست

عجاج و نقع و قتام هبا و نخ و غبار
کلوم خستگی و موت مرگ و مره توان

ه و بمعنی طیلسان و شوار بیان نیز آمده از منتخب پیر عصابت جمع آن ۱۲

عجاج بفتح عین مهمله وجیمین گرد باد واحده عجاجه نقع بفتح نون وسکون قاف
وعین مهمله گرد که درهوا بود وحوض آب وهر جاکه آب جمع شود زمین
نوش خاک الجمع انقع ونقاع قتام بفتح قاف وتار فوقانیه گرد سیاه هبا
بفتح بار نقطه وبد گرد که بروزن خانه درآید بجهت آفتاب وخاک نرم و
گرد وسم ستور الواحد هباده هیج بفتح هار وسکون یار تحتانیه وجیم مصدر
از باب ضرب یعنی برانگیختن وباد برخاستن وخشک شدن گیاه وغبار
را چون برانگیخته شده باشد هیج گویند کلوم بضمتین جمع کلم یعنی خستگی
وکلم مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن وموت بفتح میم و
سکون واو مرگ ومصدر از باب نصر یعنی مردن مره بکسر میم وتشدید رار
مهمله قوت الجمع مرر مرة الحمرا رکشن سرخ مرة الصفرا رکشن زرد مرة
السودا رکشن سیاه

خشاشه باقی جان وعراضه ره آورد	قراضه ریزه زر ربح سود وخسر زیان

خشاشه بضم خار مهمله وشینین معجمتین باقی جان مریض الجمع خشاشات
عراضه بضم عین ورار مهملتین وضاد معجمه راه آورد الجمع عراضات قراضه
بضم قاف ورار مهمله وضاد معجمه ریزه زر فعالة از قرض از باب ضرب
یعنی بریدن وفعال مشتق ست از برای انچه از فعل می افتد مانند
قلامته یعنی انچه از قلم بیفتد وآن تراشه قلم ست وکناسه که از کنس بیفتد
وآن خاک روبه است ربح بکسر رای مهمله وسکون بار نقطه وحار مهمله سود
وسود کردن از باب علم خسر بضم خار معجمه وسکون سین ورای مهملتین زیان
وزیان کردن از باب علم

یغوث و نسر و یعوق ست و بعل و ود و عزی	سواع و لات و منات ست نامهای بتان

یغوث بفتح یاء تحتانیه بضم غین معجمه و ثاء مثلثه نام بتی ست معین نسر بفتح نون
و سکون سین و رای مهملتین نام بتی ست که قوم ذی الکلاع را بوده در زمین
حمیر یعوق بفتح یاء تحتانیه و ضم عین مهمله و قاف نام بتی ست که همدان را
بوده از بتان قوم نوح علیه السلام بعل بفتح باء منقوطه و سکون عین مهمله نام
بتی ست از بتان قوم الیاس علیه السلام و شوهر زن و زمین باران نارسیده
خرمابن که از بیخ آب خورد بی آب دادن و نباتی که از آسمان آب خورد
و نباتی که از بیخ آب خورد و زمین بلند که آب بآن نرسد و رب و مالک چیز را نیز
بعل گویند و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و سرباز زدن ود بفتح و ضم واو
و تشدید دال مهمله نام بتی ست قوم نوح علیه السلام را و مصدر از باب علم یعنی
دوست داشتن و بفتح واو میخ چوبی را گویند عزی بضم عین مهمله و تشدید
زای معجمه نام بتی ست قومی را سواع بضم سین و عین مهملتین نام بتی ست
قوم نوح علیه السلام را و پاره شب را نیز گویند لات بتاء مطوله نام بتی ست
قبیله ثقیف را منات بفتح میم و نون و تاء مدوره نام بتی ست معین

صنم چو نصب و نصب دان و جبت و ند طاغوت	وثن بت و ثنی بت پرست و ال پیمان

صنم بفتحتین صاد مهمله و نون جنس بت الجمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صاد
مهمله و بای منقوطه آنچه بپای کنند برای پرستش چون سنگ و مانند آن الجمع
انصاب و اعراب زبر نصب را گویند نصب بضمتین نون و صاد مهمله و بسکون صاد
آمده آنچه بپای کنند برای پرستش و عذاب و رنج الجمع انصاب

جِبت بکسر جیم و سکون بار بنقطه و تار مطوله انچه پرستند بجز خدای تعالیٰ و جادو و ریوند بکسر نون و تشدید دال مهمله همتا الجمع انداد طاغوت لطاء و غین معجمه انچه پرستند بجز خدای تعالیٰ الجمع طواغیت وَثن بفتحتین واو و ثار مثلثه جنس بت الجمع اوثان وَثنی بفتحتین واو و ثار مثلثه و کسر نون بت پرست اِلّ بکسر همزه و تشدید لام خدائی و خداوندی و زینهار و همسایگی و هم سوگند و خویش و پیمان یعنی سوگند

	القطعة الثالثة	

این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف است و آن سه بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد

ثوب جامه زرق روی زاد توشه باب در		جید گردن صدر سینه رُکبه زانو راس سر

جِید بکسر جیم و سکون یار تحتانیه و دال مهمله الجمع اجیاد جَید بفتحتین زروار و خوبی گردن صَدر بفتح صاد و سکون دال و رار مهملتین سینه و اول نامه و پیشگاه الجمع صدور و صدر اول هر چیز را گویند رُکبه بضم رار مهمله و سکون کاف و بار بنقطه الجمع رکب و رکبات بفتح و ضم و سکون کاف مصدر از ان رکب از باب نصر یعنی بزانو زدن رَاس بفتح رار مهمله و سکون همزه یا الف و سین مهمله سر الجمع ارؤس و روس و قوم را که بسیار باشند راس گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر سر زدن ثَوب بفتح ثار مثلثه و سکون واو جامه الجمع ثیاب و اثواب و ثوب

مصدر آمده از باب نصر یعنی باز آمدن آب و مردم در جای رزق بکسر رای مهمله و سکون زار معجمه و قاف روزی و آنچه لشکریان و باران الجمع ارزاق و مصدر از باب نصر یعنی روزی دادن زاد بزار معجمه و دال مهمله توشه و طعامیکه گیرند برای سفر جمع آن ازوُد باب ببا ئین بنقطه در الجمع ابواب باب السما راه کهکشان باشد

عرش سقف بیت و خانه کحل سرمه رمل ریگ حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک و رطب تر

عرش بفتح عین و سکون رار مهملتین و شین معجمه سقف خانه و تخت ملک و چوبها که سر چاه را بعد از نهادن سنگها بدان مدور بسازند الجمع عروش و آنچه بدان سایه کنند نیز عرش گویند عرش القدم پشت پای عرش السماک چهار ستاره است فروتر از عوا و عرش مصدر از باب نصر یعنی بر آوردن دهن چاه بسنگ مقدار مرد بالای و باقی بچوب بر آوردن و جفته کردن در بیت بفتح بار بنقطه و سکون یار تحتانیه و تار فوقانیه خانه و عیال مرد و بیت شعر الجمع ابیات و بیوت و مصدر از باب ضرب یعنی بشب کاری کردن و شب گذاشتن کحل بضم کاف و سکون حار مهمله سرمه و سال بسیار مصدر از ان کحل بفتح اول از باب نصر یعنی سرمه در چشم کشیدن و سالی قحط رسیدن رمل بفتح رار مهمله و سکون میم ریگ الجمع رمال و مصدر از باب نصر یعنی بوریا بافتن حسن بضم حار و سکون سین مهملتین نکوئی و خوبی الجمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن قبح بضم قاف و سکون بار بنقطه و حار مهمله زشتی الجمع مقابح و مصدر از باب کرم

یعنی نشت شدن جاف بجیم وتشدید فا چیز خشک اسم فاعل از جفاف
از باب ضرب یعنی خشک شدن رطب بفتح را وسکون طاء مهملتین چیز تر
جمع آن ارطاب

ذئب سرحان سید گرگ و سمع بچه‌اش فاره موش	حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

ذئب بکسر ذال معجمه وسکون یاء تحتانیه وباء نقطه گرگ الجمع ذیاب وذئاب وفی اذؤب سرحان
بکسر سین وسکون راء وحاء مهملات گرگ وشیر الجمع سراح وسراحین سید بکسر سین مهمله وسکون
یاء تحتانیه ودال مهمله گرگ وشیر الجمع سیدان وسیاد سمع بکسر سین مهمله وسکون میم وعین مهمله
بچهٔ گرگ که از کفتار بود وآواره نام نیک فاره بفا وراء مهمله موش جمع
فار بسکون همزه و بادی را که در سر دست اشتر پیدا شود فاره
گویند فارة المسک نافهٔ مشک فارة الابل بوی خوش که از اشتر بیاید
در وقتیکه شگوفه خورده باشد حیه بفتح حاء مهمله وتشدید یاء تحتانیه مذکر ومؤنث
در آن یکسان است الجمع حیات وبعضی حیه را تانیث می داشته اند و
گویند رایت حیا علی حیه حوت بضم حاء مهمله وسکون واو وتاء فوقانیه
ماهی الجمع احوات وحیتان ونام برجیست در آسمان طیر بفتح طاء مهمله وسکون
یاء تحتانیه وراء مهمله مرغان واحد آن طائر وجمع آن اطیار وطیور وگاه
از آن واحد می خواهند کقوله تعالی فیکون طیرا باذن الله وفال بد را نیز
گویند ومصدر آمده از باب ضرب بمعنی پریدن وشتافتن ریش بکسر راء
مهمله وسکون یاء تحتانیه وشین معجمه پر مرغ واحد آن ریشه جمع آن
ارياش وریش جامهٔ نیک وجامهٔ خواب وخصب ومال را می گویند

یعنی فراخی سال ضد قحط ۱۲

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی	نقی مغز و شحم پیه اذن گوش اطروش کر

عَین بفتح عین مهمله وسکون یاء تحتانیه چشم وچشمهٔ آب ونظرگاه الجمع اعین وعیون واعیان وچشمه خورشید وچشمهٔ ترازو وچشمهٔ زانو وچشمهٔ بدو برگزیده چیزی ودرم و دینار نقد ومال گزین وزر وباران پیوسته ودیده بان وجاسوس ونفس چیزی وهستی وکوهان اشتر وابر جانب عراق وسوراخ دست مشک آبخوری وحرفیست از حروف تهجی ومصدر از باب ضرب یعنی بچشم زدن وچاه بآب بردن آنف بفتح همزه وسکون نون وفا بینی الجمع انف وآناف وانوف واول هر چیز وکرانهٔ کوه ودندان پیش در وقت برآمدن ومهتر را نیز گویند حاجب بجاء مهمله وجیم ودبای ابرو واول خورشید الجمع حواجب وپرده دار الجمع حجاب وحجبه واسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن شَعر بفتح شین معجمه وسکون عین وراء مهملتین موی بر موی الجمع شعور واشعار شعرة یکتار موی الجمع شعرات وشعر مصدر آمده از باب نصر یعنی کار بزبان کردن از باب فتح وبفتح عین غلبه کردن مشاعری نقی بکسر نون وسکون قاف مغز استخوان وپیه جسم که از فربهی باشد الجمع انقا ومصدر از ان نقی از باب ضرب یعنی استخوان بیرون کردن شحم بفتح شین معجمه وسکون حاء مهمله پیه الجمع شحوم وسپیدی را نیز گویند شحمة الاذن نرمهٔ گوش شحمة النخل دل خرما بن اُذن بضم همزه وسکون ذال معجمه الجمع اذان وضم ذال خوش شنو یعنی آنکه هر چه گویند بشنود واطروش بضم همزه وسکون طاء وضم راء مهملتین وشین معجمه گران گوش الجمع اطارشه

غیظ خشم وضحک خنده حکه خارش نقبه گر	هدنه صلح وحرب جنگ ویوم روز ولیل شب

هدنه بضم ها وسکون دال مهمله ونون صلح وآرامش الجمع هدن وهدان ومصدر از باب

نصر یعنی آرامیدن و آرامانیدن و حرب بفتح حاء و سکون راء مہملتین و باء بنقطه جنگ الجمع حروب و جنگ کننده را نیز گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن یوم بفتح یاء تحتانیه و سکون واو الجمع ایام لیل بفتح لام وسکون یای تحتانیه شب و بجه گروان جمعه لیالی غیظ بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه و ظاء معجمه خشم و غم لازم و نام مردیست و مصدر از باب ضرب یعنی بخشم آوردن ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حاء مہمله خنده و بانگ بوزنه و مصدر از باب علم یعنی خندیدن حکه بکسر حاء مہمله و تشدید کاف مہمله از حک از باب نصر یعنی خاریدن الجمع حلک نقبه بضم نون و سکون قاف و بای بنقطه اول گرد گونه و اثر وروی و سوراخ پای دیوار و ازار بی نیفه دوخته و آن جامه ایست مانند ازار پای که نیفه ندارد و الجمع نقب

شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا آفتاب	سام و تبر و عسجد و عقیان و عین و نضر زر

شارق بشین معجمه و راء مہمله و قاف اسم فاعل از شروق از باب نصر یعنی برآمدن آفتاب و شارق کسی را گویند که گوش گوسفند شگافد از شرق از باب نصر یعنی گوش گوسفند بشگافتن شمس بفتح شین معجمه و سکون میم و سین مہمله خورشید و نوعیست از گردن بند الجمع شموس و نام بتی ست نیز ذکا بضم ذال معجمه و مد یوح بضم یاء تحتانیه و سکون واو و حاء مہمله و بیضا بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه و مد آفتاب و زمین ناکشته جمع آن بیض سام بسین مہمله زرکه زر الواحد سامه و مرگ الجمع سوام و نام پسر نوح علیه السلام که پدر عرب ست سام ابرص جنسی ست از گروه سنگ تبر بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه و راء مہمله زر خبر ناکرده جمع آن تبور

عسجد بفتح عین وسکون سین مهملتین وفتح جیم ودال مهمله مطلق زر عقیان بکسر عین مهمله وسکون قاف ویار تحتانیه زر ستہ خالص عین گذشت نضر بفتح نون وسکون ضاد معجمه ورای مهمله مطلق زر الجمع انضر ونام مرد نیز ومصدر از باب نصر یعنی تازه شدن نبات

زوج شوهر زوجه زن عزهاه سست و فحل نر	نیک صحبت قبله بوسه مهر کابین خدن دوست

نیک بفتح نون وسکون یار تحتانیه جماع وجماع کردن از باب ضرب قبله بضم قاف وسکون بار منقطه بوسه جمع آن قبل مهر بفتح میم وسکون های ورار مهمله کابین زن الجمع مهور ومصدر از باب فتح یعنی کابین کردن وشنا کردن در آب خدن بکسر خای معجمه وسکون دال مهمله دوست الجمع اخدان زوج مراد اینجا از شوهر ست بخصوصه وانچه گذشت عام بود پس مکرر نباشد زوجه بفتح زار معجمه زن الجمع ازواج وزوجه عزهاه بکسر عین مهمله وسکون زار معجمه وتار مدوره آنکه رغبت نکند در زنان ودر بازی پس سست باشد الجمع عزاة فحل بفتح فا وسکون حار مهمله نر جمع آن فحول وفحال وفحالة وافحل وحصیری را از نیش خرما باشد نیز فحل گویند ومصدر از باب فتح یعنی گشن فرا گذاشتن درمیان اشتران وبشمشیر بکشتن

اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر	حنطه گندم وختن از زن خسر نان خبز لحم گوشت

حنطه بکسر حار مهمله وسکون نون وطار مهمله الجمع حنط وخنته بضم دال مهمله وسکون خار معجمه ونون کاورس واحدش دخته وجمع آن دخن ادخان

و دخنه آن چیز یرا گویند که بر آتش افگنند جمع آن دخن خبز بفتح خاء معجمه وسکون باء بنقطه و زاء معجمه الجمع اخباز و خبوز لحم بفتح لام و سکون حاء مهمله جمع آن لحوم و لحام و لحمان و مصدر از باب فتح یعنی گوشت دادن و گوشت از استخوان باز کردن و بکشتن و نزدیک شدن بحبسی و جامه را پود در بافتن اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله بیخ و بنیاد الجمع اصول فرع بفتح فاء و سکون راء و عین مهملتین سرِ شاخ درخت و موی سر و موی بسیار و کمان که از شاخ درخت سازند و مال و اعلان هر چیز جمع آن فروع و مصدر آمده از باب فتح یعنی برزبر چیزی شدن و فرود آمدن و غلبه کردن بجدال و و باز داشتن بذر بفتح باء بنقطه و سکون ذال معجمه و راء مهمله تخم و تخم برزمین افگندن از باب نصر جمع آن بذور و بذره بزاء معجمه تخمیانه و روغن چراغ و تخم تره جمع آن بزور و مصدر از باب نصر یعنی تخمها در دیگ کردن قطف بکسر قاف و سکون طاء مهمله و فا بار درخت که پخته باشد و خوشهٔ انگور جمع آن قطوف

لجه و دامار و یم و بحر دریا قعر تگ	فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر

لجه بضم لام و تشدید جیم میان دریا جمع آن لجج دامار بفتح دال مهمله و سکون همزه زید دریا و سوراخ موش دشتی جمع آن دوام یم بفتح یاء تحتانیه و تشدید میا مطلق دریا جمع ایام و یموم بحر بفتح باء بنقطه و سکون حاء و راء مهملتین دریا الجمع بحور و ابحر و بحار و اسپ تیک رو و بن رحم و سواد شهر و آب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی گوش اشتر شگافتن قعر بفتح قاف و سکون عین و رای مهملتین بن چاه و غیر آن و مصدر از باب فتح یعنی برکندن درخت و بقعر چیزی رسیدن فیل بکسر فا و سکون

یار تحتانیہ پیل جمع آن افیال و فیول و فیلہ سست رائے گویند نیز الجمع افیال اُبق بفتح بار منقطہ وتشدید قاف پشہ بزرگ الجمع بقوق و آمد بقہ ظبی بفتح ظار معجمہ وسکون بار منقطہ آہو الجمع ظباء و اظبی و ظبی حمار بکسر حار و رار مہملتین خر الجمع حمر و حمران و حمیر و احمرہ

شنشنہ ہجیر و شیمہ دیدن و داب خوئے	غیث باران ثلج برف و ثاد نم مبلول تر

شنشنہ بکسر شینین معجمتین و سکون نون اوّل خوی و طبیعت ہجیر بکسرتین ہا و جیم مشدد و سکون یار تحتانیہ و رار مہملہ عادت و خوی شیمہ بکسر شین و سکون یار تحتانیہ خوی الجمع شیم دیدن بفتح دالین مہملتین و سکون یار تحتانیہ خوی الجمع یادن و و یادین داب بفتح دال مہملہ و سکون ہمزہ با الف و بار منقطہ خوی و کار و مصدر از باب فتح یعنی پیوستہ کردن کار و برنجیدن و براندن اشتر و دور کردن و حقیر داشتن و قدح شکستہ دربستن و کاری باصلاح آوردن غیث بفتح غین معجمہ و سکون یار تحتانیہ و ثار مثلثہ باران و گیاہ جمع آن غیوث و مصدر آمدہ نیز از باب ضرب یعنی باران باریدن و بارانیدن ثلج بفتح ثار مثلثہ و سکون لام و جیم برف جمع آن ثلوج و مصدر از باب نصر یعنی برف آمدن ثاد بفتح ثار مثلثہ و سکون ہمزہ و دال مہملہ نم و سرما در مہذب گوید گل تر مبلول ببار منقطہ اسم مفعول از بلل از باب نصر یعنی ترکردن و زخم پیوستن و روزی دادن

شط و شاطی ضفہ طرہ عدوہ ساحل کران	مزرعہ حارہ کلاتہ دان و حارث برزگر

شط بفتح شین معجمہ و تشدید طار مہملہ یک کنارۂ رود خانہ و کنارۂ جوی و یکسوی

کوهان اشتر جمع آن شطوط شاطی بشین معجمه و طاء مهمله کنارهٔ رود الجمع شواطی اسم فاعل از شطور از باب فتح یعنی چیزیرا گران کردن ضفه بفتح ضاد معجمه و تشدید فا کنار جوی و گروه مردم جمع آن ضفاف ضفه بکسر ضاد معجمه و تشدید فا کنارهٔ جوی و بس طره بضم طاء و تشدید راء مهملتین کنارهٔ رود و جوی و کنارهٔ ازار بدراز پای و نور پیشانی و نوردهٔ بن دام جمع آن طرور اطرور و کنارهٔ چیزیرا نیز گویند عدوه بضم عین و سکون دال مهملتین کنار رود و جمع آن عداء و عدیات و مکان بلند را نیز گویند عدوه و بمعنی اول بفتح عین نیز آمده ساحل بسین و حاء مهملتین کنارهٔ دریا الجمع سواحل مزرعه بفتح میم و سکون زاء معجمه و فتح زاء و عین مهملتین کشت زار اسم مکان از زرع از باب فتح یعنی کشت کردن و درو یانیدن و کلاته را باعتبار آنکه کشت زار ست مزرعه گویند الجمع مزارع حارّه بحاء و راء مهملتین کلاته جمع آن حارات حارث بحاء و راء مهملتین و ثاء مثلثه بزرگر جمع آن حارثون و حراث فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن و شیر را نیز حارث گویند چنانکه بیاید

سکه کوچه درب دروازه است معبر رهگذر		کوه روزن غرفه دروازه است اشد پیشگاه

کوه بفتح کاف و تشدید واو روزن خانه جمعه کواء و کوی و بضم کاف نیز آمده جمع آن کوی غرفه بضم غین معجمه و سکون راء مهمله و فاء دروازه جمعش غرف و غرفات و آسمان هفتم و جرعه و پاره ثرید را غرفه گویند و فعله است و مشتق از غرف از باب ضرب یعنی آب برداشتن بدست و خوردنی بکفچلیز برگردن سده بضم سین و تشدید دال مهملتین پیشگاه یعنی درگاه و گرفتگی

بینی را گویند جمعه سدد و سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف کوبی و آهن که بدان برسیم و زر نقش کنند و رسته رسته خرمابن و کوچه و محله و بازار و جمع آن سکک درب بفتح دال و سکون راء مهملتین و باء بنقطه دروازه و تنگنایی که در کوه باشد جمعش دروب و ادرب معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح باء بنقطه و راء مهمله گذرگاه رود جمعه معابر اسم مکان از عبور ضرب یعنی بر آب گذشتن

بزه جامه ستر پرده رقعه پاره رث کهن | الظهارة ابره دان والبطانه آستر

بزه بفتح باء بنقطه و تشدید زاء معجمه جامه و صلاح جمعش جنس بز ستر بکسر سین مهمله و سکون تاء فوقانیه و راء مهمله پرده جمع آن استار و ستور مصدر از ان ستر از باب نصر یعنی پوشیدن رقعه بضم رای مهمله و سکون قاف و عین مهمله پاره که در جامه دهند و نامه خرد جمع رقاع فعله ست از رقاع از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رث بفتح رای مهمله و تشدید ثاء مثلثه چیز کهنه و بد حالی جمع آن رثاث و مصدر از باب ضرب یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و باران ضعیف آمدن ظهاره بکسر ظاء معجمه و راء مهمله ابره و روی جامه جمعش ظهائر بطانه بکسر باء بنقطه و طاء مهمله استر جامه و دوست خالص جمعه بطانات و بطائن

زبره ان یکپاره آهن سوان یکپاره نان | جذوه دان یکپاره آتش فلذ یکپاره جگر

زبره بضم زاء معجمه و سکون باء بنقطه و رای مهمله پاره آهن و موی قفای شیر و نر که مردم برافروگیرد و میانه دوشانه جمعه زبر و زبره نام دوستاره است که کاهل الاسد گویند و آن نثر لیست از منازل قمر کسر بکسر کاف

وسکون سین ورار مہملتین پارۂ نان وغیر آن وجمعش کسر فعلہ است
از کسر از باب ضرب یعنی شکستن جذوہ بحرکات جیم وسکون ذال
معجمہ پارۂ آتش جمعہ جذی فلذ بکسر فا وسکون لام وذال معجمہ پارۂ
جگر وپارۂ گوشت وپارۂ مال وغیر آن جمع آن فلذ این تنخ بیت از ملحقات ست

القطعۃ الرابعۃ

بحر این قطعہ وقطعہ ضیاء ونور وسنا یکی ست

فرس وچنبر وکم آستین وسب دستار	قلیل ونذر یسیر اندک حساب شمار

فرکیس بفتح فاء وکسر راء مہملہ وسکون یاء تحتانیہ وسین مہملہ چنبر
وآجک چوبین کم بضم کاف وتشدید میم آستین جامہ جمعہ اکمام وکمام
سب بکسر سین مہملہ وتشدید باء بنقطہ دستار سر ودستارچہ زن
درسن وجامہ باریک کتان ومیخ بسیار رو ودشنام دہ الجمع سبوب
قلیل بقاف فعیل از قلت از باب ضرب یعنی اندک شدن واحد وجمع
درو یکسانست نذر بفتح نون وسکون زاء معجمہ وراء مہملہ اندک صفت
از نذارہ از باب کرم یعنی اندک شدن ومصدر از باب نصر یعنی اندک
دادن والحاح کردن یسیر بیاء تحتانیہ وسین وراء مہملتین اندک
وآسان فعیل از یسر از باب کرم یعنی آسان شدن واندک شدن حساب بکسر حاء
وسین مہملتین شمار وشمردن از باب نصر

قطاب جیب سر وبل ازار وخف موزہ	عنا دستارزہ وجسر پل زمام مہار

قطاب بکسر قاف وطار مهمله وبار بنقطه جیب یعنی سوراخ جامه که ازان سر بیرون کنند سراویل بفتح سین ورار مهملتین وکسر واو ازار جمعه سراویلات خف بضم خای معجمه وتشدید فار موزه ودست وپای اشتر جمعش خفاف واخفاف عتاد بفتح عین مهمله وتار فوقانیه ودال مهمله ساختگی راه و قدح بزرگ جسر بکسر وفتح جیم وسکون رار مهملتین پل چوبین که بدان گذرند وبفتح جیم مردم تن آور بزرگ جمعه جسور ومصدر آمده از باب نصر یعنی پل بستن زمام بکسر زار معجمه مهار و دوال نعلین که بر پشت پای بندند جمعش ازمه مصدر ازان زمه از باب نصر یعنی مهار کردن و در پیش شدن و نعلین را دوال پیش کردن

مدینه وبلد ومصر شهر سور ربض	چنانکه معرکه لشکرگه است وحصن حصار

مدینه بفتح میم وکسر دال مهملتین وسکون یار تحتانیه ونون شهر وشارستان جمعه مدائن ومدن ونام مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلد بفتح بار بنقطه گذشت مصر بکسر میم وسکون صاد ورار مهملتین شهر جامع بزرگ جمعش امصار وحد که مانع باشد میان دو چیز جمعه مصور ونام شهریست سور بضم سین مهمله وسکون واو ورار مهمله باروی شهر جمعش اسوار وسیران ربض بفتحتین رار مهمله وبار بنقطه وضاد معجمه گرداگرد شهر وهر چیزی ورسن که بر پالان بندند ومطلق رسن وزن وبمعنی اهل خانه از زن ومادر وخواهر وباین معنی بضم وبضمتین نیز آمده ورووده شکم وجای گوسفند ومطلق جای جمع آن ارباض وبسکون باروی شهر را گویند وباین معنی تفسیر سور است لکن شیخ بتحریک بالتفسیر داشته وظاهر نیست وبسکون

با مصدر آمده از باب ضرب یعنی فروختن گوسفند و سگ و مانند آن معرکه بفتح میم و سکون عین و فتح راء مهملتین جای جنگ جمعه معارک حصن بکسر حاء و سکون صاد مهملتین حصار یعنی جای محکم و استوار جمعش حصور و نام شخصی ست نیز
از ینجهت قلعه را حصار گویند ۱۲

صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد | خیاط و مخیط سوزن چو خرت و سم سوفا
قلم یعنی قلم را خامه دان ۱۲

صحیفه بفتح صاد و کسر حاء مهملتین و فا نامه و پوست روی مردم جمعه صحف و صحائف قلم بفتحتین قاف و لام خامه تراشیده و تیر که بآن قمار کنند
رسم جاهلیت عرب ۱۲
جمعش اقلام و خامه نیز عربی آمده یعنی شاخ تر و تازه سکین بکسر سین و تشدید کاف مهمله و کاف مشدده کارد جمعه سکاکین خیاط بکسر خای معجمه و طاء مهمله سوزن و رشته جمعش اخیاط مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و یای تحتانیه و طاء مهمله اسم آله از خیاطت از باب ضرب یعنی دوختن و سوزن که آله دوختن ست خرت بالضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و تاء مطوله سوراخ سوزن و سوراخ تیر و سوراخ گوش و سوراخ انگشتری جمعه خروت و اخرات سم بالفتح سین مهمله و تشدید میم سوراخ سوزن و جز آن و زهر جمعش سموم
دراز نه بمچو پاره مدوره ۱۲

لبیب عاقل و غمر و غبی و غافل گول | شقیق و اور و رفیق و صاحب یار

لبیب بباء بنقطه فعیل از لبابه و لب از باب علم یعنی خردمند شدن جمعه الباء غمر بضم غین معجمه و سکون میم و راء مهمله ناآزموده کار جمعش اغمار غبی بغین معجمه و باء بنقطه فعیل بمعنی فاعل از غباوة یعنی در نیافتن از باب علم غافل بغین معجمه و فا اسم فاعل از غفلت از باب نصر

یعنی غافل شدن و چون درین معانی بی ادراکی هست گول گفت شقیق بشین معجمه و قافین برادر حقیقی فعیل از شق از باب نصر یعنی شگافتن گوئیا دو برادر یکی بوده اند که بدو شق شده اند رَدْءٌ بکسر رار و سکون دال مهملتین و همزه صفت از ردا از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق برار مهمله و فار و قاف فعیل از رفق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و با چرب که نرمی دارد صاحب بصاد و حار مهملتین اسم فاعل از صحبت از باب علم یعنی اختلاط کردن و یار مختلط است

سفرجل آبی تفاح سیب رمان انار	حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ شفتالو

حدیقه بحار و دال مهملتین و قاف فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گرد در گرفتن و باغ را بجهت آنکه گرد آن دیوار ست حدیقه گویند جمعه حدایق خشب بفتحتین خا و شین معجمتین و بار بنقطه جمع آن خشب و خشبان خوخ بخائین معجمتین با فتح اول و سکون واو شفتالو اسم جنس است واحدش خوخة و خوخه جامهٔ سرخ و دریچه درمیان در بزرگ را گویند جمعه خوخ سفرجل بفتحتین سین مهمله و فا و سکون رای مهمله و فتح جیم بهی جمعش سفارج تفاح بضم تار فوقانیه و تشدید فار و حار مهمله سیب واحدش تفاحة رمان بضم رای مهمله و تشدید میم انار واحدش رمانه و رمانة العد تار تو ی شکنبه را گویند

ثلث و خمس سه و پنج و اربع ست چهار	احد یکی عشره ده مأته صد اثنان دو

احد بفتحتین یکی و روز یکشنبه جمعش آحاد عشر بفتحات ده جمعه عشر مأته

بکسر میم صد جمعش مئون بالکسر و مئون بالضم و آت اثنان بکسر همزه و سکون
ثاء مثلثه دو و دوشنبه جمعه اثناء و ثنا و اثانی و اثانین و اثنیان نیز دو را
گویند ثلثه بفتح ثاء مثلثه اول سه خمس بفتح خاء معجمه پنج اربع و اربعه
بفتح همزه چهار

ثمانیه و تسعه	دلیک سته و سبعه شش ست هفت و گر هشت چو نه الف هزار

سته و ست بکسر سین مهمله و تاء فوقانیه مشدده شش اصل آن سدس
بود بکسر اول و سین دوم را تا کردند و دال را تا کرده در واو ادغام
کردند ست شد سبعه و سبع بفتح سین و عین مهملتین هفت و سبعه نام بیر
عوف ست ثمان و ثمانیه بفتح ثاء مثلثه هشت تسعه و تسع بکسر تاء فوقانیه
و سکون سین و عین مهملتین نه الف بفتح همزه و سکون لام هزار جمعه الوف و آلاف

عقار قهوه و راح مدام و قرقف می	کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

عقار بضم عین مهمله و قاف و راء مهمله می و جامه سرخ و می را جهت آنکه معاقره
می آرد عقار گویند و معاقره با کسی واکاوید نست در دشنام عام و
هجو و خصومت یا جهت آنکه معاقره بمعنی ملازم آمده و می ملازم خم ست قهوه
بفتح قاف و سکون هاء می را گویند بجهت آنکه اقهار می آرد یعنی آرزو نه
کردن طعام راح براء و حاء مهملتین و شادمانی و جمع راحت و بمعنی کف دست
و آسانی مدام بضم میم و دال مهمله اسم مفعول از ادام ست می را گویند بجهت آنکه دائم ست
در خم قرقف بفتح قافین و سکون راء مهمله و فاء می و بعضی گفته اند بجهت آنکه آدمی را
گوزه قرقفش گویند زیرا که قرقفه لرزانیدن ست کمی بفتح کاف دلاور و بعضی

گفته اند فعیل است از کمی از باب ضرب یعنی پوشیدن گواهی وکسیکه
گواهی پوشد دلاور بود فارس بفار ورار وسین مهملتین سوار ست

فرس سوار است بلکه از معنی سلاح تمام پوشیدن گرفته اند ۱۲

وگفته اند مطلق سوار جمع آن فرس وفوارس وفرسان وفراس وفرسه
وپارسیان رانیز گویند واسم فاعل آمده از فرس از باب ضرب یعنی گردن
شکستن وکشتن صَید بفتح صاد مهمله وسکون یار تحتانیه ودال مهمله انچه
بگیرند از وحوش وانچه بآن شکار کنند مانند دام ومصدر از باب ضرب
یعنی شکار کردن

غرب پدست وصنوبر خلاف نار وبید
چو نخل خرماؤ فرصاد توت ودلب چنار

غَرَب بفتحتین غین معجمه ورار مهمله وبار نقطه درخت درقاموس فرماید درخیتست
حجازی ثنا درخاردار دبمعنی مقدم العین وموخر آن پده وگویند درخت سفید
ارورگی درچشم گوسفند که دائما آب دید وقره بریزد وبفتحتین آب که از دلو
چکد درمیان حوض وچاه وسپیدی قره وسیم وجام سیمین وخمر جمع آن
اغراب صَنَوبر بفتحتین صاد مهمله ونون وسکون واو وفتح بار نقطه ورار مهمله
درخت ناز خَلاف بکسر خار معجمه وفا درخت بید وگویند بید سرخ وآستین جامه
ومصدر خالف واحدش خلافه نَخل بفتح نون وسکون خار معجمه درخت خرما واحدش
نخله فِرصاد بکسر فار وسکون رار وصاد ودال مهمله درخت توت دُلب بضم دال
مهمله وسکون لام وبار نقطه درخت چنار واحدش دلبه

ورق چه برگ درخت وغصن شاخ درخت
چه دو چه بیخ درخت وغثام اسفیدار

وَرَق بفتحتین واو ورار مهمله وقاف برگ درخت وورق کاغذ ومال وگوسفند

وخون لبته که از جراحت بفید جمعه اوراق مصدر ازان ورق از باب
ضرب یعنی برگ درخت بگرفتن و برگ بیاوردن غصن بفتح غین معجمه و سکون
صاد مهمله شاخ درخت جمع آن اغصان و غصون و غصنه و اغصن دَوح بفتحه
دال مهمله وسکون واو وحاء مهمله درخت بزرگ جمعش دوح و بمعنی بیخ درخت
یافته نشد غشام بضم غین معجمه وثاء مثلثه درخت اسفیدار گفته فاما یافته نشد

چو طلح و خمط درختان خار با موز است	چو اثل شوره گز شوک خار و سدر کنار

طلح بفتح طاء مهمله وسکون لام وحاء مهمله درخت خار آورد و موز و شگوفه خرما
واحدش طلحه خمط بفتح خاء معجمه وسکون میم وطاء مهمله نوعی ست از اراک و باری
دارد که می خورند و انرا اموز می گویند و شیر ترش را نیز خمط گویند و مصدر
از باب ضرب یعنی برگ اراک خوردن اشتر و بریان کردن گوسفند
بی پوست و نیز بیرون کردن اثل بفتح همزه وسکون ثاء مثلثه گز شور
شوک بفتح شین معجمه وسکون واو خار واحدش شوکه سدر بکسر سین و
سکون دال وراء مهملات کنار و آن درختیست در بادیه واحدش سدره
گویا کنار دشتی مراد کبیر ۱۲

نمد لباده بود مال بر نهاده لبد	پلاس حلس و درخت و زمین و آب عقار

لباده بضم لام وباء منقطه ودال مهمله وتشدید با نیز آمده قباء نمد جمعش لبادات
و معنی لغات این بیت مقدم واقع شد لبد بضم لام و فتح باء منقطه و دال
مهمله مال برنهاده و بسیار و بدوی و پشم برهم گرفته و آنکه سفر نکند و مرغیست
و نام هفتم کرگس لقمان حلس بکسر حاء مهمله وسکون لام وسین مهمله پلاس
خانه و گلیم که در زیر جهاز اشتر باشد و تیر چهارم قمار الجمع احلاس عقار

بفتح عین مهمله وقاف و راء مهمله زمین و درخت وضیاع وقماش خانه و در آب
و درخت خرما کذا فی السکندری

شمامه عطر بود بوی و بویدان جونه ‖ بمرو قصر تو باوَرد را گلاب شمار

شمامه بفتح شین معجمه آنچه ببویند عطر بکسر عین در لغت و در محاورات بفتح خوانند
بوی خوش جمعه عطور بجهت نظم عطف نکرد بر شمامه جونه بضم جیم و سکون واو با
همزه و نون بویدان و روغندان و نان کوی گدایان جمع آن جون ماورد
مرکبست از ماء بهمزه یعنی آب واز ورد بفتح واو و سکون را و دال مهملتین یعنی
گل و از ترکیب بهمزه و بدون همزه مستعمل ست

تصافح ست گرفتن ست چو دیگر ‖ تعانق ست گرفتن کنار و حجر کنار

تصافح بفتح تاء فوقانیه و صاد مهمله و فاء و حاء مهمله مصدر تفاعل یعنی دست
بیکدیگر گرفتن تعانق بتاء فوقانیه و عین مهمله و نون و قاف هم ازین باب
در برگرفتن یکدیگر را حجر بفتح حاء و سکون جیم و راء مهمله کنار جمعش حجور و مصدر
آمده از باب نصر یعنی باز گرفتن و باز داشتن کسی را از تصرف کردن
در مال خود و حرام کردن

رحیض شسته دنس شوخگن بری بجرم ‖ ذلول رام و وسن خفته و تیقظ بیدار

رحیض برا و حاء مهملتین و ضاد معجمه چیز شسته فعیل از رحض از باب منع یعنی
شستن دنس بفتح دال مهمله و کسر نون و سین مهمله چیز شوخگن صفت از
دنس از باب علم یعنی شوخگن شدن بری بباء نقطه و راء مهمله و همزه بیگناه

و بزار جمع آن برای فیل از بری از باب علم ذلول بفتح ذال معجمه رام جمعش ذلل فعولاً از ذل از باب ضرب یعنی رام شدن وسن بفتح واو و کسر سین مهمله شخص خفته صفت از وسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بیهوش شدن تیقظ بفتح یاء تحتانیه و کسر قاف و ظاء معجمه شخص بیدار جمعه تقاظ و ایقاظ مصدر از تیقظ از باب علم یعنی بیدار شدن

عوان و ثیبه کالم عروب شوهر دوست	قرام پرده باریک و تکه بند ازار

عوان بالفتح عین مهمله زن کالم و کدبانو و کاوونه جوان و میانه سن از هر چیز جمع آن عون حرب عوان جنگی که یکبار دیگر کرده باشند ثیبه بالفتح ثاء مثلثه و کسر یای مشدده تحتانیه و باء منقطه زن شوی کرده جمعش ثیبات عروب بفتح عین وضم راء مهملتین زن شوهر دوست جمعش عرب قرام بکسر قاف و راء مهمله پرده باریک و غلاف شمشیر جمع آن قرم تکه بکسر تاء و تشدید کاف بند شلوار جمعش تکک

مراح جای شتر مربض ست جای غنم	کناس دان و وجار آن آهو و گفتار

مراح بضم میم و راء مهملتین جای شب گذردن چارپای و تخصیص یافته بجای شتر اسم مکان از راحت یعنی چارپای را شبانگاه بسرای بردن مربض بفتح میم و سکون راء مهمله و کسر باء منقطه و ضاد معجمه جای خفتن گوسفند جمعش مرابض اسم مکان از ربض و ربوض از باب ضرب یعنی خفتن گوسپند و مانند آن کناس بکسر کاف و نون و سین مهمله جای آهو و گوزن جمعه کنس و وجار بکسر واو و جیم و راء مهمله جای کفتار و گرگ جمع آن اوجره و وجره

علیقه توبره نشوار جیره نشخوار	قضیم آن جو خر معلف آخور و آری

قضیم بقاف وضاد معجمه جو که ستور را دهند و پوست را که بران پوشند الجمع قضم و قضیم فعیل بمعنی مفعول از قضم یعنی بکرانه دندان خوردن از باب علم و ضرب معلف بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا آخور جمعه معالف اسم آله از علف از باب ضرب یعنی علف دادن ستور آری بالف ممدوده و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانیه آخور و چیزی که دران علف خورانند و بمعنی ریسمانیکه چهار پایان را بآن بندند در جای او الجمع اواری به تشدید و تخفیف یای علیقه بعین مهمله و قاف توبره که بر سر ستور کنند و اشتر که پیروی خورش آورند جمع آن علائق فعیله از تعلق از باب علم یعنی در آویختن نشوار بکسر نون و سکون شین معجمه و رای مهمله باقی علف که ستور بگذارد و جیره بکسر جیم و رای مهمله مشدده نشخوار یعنی انچه چهار پای از معده بیرون آورده و بخورد پس نشخوار مشترک باشد میان باقی ماندهٔ علف چهار پای و انچه از معده بیرون آرد این نه بیت از ملحقات است

القطعة الخامسة

این قطعه از بحر مجتث مثمن محذوف ست و آن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن باشد دو بار

ولید و طفل بچه آهم و والده مادر	قریب و دکن و حمیم ست خویش و ابن پسر

قریب بقاف ورار مهمله وبار بنقطه خویشاوند ونزدیک فعیل از قرب بضم وقرابة از باب کرم یعنی نزدیک شدن وخویش راچون بجهت آنکه نزدیک ست قریب گویند گرده مونث دران یکسانست جمعه اقرباء وقربا رُکن بضم رای مهمله وسکون کاف جانب قوی چیزی وخویش راجهت آنکه جانب قویست رکن گویند جمع آن ارکان حمیم بحاء مهمله خویشاوند وتپ گرفته وآب گرم فعیل از حم از باب نصر یعنی قصد کردن وتپ آمدن وگرم کردن وخویش راچون مقصودست حمیم گویند وعرق وباران تابستانی دگرمای سخت رانیز حمیم گویند جمعش احماء وابن بکسر وسکون بار بنقطه اصل آن بنو بود بفتحتین واو راحذف کردند وهمزه راعوض ازان آوردند جمعه بنون وابناء ولید فعیل بمعنی مفعول از ولادة از باب ضرب زائیدن وبنده رانیز ولید گویند الجمع ولد وولدان طفل بکسر طار مهمله وسکون فا کودک خرد واحد وجمع را گویند جمعش اطفال اُم بضم همزه وتشدید میم مادر جمع آن امات وامهات وگویند اول جمع بهایم ست ودوم جمع آدمی واصل هر چیزی وجایگاه رانیز گویند والدة اسم فاعل از ولادت جمعش والدات

رحم قرابت وزهدان بود ختن داماد	چنانکه صهر خسر والد واب ست پدر

رحم بفتح رار وکسر حار مهملتین زهدان الجمع ارحام وخویشاوندی رانیز گویند ختن بفتحتین خار معجمه وتار فوقانیه داماد جمعه اختان وهر کرا از جانب زن باشد مانند پدر وبراور وی ختن گویند نزدیک عرب وتمام ختن شوهر دختر ویرا گویند صهر بکسر صاد مهمله وسکون ها ورار مهمله خسر وداماد جمعش اصهار والد اسم فاعل از ولادت آب بفتح همزه وبار بنقطه پدر اصل آن ابو بود وجمع آن آبار مصدر ازان ابوه یعنی پدر کردن از باب نصر

عــه در شرح دیگر دیده نیز بجهت نوشته دشارح جای دیده باشد انچه نوشته والله اعلم

جلی پدید نبی و رسول پیغمبر	زکی ست پاک و حفی مهربان خفی پنهان

زکی بفتح زاء معجمه فعیل از زکاء از باب نصر یعنی بالیدن کشت و زیاده شدن و بناز زیستن و رخصت و بصلاح آمدن و باعتبار معنی اخیر زکی پاک را گویند زیرا که صالح آنست که پاک بود از فساد حفی بحاء مهمله و فا مهربان و دانا جمعه حفیون فعیل ست از حفاوت از باب علم یعنی نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن خفی بخاء معجمه و فا پوشیده و آشکارا فعیل از خفا از باب علم یعنی پوشیدن و از خفی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و آشکارا کردن جلی بجیم فعیل از جلو بکسر از باب نصر یعنی روشن کردن و اندوه باز بردن نبی بنون و باء بنقطه فعیل ست از نبو و نبا مهموز اللام از باب فتح یعنی بیاگاهانیدن و از جائی بجائی شدن و برآمدن یا از نبو و نباوه ناقص از باب نصر یعنی بلند شدن و از زمین برخواستن و چون پیغامبران از امور آخره آگاه کردن و مرتبه ایشان از سائر خلائق بلند بودن و نیز از جائی بجائی شدن نبی شان گفتند جمعش انبیاء و نبیون رسول بفتح راء و ضم سین مهملتین فرستاده فعول ست بمعنی مفعول از رساله مذکر و مونث در وی یکسانست و پیغامبری را گویند که با او کتاب آمده باشد و این اعم است جمع آن رسل

شهاب و کوکب و دری و نجم اختر	ملک فرشته فلک چرخ و شتر جبل

ملک بفتحتین فرشته کسائی گوید اصلش مالک ست بتقدیم همزه مشتق از الوک یعنی

رساله لام را مقدم داشتند و همزه را بجهت کثرت استعمال ترک کردند الجمع ملائکه و ملیکه بدون همزه و املاک بدو همزه و رد آب را نیز ملک گویند فلک بفتحتین فا و لام آسمان و چرخ و چرخه ریسمان جمع آن افلاک و زمین گرد مدور را نیز فلک گویند مشتری بشین معجمه و را مهمله برجیس بکسر با و آن ستاره است در آسمان ششم و خرنده و فروشنده را گویند اسم فاعل از اشترا یعنی خریدن و فروختن شهاب بکسر شین معجمه ستاره روشن و یکی از هفت کواکب و شعلهٔ آتش جمعه شهب و شهاب کوکب بفتح کافین و سکون واو ستاره و نقطه سفید بر سیاهی چشم الجمع کواکب و شمشیر و میخ آهنی و زندان و سنگریزه که همرنگ زمین نبود و لشکر و آب بسیار را نیز کوکب گویند دری بضم دال و تشدید رای مهملتین و تشدید یا ستارهٔ بزرگ و روشن منسوب بدر باعتبار درخشیدن جمعش دراری نجم بفتح نون و سکون جیم ستاره و نبات بی ساق و وقت فرود آمدن و وقت یعنی از برای کاری و اصل چیزی جمعه انجم و نجوم و النجوم بالف و لام نام پروین است

فلق سپیده شفق روشنی اول شب ‖ زبیبه دختر زن بنت و ابنه دان دختر

فلق بفتحتین فا و لام سفیدهٔ صبح و زمین هموار میان دو پشته و جمعه فلقان و شگاف چیزی و بند که بر پای دزد بنهند جمع آن افلاق و فلوق و گویند چاهیست در دوزخ شفق بفتحتین شین معجمه و فا و قاف باقی روشنی آفتاب در اول شب و ردی از هر چیز ربیبه برا مهمله و بائین بنقطه دختر زن از شوی دیگر و گوسفند پرورده در خانه و دایه جمعه ربائب فعیله است بمعنی مفعول

ازرب از باب نصر یعنی پروردن تجت بکسر بای منقوطه و سکون نون اصلش نبوة چون واو را حذف کردند تا را از ان عوض داشتند پس مستطیل و کشیده نویسند و بران وقف کنند آنبة تانیث این گذشت

حمل بره بقر ده ثور گاو عجل بچش	مراره زهره طحال و کبد سپرز جگر

حمل بفتحتین حاء مهمله و میم بره بز و میغ سیاه جمع آن حملان و نام برجیست در آسمان بقر بفتحتین بای منقوطه و قاف و رای مهمله جنس گاو واحده بقره نر و ماده را نیز گویند جمعه بقرات ثور بفتح ثای مثلثه و سکون واو و رای مهمله گاو نر جمعش ثیرة و ثورة و ثیران و ثیرة و اثوار و ثور و مرد حقیر و دیوانه و پاره کشک و پردهٔ روی آب را نیز گویند و نام برجیست در آسمان و نام قبیله است و نام غاریست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم درو بوده در قرآن و گویند نام کوهیست که آن غار در وست عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم گوساله و عجول نیز گویند جمعه عجاجیل و عجل نام قبیله است نیز مراره بفتح میم و رائین مهملتین زهره جمعه آن مرارات طحال بکسر طا و حاء مهملتین سپرز الجمع طحل کبد بفتح کاف و کسر بای منقوطه و دال مهمله جگر جمعش اکباد و اکبد و کبود و قبضهٔ کمان و میان آسمان را نیز گویند

بعید دور وراء پس امام پیش وسط	میانه وسط میان تحت زیر فوق زبر

بعید بیای منقوطه و عین و دال مهملتین دور فعیل ست از باب کرم یعنی دور شدن وراء بفتحتین واو و رای مهمله و مد پس فرزند و فرزند امام بفتح همزه پیش چیزی وسط بفتحتین واو و سین مهمله و طای مهمله میانه راست چیزی و وسط بفتح

واو و سکون سین میان چیزی عام تر از میان راست تحت بفتح تاء فوقانیه وسکون حاء مهمله زیر چیزی فوق بفتح فا و سکون واو و قاف زبر و مصدر از باب ضرب یعنی درگذشتن از کسی در فضل و شکستن سوفار تیر

علاة سندان و فطیس تیک منفخ دم ۔ قدوم و منحت تیشه خصین و فاس تبر

علاة بفتح عین مهمله و تاء مدوره سندان و سنگی که کشک خشک کنند بران جمعه علا و علوات فطیس بکسرتین فا و طاء مهمله مشدده و سکون یاء و سین مهمله خایسک بزرگ جمع آن فطاطیس منفخ بکسر میم و سکون نون و فتح فا و خاء معجمه دم آهنگر اسم آله از نفخ از باب نصر یعنی دردمیدن جمعش منافخ و منافیخ قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله تیشه جمع آن قدم پس قدایم و نام موضعیست نیز منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حاء مهمله و تاء فوقانیه رنده مناحت و مناحیت اسم آله از نحت یعنی تراشیدن از باب ضرب و شیخ فرق نکرده میان قدوم و منحت خصین بفتح خاء و کسر صاد مهمله تبر الجمع اخصن در تهذیب تاج گفته تاج سنانی ست که سرش دو شاخ بود فاس بفتح فا و سکون همزه و سین مهمله تبر و نیز لگام بکام و کناره پس الجمع فوس

سوار دست برنجن چو پای را خلخال ۔ وشاح عقد حمائل رعاث قلاج افسر

سوار بضم سین و راء مهملتین دست برنجن زیوریست که در دست کنند جمعه اسوره پس اساوره خلخال بفتح خائین معجمتین و سکون لام اول پای برنجن زیوریست که در پای کنند جمعش خلاخیل وشاح بکسر و ضم واو و شین معجمه و حاء مهمله چیزیست آزادیم پهن مرصع بجواهر که می بندند بر میان

گردن و پهلو و گویند گردن بند بزرگ جمع آن وشح و شاح عقد بکسر عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله گردن بند در مهذب گوید یکدانه گردن بند الجمع عقود رعاث بکسر رای و عین مهملتین و ثاء مثلثه گوشواره واحد رعثه رعثه و بمعنی افسر یافته نشه تاج تباء فوقانیه و جیم افسر

یدی نخستین ثانی دوم آخیر پسین	نقیض اولی اخری و آخر ست دگر

بدی بفتح یاء منقوطه و دال مهمله و سکون همزه نخستین و چاه که در اسلام کنده باشند فعیل ست از بدء مهموز اللام از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیافریدن ثانی ثباء مثلثه و نون دوم اسم فاعل از ثنی از باب ضرب یعنی دوتا کردن و دوم شدن و باز گردانیدن آخیر بفتح همزه و خاء معجمه و راء مهمله پسین فعیل ست بمعنی فاعل اولی بضم همزه و سکون واو نخستین و این جهان جمع آن اول آخری بضم همزه و سکون خاء معجمه و راء مهمله ثانی آخر بمد همزه یعنی دیگر جمعش آخرون و عبارت شیخ را دو احتمال است اول آنکه آخر نقیض اولی است دوم آنکه نقیض اولی اخری ست و اول بحسب معنی و دوم باعتبار لفظ اولی ست و در بعضے نسخ بجای اولی اول است و این مناسب احتمال اول است

قمیص کرته و یلمق قبا و رلط رکوی	نصیف همچو خمارست مقنعه و معجر

قمیص بفتح قاف و کسر میم و سکون یاء و صاد مهمله پیراهن و غلاف جمع آن اقمصه و قمصان و کرته فارسی ما وراء النهر ست یلمق بفتح یاء تحتانیه و سکون لام و فتح میم و قاف معرب یلمه یعنی قبا جمع آن

بلامق ربیط بفتح رای مهمله و سکون یای تحتانیه و طای مهمله چادر یک تخته
جمعش ربوط و ریاط و ریط و در گو فارسی قومی ست نصیف بنون و صاد
مهمله و فا چادر تا دو خته و نیمه چیزی و خادم و یکسال جمعه نصف فعیل ست
از نصف و نصاف از باب نصر یعنی به نیمه رسیدن چیزی و خدمت
کردن خمار بکسر خای معجمه و رای مهمله چادر تا دو خته جمع آن خمر و مصدر
خامر نیز آمده آمیختن و پنهان شدن و ملازم خانه شدن مقنعه بکسر میم
و سکون قاف و فتح نون و عین مهمله بر سر انداز زنان جمع آن مقانع
و ناله بزرگ را نیز گویند معجر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح جیم و رای
مهمله سر بند زنان اسم آله از عجر از باب نصر یعنی پیچانیدن

اجاج تلخ تفه بی مزه است و مالح شور	فرات عذب و زبیب آصف و موینر کس

اجاج بفتح همزه و جیمین نمک تلخ و آب شور تفه بفتح تای فوقانیه و کسر فا
و ها چیز اندک و خرد و بمعنی بمزه یافته نشد اما می تواند بود که صفت باشد
از تفه بفتح فا مصدر از باب علم یعنی آرد جوش شدن چه در عرف آرد تر
را بمزه گویند مالح بحای مهمله شور اسم فاعل از ملوح از باب فتح یعنی طعام
شور شدن فرات بضم فا و رای مهمله و تای فوقانیه شیرین و نام رودیست
جمع آن فرتات و عذب باین معنی گفته شد زبیب بزای معجمه و بائین
بنقطه بر وزن طبیب مویز واحدش زبیبه و مصدر از باب ضرب یعنی
هواسیدن لب از تشنگی و نزدیک شدن آفتاب بغروب آصف آمیختن بهمزه
وصاد مهمله و فا گسه بفتحتین میوه ایست ترش مزه و راز تر از سیار

تشرزه خدره بود بادرح و شواظ و لهیب	زبانه و فحم انگشت رماد خاکستر

شراره بفتح شین معجمه ورائین مهملتین واحد شرار یعنی پاره که از آتش بیرون می جهد خذره فارسی ست مارج برار مهمله وجیم اسم فاعل از مرج از باب علم یعنی مضطرب شدن چیزی و زبانهٔ آتش را بجهت اضطراب مارج گویند شواظ بضم شین وظار معجمتین لهب بفتحتین لام وها و بار بنقطه زبانه آتش بی دود فحم بفتح فا وسکون حار مهمله انگشت رماد بفتح را ودال مهملتین خاکستر

ادام نان خورش وقند وسکر ست شکر	عجین خمیر ودقیق آرد ونخاله سبوس

عجین بعین مهمله وجیم خمیر فعیل ست از عجن از باب ضرب یعنی آرد وسرشتن ودست برزمین نهادن دقیق آرد و بار یک نخاله بضم نون وخار معجمه سبوس ونخل از باب ضرب یعنی بیختن ادام بکسر همزه ودال مهمله نان خورش جمع ادم قند بفتح قاف وسکون نون ودال مهمله آب نیشکر بسته جمع قنود سکر بضم سین مهمله وتشدید کاف ورار مهمله معرب شکر

عنان دوال بود منطق ونطاق کمر	خدام تنگ وثفر پاردم لجام لگام

خدام بکسر خار مهمله وذال معجمه تنگ ستور وبند گهواره ثفر بفتحتین ثار مثلثه وفا ورار مهمله پاردم جمع آن اثفار لجام بکسر لام وجیم معرب لگام جمع آن الجمه عنان بکسر عین مهمله دونون دوال لگام که سوار بدست گیرد منطق بکسر میم وسکون نون وفتح طار مهمله وقاف کمر در صحاح گوید هرچه برمیان بندد جمع آن مناطق نطاق بکسر نون کمر وازا الجمع نطق وگویند نطاق جامه است که زن بپوشد ومیان به بندد وجانب اعلی بر اسفل

فرو گذارد تا زانو و اسفل را فرو گذارد تا زمین چنانکه در زمین کشیده شود و ظاہر نزار عبارت از انست و اکلیل را نیز گویند لطاق

رکاز و کنز بود گنج و صیرفی صراف	ستوقه ستوه و حداد و قین آہنگر

رکاز بکسر راء مہملہ و زاء معجمہ مال در زیر زمین بنہادہ و احدش کز کنز بفتح کاف و سکون نون و زاء معجمہ جمع آن کنوز صیرفی بفتح صاد مہملہ و سکون یای تحتانیہ و راء مہملہ و فا منسوب بصیرف صراف یعنی سیم سرہ کنندہ الجمع صیارفہ ستوقہ بفتح و ضم سین مہملہ و تاء فوقانیہ و فا درہم ناسرہ و آن معرب ستوہ است یعنی در روی زر و نقرہ و میان مس حداد بفتح حای مہملہ و تشدید دال مہملہ و دال دیگر آہنگر و دربان و زندان بان و حد زنندہ جمع آن حدادون قین بفتح قاف و سکون یای تحتانیہ آہنگر و بندہ و جای بند از دست شتر جمع آن قیون و نام پدر قبیلہ است و مصدر از باب ضرب یعنی آہنگری و گرد گردن

القطعة السادسة

بحر این قطعہ و قطعہ جید گردن یکی ست

فرخ و فروج است جوزہ بیضیہ تخم مرغ خوان	چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری امرود

فرخ بفتح فا و سکون راء مہملہ و خاء معجمہ بچہ ہر مرغ کہ باشد و نبات در بیرون آمدن و جای مغز سر مؤنث آن فرختہ فروج بفتح فا و تشدید راء مہملہ

مضمومه وجیم چوزه مُرغ خانگی واحدش فروجه جمع آن فراریج بیضه بفتح
بار نقطه وسکون یار تحتانیه وضاد معجمه واحد بیض ست یعنی خانهٔ مُرغ وخود که
بر سر نهند جمع بیضه بیضات وجمع بیض بیوض وسختی گرما وآماس دست اسپ
را بیض گویند وخصیه ومیان شهر را بیضه گویند بیضة البلد خوار وعاجز دیگانه
درکارها بیضة الخدر کنیزک دوشیزه بیضة القیظ سختی گرمای تابستان عنب
بکسر عین مهمله وفتح نون وبار نقطه انگور جمعش اعناب عنبة یکدانه انگور
تین بکسر تار فوقانیه وسکون یای تحتانیه انجیر واحدش تینة ونام کوهیست
بشام کمثری بکسر کاف وفتح وتشدید میم وسکون ثار مثلثه وفتح رار مهمله امرود

اصفر وفاقع چو زرد احمر وقانی سُرخ	هست اخضر سبز وواضح روشن وازرق کبود

اصفر بفتح همزه وسکون صاد مهمله وفار ورار مهمله چیز زرد وآب زرد که در شکم
جمع شود افعل است از صفر از باب علم جمع آن صفر وچیز سیاه را نیز اصفر
گویند اصفرات زرده وزعفران فاقع بفار وقاف وعین مهمله سخت زرد
اسم فاعل از فقوع از باب فتح یعنی سخت زرد شدن احمر بحار ورای
مهملتین چیز سرخ جمع آن حمر دبی سلاح ومرگ سخت را نیز گویند ولقبی ست
کشندهٔ شتر صالح را علیه السلام قانی بفتح قاف ونون بسیار سرخ اسم فاعل
از قنار مهموز اللام از باب فتح یعنی سخت سرخ اخضر بفتح همزه وخا وضاد
معجمتین ورار مهمله چیز سبز واسپ وشتر وزره واشتر سبز رنگ وآب صافی
جمع آن خضر واضح بضاد معجمه وحار مهمله اسم فاعل از وضوح از باب ضرب
یعنی هویدا وروشن شدن ازرق بزار معجمه ورار مهمله وقاف سبز چشم افعل
از زرق وآب صافی وشمشیر سخت روشن را نیز گویند ومؤنث افعل فعلا بود

قوله کنیزک ... الخ شائع است اطلاق او بر کنیزک ... کرده ... آنکه دختر که دوشیزه بود خواه آزاد و یا کنیزک ۱۲

چون صفراء وحمراء وخضراء وزرقاء

هست حصبا سنگریزه ماء وادی آب رود	جندل وصخر وحجر چون جلمد وجلمود سنگ

این پنج لفظ بمعنی سنگ است

جندل بفتح جیم وسکون نون وفتح دال مهمله سنگ الواحد جندلة جمع آن جنادل ونام قبیله است صخر بفتح صاد مهمله وسکون خاء معجمه وراء سنگ بزرگ واحدش صخرة جمع آن صخور حجر بفتحتین حاء مهمله وجیم وراء مهمله سنگ جمع آن احجار وحجاره وحجور وجلمد بفتح جیم وسکون لام وفتح میم ودال مهمله سنگ بزرگ واشتر بسیار جمع آن جلامد جلمود بضم جیم وسکون لام سنگ بزرگ الجمع جلامید حصبا بفتح حای وسکون صاد مهملتین وبای بنقطه ومد سنگریزه ماء آب اصلش موه بوده واو بالف وها با همزه بدل شد جمع آن میاه وامواه وادی رودی که ازان آب رود جمع آن اودیه

وعظ ومیثاق وتحیه پند وپیمان درود	جود فیض وجود بخشش جوده نیکی جوده تگ

جود بفتح جیم وسکون واو ودال مهمله باران نیک جمع آن اجواد ومصدر از باب نصر یعنی نیک باریدن باران فیض بفتح فا وسکون یاء تحتانیه وضاد معجمه بسیار شدن آب وآشکار اشدن خبر ولبالب رفتن آب وبیرون آمدن ومردن از باب ضرب وفیض نام جوئیست در بصره ویا عتبار معنی اول نهایر لفیسیر جوهست جود بضم جیم وسکون واو ودال مهمله جوانمردی وگرسنگی ومصدر از باب نصر یعنی سخاوت کردن وگرسنه شدن بو جمع آن جواد نیز آمده وجواد جوانمرد را گویند ومی تواند بود که بخشش معنی هر لفظ باشد جوده بفتح جیم وسکون واو ودال مهمله نیکی ونیکی شدن از باب نصر

جودة بضم جیم مصدر از باب نصر یعنی نیکو شدن اسپ و عظ بفتح واو و سکون عین مهمله و ظار معجمه مصدر از باب ضرب یعنی پند دادن میثاق بکسر میم و ثار مثلثه و قاف عهد و پیمان جمع آن مواثیق تحیة بفتح تار فوقانیه و کسر حای مهمله درود و بادشاهی جمع آن تحیات و تحایا و مصدر باب تفعیل نیز آمده یعنی بادشاه کردن و زندگانی دادن و سلام کردن

غبن مع زر هازیا نست و غبن در رایها	چون غنا دان بی نیازی ور بود خوانی سرود

غبن بفتح غین معجمه و سکون بار نقطه زیان کردن در بیع و شری و پنهان کردن مصدر از باب ضرب غبن بفتحتین غین معجمه و بار نقطه ضعیف رای شدن مصدر از باب علم غنا بکسر غین معجمه و نون و قصر توانگری و مصدر از باب علم یعنی بی نیاز شدن و زیستن و ممدود سرود بود

ظئر دایه حی زنده وبس دبست و شاوبس	ثوم سیر و جلجلان گشنیز و حمص چه نخود

ظئر بکسر ظار معجمه و سکون همزه و رای مهمله دایه جمع آن ظئور و اظآر و ظؤور و مصدر ازان ظار از باب فتح یعنی مهربانی کردن بر بچه دیگری و مهربان گردانیدن حی بفتح حای مهمله و تشدید یا زنده و قبیله جمع آن احیار و دبس بکسر دال و سین مهملتین و سکون بار نقطه دو شاب ثوم بضم تار مثلثه و سکون واو سیر واحد ثومه جلجلان بضم جیمین و سکون لام اول گشنیز خشک و کنجد و میان دل حمص بکسر حار مهمله و فتح و کسر میم مشدده و صاد مهمله نخود

فول باقلا و ذره ازرن سلته جو شد	پس عدس دان و انجه مج ماش حمص چه نخود

فول بضم فا و سکون واو و لام باقلا ذره بضم ذال معجمه و فتح رای مهمله مشدده و مخفف نیز آمده دانه از زن سلته بکسر سین مهمله و سکون لام و تای فوقانیه جو که بی پوست بود که آنرا جو برهنه گویند عدس بفتحتین عین و دال و سین مهملات معروف ست و آنچه فارسی قومی است عدسه یکدانه از آن مج بفتح میم و تشدید جیم معرب ماش چه گفته شد و تکرار حمص بنا بر آن می تواند بود که بیت سابق را دیگری الحاق کرده باشد

رازیانج بادیان سک بوی خوش اذخر و نزا	نشر و شتی پراگنده شمر مجموع کود

رازیانج برای مهمله و زای معجمه بادیان سک بضم سین مهمله و تشدید کاف نوعیست از بوی خوش و زره تنگ حلقه و جامه و میخ آهنی و خانه و جای گشر دم اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه و بکسر خای معجمه و رای مهمله فرنیز بوریا نشر بفتح نون و ثای مثلثه و رای مهمله سخت پاشیده و مصدر از باب نصر یعنی افشاندن درو شکر و مانند آن شتی بفتح شین معجمه و تشدید تای فوقانیه پراگنده مصدر شت و شتات از باب ضرب یعنی پراگنده شدن مجموع بجیم و عین مهمله کو و مفعول است از جمع از باب فتح یعنی گرد کردن

تاجر و تجار بازرگان و فاجر نابکار	صاعد آن مردی که بالا میرود هابط فرود

تاجر بتای فوقانیه و جیم و رای مهمله بازرگان فاعل ست از تجر و تجارة از باب نصر یعنی بازرگانی کردن جمع آن تجر و تجار و سفر وشش را فاجر گویند فاجر بفا و جیم و رای مهمله تباه کار و دروغ زن فاعل ست از فجور از باب نصر یعنی بی سامانی کردن و دروغ گفتن جمع آن فاجرون و فجار صاعد بصاد و عین

ودال مهملات کسیکه ببالا بر میرود و برد و خانه بر میرود فاعل صعود از
باب علم یعنی ببالا بر شدن و در رود در شدن هابط بیار نقط وطار
مهمله کسیکه فرود می آید و نرخی که فرود می افتد و کسیکه نرخ را فرود
می آرد اسم فاعل از هبوط یعنی فرود آمدن و فرود افتادن نرخ و از
هبط یعنی فرود آوردن نرخ از باب ضرب این چهار بیت از ملحقات است

	القطعة السابعة	

بحر این قطعه و قطعه ضیاء و نوریکیست

سُعال و سُرفه و سُرعت شتاب و لبث درنگ	قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ

سُعال بضم سین و عین مهملتین سرفه و سرفیدن از باب نصر سُرعت بضم
سین و سکون رار و عین مهملات شتاب لبث بفتح لام و سکون بار نقطه
وثار مثلثه درنگ کردن از باب علم قصیر بقاف و صاد و رار مهملتین کوتاه
فعیل است از قصر از باب کرم یعنی کوتاه شدن جمع آن قصار واسع بسین
و سین مهملتین اسم فاعل از باب علم یعنی فراخ شدن و فراخ رسیدن
ضیق بفتح ضاد معجمه و کسر یای مشدده تحتانیه و قاف تنگ از ضیق بسکون یای
تحتانیه از باب ضرب یعنی تنگ شدن

هلال ماه نو و قمر مه و قمرا	شعاع او زهر و صبح چه شگوفه و رنگ

هلال بکسر ها ماه نو تا شب جمع آن اهله و غلام نیکو روی و آب اندک در تگ

چاه و نیز دو شاخ که بدان صید کنند و اشتر و آهن گر داگر و زین و کناره سنگ آسیا که بشکند و قبیله از هوازن و مار نر را نیز هلال گویند قمر بفتحتین قاف و میم و راء مهمله ماه بعد از سه شب اول جمع آن اقمار قمراء بفتح قاف و سکون میم و راء مهمله و مد ماهتاب زهر بفتحتین زاء معجمه و ها و بسکون ها آمده و راء مهمله شگوفه جمع آن ازهار ازاهیر صبغ بکسر صاد جمع صباغ و اصبغه صبغة الله دین خدای

اشل و اقطع بی دست دان و اعرج لنگ	اشج شکسته سر و لحیه ریش اقرع کل

اشج بفتحتین همزه و شین معجمه و تشدید جیم آنکه سر شکسته بود و آنکه بر پیشانی نشانی دارد صفت از شج از باب نصر یعنی سر شکستن لحیه بکسر لام و سکون حاء مهمله ریش جمع لحی اقرع بقاف و راء و عین مهملتین کل افعل است از قرع از باب علم یعنی بی موی شدن سر جمعه قرع و قرعان اشل بشین معجمه خشک دست افعل است از شلل از باب علم یعنی خشک دست شدن اقطع بقاف و طاء و عین مهملتین بریده دست افعل از قطع از باب فتح یعنی بریدن اعرج بعین و راء مهملتین و جیم لنگ افعل از عرجان از باب نصر یعنی لنگ از رفتن جمع آن عرج و عرجان

چو فهد و بیر نمر یوز دان فرس پلنگ	قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار

قتیل بقاف و تاء فوقانیه کشته فعیل است بمعنی مفعول از قتل بمعنی کشتن از باب نصر جمع آن قتلی عظم بفتح عین مهمله و سکون ظاء معجمه استخوان و چوب پالان جمع آن عظام و اعظام و اعظم ضبع بفتح ضاد معجمه و ضم بای بنقطه

و عین مهمله گفتار و ننگ سال جمع آن ضبلاع فهد بفتح فا و سکون
ها و دال مهمله یوز جمع آن فهود و فهاد و آهن که میان زحل اشتر بود
و مصدر از باب علم یعنی چون یوز شدن دب بضم دال مهمله و تشدید با
بنقطه خرس جمع آن ادب و دباب و دببه موئث دبه نمر بفتح نون
و کسر میم و رای مهمله پلنگ و ابر پلنگ رنگ جمع آن نمور و نمار و نمر موئث آن نمرة

غراب زاغ و هزار است عندلیب کعیت	ولی حمامه و کرکی کبوتر است و کلنگ

غُراب بضم غین معجمه و رای مهمله و با بنقطه زاغ و تیزی هر سرین و تیزی تبر جمع آن
اغربة و غربان عندلیب بفتح عین مهمله و سکون و فتح دال مهمله و کسر لام بلبل
و هزار داستان بجهت بسیاری انواع نغماتش گویند جمع آن عنادل است
کُعیت بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و تای فوقانیه هزار
داستان جمع آن کعتان حمامه بفتح حای مهمله کبوتر مذکر و مؤنث در و یکسان
است و تا از برای وحدة است جمع آن حمام و حمامات و حمایم و عرب هر مرغ
طوق دار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیر آن مشتر مرغ و استخوان سر
سینه اشتر که بر زمین نشیند و حلقه در و چرخ چاه و ساحت خانه و مال بهین
و آئینه را حمام گویند کرکی بضم کاف و سکون رای مهمله و کسر کاف و
تشدید یا کلنگ جمع آن کراکی

قصب نی آمد و طرفا گز و یراعه نی	چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ

قصب بفتحتین قاف و صاد مهمله و با بنقطه نی و کلک و استخوان گرد میان تهی
و جامه کتان تنگ و آب راه های اشک واحدش قصبة طرفه بفتح طا و سکون

رار مهملتین دفا گز بوستانی الواحد طرفه نیزاعه بفتح یار تحتانیه وراے وعین مهملتین نے آبی دمرد بد دل وکرمیکه درشب چون آتش نماید در بیشه جمع آن یراع وغرد نیست بفارسی ثعبان بضم ثار مثلثه وسکون عین مهمله اژدها الجمع ثعابین تمساح بکسر تاے فوقانیه وسکون میم وسین وحاے مهملتین نهنگ وسخت دروغ زن الجمع تماسیح

مناحه ماتم وکافی بسند وطبع منش
ذلیل خوار وعزیز ارجمند وقصد آهنگ

مناحه بفتح میم ونون وحار مهمله جای ماتم زنان اسم مکانست از نوح از باب نصر یعنی نوحه کردن ومصدر میمی ازین باب ومردان ازان حاصل معنی یعنی ماتم ونوحه کافی بفا اسم فاعل از کفایه از باب ضرب یعنی بسند کردن الجمع کفاة طبع بفتح طار مهمله وسکون بار بنقطه وعین مهمله سرشت وگویند سرشت مردم جمع آن طبایع ودر فرس منش همت وبزرگ را گویند وبجای منش سرشت اولی ذلیل بذال معجمه خوار ورام ودر مهذب نرم گوید بجای رام فعیل از ذل بضم ذال یعنی خوار شدن وبکسر ذال رام شدن از باب ضرب جمع آن اذلا واذلار وذلات عزیز بعین مهمله وزار معجمتین ارجمند وبے همتا ودشوار وضعیف فعیل از عزت از باب ضرب یعنی آهنگ کردن وداد کردن ومیان تهی زیستن وشکستن چوب

حمی قرع نزع وروضه مرغزار شناس
وطرچه حاجت وصلح آشتی خصومت جنگ

حمی بکسر حای مهمله وفتح میم وقصد نگاهداشته وقرع ترکیبیت ومصدر ازان حمایت از باب ضرب یعنی نگاهداشتن قرع بضم تار فوقانیه وفتح رار وعین

مہملتین مرغزار واحد ترجمہ روضہ بفتح را مہملہ وسکون ضاد معجمہ مرغزار باقی آب کہ بماند در حوض جمع آن روض و ریاض و ریضان وطر بفتحتین واو وطار مہملہ حاجت جمع آن اوطار صلح بضم صاد مہملہ وسکون لام وحار مہملہ آشتی خصومت بضمتین خار معجمہ وصاد مہملہ داوری راگویند وظاہر اخیک عبارت از آنست

همیشه بهار بزبان کشمیر فارسی شاه سپرغم

سویق پست جشیش و جریش بلغورش	جشب طعام درشت است حوک چه بونیک

سویق بفتح سین مہملہ وکسر واو وسکون یار تحتانیہ وقاف پست یعنی آرد گندم بریان کردہ وآرد جو بریان کردہ را نیز گویند جشیش بفتح جیم وشینین معجمتین فعیل از جش از باب نصر یعنی بلغور کردن جریش بجیم ورار مہملہ وشین معجمہ فعیل از جرش از باب نصر یعنی بلغور کردن جمع آن جرشان جشب بفتح جیم وکسر شین معجمہ وبار بنقطہ بمعنی درشت یعنی نان بی نان خورش ومصدر است از جشب از باب علم یعنی درشت شدن حوک بفتح حار مہملہ وسکون واو بونیک یعنی تازبو وآن ترہ است ہمچو شاہسپرغم ومصدر از باب نصر یعنی بافتن

قفار نان تہی فوج حزب وثلہ گروہ	سبات خواب وشقر غوہ لالہ ورود نگ

قفار بفتح قاف وفار ورار مہملہ نان بی نان خورش فوج بفتح فا وسکون واو وجیم جمع آن افواج وفووج پس افاویج حزب بکسر حای مہملہ وسکون زار معجمہ وبار بنقطہ جمع آن احزاب ثلہ بضم ثار مثلثہ ولام مشددہ جمع ثلل یعنی مجموع گروہ سبات بضم سین مہملہ وبار بنقطہ وتار فوقانیہ خواب روزگار ودر مہذب اللغات راحت خواب گوید شقر بفتح شین معجمہ وکسر قاف ورار مہملہ

لالہ کوہی فوہ بالضم فا و تشدید واو و رودنگ بیخ نباتی است کہ بآن سرخ رنگ کنند

ذکی است زیرک و نحریر حبر و دانشمند	ادیب را ادب آموز دان ادب فرہنگ

ذکی بالفتح ذال معجمہ و کسر کاف و تشدید یا تیز دل را گویند و آن زیرکیست و آن فعیل است از ذکار از باب علم نحریر بکسر نون و سکون حا و رای مہملات نیک دان و دانشمند جمع آن نحاریر حبر بالفتح و بکسر حار مہملہ و سکون بای بنقطہ و رای مہملہ دانشمند و کوتہ روی جمع آن احبار و بفتح حاسر ور و شادیانی را نیز گویند ادیب بالفتح و غیرہ و دال مہملہ و بای بنقطہ آنکہ ادب آموز و فعیل است از ادب از باب علم و کرم یعنی ادیب شدن ادب بفتحتین ہمزہ و دال فرہنگ جمع آن آداب این پنج بیت از ملحقات است

القطعة الثامنة

این قطعہ در بحر متقارب مثمن سالم است و آن ہشت بار فعولن باشد

تراب و رغام و ثری خاک طین گل	وطن جایگہ کرم رز ربع منزل

تراب بالضم تار فوقانیہ و رار مہملہ و بار بنقطہ خاک جمع آن ترب و اتربہ و تربان رغام بالفتح رار مہملہ و غین معجمہ خاک ریگ آمیز و ریگ نرم کہ در دست نہ ایستد ثری بالفتح ثار مثلثہ و رار مہملہ و قصر خاک نمناک و بمد توانگر طین بکسر طار مہملہ و سکون یار تحتانیہ گل و طینت خلقت و آفرینش مصدر طین از باب ضرب یعنی گل کردن دنیا فریدن ما ادری ای الطین ہو نمی دانم کہ چہ مردم است وطن بفتحتین واو و طار مہملہ آرام گاہ آدمی جمع آن اوطان

کرم بفتح کاف و سکون رای مهمله رز و قلاده جمع آن کروم ربع بفتح رای مهمله و سکون بای بنقطه و عین مهمله سرا جمع آن رباع و ربوع و اربع وارباع و محله و مردمیانه بالا را نیز گویند

ده اسپ اند در تاختن هر یکی را	بترتیب نامی است روشن بشکل
مجلّی مصلّی مسلّی و تالی	چو مرتاح عاطف خطی و موئل

بدانکه عرب هر یک از ده اسپ را که می دوانند باهم بترتیب نامی نهاده اند که درین قطعه مذکور است مجلّی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام اسپ پیشین بجمیع جسد در مسابقت و اسپ پیشین را بعد از آن معذر گویند و مصدر بحسب قرب مجلی و مجلی افروختهٔ کرم را گویند و اسم فاعل از تجلیه آمده یعنی هویدا کردن و تیز نگریدن باز بصید و مجلی آمدن اسپ مصلّی بصاد مهمله اسپ دوم اسم فاعل از تصلیه بمعنی نماز کردن و درود دادن و بسوختن و راست کردن چوب بآتش و مصلی آمدن است و گرم شدن بآتش مسلّی اسپ سوم و اسم فاعل از تسلیه بمعنی خرسندی فرمودن و خورسندی و سیلار گوسپند بخشیدن و سلی آمدن اسپ تالی بتاء فوقانیه اسپ چهارم اسم فاعل از تلو از باب نصر بمعنی پس رو شدن و فروگذاشتن مرتاح براء و حاء مهملتین اسپ پنجم و اسم فاعل از ارتیاح یعنی شاد شدن عاطف بعین و طاء مهملتین و فا اسپ ششم و اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی حمله بردن و مهربانی کردن و بدور در آوردن و عطف کردن سخن خطی بفتح حاء مهمله و کسر طاء معجمه و تشدید یا اسپ هفتم و کسی را که دولتی منزلتی هست

نیز حظی گویند فعیل است از خطوط و خط از باب علم یعنی دولت یار شدن
زن از شوی و ظفر یافتن بچیزی همل اسپ هشتم ظاهر است شیخ
بجهت قافیه آن را سوخر دهشته از هشتم و اهم فاعل است از اهیل یعنی پوشیدن

نطیم و سکیت ارب حاجت عرق خوی	فواد است قلب و جنان و خشا و دل

نطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله اسپ نهم و اسپ نیم روئیش سفید بود و سفیدی بچشم نرسیده باشد و آنکه نه مادر دارد و نه پدر جمع آن نطیم سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه اسپ دهم در منهج الادب است بیتی را سابق گوید و دوم را مصلی و سوم را معلی و چهارم را تالی و پنجم را مسلی و ششم را عاطف و هفتم را مرتاح و هشتم را نطیم و نهم را موئل و دهم را سکیت ارب بکسر همزه و سکون رای مهمله و باء بنقطه حاجت و زیرکی و اندام مردم جمع ایزار باب و مصدر ارب از باب علم یعنی حاجت مند شدن و بکار هشیار شدن و در افتاده شدن اندام عرق بفتحتین عین و رای مهملتین خوی و زنبیل و آنچه از برگ خرما بافند و صف اسپ و مرغ و غیر آن از چیزها که صف زنند و سختی الواحد عرقه و گیاه زردی را گویند جمع آن اعراق فواد بضم فاء و دال مهمله دل جمع آن افئده قلب بفتح قاف و سکون لام و باء بنقطه دل جمع آن قلوب و خرد و میان لشکر را نیز گویند و مصدر از باب ضرب بمعنی باز گردانیدن و بر دل کسی زدن جنان بفتح جیم و نونین دل و جامه که بپوشد کسی را و تاریکی شب که می پوشد و جماعت مردم خشا بفتح حاء مهمله و شین معجمه بقصر اندرون تهی گاه و آنچه در اندرون پهلو باشد و دمه و ناحیت جمع آن احشاء و مصدر از باب علم یعنی دمه بر افتادن و هر دل را

چونکه درون پهلو است حشا گویند و فلان فی حشا فلان یعنی در پناه اوست

بدین ده وی دیگر الحاق کردم	یکی هست قاشور دیگر چه فسکل

دو اسپ را در مسابقت که بعد از ان ده اسپ می دوند در بیت آورده قاشور بفتح قاف و ضم شین معجمه و را مهمله اسپ یازدهم فسکل بکسر فا و سکون سین مهمله و کسر کاف اسپ دوازدهم

لبن خشت خام است آجر چه پخته	عسر ضد آسان عویص ست مشکل

لبن بفتح لام و کسر و فتح با بنقطه خشت خام واحد لبنه و بفتح با و کسر جمع البان و بکسر با آنکه گرد نش در کند از بالش آجر بد همزه و ضم جیم و تشدید را مهمله خشت پخته فارسی معرب و اجور نیز گویند و آجر بفتح جیم و تخفیف را ماد راسمعیل علیه السلام عسر بفتح عین و کسر سین و را مهملات ضد آسان یعنی دشوار صفت از عسر و عسره از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن عویص بعین و صاد مهملتین دشوار فعیل است از عوص از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون دشوار مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عویص یعنی غریب

غیور ست رشکین لبوس ست اضدش	اسیف است غمگین نحیف ست ابدل

غیور بفتح غین معجمه و ضم یا تحتانیه و را مهمله فعول ست از غیرت دار از باب ضرب بضرب یعنی رشک بردن جمع آن غیاری و غیر لبوس بفتح لام کسی را که رشکین نباشد گفته و باین معنی یافته نشد اسیف بسین مهمله و فا اندوهگین و خشمگین و فعیل از اسیف از باب علم یعنی اندوهگین شدن

وخشم گرفتن و بندۂ فرو ورا نیز گویند جمع آن اسفا نحیف بنون و حاء
مہملہ و فاترا راز نحافہ از باب کرم یعنی نزار شدن جمع نحف و چون
نزار و لاغر بیدل باشد نحیف گفتہ بیدل را این دو بیت از ملحقات است

القطعة التاسعه

بحر این قطعہ و قطعہ اول یکی است

ثمر میوہ حب دانہ تبن کاہ		طریق و سبیل و صراطست راہ

ثمر بفتحتین ثار مثلثہ و میم و را مہملہ میوۂ درخت و فائدہ جمع آن ثمار پس ثمر
پس اثمار و احدش ثمرہ جمع ثمرات و ثمرۃ السیاط گرہ تازیانہ را گویند
حب بفتح حاء مہملہ و تشدید باء بنقطہ دانہ گندم و مانند آن واحدش
حبہ جمع آن حبوب حب الغمام تگرگ تبن بکسر تاء فوقانیہ و سکون باء بنقطہ
کاہ و قدح بزرگ جمعہ اتبان و تبون طریق بفتح طاء و کسر راء مہملتین و
سکون یاء و قاف راہ مذکر و مونث در و یکسان است جمع آن اطرقہ
و اطراق پس طرقات و جمع طریقہ یعنی خرما بن دراز نیز آمدہ سبیل
بفتح سین مہملہ و کسر باء بنقطہ راہ مذکر و مونث در و یکسانست جمع آن
سبل صراط بکسر صاد و را و طاء مہملات راہ ست جمع آن صراط

صبی کودک و شیخ خواجہ نفس		دم و جند جیش است و عسکر سپاہ

صبی بصاد مہملہ و باء بنقطہ و تشدید یا کودک فعیل است از صبو از باب نصر
یعنی میل بجہل کردن و کودکی کردن جمع آن صبیان و صبوۃ مردمک

چشم وکنارهٔ شمشیر وکنارهٔ زنخ راهم گویند وکنارهٔ زنخ بند را
نیز صبی گفته شیخ بفتح شین معجمه وسکون یاء تحتانیه وخاء معجمه پیر و
خواجه جمع آن شیوخ واشیاخ وشیخه ومشیوخه پس مشایخ مصدر
از باب ضرب یعنی پیر شدن وبرف وباران خرد قطره رانیز شیخ گویند
وشیخ المرسلین لقب نوح است نفس بفتحتین نون وفا وسین مهمله
یعنی باد که از دهان وبینی رود وجرعه وفراخی جمع آن انفاس جند
بضم جیم وسکون نون ودال مهمله لشکر جمعه جنود جیش بفتح جیم وسکون یاء تحتانیه
وشین معجمه لشکر جمع آن جیوش ومصدر آمده از باب ضرب یعنی برجوش
آمدن دیگ وموج زدن دریا وبرآمدن دل از خشم یا از بیم عسکر بفتح عین
وسکون سین مهملتین وفتح کاف وراء مهمله لشکر وشدت وسختی جمع آن عساکر

غرض خواسته طارف تالدش		نوش باکهنه ست وفاسد تباه

غرض بفتحتین غین وراء مهملتین وضاد معجمه خواسته وآنچه بچیزے بباید
ونمایت ومتاع خانه غیر از دینار ودرهم وگویند آنچه نه کیلی ونه وزنی
وحیوان وعقار باشد جمع آن اعراض ومال را بجهت آنکه بیجا نهند
خواسته گویند طارف بطاء وراء مهملتین وفا مال نو پیدا شده فاعل از
طرافه از باب کرم یعنی نو شدن تالد بتاء فوقانیه ودال مهمله مال کهن فاعل
از تلد از باب نصر یعنی کهن شدن مال ومقیم شدن فاسد بفا وسین
ودال مهملتین فاعلست از فساد از باب نصر یعنی تباه شدن

عدو وامس عکس اند فردا ودے		چو ابیض سفید ست واسود سیاه

غد بفتح غین معجمه وسکون وتخفیف دال مهمله فردا وغد در اصل غدو بود اَمس
بفتح همزه وسکون میم وسین مهمله دی روز جمع آن اَمس واماس
وامُوس چون معرفه باشد نزدیک بعضی مبنی است بر کسر ونزدیک بعضی
معرب وچون نکره باشد باتفاق معرب آبیض بیاء بنقطه وضاد معجمه بوزن
افعل چیزی سفید جمع آن بیض وشمشیر وجوانی راگویند ونام کوهی است
اسود بسین ودال مهملتین چیز سیاه جمع آن سود ومیان دل وآب صافی ومار
بزرگ سیاه رانیز گویند وسنگ سیاه

ذنوب است غرب وسجل است دلو	رکیّه است بئر وقلیب است چاه

ذنوب بفتح ذال معجمه ونون وباء بنقطه دلو پر آب وبهره واسپ دراز دم
وگوشت پشت وسرین جمع آن اذنبه وذنائب غرب بفتح غین معجمه و
وسکون راء مهمله وباء بنقطه دلو بزرگ وتیزنائی شمشیر وتیزنائی زبان
وتیزنائی دندان وجای فروشدن خورشید وجای لشکر واسپ بسیار
دوو تیزی هر چیز واول دویدن اسپ ورگیست در چشم که آب از وی نمی ایستد
جمع آن غروب ومصدر از باب نصر آمده نیز یعنی دور شدن وفروشدن
آفتاب سجل بفتح سین مهمله وسکون جیم دلو بزرگ با آب جمع آن سجال رکیّه
بفتح راء مهمله وکسر کاف وتشدید یاء تحتانیه چاه جمع آن رکایا ورکی بئر بکسر
باء بنقطه وسکون همزه وراء مهمله چاه جمعش آبار ابار قلیب بفتح قاف وباء بنقطه بوزن
قتیل چاه که بر سنگ بر بنا ورده باشند هنوز وگویند چاه قدیم جمع اقلبه وقلب

حجی حجر ولب عقل ونهیه خرد	خطا جرم ذنب است وعصیان گناه

حجی بکسر حاء مهمله و فتح جیم خرد و زفریهٔ گیران حجر بکسر حاء مهمله و فتح
و سکون جیم و رای مهمله خرد و نزدیکی و دیار ثمود و حطیم کعبه و مانند آن
عربی و حرام جمع آن حجور و حجوره و احجار لُب بضم لام و تشدید باء بنقطه خرد
و مغز خالص هر چیزی جمع آن الباب و البب عقل بفتح عین مهمله و سکون
قاف خرد و پناه جمع آن عقول و دیت را عقل گویند و نوعیست از جامه
سرخ و مصدر از باب نصر یعنے بر کسی غلبه کردن بخرد و از باب ضرب
یعنی خردمند گشتن و دریافتن و زانوی شتر بستن و موی شانه کردن
زن و دیه دادن و قبض کردن دارو شکم را و قبض شدن شکم نهیه
بضم نون و سکون ها و فتح یاء تحتانیه خرد جمع آن نُهیٰ فعلیه است از نهی از
باب فتح یعنی باز زدن خطا بفتح خاء معجمه و طاء مهمله گناه و ضد صواب
ممدود و مقصور هر دو آمده جُرم بضم جیم و سکون راء مهمله گناه جمع آن اجرام
و ذنب بفتح ذال معجمه و سکون نون و بای بنقطه گناه و جمع آن ذنوب
عصیان بکسر عین و صاد مهملتین نافرمانی و مصدر از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

حطب هیزم است و ضرام و حصب یعنے گیاه	فروزینه عشب و کلا دان گیاه

حَطَب بفتحتین حاء و طاء مهملتین و باء بنقطه هیزم و شخت لاغر مصدر از آن حطب
بسکون طا از باب ضرب یعنی هیزم جمع کردن ضرام بکسر ضاد معجمه و راء مهمله
هیزم ریزه و آتش گیره و زبانه آتش و مصدر از آن ضرم از باب علم یعنی
افروخته شدن آتش حَصَب بفتحتین حاء و صاد مهمله و بباء بنقطه هیزم ریزه
و مصدر از آن حصب بسکون صاد از باب ضرب یعنی افروختن آتش فروزینه
آتش گیره را گویند در فرس عُشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و باء بنقطه گیاه نرم

جمع آن اعشاب کلا بفتحتین کاف ولام وہمزہ گیاہ تر جمع آن اکلا مصدر از ان کلا بسکون لام از باب فتح یعنی گیاہ خوردن

ملاذ و معاذ است و ملجا پناہ	مناص و مفر جای بگریختن

مناص بفتح میم و نون و صاد مہملہ جاے گریز و مصدر از باب نصر یعنی گریختن و بمعنی اول اسم مکان است مفر بفتحتین میم و راء مہملہ اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن ملاذ بذال معجمہ اسم مکان از لوذ از باب نصر یعنی پناہ گرفتن بچیزے یا بکسے یا بجائے ملجا بجیم اسم مکان از لجا از باب فتح یعنے پشت باز نہادن

ولی بینہ ہمچو شاہد گواہ	حکم داور و محکمہ جائے او

حکم بفتحتین حای مہملہ و کاف داور و میانجی و نام پدر قبیلہ است و حکم بسکون کاف حکم کردن از باب نصر محکمہ بفتح میم و سکون حای مہملہ جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور بینہ بفتح بار نقطہ و کسر یاے تحتانیہ مشددہ و نون حجت و گواہ جمع آن بینات شاہد بشین معجمہ و دال مہملہ گواہ حاضر اسم فاعل از شہادت از باب علم یعنے گواہی دادن و حاضر شدن جمع آن شاہدون و شہود و شہد و شہد و شہاد و بادشاہ راوندیان و آب کہ با بچہ برون آید وقت زادن آنرا نیز گویند جمع آن شہود

سیاحت باگشتن سباحت شناہ	ذہاب و مجی رفتن و آمدن

ذہاب بفتح ذال معجمہ و ہا و بار نقطہ رفتن مصدر از باب فتح مجی بفتح میم

بکسر جیم و سکون یاء و همزه آمدن مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله رفتن در زمین مصدر از باب ضرب سباحت بکسر سین مهمله و فتح باء بنقطه و حاء مهمله رفتن در آب که آنرا آشنا گویند مصدر از باب فتح
شناور گویند ۱۲

القطعة العاشرة

بحر این قطعه بحر خفیف مسدس محذوف است و اصل این بحر نزد یک عرب فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار و نزدیک عجم دو قسم است خفیف صغیر و خفیف کبیر خفیف صغیر و آن فاعلاتن مفاعلن فعلن باشد مثالش چون کنی جفا کو بود ره وفا خفیف کبیر و آن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد مثالش ؎ چکنم من که رفت خواهد یارم ✽ غم آن غمگسار با که گسارم ✽ و این مقصور آید مثل ؎ ساقیا بر کنار آب زلال ✽ تشنگان را ز جان گرفت ملال و محذوف آید مثل ؎ تو بقیمت ورای هر دو جهانی ✽ چکنم قدر خود نمی دانی و این قطعه از قبیل محذوف است و آن دو بار فعلاتن مفاعلن باشد فاما صدر ابیات این قطعه سالم است زیرا که فاعلاتن است

من و عن از الی و حتی تا	این کو کیف چون ام و او یا

من بکسر میم و عن بفتح عین مهمله از الی بکسر همزه و فتح لام و قصر و حتی حاء مهمله و تشدید تاء فوقانیه تا این بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه کجا و هر گجا کیف بفتح کاف و سکون یاء تحتانیه و فا چگونه ام و او بفتح همزه ✽✽

فی در است و علی بر و کم چند	نحن ما انا و انا ما

فی بکسر فا در علی بفتحتین عین مهمله و لام بر کم بفتح کاف و تخفیف میم چند و نحن بفتح نون و سکون حاء مهمله و نا بنون و الف ما آنحنا بکسر همزه و فتح نون شدده و نون و الف و انا بکسر همزه و تشدید نون و الف بدرستی که ما در همه مرد و زن یکسانست

انا چون اننی و انی من		ما چه و من که هر که و هیچ یا

انا بفتحتین همزه و نون بلا الفیکه نویسند و نخوانند اننی بکسر همزه و فتح نون مشدده و کسر نون دیگر و یا و انی بکسر همزه و نون مشدده و یا بدرستیکه من ما با الف دو قسم است اسم و آن شش است موصوله بمعنی انچه و آنکس موصوفه بمعنی چیز نیست و شرطیه بمعنی هر چه و استفهامیه بمعنی چیست و تامه بمعنی خبر نیست و تعجبیه بمعنی چیزی و چه و حرف و آن چهار است نافیه بمعنی نیست و مصدریه که فعل را مصدر گرداند و کافه که حروف مشبه بالفعل را از عمل باز دارد و زائده که بعد از کلمات شرط در آید چون اذا ما من بفتح میم چهار است موصوله بمعنی آنکس که و شرطیه بمعنی هر که و استفهامیه بمعنی کیست و موصوفه بمعنی کسیکه مع بفتحتین میم و عین مهمله نزدیک و تا و پس و

انتم و کم شما و ذا این مرد		انت تو انت زن و لی تنها

انتم بفتح همزه و سکون نون و ضم تاء فوقانیه شما جماعتی مردان کم بضم کاف شما جماعتی مردان ذا بذال معجمه و الف این مرد انت بفتح همزه و سکون نون و فتح تاء فوقانیه تا مرد انتِ بکسر تاء تو زن

ان و لو گر متی کے و لانه		انیما هم چو حیثما هر جا

اَن بکسر همزه اگر و نیست تو آ بفتح لام اگر متی بفتحتین میم و تاء فوقانیه و قصر یاے تحتانیه هرگاه لا بفتح لام و الف نه اینما بفتح همزه و سکون یاے تحتانیه بفتح نون و حیثما بفتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و ضم ثاء مثلثه هر کجا

ف پس و قبل پیش بعد نه پس	ال مر ولی مر الناء مارا

ف فائیت مفتوحه یعنی پس قبل بفتح قاف و سکون باء بنقطه بعد بفتح باے بنقطه و سکون عین و دال مهملتین پس چیزے و بضم دال و در ل بکسر مر لی بکسر لام مر الناء بفتح لام و نون و الف مارا

صه مگو مه مکن دع و ذر مان	لم و لما نه و هلم بیا

صه بفتح صاد مهمله خاموش باش و گاه تنوین براے تنکیر در آرند و گویند صهٍ یعنی خاموش باش مه بفتح میم مکن و گاہے تنوین تنکیر در آرند دع بفتح دال و عین مهملتین و ذر بفتح ذال معجمه و راے مهمله یعنی دست بدار و بگذار امر حاضر از ودع و وذر از باب فتح یعنی دست باز داشتن ماضی و اسم فاعل و مفعول ازین دو مصدر مستعمل نیست لم بفتح لام نه نفی مضارع کند و بزمان ماضی نزدیک گرداند چنانکه گوئی یضرب نزد لم یضرب نزد لما بفتح لام و تشدید میم حرف باشد و آن دو نوع است جازمه و جزم بر فعل مضارع در نیاید و از لم جدا شود و باستغراق نفی و توقع چنانکه گوئی لما یضرب یعنی هنوز نزده و استثنائیه بمعنی الّا و اسم باشد و آن ظرف زمان ماضی باشد بمعنی آنگاه و فعل باشد تثنیه لمّ فعل ماضی از لم از باب نصر یعنی گرد کردن و باصلاح آوردن هلم بفتح ها و ضم لام و فتح میم

بیا و بیار بصریین گویند مرکب است از ہاء تنبیه ولم امر و کوفیین گویند
از اہل وام و حجازیین گویند مفرد است

ذی و ہذی و ہذہ این زن	مرد را ذا و ذو دست با ہذا

ذی بکسر ذال معجمه و ہذی بہا و الف که ننویسند و کسر ذال معجمه و ہذہ بہا و الف و کسر ذال معجمه و ہاء مکسوره این زن ذا بفتح ذال معجمه و الف این مرد و اسم موصول آمده و بعد از ماء استفهامیه چنانکه گوئی ماذا یعنی چیست آنکه ذو بضم ذال معجمه آنمرد که ذو اسم موصول است و باقی اسم اشارت

تلک آنزن چو ذلک ست آن مرد	ثم انجا چو ہہنا اینجا

تلک بکسر تاء فوقانیه و سکون لام و فتح کاف آنزن ذلک بفتح ذال معجمه و الف که ننویسند و کسر لام و فتح کاف آن مرد ثم بفتح مثلثه و تشدید میم آنجا ہہنا بفتح ہا و الف و ضم ہا دیگر نون اینجا

غیر خیر قط ہرگز ایضا نیز	ربه و ربما و رب بسا

غیر بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله خیر قط بفتح قاف و تشدید طاء مهمله مضموم ہرگز ظرف زمان است از برای مبالغه ماضی منفی مثل ما رأیته قط ندیدم او را ہرگز ایضا بفتح ہمزه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه نیز مصدر از باب ضرب یعنی باز آمدن و گشتن چنانکه گوئی فعلت ذلک ایضا یعنی کردم آنرا نیز یعنی باز گشتم و باز آمدم بآن رب بضم راء مهمله

وتشدید وتخفیف یار منقطہ بسا اندک وگاہ می پیوندند بآن ما را تا بر فعل در توانند
آمد مثل ربما یود الذین تا راشل ربت

مذ و منذ از ان زمان باز است	أیہا و ایہ دور شو لغیرا

مذ بضم میم و ذال معجمہ و منذ بضم میم و سکون نون و ذال معجمہ از وقت
باز اسم و حرف ہر دو آمدہ اند آیہا بفتح ہمزہ و سکون یار تحتانیہ و بفتح
ہا با تنوین دور شو و بکسر ہمزہ خاموش باش و باز ایست آیہ بکسر ہمزہ و
سکون یار تحتانیہ و کسر ہا زیادہ کن در سخن یا در عمل و گویند بکسر ہا بی تنوین
از برای طلب سخن معہود است و بکسر و تنوین از برای طلب سخن غیر معہود

مہلاً آہستہ باش و وا ہا خوش	قلما اند کا بخ نیکا

مہلاً بفتح میم و سکون ہا و فتح لام با تنوین آہستہ باش و درنگ کن
و اہا با لفین در وقت خوش آمدن چیزے گویند و اہا خوشا حالاً و قلما
بفتحتین قاف و لام مشددہ و میم با الف اند کا مرکب است از فعل
و حرف بخ بفتح بار منقطہ و کسر خار معجمہ مخففہ و مشددہ با تنوین نیکا و خوشا
کلمہ ایست کہ در وقت مدح و رضا گویند این بیت از ملحقات است

القطعۃ الحادی عشر

بحر این قطعہ و قطعہ دوم یکیست

رجا امید گران است و سوغ حلال جواز	رواہی نصفت عدل صوت جرس آواز

رجا بفتح را مهمله و جیم ممدوده آمده یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی
امید داشتن و ترسیدن و مقصور آید بمعنی کرانهٔ آسمان و چاه و غیر آن و
جمع دوم ارجاء پس رجا مشترک باشد میان امید و کران چنانچه شیخ گمان
برده سوغ بفتح سین مهمله و سکون واو و غین معجمه مصدر از باب نصر یعنی روا
بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن حل بکسر حای مهمله
و تشدید لام حلال یعنی روا و بیرون حرم مکه و کسیکه از احرام بیرون آید و
مصدر از باب ضرب یعنی حلال شدن و بیرون آمدن زن از عدت و واجب
شدن عقوبت و رسیدن قربانی بجائیگاه آن جواز بفتح جیم و زای معجمه
و مصدر از باب نصر یعنی روا شدن و بگذشتن و جواز آب دادن و آب را
که بچهار پائی دهند و بکشت زار برند و گذرنامه را نیز گویند نفت بفتحات نون و
صاد مهمله و فا عدل و واو صوت بفتح صاد مهمله و سکون واو و تای فوقانیه آواز
الجمع اصوات و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس بفتح و بکسر جیم و سکون
را و سین مهملتین آواز ضعیف

یفاع و ریوه و تل ست نجد و هضبه فراز	حضیض و غایر و غور ست و هجل و هده نشیب

حضیض بحای مهمله و ضادین معجمتین بوزن عزیز پایان و دامن کوه و مطلق زمین الجمع
حضاض غایر بغین معجمه و رای مهمله زیر زمین و آب نهان بزیر زمین و اسم فاعل
از غور بفتح غین و سکون واو از باب نصر یعنی بزمین فرو و نشیب فرو شدن
و آب بزمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن و دیت دادن و غوره بفتح غین
معجمه و سکون واو و رای مهمله این مغاک و نشیب و آب نهان و زمین تهامه را نیز
گویند هجل بفتح ها و سکون جیم زمینها در میان کوه ها الجمع هجول و هده بفتح واو

وسکون ہا و دال مہملہ زمین نشیب الجمع اوہد و وہاد یفاع بفتح یاء تحتانیہ وفا و عین مہملہ زمین بلند ربوہ بفتح وضم راء مہملہ وسکون باء بنقطہ زمین بلند جمعہ ربی وربی ورو ابی تل بفتح تاء فوقانیہ وتشدید لام پشتہ کہ سرش بس فراخ بود جمعہ تلال وتلول وبعضی بہا خواندہ اند و باین معنی نیافتہ اند و اعتراض کردہ اند نجد بفتح نون وسکون جیم ودال مہملہ زمین بربالا ور سربالا جمعہ نجود ونجاد وانجد ہضبہ بفتح ہا وسکون ضاد معجمہ وبای بنقطہ تشبیہ جمع آن ہضاب وہضب وباران بزرگ قطرہ را نیز گویند جمع ہضب فراز فارسی است یعنی بلند

طعام خوردنی وفجل ترب ملح نمک	ارز گرنج ومرق شوربا قلولی فراز

طعام بفتح طا وعین مہملتین خورش جمعہ اطعمہ وطعام نامی است خاص گندم را فجل بضم فا وسکون جیم ترب واحدش فجلہ ملح بکسر میم وسکون لام وحاء مہملہ نمک وآب شور وبیہ وشیر وحرمت وبرکت وخوش نمک ومصدر از باب فتح یعنی آبادی کردن ارز بفتح ہمزہ وضم راء مہملہ وزاء معجمہ مشددہ برنج ودران شش لغت دیگر است ضم ہمزہ وراء وضم ہمزہ وسکون آن وتخفیف زاء مرق بفتحتین میم وقاف شوربا الجمع امراق واحد مرقہ وآفت کشت ودر نخرما انیز مرق گویند وبسکون راء مصدر از باب نصر یعنی بسیار کردن شوربا در دیگ وشیر از پوست برکندن وبیرون کردن گندم از آنچہ بران آید واز دن دست ہمرقہ گرد بیرون شدن قلولی بفتحتین قاف ولامین وسکون واو مصدر نیست کہ بلندمی پرد ومصدر از ان اقلیلا از باب افعیلال یعنی بلند ومشرف

قصیده مغز سطبر ست وزار مغز تنگ	قدید قاق وسمین فربه طویل دراز

قصیده بفتح قاف وکسر صاد مهمله مغز بسیار وسطبر وگوشت خشک وبمعنی قصیده شعر زار بزائین مهملتین مغز تنگ که گداخته باشد از لاغری وآب که از دهان بچه آید قدید بفتح قاف ودالین مهملتین گوشت خشک وجامه کهن سمین بفتح سین مهمله فربه الجمع سمان فعیل از سمن از باب علم بمعنی فربه شدن طویل بطاء مهمله دراز جمع آن طوال وطیال فعیل است از طول از باب کرم یعنی دراز شدن

مخیض دوغ ولبن شیر کزبره کشنیز	کراع پاچه وجبن وبصل پنیر وپیاز

مخیض بخاء وضاد معجمتین دوغ روغن گرفته فعیل از مخض از باب نصر بمعنی دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه لبن بفتحتین لام وباء بنقطه شیر وشیر ٹیش جمعه البان ومصدر از باب علم یعنی بسیار شیر شدن ودرد کردن گردن از بالش کزبره بضم کاف وسکون زاء معجمه وضم باء بنقطه وراء مهمله کشنیز کراع بضم کاف وراء وعین مهملتین پاچه گاو وگوسفند جمع آن اکرع واکارع ونام جنس است الجمع اکرع ذکر عمان وجانب دراز سنگستان وآنچه بزیر زانو است از انسان جمعه کرعان جبن بضم جیم وضم وسکون باء بنقطه وتشدید وتخفیف نون پنیر واحدش جبنة بصل بفتحتین باء بنقطه وصاد مهمله پیاز واحدش بصلة

سمید ودرمکه نان سفید وخل سرکه	رغیف گرده وبدرست وابتدا آغاز

ستمیذ بفتح سین مهمله و کسر میم و ذال معجمه نان سفید درمک بفتح دال و سکون راء مهملتین و فتح میم نان میده و آرد میده و الحاق ها مشهور نیست خل بفتح خاء معجمه و تشدید لام سرکه و مرد لاغر و جامهٔ کهنه و شتر یکساله و رگیست در گردن پیوسته بسر و راه در دیگ و مرغ بی پر ظاهرا ماہی رگیست جمعه خلال رغیف براء مهمله و غین معجمه و فا بوزن شریف نان تنک جمع آن ارغفه و رغف و رغفان بدء بفتح باء بنقطه و سکون دال مهمله و همزه آغاز کردن و بیافریدن و آبله دسُرخچه برآوردن از باب فتح ابتداء مصدر افتعال یعنی آغاز کردن

قطیع دان رمه جدی و عناق بزغاله	چنانکه معز بز و ضان میش تیس نهانی

قطیع بفتح قاف و کسر طاء و عین مهملتین رمه گوسفند و رمه گاو و تازیانه جمع آن اقطاع و اقاطیع و قطعات جدی بجیم و سکون دال مهمله بزغاله نر جمعه جداء و اجدی و ستارهٔ پسین را از بنات النعش نیز گویند و نام برجیست بر آسمان عناق بفتح عین مهمله و نون و قاف بزغاله ماده و اشتر ماده و سیاه گوش و نومیدی آن عنوق و سختی و شدت را نیز گویند معز بفتح میم و سکون مهمله و زاء معجمه بز واحدش ماعز ضان بفتح ضاد معجمه و سکون همزه گوسپند میشه واحدش ضائن جمع آن ضئین تیس بفتح تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله بز نر که گشن دهد و آهوی نر جمع اتیاس و تیسه و تیوس فی نهار پارسی قوم است

ابو الملیح چکاوک فرست قیره نام	چو نسر کرکس و چون صقر چرغ و باز بازی

ابو الملیح بفتح میم و سکون لام و خاء مهمله کنیت چکاوک قبره بضم قاف و فتح و تشدید باء بنقطه و راء مهمله نام جمعش قبر و در فرس چکاوک و کیاکک و گونیک و بکله و جلک گویند و نسر بفتح نون و سکون سین و راء مهملتین کرکس و گوشت اندرون سم اسپ چون خسته شود جمع آن نسور و نام تیر است و دو ستاره معروفست که نسر طائر و نسر واقع گویند و هر دو را النسران گویند صقر بفتح صاد مهمله و سکون قاف و راء مهمله چرغ و شیر بسیار ترش و دوشاب خرما جمعه صقور و صقار و توش آفتاب و سختی آن را نیز گویند بازی باء بنقطه و زاء معجمه بوزن قاضی باز مرغیست که با و صید کنند جمعش بزاة

صغیر خرد و حباری شوآط و مخلب چنگ ۞ حدید تیز و مسن چه فسان و مقطع گاز

صغیر بصاد مهمله و غین معجمه و راء مهمله خرد فعیل از صغر از باب کرم یعنی خرد شدن جمعه صغار و صغراء و مصغوراء و در بعضی نسخ صیغور خرد آورده بقا یعنی شاشان حیوانی است مقدار بلخی که می پرد و آواز می کند و حباری بضم حاء و باء بنقطه و فتح راء مهمله حرز باده در صحاح گوید مرغیست مذکر و مؤنث واحد و جمع درو یکسانست جمع آن حباریات شوآظ بضم شین و ظاء معجمتین زبانه آتش بی دود و معنی حباری ظاهر نیست مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و باء بنقطه چنگال مرغ و پنجه شیر و سباع و داس بی دندان جمع آن مخالب حدید بحاء و دالین مهملات چیز تیز فعیل است از حدت از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن جمع آن حداد مسن بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید نون افسان و آن سنگیست که بآن تیز کنند و بعضی گفته اند سنگ بلور است جمع آن مسان مقطع بکسر میم و سکون قاف و فتح طاء و عین

عه قفا مرا انگشم در اصل شوات بوده بعضی مربات و حباری را نیز باین معنی گفته اند و الله اعلم

	مهملتین گازرہ زویرینہ را گویند

تکرع است و وضو آب دست و نیت عزم	بنیہ قبلہ و کعبہ است چون صلوٰۃ نماز

تکرع برار وحین مهملتین مصدر تفعل بمعنی شستن اکارع یعنی دست و پای بجہت آبدست را تکرع گویند وضو بضمتین واو وضاد معجمہ مصدر از باب کرم یعنی روشن روی شدن و توضا یعنی پاک کردن آبدست کہ دران روشنی و پاکیست نیت بکسر نون و فتح یار تحتانیہ مشددہ عزم و قصد مصدر از باب ضرب یعنی خواستن و صحبت کردن و نگاہداشتن و از جائی بجائی گشتن جمع آن نیات بنیہ بفتح بای نقطہ و کسر نون و فتح یار تحتانیہ مشددہ کعبہ فعیلہ است بمعنی بنا کردہ شدہ از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن قبلہ بکسر قاف و سکون بار نقطیہ پیشگاہ جمع آن قبل و بدین سبب کعبہ را قبلہ گویند صلوٰۃ بفتح صاد مهملہ نماز و رحمت و درود و دعا و استغفار و گشت جمع آن صلوٰۃ

عطاس عطسہ عجف لاغری جذام خورہ	جبان و ہاع وہدان بیدل نشغب ناز

عطاس بضم عین و طا و سین مهملات عطسہ و عارضہ کہ عطسہ آورد و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی عطسہ زدن و گویند عطس الصبح شگفتہ شد صبح عجف بفتحتین عین مهملہ و جیم و فا لاغری و مصدر از باب علم یعنی نزار و لاغر شدن جذام بضم جیم و ذال معجمہ خورہ نام علتیست و نام قبیلہ و جمع آن جذامہ بمعنی لس جدشوی عنلہ کہ در زمین بمانند جبان بفتح جیم و بای نقطہ بددل جمع آن اجبان صفت از جبن از باب کرم یعنی بزدل شدن ہاع بعین مہملہ بددل صفت از ہیع از باب ضرب یعنی بزدل شدن ہدان

بکسر ها و دال مهمله احمق و گران آنیست تصحیح شارحان و آن بیدل است از ایشان ظاهراً هیدان ست بفتح ها و سکون یار تحتانیه یعنی بددل فعلان است از هید یعنی بانگ بر زدن و بد دل شدن از باب ضرب و شیخ بجهت نظم تخفیف کرده تسحب بسین و حار مهملتین و بار منقوطه مشدد تفعل یعنی ناز کردن

زنیم سند و دعی نیز هم بذی بی شرم ۔ رسیل همره و بعله زن و نجی همراز

زنیم بفتح زار معجمه و کسر نون سند و آنکه نشانه بود در بدی جمع آن زنماء بمعنی حرام زاده دعی بدال و عین مهملتین پسر یکه به پسرے گرفته باشد جمع آن دعیاء فعیل از دعارةً از باب کرم یعنی راه یافت شدن بذی ببار منقوطه و ذال معجمه بی شرم فعیل ست از بذار از باب کرم یعنی پلید زبان شدن یا از باب نصر یعنی فحش گفتن یا از بذ و از باب فتح یعنی ناپسند آمدن و قبول کردن و چون پلید زبان و فحش گوئی بے شرم باشد بی شرم را بذی گویند رسیل برار و سین مهملتین بوزن سبیل همراه و همره و بعله بفتح بار منقوطه و سکون عین مهمله زن مؤنث بعل جمع آن بعلان و بعوله و بعل نیز زن را و شوهر را و زمین را که باران نرسد بدان و خرما بن را که آن از بیخ آب خورد بی آب دادن و نیز چیزے را گویند و نام بتی است و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن نجی بنون و جیم همراز جمع آن انجیا و انجیه و نجیون فعیل ست از نجو از باب نصر یعنی راز کردن و نجی لقبی ست موسیٰ علیه السلام را

کلیم هم سخن ست و حریف هم پیشه ۔ قرین ندیم بود همدم و شریک انباز

کلیم ہم سخن و جراحت کردہ و لقب ست موسیٰ علیہ السلام فعیل است از کلم از باب ضرب یعنی خستہ کردن حریف بجا ر و راء مہملتین ہم پیشہ جمع آن حرفاء فعیل ست از حرف از باب نصر و ضرب یعنی پیوستہ چون یار و ہمتا را پیوستگی ہست قرین گویند ندیم بنون و دال مہملہ بوزن قدیم یعنی قدح جمع آن ندام و ندماء در صحاح گوید نادمین فلاح علی الشران فهو ندیمین شریک بشین معجمہ و راے مہملہ انباز جمع شرکاء فعیل از شرکت از باب علم یعنی انبار شدن

رفیق یار موافق عشیر چہ ہمساز	اکیل ہم خور و ہم کاسہ و سمی ہمنام

اکیل ہم کاسہ فعیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن سمی بفتح سین مہملہ وکسر میم وتشدید یا ہمنام جمع آن سمیون و اسمیاء رفیق براء مہملہ و فا و قاف یار و چرب دست جمع آن رفقاء فعیل است از رفق دست در گردن بستن و از رفق یعنی چیزے کردن از باب نصر عشیر بعین مہملہ و شین معجمہ و راے مہملہ ہم ساز و ہم زندگانی جمع آن عشراء و دہ یک را گویند فعیل از عشر از باب ضرب یعنی دہم و دہم شدن جمع آن عشراء و عشیر قبیلہ را گویند نیز عشیرہ خویشان این سہ بیت از ملحقات است

القطعۃ الثانیۃ عشر

این قطعہ در بحر رمل مثمن مقصور ست و آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد

قرم و غطریف و صلاحل سید و راس و همام	مهتر است و دست صدر و چیز شیئی اسم و نام

قرم بفتح قاف و سکون راء مهمله مهتر و گشن اشتر و غطریف بکسر غین معجمه و سکون طاء و کسرہ رای مهملتین و سکون یاء تحتانیه و فا مهتر و جوان مرد و بچه باز جمع آن غطاریف صلاحل بحائین مهملتین اوّل مضموم دوم مکسور مهتر سیّد بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانیه مشدده و دال مهمله مهتر فیعل از سود از باب نصر یعنی مهتر شد جمع آن سادة و سیاید و سادة را بر سادات جمع الجمع کنند و شوهر و بزرگ را نیز سیّد گویند و لقبی است یحیٰی را علیه السّلام و سید الشهدا امیر المؤمنین حمزہ سیدان تثنیه امیر المومنین حسن و حسین راس بفتح را و سین مهملتین مهتر مصدر از ریاسته از باب فتح یعنی مهتری کردن همام بضم ها مهتر بزرگ همت دست بفتح دال و سکون سین مهملتین و تاء فوقانیه دشت و صحراء و دسته جامه و دسته کاغذ و صدر بیت یعنی پیشخانه جمع آن دسوت شی بفتح شین معجمه و سکون یاء و همزه چیز جمع آن اشیاء اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله نام جمع آن اسماء پس اسامی و اسماوات اصل سمو واو را حذف کردند و همزه وصل در اوّل در آوردند و دران لغت دیگر است اسم بالضم همزه و هم بکسر سین و هم بضم سین

عقوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد	جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

عقوه بفتح عین مهمله و سکون قاف ساحت و میان سرای را گویند امر بفتح همزه و سکون میم و راء مهمله کار و فرمان و مصدر از باب نصر یعنی فرمودن بسیاره

گردانیدن جمع آن امور و اوامر قول بفتح قاف و سکون واو گفتار
از باب نصر یعنی گفتن جمع آن اقوال پس اقاویل فعل بکسر فاے
و سکون عین مهمله کردار و مصدر از باب فتح یعنے کردن جنب بفتح جیم
و سکون نون و باے نبقطه پهلو جمع آن جنوب و نیز جنبه جمع آن اجنبه
و فرمان و سفر را نیز گویند کقوله تعالے علیٰ ما فرطت فی جنب الله
والصاحب بالجنب و نام قبیله ایست از یمن و مصدر از باب نصر یعنی دور کردن
و بر پهلوی کسے زدن جار بجیم و راے مهمله همسایه جمع آن جیران
و جیره و اجوار و نگهبان را جار گویند همچنان که گویند الله جارک
سطح بفتح سین و سکون طا و حا مهملات بام و بالای هر چیزے و مصدر از باب
فتح یعنے گسترانیدن و خانه را بام کردن جمع آن سطوح

لون رنگ و ریح بوی و باد غیم و غین میغ		نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

لون بفتح لام و سکون واو رنگ و گونه روی جمع آن الوان و لونیست از خرما نیز
ریح بکسر راے مهمله و سکون یاے تحتانیه و حاے مهمله بوی و باد جمع آن ریاح و ارواح
و قوت را نیز گویند کقوله تعالے و تذهب ریحکم غیم بفتح غین معجمه و سکون یاے
تحتانیه میغ و ابر که همه آسمان را پوشد جمع آن غیوم و تشنگی و گرمی اندرون را
نیز گویند و مصدر از باب ضرب یعنی تشنه شدن غین بالفتح غین معجمه و سکون
یاے تحتانیه ابر که آسمان را بپوشد جمع آن غیون و اشتر مست را نیز غین گویند
مصدر از باب ضرب یعنی فرا پوشیدن چیزے دست را و فرا پوشیدن میغ
آسمان را و تشنه شدن و منش شوریدن نوم بفتح نون و سکون واو خواب
و مصدر از باب علم یعنی خفتن و کهنه شدن و کاسد شدن بازار مشی بفتح میم

وسکون شین معجمه مصدر از باب ضرب یعنی رفتن پیاده بُعد بضم بای بنقطه
وسکون عین ودال مهملتین دوری ودور شدن مصدر از باب کرم خطوه
بضم خای معجمه وسکون طای مهمله گام یعنی میان دو قدم وفرمان بردار
جمع آن خطوات

زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم	کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ کاس جام

زُبده بضم زای معجمه وسکون بای بنقطه ودال مهمله مسکه دُهن بضم دال مهمله
وسکون ها روغن وباران اندک که گویا زمین جذب کند وبیماری گوسفند
ودیوانگی ونرمی بند گیها جمع آن ادهان ودهان قطن بضم قاف وسکون
طای مهمله پنبه جمع آن اقطان صوف بضم صاد مهمله پشم میش جمع آن
اصواف ومصدر از باب نصر یعنی بسیار شدن پشم گوسپند پس از
اندازگی کوز بضم کاف وسکون واو وزای معجمه کوزهٔ دسته دار جمع
آن اکواز وکیزان وکوزه قصعه بفتح قاف وسکون صاد وعین
مهملتین کاسه جمع آن قصاع قِدر بکسر قاف وسکون دال ورای مهملتین
دیگ کاس بفتح کاف وسکون همزه وسین مهمله قدح با شراب
جمع آن اکوس وکواس کاوسان

لفت شلغم بقل تره زرع کشت وریع دخل	الکدس خرمن خرمه دسته صعب تند وآلف رام

لفت بکسر لام وسکون فا وتای فوقانیه شلغم ومانند آن یقال لفت الشی مثله
بقل بفتح بای بنقطه وسکون قاف تره جمع بقول ومصدر از باب نصر
یعنی ریش مرد بر آمدن ودندان اشتر بر آمدن وگیاه پدید آمدن

زرع بفتح زار معجمه و سکون را و عین مهملتین کشت و گویند کشت سبز جمع زروع
و مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن و رویانیدن ریع بفتح رار مهمله و
سکون یار تحتانیه و عین مهمله افزونی و زیادتی و بلندی جمع ریاع و مصدر
از باب ضرب یعنی افزون و زیادت شدن و باز گشتن و دخل محصول
را بجهته آنکه زیادتی است بر تخم ریع گویند کدس بضم کاف و سکون دال
و سین مهملتین خرمن ناکوفته جمع اکداس حزمه بفتح حار مهمله و سکون
زار معجمه دسته گندم و هیزم و جز آن جمع آن حزم صعب بفتح صاد
و سکون عین مهملتین و بار نقطه تند یعنی آنکه رام نباشد و لقبی است
ذو القرنین را و صعب از صعوبه از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع آن
صعاب آنف بهمزه ممدوده و کسر نون و فا اشتری که از مهار بینی بنالد
اسم فاعل از انف از باب علم یعنی درد مند گردن بینی و تنگ داشتن
و چون مهار در بینی اشتر کشند رام شود بینی رام لازم آنف باشد بآن
جهت تفسیر آنف واقع شده و آنف اسم فاعل آمده از انف از باب
ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و غیر آن تیز کردن و
انف اکنون بینی را نیز گویند

ثغر سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست	خد رخ و جوف اندرون ضیق و حنک تنگی و کام

ثغر بفتح ثار مثلثه و سکون غین معجمه و رار مهمله دندان پیش و در بند میان کفر و
اسلام و محل ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن
و بر دندان زدن و ویران کردن جمع بمعنی دوم ثغور سن بکسر سین مهمله
و تشدید نون دندان و زاد عمر جمع آن اسنان کار بزرا گویند سن الثوم

دائہ سیر ضرس بکسر ضاد معجمہ و را و سین مہملتین دندان جمع آن اضراس وضروس و پاران اندک جمع آن ضروس ظفر بضم ظاء معجمہ و سکون فا و را مہملہ ناخن جمع آن اظفار و ظفر و نیز ناخنہ چشم و چنگال مرغ و سم چارپائی و پیش و پس گوشۂ کمان را گویند جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مہملہ پوست جمع آن جلود خد بفتح خاء معجمہ و تشدید دال مہملہ رخسار و شگاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کندن جمع آن خدود جوف بفتح جیم و سکون واو و فا اندرون شکم جمع آن اجواف و میان ہر چیزے و زمین ہموار را جوف گویند و نام وادی است در زمین عاد ضیق بکسر و فتح ضاد معجمہ و سکون یاے تحتانیہ و قاف تنگ شدن از باب ضرب جمع آن اضیاق حنک بفتحتین حاء مہملہ و نون کام و زیر ذقن جمع آن احناک حنک الغراب منقار زاغ

آدمی انسی انسان مردم جنّی پری		اجر فرد و شوہ پارہ غرم تاوان دین وام

آدمی بہمزۂ ممدودہ و فتح دال مہملہ و کسر میم و تشدید یا مردم منسوب بآدم علیہ السلام و شیخ از براے ضرورۃ شعر آدمی گفت بسکون الیاء و آدمی و مردم سیاہ گونہ را و اشتر سفید و آہو کہ خطہاے خاک رنگ دارد آدم گویند جمع آن آدم انسی بکسر ہمزہ و سکون نون و کسر سین مہملہ و یا مشددہ یکی آن مردم جمع اناسی و ہر پای را از جانب یسار انسی گویند انسی القوس شکم کمان کہ روے فرا کشندہ دارد انسان بکسر ہمزہ و سکون نون و سین مہملہ مردم واحد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان باشند و مردمک چشم و سر انگشت را نیز گویند و نام آبی است در عرب جنّی بکسر جیم و نون و یا مشددہ پری جمع آن جن و جنّہ اجر بفتح ہمزہ و سکون

جیم و رار مہملہ یعنی فرد ادن و فرد ورکسی بودن و برشتن استخوان پس از شکستگی رشوہ بضم وکسرہ و فتح رار مہملہ و شین معجمہ پارہ جمع آن رشی غرم بضم غین و سکون رار مہملہ تاوان و مصدر از باب علم یعنے تاوان زدہ شدن و آرزو مند گوشت شدن و دین بفتح دال مہملہ و سکون یار تحتانیہ وام و گویند وام از بہاے چیزے جمع آن دیون

اصبع انگشت ألیک ابہام انگشت نر است	باز سبابہ است وسطی نبصر و خنصر تمام

اصبع بکسر ہمزہ و سکون صاد مہملہ و فتح وکسر بار نبقطہ و فتح و ہمزہ وکسر با وضم ہر دو ہمزہ و فتح با و عین مہملہ انگشت جمع آن اصابع و نشان واثر نیک را اصبع گویند و مصدر آن صبع از باب فتح یعنے راہ نمودن بانگشت از روے غیبت بر باروان نہادن تا انچہ دروست در باروان دیگر رو وابہام بکسر ہمزہ و سکون بار نبقطہ انگشت نر مونث جمع آن اباہیم وابہام مصدر افعال یعنی مجہول گذاشتن و لبتہ کردن و بیرون آوردن زمین تبات بہی را و بہجی نوعیست از خار و گویند جو دست سبابہ بفتح سین مہملہ و تشدید بار نبقطہ انگشت شہادت کہ بہ پہلوے ابہام ست و دشنام دہندہ در مبالغہ فاعل از ساب از باب نصر یعنی دشنام دادن و سطی بضم واو و سکون سین وطار مہملتین انگشت میانگی و تانیث اوسط نبصر بکسر بار نبقطہ و سکون نون وکسر صاد ورا ے مہملتین انگشت کہ بہ پہلوی کلان است جمع آن نباصر خنصر بکسر خای معجمہ و سکون نون وکسر صاد ورا ے مہملتین انگشت کہتر و سطے نیز گویند جمع آن خناصر

سقم بیاری و صحت تندرستی تیه گیر	قیح ریم است و دم خون اصل فی القای خام

سقم بضم سین مهمله و سکون قاف بیمار شدن از باب علم صحت بکسر صاد و فتح و تشدید حاء مهملتین تندرستی و تندرست شدن از باب ضرب تیه بکسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و ها بیابان که رونده دران هلاک شود و گویند حیران شود جمع آن اتیاه پس اتاویه و مصدر از باب ضرب یعنی کبر کردن و حیران شدن قیح بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه و حاے مهمله ریم جمع آن اقیاح و قیوح و مصدر از باب ضرب یعنی ریم گرفتن و دم بفتح دال مهمله و تخفیف میم خون اصل دمو بفتحتین نزدیک جمهور و دمی بسکون میم نزدیک سیبویه و دمی بفتحتین نزدیک مبرد جمع دماء و دمی قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله انچه از حلق برآید پس اگر باز گردد قی گویند و رسن کشتی که از لیف باشد جمع آن قلوس و مصدر از باب ضرب یعنی قے کردن و کف انداختن شراب و کف برآوردن و تازیانه زدن و کشتی را رسن کردن و بفتح لام تر شی که از گلوی برآید نے بکسر نون و تشدید یا گوشت نام و خام اصل نوی بفتح نون کسره واو را نقل کردند بنون و ادغام واو در یا کردند و یا در یا ادغام کردند

	القطعة الثالثة عشر	

	بحر این قطعه و قطعه ضیا و نور یکی است	

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر	شعیر و عیر کتان است جو و چاش و زغیم

مبارز بباء بنقطه و راء مهمله و زاء معجمه اسم فاعل از مبارزة از باب مفاعله یعنی با کسی در جنگ بیرون آمدن و کسیکه جنگ کند و دلیر باشد بطل بفتحتین باء بنقطه و طاء مهمله مرد شجاع از بطاله از باب کرم یعنی دلیر شدن جمع آن ابطال باسل بباء بنقطه و سین مهمله اسم فاعل از بسالة از باب علم یعنی بخت و دلیر شدن و دلیر را نیز گویند جمع آن بواسل شجاع بضم شین معجمه و جیم و عین مهمله مشتق از شجاعت از باب کرم یعنی دلیر شدن و مار بدر را نیز گویند جمع آن شجعات و شجعه بحرکات شین و سکون جیم و شجعه بفتحات شعیر بشین معجمه و عین و راء مهملتین جو الواحد شعیره و شعیره کاردی را گویند که دو طرف سرش تیز باشد و نیز هو بهایی وا عمال حج را هم گویند صبره بضم صاد مهمله و سکون باء بنقطه و راء مهمله چاش یعنی انبیر گندم جمع آن صبر عربی نیز آمده یعنی انچه باشد از دل وقت ترس کتان بفتح کاف و تشدید تاء فوقانیه معروفست و در غیر فارسی قوم است

غضنفر و اسد لیث و حارث و دلهاث		هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر

غضنفر بفتحتین غین و ضاد معجمتین و سکون نون و بفتح فا و راء مهمله شیر و سطبر گویند رجل غضنفر مرد سطبر بشبه واذن غضنفر گوشی سطبر بسیار گوشت اسد بفتحتین همزه و سین مهمله و دال مهمله شیر جمع آن اسود و اساود و آسد نام برجیست در آسمان و نام قبیله است در عرب و مصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن و حیران شدن از بیم شیر لیث بفتح لام و سکون یاء تحتانیه و ثاء مثلثه شیر و نوعیست از عنکبوت که بر می جهد و مگس میگیرد جمع آن لیوث حارث بحا و راء مهملتین و ثاء مثلثه شیر بزرگ جمع آن حراث و نام

کوهیست در شام واسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن شورانیدن
آتش ولاغر کردن ستور از بسیار راندن و قرآن بسیار خواندن و درس
کردن قرآن و مال جمع کردن دلهاث بکسر دال مهمله و سکون لام وثاء
مثلثه شیر و مرد دلیر پیش رو هزبر بکسر ها و فتح زاء معجمه و سکون باء
بنقطه و راء مهمله شیر قسوره بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح واو و راء
مهمله شیر و تیر انداز و تاریکی اول شب حیدر بفتحتین حا و دال و راء مهملات
وسکون یاء تحتانیه شیر جمع آن حیادر ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه
و فتح غین معجمه شیر و آنچه بدندان میگزد و جمع آن ضیاغم

بذول و باذل و مانح سخی و شبعان سیر	رقاد و هجعت خفتن سهاد بیخوابی

رقاد بضم راء مهمله و قاف و دال مهمله خواب ورا ذرستن از باب نصر هجعت
بفتح ها و سکون جیم و فتح عین مهمله خواب سبک اول شب و پارهٔ از شب فعلة
از هجوع از باب فتح یعنی خفتن سهاد بضم سین و دال مهملتین بیخواب
شدن از باب علم بذول و باذل بفتح باء بنقطه و ذال معجمه بخشنده
فعول و فاعل از بذل از باب نصر یعنی چیزے بخشیدن مانح بنون و حاء
مهمله فاعل از منح از باب فتح و ضرب یعنی چیزے دادن سخی بسین مهمله
و خاء معجمه جوانمرد فعیل از سخاوت از باب نصر و علم یعنی جوانمرد شدن
و بسیار بخشش کردن و چون سخی معروف است تفسیر بان کرد شبعان بفتح
شین معجمه و سکون باء بنقطه و عین مهمله سیر شده جمع آن شباع فعلان از
شبع از باب علم یعنی سیر شدن

خبار نرم و اخاذه غدیر و قاع کوه	عوج کجی و جرز بی گیاه و سامت بلند

عوج بکسر عین مهمله و فتح واو و کجی دلبر که در زمین باشد یا در دین یا معاش یا جز آن مصدر از ان عوج از باب نصر و علم یعنی بدراه در آمدن حجز بضمتین جیم و راء مهمله و زاء معجمه زمین بیگیاه و زمینے که باران نیامده باران جمع آن جرزه مصدر از ان جرز از باب نصر و ضرب یعنی بریدن گوئیا زمین بیگیاه و بی باران گیاه و باران بریده شده است امت بفتح همزه و سکون میم و تاء فوقانیه بلند و گویند پشتهاے خرد جمع آن اموت خبار بفتح خاء معجمه و باء نقطه و راء مهمله زمین نرم سنگ آمیز اخاذه بکسر همزه و خاء و ذال معجمتین آبگیر درست جمع آن اخاذ پس اخذ و زمینها را که کسی از برای خود جمع کند و تصرف کند نیز اخاه گویند غدیر بغین معجمه و دال و راء مهملتین نیز آبیست یعنی آبگیر ست اما بجهت شهرت تفسیر کرد و آن قاع بقاف و عین مهمله زمین هموار و نرم جمع آن اقوع و اقواع و قیعان و بعضے گفته اند قیعه جمع است و اصح آنست که مفرد است مثل قاع

این بیت از ملحقات است

	القطعة الرابعة عشر	

این قطعه در بحر رباعی است و آن دو بار مفعول مفاعلن مفاعیلن فعلن باشد و رباعی چهار مصراع باشد سوم قافیه لازم باشد و در سوم اختیار گوینده راست اگر قافیه آرد آن را رباعی مصراع گویند و اگر نه خصی اخیم گویند و این مصطلح پارسیانست و موسیقیان آن را ترانه گویند و آن مصطلح

بحر هزج

بضم و عتب و رتب چهارم فترات	ایها همه چیست فرجهای شبرات

بصم بضم بار بنقطه و سکون صاد مهمله فرجه میان خنصر و بنصر جمع آن ابصام عتب بفتحتین عین مهمله و تاء فوقانیه و باء بنقطه فرجه میان بنصر و وسطی جمع آن عتب یعنی آستانه و رتب بفتحتین راء مهمله و تاء فوقانیه و باء بنقطه فرجه میان وسطی و سبابه و شدت و سختی و مصدر از باب علم یعنی رنجه شدن فتر بکسر فا و سکون تاء فوقانیه و راے مهمله فرجه میان سبابه و ابهام فرجه بضم فا و سکون رای مهمله و جیم کشادگی میان دو چیز شبر بکسر و فتح شین معجمه و سکون باے بنقطه و راسے مهمله یک بدست یعنی از ابهام تا خنصر جمع آن اشبار و بفتح شین مصدر از باب نصر یعنی یک بدست کردن و عطا دادن

القطعة الخامسة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی ست در ذکر اسامی ازواج طاهرات نبی صلی الله علیه وآله وسلم

زوجات نبی که پاک بودند همه	بُد عائشه و خدیجه محترمه

عائشه بعین مهمله و شین معجمه دختر امیر المومنین ابی بکر الصدّیق رضی الله عنهما در شش سالگی پیش از هجرت بسه سال یا بدو سال در عقد نکاح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و در سال دوم از هجرت زفات شد و در سال پنجاه و هفتم از هجرت رحلت کرد و در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب ضرب یعنی بزیستن خدیجه بفتح خاء معجمه و کسر دال و جیم مشهور و نیز بضم خاے معجمه و فتح دال زبان زد عرب دختر خویلد بن اسد رضی الله عنها پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آمد و گویند در سال اول از بعثت فوت شد و تانیث خدیج آمده

یعنی تمام خلق و ناقص مدت فعیل از خدج از باب ضرب یعنی بچه بفگندن اشتر پیش از وقت

با اُمِ حبیبه حفصه بود و زینب	میمونه صفیه سوده اُمِ سلمه

اُمّ حبیبه بفتح حاء مهمله و با ئین نام او رمله و گویند هنده دختر ابی سفیان رضی اللہ
عنها در سال ششم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی اللہ علیه وسلم درآمد در زمین حبشه
تزویج نجاشین و گویند در مدینه بصلاح امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنه
و در سال چهل و چهارم یا چهل و دوم از هجرت فوت شد در مدینه و تانیث
حبیب یعنی دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی دوست داشتن حفصه
بفتح حاء مهمله و سکون و صاد مهمله دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ
عنها در سال سوم از هجرت بعقد نکاح حضرت نبی صلی اللہ علیه وسلم درآمد
در چهل و پنجم و گویند بیست و هفتم و گویند بیست و هشتم از عالم بیرون رفت
و شیر ماده را حفصه گویند می تواند بود از حفص از باب ضرب یعنی سوگند
خوردن زینب بفتح زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه بفتح نون و باء
منقطه دختر جحش رضی اللہ عنها و در سال بستم از هجرت فوت شد
بمدینه و دفن شد به بقیع میمونه بفتح میم دختر حارث ابن حزن رضی اللہ
عنها سال هفتم از هجرت بعقد نکاح پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام درآمد
در سال شصت و یکم فوت شد و میمونه خجسته را گویند بمعنی فاعل از یمن
از باب کرم یعنی خجسته شدن و در صحاح گویند یمن فلان علی قومه
فهو میمون ای صار مبارکا علیهم صفیه بفتح صاد مهمله و کسر فا و تشدید یاء تحتانیه
دختر حیی ابن اخطب رضی اللہ عنها در جنگ خیبر در سهم دحیه افتاده بود

له قوله شیر را حفصه الخ آنچه در قاموس و صراح آمده حفص بچه شیر را گویند و ام حفص ماکیان است ۱۲

حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را از برائے خود اختیار کرده و گویند بخرید و آزاد کرد و بعقد نکاح خود در آورد پنجاه و پنجم از ہجرت فوت شد و در بقیع دفنش کردند و آنچه امیر لشکر از برائے خود برگزیند پیش از قسمت از غنیمت صفیّه گویند فعیله بمعنی مفعول از صفو از باب نصر یعنی گذشتن صافی چیزے سَوده بفتح سین مهمله و سکون واو و دال مهمله دختر زمعه بن قیس رضی اللہ عنها بعد از فوت خدیجه رضی اللہ عنها در مکه بعقد نکاح پیغامبر علیه الصلوة والسلام در آمد ام سلمه بفتحات نام او ہند دختر ابی امیه بن المغیرة رضی اللہ عنها سال چهارم از ہجرت بعقد نکاح رسول صلے اللہ علیه وسلم در آمد در مدینه در بقیع مدفون شد و گویند ازواج نبی علیه الصلوة والسلام بیست و یکی بوده اند

القطعة السادسة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است در بیان اسامی اولاد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم

فرزند نبی قاسم ابراہیم است	پس طیب طاہر از سعر فهم است

قاسم بقاف و سین مهمله در اسلام متولد شد پیشتر از برادران و هفت روز بزیست و گویند یکسال و گویند دو سال و گویند بجدیکه بر اشتر سوار شد و اسم فاعل آمده از قسم از باب ضرب یعنی بار بخشیدن و اندیشه کردن در کاری ابراہیم متولد شد از ماریه قبطیه دو ماه و ده روز بزیست گویند هفت ماه و گویند یکسال و شش ماه و گویند یکسال و دو ماه و هشت روز ابراهیم لفظ عجمی است طیب بفتح طاء مطبقه و تشدید یاے تحتانیه نام وی عبد اللہ

هفت روز نیست و چیزے پاک را و حلال را و خوشبوے را طیب گویند
صفت از طیب از باب ضرب یضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن طاہر بطا
ورای مہملتین پسرے دیگر است و گویند عبداللہ است و قول شیخ ناظم
بآن نیست و طاہر اسم فاعل از طہارت از باب نصر یعنی پاک شدن

با فاطمہ و رقیہ و اُمّ کلثوم		زینب شمر ار تو سر تعظیم است

فاطمہ بفا و طا کہتر خواہران است رضی اللہ عنہا در سال چہل و یک از
فیل متولد شد و گویند ہیزدہ سال و ہفتاد و پنج روز و گویند چہل و پنج روز
بزیست و گویند نوزدہ سال و گویند بیست و ہشت سال و اسم فاعل
میتواند بود از فطام از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن و از عادت باز
گردن و بریدن رقیہ بضم راء مہملہ و کسر قاف و تشدید یاء تحتانیہ و گویند
مہتر خواہران ست رقیہ تصغیر رقیہ بضم و تخفیف افسون) و افسون کردن از
باب ضرب یا تصغیر رقیہ بفتح و تحقیق فعلہ از براے مرۃ از رقیہ مذکورہ
یا از رقی از باب علم یعنی بر بالا شدن می تواند شد ام کلثوم بضم کاف و
سکون لام و ضم ثاء مثلثہ گویند کہتر خواہر انست و کلثوم پیل را گویند
زینب بفتح زاء معجمہ و سکون یاے تحتانی و فتح نون گویند مہتر خواہرانست
اینہا ہمہ اولاد خدیجہ اند رضی اللہ عنہا سواے ابراہیم و گویند پیش از
اسلام متولد شدہ اند سواے ابراہیم اما دختران اسلام را در یافتہ اند
و گویند اول زینب متولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمہ پس رقیہ پس عبداللہ پس ابراہیم

القطعۃ السابعۃ عشر

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد وگاه بجاے فاعلن فاعلات آید درین ابیات ذکر اسامی موالی نبی است صلی اللہ علیہ وسلم

موالی دوازده اند نبی را یکی نبه		دیگر فضاله آنکه نه بیع است و نے هبه

موالی بفتح میم وسکون واو وفتح لام خداوند و آزاد کننده و مهتر و یار و دوست و همسایه و هم عهد و زنهار دهنده و سزاوار و نگهدار و ندیم و پسر و عم و یاری کننده و آنکه بر دست تو مسلمان شود و آنکه کار تو بر خود گیرد و جمع آن موالی و مراد اینجا آزاد کرده است یعنی آنکه نبی علیه الصلوٰة والسلام ایشان را آزاد کرده دوازده نفر اند نبه بفتحتین نون و بار نقطه وها چیز مشهور و چیز گم شده که بے طلب یافته شود ظاهرا یکیے از موالی نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گم شد و بی طلب یافته شد نهش لقب کردند و نبه مصدر از باب علم آمده یعنی بیدار شدن و بعضی گفته اند نبیه بر وزن قتیل فضاله بضم فا و ضاد معجمه ملک رسول صلی اللہ علیہ وسلم شده بود بسبب اسر از دار حرب و زائد چیز را فضاله گویند

ثوبان رباح وصالح و مدعم میار و زید		بورافع و ضمیر و کبیته مو هیبه

ثوبان بفتح ثار مثلثه وسکون واو و بار نقطه پسر بحدد و در نسبت او سخن است گویند از حمیر و گویند از بنی حکم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را خرید و آزاد کرد و ثوبان فعلان می تواند بود از ثوب از باب نصر

یعنی باز آمدن و گرد آمدن آب و مردم در جای رباح بفتح رای مهمله و بای منقوطه و حای مهمله مرد سیاه بود که نبی صلی اللہ علیہ وسلم اورا از ولد عبد القیس خرید و آزاد کرد و رباح حیوان است مانند گربه که از و کافور حی دوشند و سود و سود کردن از باب علم صالح و صاد و حای مهملتین گویند میراث رسیده نبی را صلی اللہ علیه وآله وسلم از پدر و گویند از عبد الرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد و نام صالح پیغامبر است علیه السلام و سامان کار را گویند جمع آن صلحا و صالحون اسم فاعل از صلح از باب نصر یعنی نیک شدن مدعم بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین و ضم میم و عین معجمه بصیغه نسبت مرد سیاه بود که رفاعه بن یزید بحضرت نبی صلی الله علیه وسلم بخشیده بود و مدعم اسم آله مبالغه فاعل می تواند بود از دعم از باب فتح یعنی ستون فرانهادن یسار بفتح یای تحتانیه و سین و رای مهملتین مردے سیاه بود که حضرت نبی صلی اللہ علیه وسلم اورا در بعضی غزوات گرفته بود و یسار دست چپ و توانگری را گویند زید بفتح زای معجمه و دال مهمله دو اند جد هلال بن یسار و زید بن حارثه که خدیجه رضی اللہ عنها به نبی صلی اللہ علیه وسلم بخشید و او آزاد کرد و مصدر آمده از باب ضرب افزون شدن و افزون کردن آبو رافع برای و عین مهملتین نام او اسلم و گویند ابراهیم و گویند ثابت و گویند هرمز و گویند یزید بود مملوک عباس بن عبد المطلب بود که بحضرت نبی صلی اللہ علیه وسلم بخشید و او آزاد کرد و دران وقت که بشارت داد باسلام عباس رضی اللہ عنه و رافع فاعل از رفع از باب فتح یعنی برداشتن

ونزد یک گردانیدن ضمیر بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله پس ضمیره است کبیشه بضم کاف و فتح باء بنقطه وسکون یاء تحتانیه و شین معجمه موهبه بضم میم و فتح واو وسکون یاء تحتانیه و کسر هاء و باء بنقطه این دو نام بصحت نه پیوسته صحیح ابو کبیشه و ابن موهبه است و بعضے گفته اند موالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن

قطعه ۱۸

القطعة الثامنة عشر

این قطعه در بحر رباعی ست و در ذکر سورهای که در مدینه نازل شد

نور و حج و انفال مدنی میدان	با لم یکن و زلزله احزاب همان
پنج اوّل فح قد سمع و رعد حدید	فتح و پس و پیش نصر و دو هر رحمان

۱۸

در بستان فقیه گوید در قرآن صد و دوازده سوره است ابن مسعود معوذتین را از قرآن نمیدارد مجاهد صد و سیزده سوره است انفال و توبه را یک سوره میدارد و نزد یک ابی بن کعب صد و شانزده است قنوت را دو سوره میدارد و نزد زید بن ثابت صد و چهارده سوره و این قول عامهٔ صحابه است رضی الله عنهم بست سوره که درین قطعه است در مدینه نازل شده نزد شیخ در مدت دوازده سال و باقی در مکه در مدت یازده سال نور سورة انزلناها و فرضناها و شصت

وچهار آیه است و حج یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیئ
عظیم هفتاد و چهار یا پنج یا شش یا هفت آیه است گویند مدنیست مگر وما
ارسلنا من قبلک تا آخر چهار آیه گویند مکی است مگر و من الناس
من یعبد الله تا آخر آیه انفال یسألونک عن الانفال هفتاد و پنج یا شش
یا هفت آیه مدنیست مگر و ان یمکر بک الذین تا آخر هفت آیه مکی صحیح
آنست که همه مدنیست و قصه مکی سورة لم یکن الذین کفروا هشت یا نه
آیه است و گویند مکی است زلزله اذا زلزلت الارض هشت آیه
یا نه آیه است و بعضی گفته اند مکی است احزاب یا ایها النبی اتق الله هفتاد
وسه آیه اول اول فاتحه هفت یا هشت آیه یا شش آیه است
یعنے الحمد للہ رب العالمین
مدنیست و گویند مکی است و گویند یکبار در مکه نازل شده و یکبار در مدینه
دوم بقره الم ذلک الکتاب لاریب فیه دو صد و هشتاد و شش یا هفت آیه
است سوم آل عمران الم الله لا اله الا هو و یک صد آیه است یا مکی کم
چهارم نساء یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی صد و هفتاد و پنج یا شش
یا هفت آیه است پنجم مائده یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود صد و بست
و دو یا نه آیتیست مدنیست مگر آیه ما یکون من نجوی و گویند آیه اول
مدنی است و باقی مکی رعد المر تلک آیات الکتاب چهل و چهار آیه یا پنج
یا شش آیه ست مدنی است مگر دو آیه و لو ان قرآنا سیرت به الجبال
و گویند مکیست و لا یزال الذین کفروا و آیه و یقول الذین کفروا لست
مرسلا حدید سبح لله ما فی السموات والارض بست و هشت یا نه آیه است
بعضے گفته اند مکی است فتح انا فتحنا لک فتحا مبینا بست و نه آیه است پس
فتح از حجرات یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا هژده آیه است پیش از فتح

سورۂ محمد الذین کفروا و صد و سی و ہشت یا نہ آیتہ است مدنی است مگر آیہ وکاین من قریۃ گویند مکی است نصر اذا جاء نصر اللہ سہ آیۃ است دیہر ہل اتی علی الانسان حین من الدہر سی و یک آیہ ست مدنی است مگر آیۃ فاصبر لحکم ربک گویند مکی است وگویند از اول تا نحن نزلنا علیک القرآن مدنی است و باقی مکی رحمن الرحمن علم القرآن ہشتاد و شش یا ہشت آیۃ است مدنی است وگویند مکی است مگر آیۃ یسئالہ من فی السموات

القطعۃ التاسعۃ عشر

این قطعہ در بحر متقارب مثمن سالم است و آن ہشت فعولن باشد و در ذکر وصف خداے تعالیٰ کہ فتح دادہ بود مسلمانان را بر قلاع خیبر

زخیبر ستد مصطفیٰ ہفت قلعہ	خدا ایشچ چو داد آنچنان ملک سالم
کتیبہ و ناعم و شق و انگہ	غموص و نطاۃ و سطیح و سلالم

خیبر بفتح خاء معجمہ و سکون یاء تحتانیہ و فتح باء بنقطہ و راء مہملہ موضعی است بحجاز کہ مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وسلم ہفت قلعہ از قلاع آن فتح شد قلعہ بفتح قاف و سکون لام و عین مہملہ در یعنی حصار بر کوہ کتیبہ بفتح کاف و کسر تاء فوقانیہ و سکون یاء تحتانیہ و باء بنقطہ حصار و لشکر جمع شدہ را گویند جمع آن کتائب ناعم بنون و عین مہملہ اول قلعہ کہ فتح شد و اسم فاعل از نعومہ از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از نعمۃ از باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و چشم روشن گردانیدن

تشق بفتح شین معجمہ وتشدید قاف قلعہ کہ اودوات حرب بہووانجا بود
قوسگاف قلم وجز آن راگویند جمع آن شقوق وچون خستۂ خرما را
نیز گویند وکسر شین گفتہ اند پس رنج وناحیہ ونیمی را از چیزے نیز
گویند غموص بفتح غین معجمہ وصاد مہملہ قلعہ کہ بردست امیرالمومنین
علی کرم اللہ وجہہ فتح شد وبقاف نیز آمدہ نطاۃ بفتح نون وطار مہملہ
وتار مدورہ اوّل قلعہ کہ فتح شد اصلش نطوۃ واو الف شدہ ودور را
گویند سطیح بسین وطار وحار مہملات بوزن قتیل قلعہ دیگر است ومرد ضعیف
را گویند ونام کاہنے است سلالم بفتح سین مہملہ قلعۂ دیگر است
وجمع سلم یعنے نردبان آمدہ

القطعۃ العشرون

این قطعہ در بحر قطعہ من وعن است ودر ذکر اسامی دردہاکہ فہم میشود ناچہا

خدرہی وممدّود وحکاگ	خشن ولادغ است واعیائی

خشن بفتح خار وکسر شین معجمتین در دیست بسبب خلطی درشت وعلامتش
درشتی وہن است صفت از خشونت از باب کرم یعنے درشت شدن
لادغ بدال مہملہ وغین معجمہ در دیست بسبب خلطی کہ کیفیت حادہ تیز
دارد وپوست را بگزد اسم فاعل از لدغ از باب فتح یعنی گزیدن مار
وکژدم اعیائی در دیست کہ ماندگی آرد وصاحبش از حرکت ایذا یابد
وآن چہار نوع است اوّل قروحی کہ صاحبش بدن را ریش پندارد
یا ریش را نکروہ دارد وبسبب بسیاری فضول واخلاط رقیقۂ حارہ دوم

ورمی کہ بدن را گرم دارد و یا ریش آرد و صاحبش از بس ایذا یابد مانند آبلہ سیدہ سوم تمددے کہ صاحبش بدن را خرد و مرد پندارد و با حرارت یا ریش بسبب فضول محتبسہ در عضلہ چہارم عشقے کہ صاحبش پندارد کہ خشکے بسیار دارد و آعیائی منسوب است باعیا کہ مصدر افعال است یعنے ماندہ کردن و ماندہ شدن خدری بفتح خاء معجمہ و فتح دال وکسر رای مہملتین وتشدید یا دردیکہ صاحبش از خود حسی و حرکتے کہ می شود در بنایہ بسبب سردی یا انسداد خون وچون آن آفت را احساس کند دردناک شود و خدری منسوب است بخدر مصدر از باب علم یعنے سست شدن اندامہا و در خواب شدن آن وحذر باران را نیز گویند محمد وبدال مہملتین دردیست بسبب خلط مائی یا ناری کہ عصب وعضل را می کشد از جانب درازی اسم فاعل مدید یعنی کشیدن حکاک بفتح حاء مہملہ وتشدید اوّل دردیست کہ صاحبش خود را می خارد و بعد از خاریدن اعضا بسوزد بسبب صفراء سوزانندہ یا خون تیز یا سوداے سوزانندہ یا مادۂ بورقیہ یا مرکب ازینہا و حکاک مبالغہ فاعل از حک از باب نصر یعنے خاریدن و حکاک نگین ساز را نیز گویند

ناخس و رخو و کاسر و ضاغط		دان مفسخ کز و عضل شد چاک

ناخس بنون و خاء معجمہ و سین مہملہ دردیست بسبب خلط یا بادے یا بخاری کہ غشارا می کشاید از جانب عرض و صاحبش پندارد کہ سوزن در وی خلد اسم فاعل از نخس از باب نصر یعنی سر انگشت یا سر چوب در زمین زدن و ناخس نر کوہی پیر را و دایرہ را کہ بر جہاے

داغ باشد از اسپ که آنرا اگروه دارند تیز گویند رخو بکسر رای مهمله وسکون خاء معجمه دردیکه گوشت عضله را سست گرداند وبگشاید درون وتر بسبب مادهٔ مدرهٔ گوشت ورخوه چیزے را گویند کاسر بسین وراے مهملتین دردیست بسبب مادهٔ که بمیان استخوان ویردهٔ آن درآید وگویند که اعضارا بیفشارد وبشکند بو علی گفته بادیست که چون درهر اعضاء درآید خواهد که استخوان یارا بشکند اسم فاعل از کسر از باب ضرب یعنی بشکستن ضاغط بضاد وغین معجمتین وطاء مهمله درد مادی که عضو را فرو می گیرد ومی فشارد اسم فاعل از ضغط از باب فتح یعنے افشردن وانچه که انگور بآن می فشارند ضاغط گویند مفسخ بفا وسین مهمله وخاء معجمه دردیست بسبب مادهٔ حاره که بمیان عضله ویردهٔ آن درآید واتصال ایشان را جدا کند بحثیتے که قبض وبسط غیر طبیعے شود اسم فاعل از تفسخ یعنے ازهم برزانیدن عضل بفتحتین پارهٔ گوشت آبے آمیخته

ضربان وثقیل وثاقب باز	وآن مسلی کز دوست اصل بلاک

ضربان بفتحتین ضاد معجمه وراء مهمله وباء بنقطه دردیست که صاحبش پندارد عضو را سوراخ می کند بسبب مادهٔ حاده وضربان درد ریش را گویند ومصدر است از باب ضرب یعنی جستن رگ وریش از درد ثقیل بثاء مثلثه وقاف دردیست که صاحبش خودرا گران می یابد بسبب ماده که در عضوے باشد غیر حساس که متعلق باشد بعضو حساس یا درد پیچیده شل حسکی فعیل از ثقل از باب کرم یعنے گران شدن ثاقب

ملهٔ مسلی (?) ... [illegible]

بثار مثلثه وقاف و بار نقطه در دبیت که گویا عضو را سوراخ می میکند بسبب نفوذ مادهٔ غلیظه اندک اسم فاعل از ثقب از باب نصر یعنے سوراخ کردن مسلی بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید لام در دوم بیست بسبب مادهٔ غلیظه محتبسه که صاحبش پندارد که بجوال دوز شش سوراخ می کنند منسوب مسله یعنی جوال دوز و بعضے از شارحان بضم میم تصحیح کرده اند اسم فاعل از تسلیه و ظاهر نیست

القطعة الحادیة والعشرون

این قطعه در بحر هزج مسدس محذوف ست و آن دو بار مفاعیلن فعولن باشد و در ذکر اسامی ماههای رومیان

دو تشرین و دو کانون و پس انگه	شباط آذار و نیسان و ایار ست
حزیران و تموز و آب ایلول	نگهدارش که از من یادگار ست

بدانکه سال دو نوعیست قمری و آن زمان جدا شدن قمر ست از هر وضع که فرض کنند آنرا با شمس تا باز گردد بهمان وضع و دیگرے شمسی و آن زمان جدا شدن شمس ست از هر نقطه که فرض کنند از فلک البروج تا باز گردد بهمان نقطه بحرکت اصلی که از مغرب است بمشرق و هر یکے ازین دو سال را دوازده ماه است و این قطعه در ماه ہائے شمس ست باصطلاح رومیان بلفظ سریانی ایلون بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه سی روز تشرین اول بکسر تاء فوقانیه و سکون شین معجمه و کسر راے مهمله دیگر روز تشرین آخر

سی روز این ماه خزان است کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یک روز
شباط بضم شین معجمه و باء بنقطه و طاء مهمله بیست و هشت روز
سه سال پیوسته و در چهارم سال بست و نه روز این ۳ ماه
زمستانست آزار بهمزه ممدوده و ذال معجمه و راے مهمله و یکروز
نیستان بفتح نون و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله سی روز آیار بفتح
همزه و یاے تحتانیه و راء مهمله سی و یکروز این ۳ ماه بهارست
حزیران بفتح حاء مهمله و زاء معجمه و راء مهمله سی روز تموز بفتح تاء
فوقانیه و زاء معجمه آب بمد همزه و باء بنقطه هر یک سی و یک روز
این ۳ ماه تابستان است

القطعة الثانیة والعشرون

این قطعه در بحر هزج مثمن سالم است و هشت مفاعیلن باشد و در ذکر
نامهاے ماههاے شمس باصطلاح فارسیان بلفظ ایشان

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید	بود خرداد تیر آنگه که مرداد همی آید
پس از شهریور و از مهر بان آذر دے آمد	چو بر بهمن حز اسفندار ماهی نیفزاید

فروردین ماه بفتح فا و سکون راء و دال مهملات اُردی بهشت
ماه بفتح و راء و دال مهملتین خرداد ماه بضم خاء معجمه و راء و دالین
مهملات این سه ماه بهارست تیر ماه بکسر تاء فوقانیه و یا و راء مهمله مرداد
ماه بضم میم و راء و دالین مهملات شهریور ماه بفتح شین معجمه و راء این

مہملتین این سہ ماہ تابستان ست مہر ماہ بکسر میم و راء مہملہ آبان ماہ بمد ہمزہ و باء بنقطہ آذر ماہ بمد ہمزہ و ذال معجمہ و راء مہملہ این سہ ماہ خزان ست و دی ماہ بفتح دال مہملہ بہمن ماہ بفتح باء بنقطہ اسفندار مذ ماہ این سہ ماہ زمستان ست و ہر یکے ازین ماہ ہا سی روز ست و در آخر آبان ماہ یا سفندار مذ ماہ پنج روز زیادہ کنند تا سال تمام شود زیرا کہ سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و چہارم یک روز ست تخمیناً

القطعۃ الثالثۃ والعشرون

این قطعہ در بحر رباعی ست و در بیان اسماء سالہای ترکان

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار	زین چار چو بگذری نہنگ آید و مار
انگاہ باسپ و گوسفند ست حساب	حمدونہ و مرغ و سگ و خوک آخر کار

بدانکہ ترکان دوازدہ برج را بنام این جانوران می خوانند و ہر یک از دوازدہ سال را کہ تاریخ ایشانست بہ یکی ازین جانوران نسبت می کنند ترتیبی مذکور ست سچقان ئیل می گویند یعنی سال موش و اود ئیل یعنی سال گاؤ و پارس ئیل یعنی سال پلنگ و توشقان ئیل یعنی سال خرگوش و لوئی ئیل یعنی سال نہنگ ست و ایلان ئیل یعنی سال مار و یونت ئیل یعنی سال اسپ و قوی ئیل یعنے سال گوسفند و پیچی ئیل سال حمدونہ و تخاقو ئیل یعنی سال مرغ و ایت ئیل یعنی سال سگ و تنکوز ئیل یعنی سال خوک

القطعۃ الرابعۃ والعشرون

این قطعه در بحر خفیف کبیر مقصور ست و آن بار فاعلاتن مفاعلن فاعلات باشد و در بیان ثبوت کواکب سیاره

حمل و عقرب ست با بهرام	قوس و حوت ست مشتری را رام
ثور و میزان چو خانۂ زهره ست	هر زحل راست جدی و دلو مقام
تیر و جوزا و خوشه سرطان	خانۂ آفتاب شیر مدام

بدانکه کواکب سیاره هفت اند بهرام بفتح بار بنقطه بتازی مریخ بکسر تین میم و را مشدده مهمله در آسمان پنجم است مشتری بضم میم و شین معجمه بفارسی برجیس گویند بکسر با در آسمان ششم است و زحل بضم زار معجمه بفارسی یکوان در آسمان هفتم است و تیر بتازی عطارد در آسمان دوم است و ماه بتازی قمر در آسمان اول و آفتاب بتازی شمس در آسمان چهارم است و چون آفتاب و ماه بمنزلۂ دو بادشاه بودند دوازده برج میان ایشان دو نیم باشد اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی آفتاب را و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را و اسد خانۂ آفتاب و سرطان خانۂ ماه گشت بجهت موافقت در طبیعت و هر یک را از ان پنج کوکب دیگر چون در سیر خود دو طریق داشتند که رجعت و استقامت ست دو خانه موافق طبیعت از دو نیم آفتاب و ماه معین شد و بعد آن خانه از دو خانه آفتاب و ماه را یعنی جوزا و سنبله عطارد را ثور و میزان زهره را حمل

وعقرب مریخ را قوس و حوت مشتری را جدی و دلو زحل را

القطعة الخامسة والعشرون

بحر این قطعه و قطعه سی و یکم یکیست و درین قطعه بیان مقدار بودن آفتاب است در هر یک از دوازده بروج

خور به جوزا سی و دو سی و یکیست	حمل و ثور و شیر با سی و یک
دلو میزان و حوت و عقرب سی	بست و نه قوس و جدی کم و بیش

بدانکه چون مرکز مدار خور که آفتاب ست خارج مرکز فلک البروج ست نصف این مدار که در جانب برج شمالی ست بیشتر باشد از نصفین که در جانب بروج جنوبی ست برین صورت که نموده می شود پس آفتاب در بروج شمالی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله ست بیشتر باشد از بروج جنوبی که میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت ست پس در هر یکی از حمل و ثور و اسد و پس و پیش اسد

که سنبله و سرطان ست سی و یک روز می باشد و در جوزا سی و دو روز و در هر یک از دلو و میزان و حوت و عقرب سی روز می باشد و در هر یک از قوس و جدی بست روز و نه روز و بعضی درین معنی بیتی گفته برای اختصار بیت

اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی
مرکز آفتاب نصف
جنوب
دلو حوت حمل ثور جوزا سرطان

لاو لالب لاد لالاشش ہمہ است   لل کط و کط لل شہور گونہ است   پنج لا اشارت

بہ پنج ماہ سی و یک روز ست و لب اشارت بماہ سی و دو روز و دو لل اشارت

بچہار ماہ سی روز ست و د و کط اشارت بد و ماہ بست و نہ روز زیرا کہ لام

عبارت از سی است و الف از یکی و با از دو و دو کاف از بست و طا از نہ

القطعۃ سادسۃ والعشرون	

بحر این قطعہ و قطعہ زخیبر بستہ یکی ست و درین بیان سن گاؤ و اشتر است

تبیع و جذع سن گاوست و انگہ	**ثنی و رباعی سدیس است و صالغ**

تبیع بفتح تاء فوقانیہ و کسر باء بنقطہ و سکون یاء تحتانیہ و عین مہملہ گاو بچہ یکسالہ و جمع آن تبائع مؤنث آن تبیعہ و تبیع پس رو را گویند جذع بفتح جیم و ذال معجمہ و عین مہملہ گاؤ و گوسفند و آہو و اسپ دو سالہ و اشتر پنج سالہ جمع آن جذاع و جذعان پس جذع مؤنث آن جذعہ ثنی بفتح ثاے مثلثہ و کسر نون و تشدید یا گاو و اسپ و گوسفند سہ سالہ و اشتر شش سالہ و اشتر ہفت سالہ و گویند گاو و گوسفند و اشتر ہفت سالہ جمع آن ثلع و ربع و ربعان سدیس بسینین و دال مہملات بوزن قتیل گاو و گوسفند و اسپ پنج سالہ و اشتر شش سالہ نر و مادہ یکسانست جمع آن سدس و سدیس شش یک را گویند صالغ بصاد مہملہ و غین معجمہ گاو و گوسفند شش سالہ نر و مادہ یکسانست جمع آن صلغ بدانکہ سن گاؤ کہ از شش درگذشتن نام ندارد و ہفت سالہ را صالغ سنہ گویند و ہشت سالہ را صالغ سنتین برین قیاس

مخاض لبون ست حقه جذع پس	ثنی و ربلع و سدیس ست بازل

مخاض بفتح میم و خاء و ضاد معجمتین درد زادن و محل درآمدن درآب و مراد اینجا ابن مخاض است یعنی اشتر یکساله ماده بنت مخاض تثنیه و جمع بر ابن و بنت واقع میشود لبون بفتح لام و ضم باء نقطه گوسفند باشیر و مراد اینجا ابن و بنت یعنی اشتر دوساله حقه بکسر حاء مهمله و تشدید قاف اشتر سه ساله که در چهارم درآمده جمع آن احقاق و حقاق ماده حقه جمع آن حقائق بازل بباء نقطه و زاء معجمه اشتر نه ساله نر و ماده یکسانست جمع آن بوازل و بزل و بزل اسم فاعل از بزول از باب نصر یعنی دندان پیش اشتر برآمدن و باقی لغات گفته شد

القطعة السابعة والعشرون

بحر این قطعه و قطعه حمل و عقرب یکیست و در بیان اسامی بنی سباست

اشعر و عمر و حمیر و کهلان	مرّ و انمار و عامله ز سباست	

چون قصه سبا ابن یشجب بن یعرب بن قحطان در قرآن مجید مذکور است شیخ ناجهای هفت قبیله که از فرزندان اویند نظم کرد اشعر بشین معجمه و عین و راء مهملتین بوزن افضل بسیار موی تن و موی گرد سم اسپ را اشعر گویند جمع آن اشاعر عمرو بفتح عین و راء مهملتین و واو می نویسند برای فرق از عمر حمیر بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح یاء تحتانیه و راء مهمله و نام موضعی ست نیز کهلان بفتحتین مرّ بضم و تشدید راء مهمله

چیز تلخ را گویند آنار بفتح همزه و سکون نون و را مهمله عاملہ بعین مهمله و اسم فاعل آمده از عمل از باب علم یعنے کار کردن در تهذیب گوید سبا زینی ست در یمن و گفته اند شهریست در یمن و گفته اند قبیله ایست در یمن و گفته اند نام عرب یمن ست و گفته اند نام مردیست و او را ده پسر بود کنده و اشعر و ازد و مذحج و انمار و حمیر و عامله و جذام و لخم و غسان

القطعة الثامنة والعشرون

بحر این قطعه و قطعه ضیا و نوریکی ست و در معرفت اختلاف فلزات است

زروی جثه هفتاد و یکدرم سیماب	چل و شش ست از رزیز سی و هشت شمار
ذهب صد است و سرب پنجه و نه آهن چل	برنج و مس چل و پنج ست نقره پنجه و چار

بدانکه مقصود ازین قطعه بیان فرق است میان زر اصلی و زریکه ازین فلزات می سازند بمقتضاے علم کیمیا از براے آنکه وزن هریک ازینها با وزن زریکه ازان سازند یکیست پس بدانکه در ظرفے که از زر اصلی صد درهم پیش زود و چهل و شش درهم از روے و هفتاد و یکدرم از سیماب و سی و هشت از ارزیز و پنجاه و نه از سرب و چهل از آهن و چهل و پنج هریک از برنج و مس و پنجاه و چار از نقره بیش نمی رود از ارزیز ساخته اند و برین قیاس کن باقی را

القطعة التاسعة والعشرون

بحر این قطعه و قطعه گردن یکی است

نه فلز مستوی الحجم را چون بگرشی	اختلاف وزن وارد ہر یکی اشتباہ
زر لکن سیماب الم اسرب ہہن رصاص چیل	فضہ ند آہن یکی مس وشبه صفر ماہ

مقصود ازین قطعه تاکید و تثبیت و تفاوت فلزات است که مذکور شد بجهت آنکه هر یک از حروف تہجی موضوعست از برای عدد معین و از احتمال تصحیف و تحریف دور پس اب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ پس لکن صد ربا باشد والم هفتاد و یک و ده بدال مہمله پنجاه و نه و چل بجای مہمله سی و هشت و ند بنون و دال مہمله پنجاه و چار و یکی بیائین تحتانیتین چهل و مه چهل و پنج و ماه چهل و شش مراد از زیبق سیماب است و فضه بکسر فا و ضاد معجمه نقره و از شبه بفتحتین شین معجمه و باے نقطه برنج و از صفر ضاد مہمله روے

القطعة الثلثون

بحر این قطعه و قطعه زفروردین یکے است

کتف شانه بمعنی روده عضد باز و اسیران	زمجی وزمکی دنبه مرغ و شوی بریان

کتف بفتح کاف و کسر و فتح تار فوقانیه و فا و کسر کاف و سکون تا نیز آمده جمع آن اکتاف بمعنی بکسر میم و فتح و سکون عین مہمله روده در راه آب

درنشیب جمع آن اسعار عضد بفتح عین مهمله و ضم و کسر و سکون ضاد معجمه و دال مهمله و ضم عین و سکون ضاد نیز آمده از مرفق تا کتف جمع آن اعضاد و بلغت اوّل یار را گویند بکسر در قطعه فریس گذشت زمجی بکسرتین زاء معجمه و میم و فتح جیم مشدده و زلکی بزاء معجمه بوزن زمجی یسنخ دنبه مرغ شوی بکسر شین معجمه دمدر بایان بجهت نظم مقصور آورده

صمم کری بکم گنگی عرج لنگی بله گولی | علیم و عالم و علام دانا و اسی ژرمان

صمم بصاد مهمله کری بکم بباء بنقطه بوزن فرس گنگی عرج بعین و راء مهملتین و جیم لنگی بله بباء بنقطه گولی یعنی نادانی مجموع بوزن فرس است و مصدر از باب علم یعنی کر شدن و لنگ شدن و گنگ شدن و نادان شدن عالم بعین مهمله دانا اسم فاعل از علم یعنی دانستن علیم و عالم مبالغه علام یعنی نیک داننده بجهت نظم همه را دانا گفته اسی بفتح همزه ژرمان یعنی اندوهگین شدن و فعیل از اسی از باب علم یعنی اندوهگین

سحاب و عارض و مزن و غمام ابر است ظل سایه | حیا و وابل و سمی و مدرار و مطر باران

سحاب بفتح سین و حاء مهملتین و باء بنقطه ابر و شارحان ابر تنک گشیده گفته اند واحد سحاب جمع آن سحائب و سحب عارض بعین و راء مهملتین و ضاد معجمه ابر سایه افگن و بیماری مردم و دو وال لگام پر پیشگانی ست جمع آن عوارض و لشکر بزرگ و عرض دهنده لشکر را نیز عارض گویند جمع آن عراض و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرضه کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن و در دل دادن و بمکه و مدینه آمدن

مزن بضم میم و سکون زاء معجمہ ابر سفید واحدش مزنہ غمام بفتح غین معجمہ ابریکہ تمام آفاق را بپوشد واحدش غمامہ جمع آن غمایم ظل بکسر ظاء معجمہ و تشدید لام سایہ و دو و جمع آن ظلال حیا بفتح حاء مہملہ و مد باران کہ زمین زندہ کند و شرم و فرج اشتر و فراخی سال جمع آن احیاء و احیہ وابل بیاء بنقطہ باران سخت بزرگ قطرہ باریدن وسمی بفتح واو و سکون سین مہملہ باران سخت کہ در بہار آید منسوب بوسم از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا کہ داغ و نشان می کند زمین را بگیاہ مدرار بکسر میم دال و رائین مہملات آبے ریزان مفعال از در از باب نظر یعنے شیر و باران فرو گذاشتن مطر بفتحتین میم و طاء مہملہ و راء مہملہ باران جمع آن امطار

ربیع اسم بہار آمد خریف اسم خزان انگہ	شتاء و صیف بے شبہہ زمستانست و تابستان

ربیع براء و عین مہملتین و باء بنقطہ نزدیک عرب دو است ربیع الشہور و آن دو ماہ است بعد از صفر ربیع الاوّل و ربیع الثانی و ربیع الازمنہ و آن دو است اوّل زمانے است کہ دران گیاہ و شگوفہ پیدا شود و بہار عبارت از انست جمع آن اربعاء و اربعہ دوم زمانیست کہ دران میوہ پیدا شود و باران بہاری و چاریک چیزے و جوے خرد را نیز ربیع گویند جمع آن اربعا فعیل از ربع از باب فتح یعنے چہارم شدن و چہاریک شدن و چہار تو کردن و دران بہار آمدن خریف بخاء معجمہ و راء مہملہ و فا بوزن ربیع خزان فصلیست کہ اخترافی کنند دران یعنے میوہ از درخت باز کنند و دران وقت را گویند شتاء بکسر شین معجمہ و تاء فوقانیہ و مد زمستان جمع آن اشتیہ و شتوہ صیف بفتح صاد مہملہ و سکون یاء تحتانیہ و فا تابستان و مصدر

از باب ضرب یعنی تابستان جاے مقام کردن و باران تابستان آمدن وخطا شدن نیز

عدُوّ و خصم دشمن دان خلاف رو خوف ترسیدن	وثاق و نکل بند آمد حصین و سجن چه زندان

عدو بعین و دال مہملتین و تشدید واو جمع آن اعداء و عدی و جمع الجمع اعادی پس فعول بمعنی فاعل از عداوۃ و عدا وان از باب نصر یعنے بیداد کردن واز حد درگذشتن خصم بفتح خاء معجمہ و سکون صاد مہملہ دشمن واحد و جمع مذکر و مؤنث دران یکسانست وگاہ برخصوم جمع کنند و مصدر از باب ضرب یعنی غلبہ کردن بخصومت برکسی و شاد شدن خلاف بکسر حاء مہملہ و زاء معجمہ و راء مہملہ مصدر مفاعلہ و خوف بفتح خاء معجمہ و سکون واو و فا مصدر از باب علم یعنے ترسیدن وثاق بفتح واو و ثاء مثلثہ و قاف بند نکل بکسر نون و سکون کاف بند کہ بر پاے نہند و آہن لگام جمع آن انکال حصین بحاء و صاد مہملتین جاے استوار سجن بکسر سین مہملہ و سکون جیم زندان جمع آن اسجان و سجون

ابی سرکش لطی کال طری تازہ جنی چیدہ	خزی رسوا دنی ناکس ضیغی لاغر بہی تابان

ابی بباء بنقطہ فعیل بمعنی فاعل از اباء از باب فتح یعنے سرباز زدن از چیزے لطی بباء بنقطہ و طاء مہملہ فعیل بمعنی فاعل از لطو از باب کرم یعنی درنگ شدن طری بطاے و راء مہملتین فعیل بمعنی فاعل از طراوہ از باب علم و کرم یعنے تازہ شدن جنی بجیم و نون فعیل بمعنی مفعول از جنی از باب ضرب یعنی میوہ از درخت باز کردن خزی بخاء و زاء معجمتین

فعیل بمعنی مفعول از خرد از باب نصر یعنی قهر کردن دَنی بدال مهمله و نون فعیل بمعنی فاعل از دناءة از باب فتح یعنی ناکس شدن ضَنی بضاد معجمه و نون فعیل بمعنی فاعل از ضنین از باب علم یعنی نزار شدن بَهی بباء بنقطه فعیل بمعنی فاعل از بها از باب علم و کرم یعنی زیبا شدن

سغب و غرث و طوی جمع است و مصدرها لغت از وی	ایکی سغبان و غرثان سوم طیان و گرجوعان

سَغب بفتحتین سین مهمله و غین معجمه و باء بنقطه گرسنه شدن و گرسنگی غَرث بفتحتین غین معجمه و راء مهمله و ثاء مثلثه گرسنه شدن و گرسنگی طَوی بفتحتین طاء مهمله و واو گرسنه شدن و میان باریک شدن هر سه مصدر از باب علم جُوع بضم جیم و عین مهمله گرسنه شدن مصدر از باب نصر سغبان لغت است مشتق از سغب و غرثان از غرث و طیان از طوی و جوعان از جوع مجموع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که جوعان یافته نشده بلکه جیعان است غیر واقع چه جوعان در مهذب است

کلف عشق و صلف لاف و سنه سال انین ناله	حذر خائف خشع فزع خائف قلق بیتاب دل ترسان

کلف بفتحتین و فا عشق و شیفتگی و شنج روی و رنگ که میان سیاهی و سرخی باشد و مصدر از باب علم یعنی شیفته شدن بچیزی و کار در برگرفتن و سیاه فام شدن صَلَف بفتحتین صاد مهمله و لام و فا مصدر از باب علم لاف زدن و جای نگرفتن زن در دل شوهر و نا باریدن ابر سَنة بفتحتین سین مهمله و نون سال جمع آن سنوات و تنگ سال جمع آن سنون و اَنین بفتح همزه

وکسر نون اول مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن بیمار حذر بفتح حاء مهمله وکسر ذال معجمه و راے مهمله اسم فاعل از حذر از باب علم یعنی عذر کردن خاشع بخاء و شین معجمتین و عین مهمله فاعل از خشوع از باب فتح یعنے فروتنی کردن و چون فروتنی از ترس باشد ترسان گفته فزع بفتح فا وکسر زاے معجمه و عین مهمله فاعل از فزع از باب علم یعنے ترسیدن و پناه گرفتن بکسے و عون کردن کسے را خائف بخاء معجمه فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن قلق بفتح قاف اول وکسر لام از قلق از باب علم یعنے بے آرام شدن و چون بے آرامی لازم تراست ترسان گفته هائب بهاء بنقطه از هیبت از باب علم یعنی ترسیدن وشگوفه داشتن وجل بجیم بوزن خلق از وجل از باب علم یعنی ترسیدن

تقی و متقی پرہیزگار و عبقری نیکو	سفن سوہان کدر تیره حذر خیره سد حیله

تقی بتاء فوقانیه و قاف پرہیزگار جمع آن اتقیاء فعیل ز وقایه بعد از لازم گردانیدن وقایه و تاء تقی بدل است از واو در صحاح گوید متقی است الاتقی اصلش او تقی واو بجهت کسر ماقبل تا شد و در تا ادغام شد و چون در استعمال توهم کردن که تا از نفس کلمه است تخفیفش کردند اتقی شد و چون در کلام عرب مثالے نداشت ہمزه را حذف کردند تقی و یتقی شد بروزن قضی یقضی بعد ازان تقی را ازان گرفتند عبقری بفتح عین مهمله و سکون باء بنقطه و فتح قاف وکسر راے مهمله و تشدید یا نیکو و بساط گرانمایه و مرد قوی و مهتر منسوب بعبقر که عرب را گمان است که از زمین جنیانست ولهذا چیزیکه از کمال و دانائی و قوت و نیکی او تعجب کنند نسبت بآن کنند

واحد و جمع دران یکسانست مؤنث عبقری و جمع عباقری سفن بفتحتین سین مهمله و فا چوب سای و پوست درشت ماهی که بر دسته کارد و شمشیر باشد جمع آن سفون و اسفان کدر بفتح کاف و کسر دال و رای مهملتین آب تیره اسم فاعل از کدو و کدورة از باب علم یعنی تیره شدن خدر بفتح خاء معجمه و کسر دال و راء مهملتین خیره و فضول اسم فاعل از خدر از باب نصر یعنی از گله باز ایستادن آهو و آن از خیرگی و فضولیست سدر بفتح سین و کسر و فتح دال و راء مهملات حیران و سرگردان فاعل از باب علم سرگشته شدن دسار ناجی ست دریا را

اقط پنیو دوا دارو تیق بدخو تیق گریان		وتد میخ و وصب رنج و الم درد و جوی سوزش

وتد بفتح واو و کسر تاء فوقانیه و دال مهمله میخ الجمع اوتاد و بلندی گوش از سوی روی را نیز گویند و بسکون تا مصدر از باب ضرب یعنی میخ زدن وصب بفتحتین واو و صاد مهمله و باء بنقطه درد و بیماری الجمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن جوی بفتحتین جیم و واو سوزش و سخت و جدا ز عشق و حزن و مصدر از باب علم یعنی تباه شدن باطن اقط بفتح همزه و کسر قاف و طاء مهمله پنیو یعنی قروت دوا ممدوده بفتح دال مهمله دارو و جمع آن ادویه تیق بفتح تاء فوقانیه و کسر یاء تحتانیه و قاف بدخو و خشمگین اسم فاعل تارق مهموز العین از باب علم یعنی سخت خشم گرفتن تیق بوزن کتیق گریان اسم فاعل تارق از باب علم یعنی سخت بگریستن

فرح شادی مسرور وست و جذلان و فرحان شاد		حضر یار و شیم بسر و سخین گرم و حزین غمگین

خصر بفتح خاء معجمہ وکسر صاد و راء مہملتین آب سرد و مرد سرما یافتہ اسم فاعل از خصر از باب علم یعنی سرد شدن بارد بباء بنقطہ و راے و دال مہملتین آب سرد و باد یکہ پیوستہ جہد و روز سرد اسم فاعل از برودت از باب نصر یعنی سرد شدن شبم بفتح شین معجمہ وکسر باے بنقطہ آب سرد در روز سرد اسم فاعل از شبم از باب علم یعنی سرد شدن سخین بسین مہملہ و خاء معجمہ آب گرم فعیل بمعنی فاعل از سخونۃ از باب کرم و نصر یعنے گرم شدن حزین بحاء مہملہ و زاء معجمہ فعیل بمعنی فاعل از حزن از باب علم یعنے غمگین شدن مسرور بسین و رائین مہملات اسم مفعول از سرور و مسرت از باب نصر یعنی شادان کردن جذلان بفتح جیم وسکون ذال معجمہ فعلان بمعنی فاعل از جذل از باب علم یعنے شاد شدن بوزن بشبم شادمان اسم فاعل از فرع مذکور

ذنب فی تبہ لعب بازی طلب جستن خبر ویران	صغر خردی کبر ہر فلز کانی سمج ناخوش

صغر بکسر صاد مہملہ و فتح غین معجمہ و راے مہملہ خردی و خورد شدن از باب گرم کبر بکسر کاف و فتح باء بنقطہ و راے مہملہ بزرگ شدن از باب کرم و برابر برآمدن از باب علم فلز بکسرتین فا و لام و زاء معجمہ مشددہ آنکہ بگذارند از گوہرہا مانند زر و نقرہ و مس و آہن و غیر آن سمج بفتح سین مہملہ وکسر و سکون میم و جیم نازیبا و ناشیرین صفت بمعنی فاعل از سماجہ از باب کرم یعنے نازیبا شدن و ناخوشی لازم است جمع آن سماج ذنب بفتحتین ذال و نون و باء بنقطہ ذنب اسپ و اشتر و جز آن و دنبال چشم الجمع اذناب لعب بفتح لام وکسر عین و باء بنقطہ بازی کردن مصدر از باب علم طلب بفتحتین طاء

ولام وبائے نبقطہ جستن مصدر از باب نصر خرب بفتح خار معجمہ وکسر رائے مہملہ وبار نبقطہ ویران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنے برباد شدن

عنا رنج وسنا رفعت جلا نفی وبکا گریہ	جنف میل وخفر شرم صیاح وصخب فغان

عنا ممدودہ بفتح عین مہملہ ونون رنج ومصدر از باب علم یعنے رنجور شدن سنا ممدودہ بفتح سین مہملہ ونون رفعت وبلندی جلا بفتح جیم ومد مصدر از باب نصر یعنی از خانمان بیرون شدن وبیرون کردن بکار بضم بار نبقطہ ومد وقصر مصدر از باب یعنی گریستن وکسی را گریستن غلبہ کردن مراد از ممدودہ آواز با اشک واز مقصورہ بیرون آمدن اشک جنف بفتحتین جیم ونون از باب علم یعنی چوب ومیل کردن خفر بفتح خار معجمہ وفا ورائے مہملہ سختے شرم وحیاؤ ومصدر از باب علم یعنے شرمگین شدن صیاح بکسر صاد مہملہ ویائے تحتانیہ وحار مہملہ آواز ؤ مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن صخب بفتحتین صاد مہملہ وخائے معجمہ وبائے نبقطہ بانگ کردن از باب علم

عرین وغیل وغاب وغیضہ وایکہ وشری بیشہ	زبد کفک وشین قحط ومیقاث نشست وجراب انبان

عرین بفتح عین وکسر رار مہملتین بیشہ شیر وگوشت غیل بکسر غین معجمہ وسکون یائے تحتانیہ بیشہ شیر جمع آن غیول غاب بغین معجمہ وبار نبقطہ بیشہ شیر غیضہ بفتح غین وسکون یار تحتانیہ وفتح ضاد معجمہ بیشہ شیر جمع آن غیاض واغیاض ایکہ بفتح ہمزہ وسکون یار تحتانیہ درخت بسیار درہم رفتہ واحد ایکہ وآیکہ بیشہ شیر شری بفتحتین وشین معجمہ ورار مہملہ درخت حنظل یعنی کوستہ وباران ومال وفرود وراہست در کوہ سلمی

که دران شیر بسیار باشد زبد بفتحتین زاء معجمه و باء نقطه و دال مهمله کف آب وکف شیر و غیر آن جمع آن ازباد سنین وسنون بکسر سین مهمله جمع سنه یعنی تنگ سال ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین بالقحوط قطا بفتح میم وطاء مهمله و قصیرست جمع آن امطار جراب بکسر جیم وراء مهمله و باء نقطه انبان واز سر چاه تا آب جمع آن اجربه و جرب

غمص جمع آن عبر بعره فک اشک پشک کمه کوز	چو مارن آمه یعنی جرسیم بندانگشتان

غمص بفتحتین غین و میم وصاد مهمله ژفک یعنی ریک چشم و بر هیچ داشتن چیزیرا و مصدر از باب علم یعنی ژفک شدن چشم و از باب علم و ضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن و عیب وطعنه کردن کسی را عبره بفتح عین مهمله و سکون باء نقطه و فتح راء مهمله اشک چشم جمع آن عبرات مصدر ازان عبر از باب علم یعنی فرو در آمدن اشک بعره بفتح باء نقطه و سکون عین وراء مهملتین پشک اشتر و گوسفند و جز آن جمع آن بعر و ابعار و مصدر ازان بعر از باب فتح یعنی پشک افگندن کمه بفتح همزه و سکون کاف نابینا مادر زاد جمع کمه آن مؤنث کمهاء مارن براء مهمله نرمه یعنی الجمع موارن و آنچه نرم باشد از بینی اسم فاعل از مرن از باب نصر یعنی نرم شدن براجسم بفتح باء نقطه و راء مهمله و کسر جیم بندهای انگشتان و فی اصابع برجم بضمتین باء و جیم

نتین گنده دید و نکهت کحبوی دهان باشد	ضنان ست او د و گنده بغل تحیع آب یعنی دفن

نتین بنون وتاء فوقانیه فعیل از نتن از باب کرم یعنی گنده شدن نکهت بفتح نون و سکون کاف و فتح ها بوی دهن و مصدر از باب فتح یعنی دمیدن

از ناگوار بدنی بخر بفتحتین بار بنقطه و خار معجمه و رار حمله گنده دہن جمع آن انجار ضنان بضم ضاد معجمه و نونین گنده بغل دفر بفتح دال حمله و سکون فا و رار حمله گنده بغل و مطلق گنده واز نا جهاے دواے است و بحرکت فا یافته نشد شاید جهت وبضم باشد این دو بیت از ملحقات است نخع بفتح نون و سکون خار معجمه و عین حمله مصدر از باب فتح یعنی بریدن گلو تا نخاع و خالص گردن دوستی و نصیحت و معنی آب بنبی یا نشد

چو بدّ و دوّ بیابان ولوب و حره سنگستان		تنوفه مهمه و فیفا فلات و سبسب و بیدا

تنوفه بفتح تار فوقانیه و ضم نون و فا بیابان دور الجمع تنائف تهمه بفتح میمین و سکون ها اولی بیابان دور الجمع مهامه فیفا ر ممدود بفا این مفتوحین و سکون یار تحتانیه بیابان که در آن آب نباشد جمع آن فیاف فلات بفتح فا بیابان الجمع فلا پس فلوات سبسب بفتحتین سینین مهملتین و سکون بار نقطه بیابان دور جمع آن سباسب بیدار بفتح بار نقطه و سکون یار تحتانیه و دال حمله و مد بیابان بدّ و بفتح بار نقطه و سکون دال حمله و واو بیابان است دوّ بفتح دال حمله و تشدید واو بیابان لوب بضم لام و سکون واو و بار نقطه زمینے که پوشیده باشد از سنگ سیاه واحد شش لوبه حرّه بفتح حار و تشدید راے مهملتین سنگستان جمع آن حرات و حرار و حرون و احرون

	القطعة الحادی والثلثون	

	این قطعه در بحر رجز مثمن سالم است و آن هشت مستفعلن باشد	

طور و جبل طود و علم کوہ است و حارس پاسبان	طرم و عسل آری و ضرب شہد است و مجان رایگان

طور بضم طاء مہملہ و سکون واو و راء مہملہ کوہ و وحشی از مرغ و آدمی جبل بفتحتین جیم و باء بنقطہ کوہ الجمع جبال و اجبال طود بفتح طاء مہملہ و سکون واو و دال مہملہ کوہ بلند و بزرگ جمع آن اطواد علم بفتحتین عین و لام کوہ و علم جامہ و نشان کہ در بیابان باشد و نشان لب دری جمع آن اعلام حارس بحاء و راء و سین مہملات پاسبان جمع آن حرص و حراس اسم فاعل از حراستہ از باب نصر یعنے پاسبانی کردن و نگہداشتن طرم بکسر طاء و سکون راء مہملتین انگبین و مسکہ و عسل بفتحتین عین و سین مہملتین انگبین و مصدر از باب نصر یعنے انگبین در طعام کردن و بشتاب رفتن آری بفتح ہمزہ و سکون راء مہملہ انگبین و مصدر از باب نصر یعنے انگبین کردن زنبور و باز گرفتن ستور و مانند آن و چیزے در دہن دیگ بستن و بہم آمدن ضرب بفتحتین ضاد معجمہ و راء مہملہ و باء بنقطہ انگبین سفید مجان بفتح میم و تشدید جیم علی وزن العلام رایگان

میزان ترازو حمل بار و وقر خرواری بود	فلک و سفینہ جاریہ کشتی شراع و بادبان

میزان بزاء معجمہ ترازو الجمع موازین و در اصل موزان بود مفعال از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن بجہت کسر میم واو یا شد و کتابی کہ در ان اعمال خلائق است و نام برجیست در آسمان حمل بکسر حاء مہملہ و سکون میم بار اشتر و بار کہ بر پشت نہند یا بر سر و گناہ جمع آن احمال و مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر یا بہ پشت وقر بکسر واو و سکون قاف و راء مہملہ خرد ار جمع آن اوقار بیشتر در بار اشتر و خر استعمال کنند فلک بضم فا و سکون لام کشتی واحد

وجمع مذکر و مونث و ران یکسان است سفینہ بسین مہملہ و فا و نون کشتی الجمع سفن و سفائن فعیلہ بمعنے مفعولہ از سفن از باب ضرب یعنی تراشیدن جاریہ بجیم و رائے مہملہ کشتی روان و آفتاب و کنیزک الجمع جاریات و جواری و شراع بفتح شین معجمہ و راء و عین مہملتین بادبان جمع آن شرع و اشرعہ

لوح و سکاک و جو ہو ملان پر و خالی تہی	شامخ بلند و قلہ سر معراج و سلم نردبان

لوح بضم لام و سکون واو و حاء مہملہ و سکاک بضم سین مہملہ و جو بفتح جیم و تشدید واو میان آسمان و زمین جمع اخیر اجواء و جو شہر یمامہ است نیز ملآن بفتح میم و سکون لام و مدّ ہمزہ ظرف پر فعلان از ملؤ از باب فتح بمعنے پر کردن فاما قیاس فعلان بمعنی فاعل است پس ملان پر کنندہ باشد و بمعنی پر مجاز خالی بخاء معجمہ تہی اسم فاعل از باب نصر یعنے تہی شدن و بگذشتن و افسوس شامخ بشین و خاء معجمتین کوہ بلند الجمع شامخات و شوامخ اسم فاعل از شموخ از باب فتح یعنے بلند شدن قلہ بضم قاف و تشدید لام سر کوہ و سر مردم و سبوے بزرگ و بلندی ہر چیز جمع آن قلل و قلال معراج بکسر میم و سکون عین و راء مہملتین جیم نردبان جمع آن معارج و معاریج اسم آلہ از عروج از باب نصر یعنی ببالا بر شدن سلم بضم سین مہملہ و تشدید لام مفتوحہ نردبان الجمع سلالم و سلالیم

جسم جسد شخص و طلل جوبا و جثمان و بدن	تن ذات ہستی کھن لو بدن رخ نفس و مہجہ جان

جسم بکسر جیم و سکون سین مهمله تن چیزے الجمع اجسام و جسوم جسد بفتح جیم و سین و دال مهملتین تن مردم و جمع آن اجساد و جسود و شخص بفتح شین و سکون خاء معجمتین و صاد مهمله کالبد تن مردم و جز آن که از دور بنماید الجمع اشخاص و شخوص و اشخص طلل بفتحتین طاء مهمله و لام اولی کالبد تن و نشان سرائے که مانده باشد از پس ویرانی جمع آن اطلال و طلول حوبا بفتح حاء مهمله و سکون واو و باء نبقطه و دال و مد تن الجمع حوبات جثمان بضم جیم و سکون ثاء مثلثه یا سین مهمله کالبد تن بدن بفتحتین بائے نبقطه و دال مهمله تن مردم و تنه جامه و زره کوتاه و نیز کوهی الجمع ابدان ذات بذال معجمه مستی و خداوند و جانب و آن زن کون بفتح کاف و سکون واو مصدر از باب نصر یعنی بودن روح بضم راء مهمله و سکون واو و حاء مهمله جان و زندگانی مرگ و فراخی رحمت جمع آن ارواح و قرآن و جبرئیل و عیسی علیهما السلام را نیز روح گویند و نامی فرشته است که بایستد بیک صف برابر فرشتگان نفس بفتح نون فا و سین مهمله جان و تن مردم و غیر آن و خون و آب و همت و چشم زخم و هستی الجمع نفوس مهجه بضم میم و سکون ہا و فتح جیم جان خوق و گویند خون دل

سِنَّوْر و قِطّ و خَیْطَل و ہِرّ گربہ کَلْب سگ		بُرْغُوث کیک و نَمْل و ذرّہ مور عالَم جہان

سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و سکون واو و راء مهمله گربه و استخوان حلق است الجمع سنانیر و مهتر را نیز گویند قط بکسر قاف و تشدید طاء مهمله گربه نر جمع آن قطاط خیطل بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح مهمله گربه الجمع خیاطیل هره بکسر ہا و تشدید رائے مهمله گربه ماده جمع مذکر هر و جمع ماده هره کلب بفتح کاف و سکون لام سگ الجمع اکلب و کلاب و کلیب و اکالب الوثن کلبه

وکلب بیخ دستۂ شمشیر و تورک است و دوال کہ درمیان ادیم گیرند وقت دوختن وچوب کہ در دیوار گذارند و بیخ کہ سقا دران مشک آویزد و درخت خار آورد و دیوانگی را گویند و نام ستارہ است و نام قبیلہ بر غوث بضم بار بنقطہ وسکون رار مہملہ وضم غین معجمہ وسکون واو وثار مثلثہ کیک الجمع براغیث نمل بفتح وسکون میم مور جمع آن نمال واحد نملہ ذرّہ بفتح ذال معجمہ وتشدید رار مہملہ مور خورد جمع آن ذرر عالم بعین مہملہ وفتح لام این جہان وآن جہان وہر آفریدہ کہ در وسیت الجمع عالمون وعوالم واہل یک زمانہ وہر جنس از مخلوقات را عالم گویند

قلت کمی راحت خوشی شرت بدی ملکت شہی		سودت سری جدت نوی کظت پری ریبت گمان

قلت بکسر قاف وفتح لام مشددہ اندک شدن مصدر از باب ضرب راحت برار وحار مہملتین آسانی وکف دست الجمع راح وراحات ومصدر از باب نصر یعنی خوش شدن شرت بکسر شین معجمہ وتشدید رار مہملہ مصدر از باب نصر وعلم بد یعنی بد شدن ملکت بضم میم وسکون لام مصدر از باب ضرب یضرب یعنی پادشاہ شدن وتبا یافتہ اند سودت بضم سین وفتح اول و دال مہملتین مصدر از باب نصر یعنے مہتر شدن وپیر شدن جدت بکسر میم وفتح دال مشددہ مہملہ مصدر از باب ضرب یعنی نو شیدن کظت بکسر کاف وفتح ظار معجمہ مشددہ پری معدہ ریبت بکسر رار مہملہ وسکون یار تحتانیہ وفتح بار بنقطہ گمان وغیبت ومصدر از باب ضرب یعنی گمان افگندن

لادغ گزان ناعب ناعب سان آکل خوران لاعب جہان		طائر پران قاطع ان راجل ہی ان ساعی دوان

لادغ بدال مهمله و غین معجمه اسم فاعل از لدغ از باب فتح گزیدن مار و کژدم
بالغ بباء بنقطه و غین معجمه اسم فاعل از بلوغ از باب نصر یعنی رسیدن آکل
اسم فاعل از اکل از باب نصر یعنی بخوردن راتع براء مهمله و تاء فوقانیه و عین
مهمله اسم فاعل از رتع از باب فتح یعنی چرا کردن طائر بطاء و راء مهملتین اسم
فاعل از طیر و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و شتافتن ماضی بضاد معجمه
اسم فاعل از مضو از باب نصر یعنی بگذشتن و پریدن لازم آنست بآن سبب
پران گفته جاری بفتح جیم و راء مهمله اسم فاعل از جری از باب ضرب یعنی رفتن
ساعی بسین و عین مهملتین اسم فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن
و شتافتن و کار کردن و از سعایة هم ازین باب یعنی غمز کردن و عاملی زکوة کردن

جمع و فریق و قوم و فرقه امت و معشر فئة	طالق یله شکوی گله همچه گله راعی شبان

جمع بفتح جیم و سکون میم و عین مهمله همه و گروه جمع آن جموع و جمع خرما ر رود
قل و من دلغه را گویند و مصدر از باب فتح یعنی گرد کردن فریق بفتح فاء و کسر
راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و قاف گروه آدمیان ا جمع افراق پس افرقاء
قوم بفتح قاف و سکون واو گروه ا جمع اقوام پس اقاوم فرقه بکسر فا و سکون
راء مهمله و قاف گروه آدمیان کمتر از فریق جمع آن از فرق امت بضم همزه
و فتح میم مشدده گروه و دین و امام و بالای مردم و هنگام جمع آن امم و مادر را
نیز گویند معشر بفتح و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه و راء مهمله گروه آدمیان
جمع معاشر فئة بکسر فا و فتح یاء تحتانیه با همزه گروه ا جمع فئون طالق بطاء
مهمله و قاف اسم فاعل از طلاق از باب نصر و کرم یعنی رها شدن زن از عقد
نکاح یله سر گزار شدن شکوی بفتح شین معجمه و سکون کاف و فتح واو گله کردن

از باب نصر ہجمہ بفتح ہا و سکون جیم و فتح میم گلہ اشتر کہ از چہل زیادہ باشد جمع ہجمۃ الصیف گرما رتابستان ہجمہ اشتار سختے سرما زمستان راعی براء و عین مہملتین شبان جمع آن رعاۃ و رعیان اسم فاعل از رعی از باب فتح یعنے چرانیدن و چریدن و نگاہداشتن

تلقا جہت قرآن نبی تبیان بیان آیہ نشان	غی و ضلالت گمرہی بغض و عداوت دشمنی

غی بفتح غین معجمہ و تشدید یاء تحتانیہ بے راہ شدن و تباہ شدن و نومیدن شدن ضلالت بفتح ضاد معجمہ بیراہ شدن و ہلاک شدن و ضائع شدن مصدر از باب ضرب بغض بضم باء بنقطہ و سکون ضاد معجمتین دشمنی و دشمن داشتن از باب کرم عداوت بفتح عین و دال مہملتین تلقا بکسر تاء فوقانیہ و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب علم یعنے دیدن قرآن بضم قاف و سکون راے حملہ کتاب کہ حق تعالےٰ جل و علی بحضرت محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستادہ و نبی فارسی قومیست کہ قرآن رامی گویند و نماز را قرآن گویند تبیان بکسر تاء فوقانیہ و سکون باء بنقطہ و یاے تحتانیہ مصدر از باب ضرب یعنی ہویدا شدن آیہ بمد ہمزہ نشان و حرفہاے قرآن الجمع آئی و آیات اصل آویہ

القطعۃ الثانیۃ والثلثون

این قطعہ در بحر مضارع اخرب مکفوف مثمن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد

چون ملتجا پناہ و ملک قسم سریر تخت	میزاب ناو دان قمہ ندانم شجر درخت

میزاب بکسر میم و سکون یاء تحتانیه و زاء معجمه و باء بنقطه ناودان الجمع
مآزیب و میازیب ندا بفتحتین نون و دال مهمله الجمع انداء و اندیه و پیه
و دور رفتن آواز و غایت و سخاوت باران و تری و گیاه را ندی
گویند شجر بفتحتین شین معجمه و راء مهمله درخت و نبات تنه دار الجمع شجرات
و اشجار الواحد شجرة ملتجا بضم میم و جیم پناه گاه اسم مکان از التجا یعنی
پشت باز نهادن و ملک بفتح میم و کسر لام مقصوره مالک یا ملیک بادشاه
الجمع ملوک و املاک و ملاک و ملکا سریر بسین و راء ین مهملات بوزن فقیر
تخت الجمع اسرة و سرر و جای جمع شدن آب از جوی قرارگاه را سریر گویند

کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه	شطر است و نصف نیمه و جزو است و بعض لخت

کل بضم کاف و تشدید همه جمیع بفتح جیم و عین مهمله همه وقتیکه گرد آمده شباه
فعیل از جمع از باب فتح یعنی گرد کردن قاطبه بقاف و کسر طاء مهمله و باء
بنقطه همه جمله بضم جیم و سکون میم همه جمع آن جمل شطر بفتح شین معجمه
و سکون طاء و راء مهملتین نیمه و ناحیه و دو لنگ پستان الجمع اشطر
و مصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن و بدوختن نیمه از پستان و نیمه
گذاشتن و نگریستن چنانکه گوئی بتو می نگرد و بدیگری نی نصف بکسر
نون و سکون صاد مهمله و فاء نیمه الجمع انصاف جزء بضم جیم و سکون زاء معجمه
و همزه پاره و بهره الجمع اجزاء بعض بفتح باء بنقطه و سکون عین مهمله و ضاد
معجمه لخت و پاره از چیزی جمع آن ابعاض

فیجن سداب و ثوم قند سیر یا درنگ	دبار کدو و قرع و ترا و شدید سخت

فیجن بفتح فا و سکون یاء تحتانیه و فتح جیم سداب جاروے است دشتی و
بوستانی باشد ثوم بضم ثاء مثلثه و سکون واو سیر و بضم فا آمده یعنی سیر
وگندم قثد بفتحتین قاف وثاء مثلثه و دال مهمله خیار و بادرنگ و جمع آن
اقثاء دباء بضم دال مهمله وتشدید باء بنقطه و مد و گویند به تخفیف و قصر کدوی تر
الواحد دباءة و دباة قرع بفتح قاف و سکون راء و عین مهملتین کدو و گویند
درخت کدو وشیخ کدو تر گفته و مصدر از باب فتح یعنی کوفتن و مقهور کردن قرعه
زدن و تمام شراب که در اناء باشد آشامیدن شدید بشین معجمه و دالین مهملتین
سخت و بقوه جمع آن اشداء فعیل ارسد از باب نصر یعنی استوار بستن و حمله
بردن و دویدن و تقوی کردن و دور دور بر آمدن

نعناع پودنه است واثاث و متاع رخت	قثا خیار و سلق چقندر جزر گزر

قثا بکسر قاف وثاء مثلثه مخففه و گویند مشدده و مد خیار دراز سلق بکسر سین مهمله
وسکون لام وقاف چقندر وگرگ نر جزر بفتحتین جیم و زاء معجمه و راء مهمله و کسر
جیم آمده گزر یعنی زردک و گوسفند فربه و گوشت که درنده خورد واحدش جزره
نعناع بنونین مفتوحتین و سکون عین مهمله اول پودینه اثاث بفتح همزه و
ثائین مثلثه کالاے خانه و مال واشتر وگوسفند وغیر آن الواحد اثاثه متاع
بفتح میم و تاء فوقانیه و عین مهمله کالاے خانه و منفعت و برخوردار جمع آن امتعه
و فرج زن را متاع گویند

زی و لباس کسوت چون جلد و حظ بخت	خدعه فریب صبر شکیب و جمال زیب

خدعه بضم خاء معجمه و سکون دال و عین مهملتین مکر و فریب صبر بفتح صاد وراے مهملتین

وسکون بار بنقطه شکیبائی کردن و باز داشتن و جمع کردن جمال بفتح جیم
مصدر از باب کرم یعنی نکوئی کردن زیب فارسی قوم است زی بکسر زاء
معجمه وتشدید یار انچه در پوشند ونشان اصل آن زوی لباس بکسر لام
وفتح بار بنقطه وسین مهمله انچه درپوشند جمع آن لبس و هریک ازنن و
شوهررا لباس دیگرے گویند و لباس تقوی و حیا کسوت بکسر کاف وسکون
سین مهمله انچه درپوشند جمع آن کسی بجمبه شهرت کسوت را تغیر داشته
جد بفتح جیم وتشدید دال مهمله بخت وبزرگ و پدر پدر یا درراگونیز جمع آن
جدوو وجدوده واجداد مصدر از باب نصر یعنی بریدن و نیکبخت شدن وکوشش
کردن واز باب ضرب بزرگ شدن درچشم کسی حظ بفتح حاء مهمله وتشدید ظاء معجمه
بخت ونیاه جمع آن حظا واحظ وحظوظ ومصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن

ماه شب چهارده بدرست خرمنش		هاله ست و سایه فئ بود و ماهتاب بخت

بدر بفتح بار بنقطه وسکون دال ورار مهملتین ماه شب چهارده الجمع بدور بجهت
آنکه ماه درشب چهارده مبادرت می کرد یعنی پس می گیرد بر آفتاب در طلوع
وگویند در غروب بدر گویندش و بدر چاهیست بمیان مکه و مدینه وگویند موضعی
است وگویند نام آبیست و غلام تمام جوانی هاله خرمن و سرکاه ونام زنیست
فئ بفتح فاء وسکون یار تحتانیه وهمزه سایه پس زوال و غنیمت و جمع آن افیار
وفیور ومصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن فخت بفتح فا وسکون خار معجمه وتار
فوقانیه ماهتاب این بیت ملحقات است

	القطعة الثالثة والثلثون	

بحر این قطعه و قطعه من و عن یکی است

سُکر مستی و صحو ہشیاری | نصر و عون و تظاہر یاری

سُکر بضم سین مہملہ و سکون کاف و راء مہملہ مستی اسم از سکر و مصدر از باب علم یعنی مست شدن و سخت خشم گرفتن صَحو بفتح صاد و سکون حاء مہملتین ہشیاری و روز بی میغ آسمان نَصر بالفتح نون و سکون صاد و راء مہملتین یاری کردن و باران و باریدن از باب نصر عَون بفتح عین مہملہ و سکون واو و نون یار و یاری و پیادہ خراج اعوان و عوین و عون مصدر از باب نصر یعنی کدبانو شدن زن مظاہرت بظاء معجمہ و راء مہملہ با کسی ہم پشت شدن و در جامہ ہم پوشیدن و از زن ظہار کردن مصدر مفاعلہ

مبرم و متقن و متین محکم | مظلم و داج و مدلہم تاری

مبرم بباء نقطہ و راء مہملہ محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن و ملولی دادن و سہ تو کردن ریسمان و مبرم کمربند زن دو تو و دشنیزہ جولاہہ را گویند و نوعیست از جامہ و جامہ کہ ریسمانش دو تو تافتہ باشد متقن بتاء فوقانیہ و قاف اسم فاعل اتقان یعنی کار محکم کردن متین بتاء فوقانیہ فعیل بمعنی فاعل از متانت از باب کرم یعنی محکم و استوار شدن مظلم بظاء معجمہ اسم فاعل از اظلام یعنی تاریک شدن شب و تاریکی شب داج بدال مہملہ و جیم اسم فاعل از دجو از باب نصر یعنی تاریک شدن شب مدلہم بدال مہملہ سخت سیاہ و تاریک اسم فاعل از ادلہام سخت تاریک شدن

وہن و وہی است دو دنی و سستی لیک | ذل و ذلت ہوان و ہون خواری

وهن بالفتح واو و سکون ها سستی و پاره از شب و مصدر از باب علم
و ضرب یعنی سست شدن و سست کردن وهی بالفتح واو و سکون ها سست
شدن و دریده و بوسیده شدن از باب ضرب ونی بالفتح واو و سکون
نون سست شدن از باب ضرب ذل بضم ذال معجمه و تشدید لام و ذلت
بکسر ذال معجمه و تشدید لام خواری و مصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن
هوان بالفتح و هون بضم خواری و خوار شدن از باب نصر

ابتهال و ضراعت است و ضرع		استکانت تضرع و زاری

ابتهال بیاء بنقطه مصدر افتعال یعنی بزاری دعا کردن ضراعت بالفتح ضاد
معجمه و راء و عین مهملتین و ضرع بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله و راء و عین
مهمله فروتنی کردن و تن بدادن تضرع بضاد معجمه و راء و عین مهملتین
مصدر تفعل یعنی زاری کردن

قسم و حلفه و یمین سوگند		ذمی و اهل ذمه زنهاری

قسم بفتحتین قاف و سین مهمله سوگند جمع آن اقسام حلفه بالفتح حا و سکون لام
و فا یا فتحه نشد ظاهرا شیخ نقله داشته آن را از برای مره از حلف
بکسر لام مصدر از باب ضرب یعنی سوگند خوردن یمین بالفتح یاء تحتانیه و کسر
میم سوگند و دست راست و سوی دست راست و قوت و واو و داول
روز جمع آن ایمان و جاه و مرتبه نیک را نیز یمین گویند ذمی بکسر ذال
معجمه و میم و یاے مشددتین منسوب بذمه که زنهار است و اهل ذمه بکسر ذال
معجمه زنهاری یعنی کافری که از مسلمانان زنهار خواسته باشد

یاس وحرمان قنوط نومیدی	چون تعطل بطالہ بیکاری

یاس بالفتح یار تحتانیہ وسکون ہمزہ وسین مہملہ نومیدی و نومید شدن و دانستن از باب علم حرمان بکسر حا و سکون را مہملتین بے روزی و بی روزی کردن از باب ضرب قنوط بضمتین قاف و نون وطار مہملہ نومیدی و نومید شدن از باب نصر و علم و ضرب تعطل بعین وطار مہملتین مصدر تفعل یعنی بیکار شدن و بی زور شدن بطالہ بالفتح بار بنقطہ وطار مہملہ بیکار شدن و باطل شدن و دلیر شدن از باب نصر

قرد کپی وقضاعہ سگ آبی	حرفہ پیشہ حری سزاواری

قرد بکسر قاف وسکون رار و دال مہملتین کپی یعنی بوزنہ الجمع اقرہ وقروۃ وقضاعہ بضم قاف وسکون معجمہ وعین مہملہ مادہ سگلابی و سگ آبی و نام قبیلہ ایست حرفہ بکسر حار وسکون رار مہملہ و فا پیشہ جمع آن حرف حری بفتحتین حا و رار مہملتین و قصر سزاوار تثنیہ و جمع نکنند و جزار بفتحتین جیم و زار و مد خوانده اند یعنی پاداش نیکی و بدی چنانچہ سزاوار باشد و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبہ کردن در بگذاردن و بی نیاز کردن

ضرب جلدست وعضو و ہر زدن	ترکی ارماق ہندوی مارے

ضرب بالفتح ضاد معجمہ وسکون رار مہملہ و بار بنقطہ گونہ و مردم سبک و گوشت و پستان اشتر و باران سبک جمع آن اضراب مصدر از باب ضرب یعنی زدن و رفتن و پدید کردن و گشتی کردن اشتر و جستن رگ و ریش

از جراحت و درد و ریسمان کلاوہ کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و دست کسے از مال او کوتاہ کردن و دوختن جامہ جلد بفتح جیم و سکون لام و دال مہملہ مصدر از باب ضرب یعنی بتازیانہ زدن و تگرگ آمدن و پوست اشتر باز کردن و دروغ گفتن و خرما بن را کہ صبر کنند از آب جلد گویند جمع آن جلاد و عصو بفتح عین و سکون صاد مہملتین بعصا زدن و بستن جراحت از باب نصر ہبر و بفتح ہا و سکون رائے مہملہ زدن بہراوہ یعنی بعصا از باب نصر ازناق برائے مہملہ و قاف لفظ ترکی یعنے زدن تارے بکسر رای مہملہ لفظیست کہ بہندی یعنی زدن

القطعۃ الرابعۃ والثلثون

بحر این قطعہ و قطعہ ز فرور دین یکی است

وقوف حدس و شعر و علم و فقہ و فہم و دانائی	غمار و سقلہ انبوہی حشد و وحدۃ تنہائی

وقوف بفتحتین واو و قاف و فا مصدر از باب ضرب یعنی باز ایستادن و بمعنی دانائی یافتہ نشد ظاہر التفسیر بلازمست چون توقف وایستادن در چیزے مستلزم دانستن آنست حدس بفتح حاء و سکون دال و سین مہملات مصدر از باب ضرب یعنی برائے خود سخت گفتن و آن از دانائیست و بدلیل در زمین رفتن و بجوا بانیدن اشتر و پاے بر چیزے نہادن و تیر انداختن شعر بکسر شین معجمہ و سکون عین و رائے مہملتین دانستن و شعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مہملہ و سکون لام دانستن فقہ بکسر فا و سکون قاف دریافتن فہم بفتح فا و سکون ہا دریافتن ہر سہ مصدر از باب علم غمار بضم غین معجمہ و رائے مہملہ

ابنوہے حفلہ بفتح حار مہملہ و سکون فا و لام ابنوہے و کثرت حدہ بکسر حا و دال مہملتین و وحدہ بفتح واو و سکون مہملہ تنہا شدن و یگانہ شدن مصدر از باب ضرب و یگانگی را وحدۃ گویند

عسار و مسکنت چون بؤس و فقر و عیلہ درویشے	مخاتیم و مکائل کیلہا قیلولہ بی رائے

عسار بفتح عین و سین و راء مہملات در بیشتر کتب لغت یافتہ نشد فاما در کتب فقہ باین معنی مستعمل است مسکنت بفتح میم و سکون سین مہملہ بیچارہ گی بوس بضم بار بنقطہ و سکون ہمزہ و سین مہملہ سخت حال شدن مصدر از باب علم فقر بفتح فا و سکون قاف و راء مہملہ درویشی جمع آن مفاقر و مصدر از باب ضرب یعنے پشت مہرہ بشکستن و اشتر بمہار رام کردن عیلہ بفتح عین و سکون یاے تحتانیہ درویشے مخاتیم یافتہ نشد مکائل بفتح میم پیمانہا واحد مکیال بمعنی کیل یعنی پیمانہ قیلولہ بفتح قا و سکون یاے تحتانیہ ضعیف راے شدن مصدر از باب ضرب و خواب پس نماز پیشین را قیلولہ گویند و آن بسبب جنون بیراہی ست

تره ضغن ضغینہ احنہ حقد حنق کینہ	قسیمہ فارہ نافہ طاقت قدرت توانائی

تره بکسر تار فوقانیہ و راء مہملہ کینہ جمع آن تران و مصدر از باب ضرب یعنے کینہ ور کردن ضغن بکسر ضاد و سکون غین معجمتین کینہ الجمع اضغان و مصدر از باب علم یعنے کینہ ور شدن ضغینہ بفتح ضاد و کسر غین معجمتین کینہ الجمع ضغائن احنہ بکسر ہمزہ و سکون حاے مہملہ و نون کینہ جمع آن احن و مصدر باب علم یعنے کینہ گرفتن حقد بکسر حار مہملہ و سکون قاف

و دال مهمله کینه الجمع احقاد حنق بفتحتین حاء مهمله و نون و سکون قاف کینه الجمع حناق و مصدر از باب ضرب و علم یعنے کینه گرفتن قیمه بفتح قاف و کسر سین مهمله و سکون یاے تحتانیه بوے دان و بمعنی نافه یافته نشد ظاهرا بجهت آنکه نافه بوے دان است قیمه گفته فاره بفا و راء مهمله نافه مشک طاقت بطاء مهمله و قاف توانائی و یک شاخ ریحان قدرت بضم قاف و سکون دال و راء مهملتین توانائی و مصدر از باب نصر و علم یعنے توانا شدن

کنان و کن غطا پوشش فضیحت فضیح رسوائے	الی نعمت ضرر زحمت بلا هم نعمت و زحمت

الی بکسر و فتح همزه و لام نعمت و نکوئی جمع آن آلاء ضرر بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله اولی گزند و تنگی و ضد نفع و مصدر از باب نصر یعنے گزند کردن و زحمت غراسته یعنی پوده انبوهی شده و لازم انبوهے تنگی و گزند است بلاء بنقطه و مد آزمایش به نیکی و بدی الجمع بلایا و مصدر از باب نصر یعنے عطا دادن ظاهرا شیخ از نعمت نیکی خواسته و از زحمت بدی و آزمایش را گذاشته در مهذب گوید بلا آزمایش و عطا کنان بکسر کاف و نونین پوشش الجمع اکنه کن بکسر کاف و تشدید نون ستر و پوشش و سوراخ کوه جمع آن اکنان غطاء بکسر غین معجمه و طاء مهمله و مد پوشش و سر دیگ و سر تنور و جز آن و جمع آن غطیه فضیحت بفا و ضاد معجمه و حاء مهمله بوزن طبیعت رسوائی و رسوا کردن و پدید آمدن صبح و فضح بفتح و سکون بد و بمعنی آخر و مهر و مصدر از باب فتح

القطعة الخامسة والثلثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن محذوف است و آن وبار مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن باشد

ازمیل و شفره محذی نشکرده دان قبر اگر | پولاد انیث ضد آن اسکاف کفشگر

ازمیل بکسر همزه و سکون زار معجمه و کسر میم نشکرده یعنی کنهرین الجمع ازامیل شفره بفتح شین معجمه و سکون فا و رار مهمله کارد بزرگ وتیزی کارد و شمشیر و جز آن ونشکرده جمع آن شفرات واشفار محذی بکسر میم و سکون حار مهمله و فتح ذال معجمه نشکرده جمع آن محاذی اسم آله از حذو و از باب نصر یعنی نعلین برابر کردن ذکر بفتحتین ذال معجمه وکاف ورار مهمله پولاد و شمشیر کنهاره پر وسیان نرم آهن و عورت مردم را گویند الجمع ذکور و مذاکیر و نرینه از جنس الجمع ذکور و ذکورة و ذکران وذکارة انیث بفتح همزه وکسر نون و سکون یار و ثار مثلثه نرم آهن جمع آن اناث واناث آسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله کفشگر الجمع اساکفه و هر صانع را اسکاف گویند

خنزیر خوک و رجس نجس هلب کاسه موی | تسخین و قفش کفش نشا چون نبا خبر

خنزیر بکسر خار معجمه و سکون نون وکسر زار معجمه و سکون یار تحتانیه ورار مهمله خوک زور پش رجس بکسر رار مهمله و سکون جیم و سین مهمله پلیدی و عذاب و عقاب و غضب هلب بضم هار و سکون لام و بار نقطه کاسه موی الواحد هلبه و موی دنبال اسپ را نیز گویند جمع آن اهلاب هلبة الزمان سختی روزگار تسخین بفتح تار فوقانیه و سکون سین مهمله وکسر خار معجمه مصدر تفعیل یعنی گرم کردن بمعنی کفش یافته نشد

واما تساخین موزه را گویند و واحد ندارد بعضے گفته اند که واحد تسخان است
قفس بفتح قاف و سکون فا و شین معجمه کفش نفطیست معرب نثا بفتح نون
و ثار مثلثه و قصر خبرے که از کسے دہند بخیر یا شر و مصدر از باب نصر
یعنے آشکارا کردن نبا بفتح نون و بار بنقطه خبر الجمع انبار و مصدر بسکون
با از باب فتح یعنے بیا گاہیدن و از جاے بجاے شدن و برآمدن

مهبل و ہانش و قهبلس و زب و ایر نر	شکر است و فرج و حر کس و کین اندرون آن

شکر بفتح شین معجمه و سکون کاف و را مهمله عورت زن فرج بفتح فا
و سکون را مهمله و جیم عورت زن و عورت مرد و شگاف کوه و جایگاه
جمع آن فروج و مصدر از باب نصر و ضرب یعنے باز بردن اندوه و
بگشادن و بشگافتن حر بکسر حا و را مهملتین فرج زن اصل حرح جمع آن
احراح و حروج و گویند براے مشدده کین بفتح کاف و سکون یار تحتانیه
گوشت اندرون فرج زن مانند بیه خوارہ الجمع کیون مهبل بفتح قاف
وسکون ہا و کسر بار بنقطه جاے بچه در رحم و شیخ دہان فرج گفته
قهبلس بفتح قاف و سکون ہا و بار بنقطه و کسر لام و سین مهمله نر زب
بضم زار معجمه و تشدید باے بنقطه نر و بلغت مین ریش یعنے لحیه را
گویند ایر بفتح ہمزه و سکون یاے تحتانیه و راے مهمله نر و باد شمال الجمع ایور و ایار

ثغره مغاک سینه و رماعه تار سر	خصیه است خایه عانه زہار است و شرناف

خصیه بضم خار معجمه و سکون صاد مهمله خایه الجمع خصی عانه بعین مهمله و نون سوے
زہار جمع آن عانات و گا، گور خر جمع آن عون و نام دہی ست بر کناره

فرات سره بضم سین و راء مهملتین ناف جمع آن سرر و سرات و
سرت الوادی میان وادی ثغره بضم ثاء مثلثه و سکون غین
معجمه و راء مهمله گو زیر سینه جمع آن ثغر رتاعه بفتح راء مهمله
و تشدید میم و عین مهمله آنجا که می جهد از پیش سرود بر مردم را گویند

کابوس دان سکاچه و ضاغوط نیدلان	جاثوم هم منند و هتاک پرده در

کابوس بضم باء بنقطه و سین مهمله و ضاغوط بضاد و غین معجمتین و طاء
مهمله و در کتب لغة بجاے عین راء بنقطه است و نیدلان بفتح نون و سکون
یاء تحتانیه و فتح دال مهمله و جاثوم بجیم و بضم ثاء مثلثه جمع آن جواثیم
مجموع آنکه مردم را فرو گیرد و دیو نسیرک گویند و سکاچه زبان قومی ست
منند بنون و دالین مهملتین اسم فاعل از تنند یعنی کسی را معروف کردن
و پردهٔ او دریدن و آواز بلند بر داشتن هتاک بتاء فوقانیه مبالغه هاتک
اسم فاعل از هتک از باب ضرب یعنی پرده دریدن

منهاج و منهج جد و قصد راه راست	ورد و شریعت و عطن و مورد آبخور

منهاج بکسر میم و سکون نون و جیم و منهج بفتح میم و سکون نون و فتح
ها راه فراخ جمع اوّل مناهیج و مناهج و جمع دوم مناهیج جد بفتحتین جیم
و دال مهمله اوّل زمین هامون و نرم و راه که دران درشتی نباشد
الجمع اجداد و قصد بفتح قاف و سکون صاد و دال مهملتین میان زیادہ
و کم و جانب و عدل یعنی داد و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگ کردن
و میانجی زیستن چون او راه راست گفته ظاهرا باعتبار آنکه میان زیادہ

وکم است وِرد بکسر واو وسکون را و دال مهملتین آبخوره گروه روے برآب نهاده روز نوبت ونوبت تپ وجزآن گویند قرأت وردی ای جزوی ومصدر از باب ضرب یعنے باآب آمدن شریعت بفتح شین معجمه وکسر را وعین مهملتین آب خور وراهِ دین جمع اخیر شرائع عطن بفتحتین وعین وطار مهملتین جاے خفتن اشتر نزدیک آب تا آب خورد الجمع اعطان مَورِد بفتح میم وکسر را ودال مهملتین راه آب جمع آن موارد

زِقّ خیک ونِحی مشک چو قِربه عِصام بند
شَنّ مشک کهنه باشد وصَرّام چرم گر

زِقّ بکسر زار معجمه وتشدید قاف خیک می وجز آن الجمع زقاق وازقاق۔ نِحی بکسر نون وسکون حار مهمله مشک روغن الجمع انحار قِربه بکسر قاف وسکون رار مهمله وبار بنقطه مشک جمع آن قِرَب وقِرَبات عِصام بکسر عین وصاد مهملتین بند مشک الجمع اعصام وعصم شَنّ بفتح شین وتشدید نون مشک کهنه الجمع شنان وشن نیز مصدر از باب نصر یعنی ریختن بعنف وغارت کرد صَرّام بفتح صاد وتشدید رار مهملتین چرم گر وچرم فروش ومبالغه صارم از صرم از باب ضرب یعنی از کسے بریدن بار درخت ببریدن

فَدّان لُباد ومِنسفه چک وهمچو نیز حق
مِسحاة بیل ومِمسحه ماله فِلع تبر

فدان بفتح فا وتشدید دال مهمله در صحاح گوید آلة الثورین للحرث ودر مهذب گوید آله بزرگر وگویند آن گاؤ که از کشت کنند ودر منهاج گوید لباد چوبیست که یک سر آن بر کباد بسته وسر دیگر بر جق وظاهر امراد از آلة الثورین است جمع آن فدادین بتخفیف منسفه بکسر میم وسکون نون

و بفتح سین و فا چک و آله بنا کردن الجمع مناسف اسم آلة از نسف از
باب ضرب یعنی رامیدن و بنا کردن نیر بکسر نون و سکون یار تحتانیه
و رار مهمله چوبیست که بر گردن نهند و علم جامه و بافا جامه جمع آن انیار
نیران و نیز نورو را گویند و آن چوبیست که جامه جمع یافته به پیچند وقت
بافتن مسحاة بکسر میم و سکون سین و حار مهملتین بیل اسم آله از سحی از
باب فتح یعنی گل به بیل در زمین زیر بدن جمع آن مساحی ممسحه بکسر میم
اول و فتحتین سین و حار مهملتین با او دماله دماله جولاهه را گویند اسم
آله از مسح از باب فتح یعنی مالیدن قلع بکسر فا و فتح لام و عین مهمله
تبرست بوزک که آهن را بآن می برند و می گذارند دوم بار

باشد شرف ز تبر و اکار بزرگر	مسواة پنجه منقله زور ست مر کلند

مسواة بکسر میم و سکون سین مهمله پنجه که بان زمین راست کنند اسم آله
از سوے از باب علم یعنی برابر کردن منقله بکسر میم و سکون نون و
فتحتین قاف و لام زور اسم آله از نقل از باب نصر یعنی فادا بردن
مر بفتح میم و تشدید رار مهمله کلند و بیل جمع مرور و رسن را نیز گویند جمع
آن مرار شرف بفتح شین معجمه و ضم رار مهمله مشدده و سکون واو
و فا به تخفیف را و بجهت نظم است ظاهراً اکار بفتح همزه و تشدید کاف
و رار مهمله بزرگر جمع آن اکره این سه بیت از لحقات است

القطعة السادسة و الثلثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن مقصور است و آن دو بار مفعول فاعلات

مفاعیل فاعلات باشد

جعبه جفیر و قضه همچون کنانه کیش	عقرب جی گزدم احمه زهر نش ابره نیش

عقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح رار مهمله و بار نقطه گزدم و بار دوم بند عقرب به گزدم ماده و دوال ترازو و بند دوال نعلین برپشت پاے جمع هردو عقارب و عقرب نام برجیست برآسمان حمه بضم حار مهمله زهر گزدم آبره بکسر همزه و سکون بار بنقطه و رار مهمله سوزن و نیش گزدم و تیزی ریح الجمع ابر جعبه بفتح جیم و سکون عین مهمله و بار بنقطه تیردان الجمع جعاب جفیر بجیم و فا و رار مهمله بر وزن قتیل تیردان بزرگ جمع آن جفار و قضه بفتح فا و سکون ضاد معجمه تیردان خالی الجمع و فاض کنانه بکسر کاف و نونین تیردان الجمع کنابن و کنانه نیز نام قبیله ایست و کیش فارسی قومی است

بالا جنوب ضد صبا پس دبور بیش	اعصار گرد بادهٔ و نکبا کژ و شمال

اعصار بکسر همزه و سکون عین و صاد و رار مهملات گرد باد جمع آن اعاصیر نکبا بفتح نون و سکون کاف و بار بنقطه و قصر بادیکه نه برراه چهار باد معروف باشد و آن چهار نوعست نکباکه از میان صبا و جنوب آید و آن را اذیب گویند و نکباکه از میان صبا و شمال آید آن را ضیا بیه و نکیبا گویند و نکباکه از میان شمال و دبور آید آن را اجربیار گویند و آن سرد است و نکباکه از میان جنوب و دبور آید آن را هیف گویند و آن گرم است شمال بفتح شین معجمه باد یست راست کسیکه روی

از قبیله و پشت از شرق باشد جمع آن شمالات و شمائل جنوب بفتح جیم وضم نون و بار نبقطه باد وست دست چپ او جمع آن جنب وجنائب صبا بفتح صاد مهمله و بار نبقطه باد پس پشت او والجمع اصبار دبور بفتح دال مهمله وضم بار نبقطه ورار مهمله باد پس روے او جمع آن دبر

حمی تپ و صداع و فواد و کباد هست	درد سر و دل جگر و جرح و قرح ریش

حمی بضم حار مهمله و فتح میم مشدده جمع آن حمیات مصدر حمی از باب علم یعنے گرم شدن صداع بضم صاد ودال و عین مهملات درد سر مصدر صدع از باب فتح یعنے شگافتن و بدو نیم کردن گله گوسفند فواد بضم و همزه و دال مهمله دل و درد دل یا فته شد جمع آن افده و مصدر فاد از باب فتح یعنے بر دل کسے زدن کباد بضم کاف و بار نبقطه و دال مهمله درد جگر کبد از باب ضرب یعنے بر جگر کسی زدن قرح بفتح قاف و سکون رار و حار مهملتین ریش جمع آن قروح و مصدر از باب فتح یعنی خسته کردن و ریش آوردن

ظهر هست پشت و بطن شکم فرو پوستین	الیه نعانه و دنبه شتر مرغ و لغجه میش

ظهر بفتح ظار معجمه و سکون ها و رار مهمله پشت و چهار پاے بارکش و سوے کوتاه تر از پر مرغ و راه دشت جمع آن اظهر و ظهور ظهران و زمین بلند را ظهر گویند ظهر البلد بیرون شهر بطن بفتح بار نبقطه و سکون طار مهمله شکم و قبیله جمع آن بطون و سوئی دراز تر جمع آن بطنان و زمین نشیب را گویند بطن البلد اندرون شهر فرو بفتح فا و سکون را مهمله پوستین جمع فرا

آلیہ بفتح ہمزہ وسکون لام وفتح یاے تحتانیہ دنبہ وگوشت نشستگاہ
وگوشت بن استوی یعنے انگشت ابہام نعامہ بفتح نون وعین مہملہ واحد
نعام یعنے شتر مرغ ونعامہ شاہ راہ ودیوار کہ ہر دو سوے چاہ بود و
چوب میان چرخ بر دو دیوار سر چاہ نہند ونشان کہ در بیابان
باشد ورگیست در پاے وانچہ در زیر قدم باشد الجمع نعایم ونیز نام
اسپی است ولقب مردی ست نعجہ بفتح نون وسکون عین مہملہ وجیم
مادہ میش ومادۂ گاؤ دشتی جمع آن نعاج

حانوت چون دکان شد وحلیتت انگزہ	یاشد غرا سریشم وشرط ودبق سریش

حانوت بحاء مہملہ وضم نون وتاء فوقانیہ دکان الجمع حوانیت حلیتت بکسر
حاء مہملہ وسکون لام وکسر تاء فوقانیہ اولی وسکون یاء تحتانیہ انگزہ
صمغیست غرا بفتح غین معجمہ ورا مہملہ والف مقصورہ یا کسر غین
والف ممدودہ سریشم ماہی مصدر غزو از باب نصر یعنے سریشم بر چیز
زدن شرط بفتح ثاء مثلثہ وسکون را وطاء مہملتین سریش جمع آن شروط
دبق بکسر دال مہملہ وباے بنقطہ وقاف سریش در صحاح گوید چیز لیست
چفسان کہ بآن مرغ را صید کنند وظاہر افتح باہجبت نظم است این
دوبیت از ملحقات است

القطعۃ السابعۃ والثلثون

بحر این قطعہ وقطعہ جید گردن یکی است

شمع سوم زلف بہج ناشر جید شر	شادن وخشف وغزال وفرشا آہو برہ

شمع بفتح شین معجمہ وسکون میم وعین مہملہ موم جمع آن شموع
زیف بفتح زاء وسکون یاء تحتانیہ وفا درہم ناسرہ ومصدر از
باب ضرب یعنی نبہرہ شدن سیم وخرامیدن بہرج بفتح باء نقطہ و
سکون ہا وفتح راء مہملہ درم باطل از ہر چیز جید بفتح جیم وکسر
یاء تحتانیہ مشددہ ودال مہملہ نیک وسرہ جمع آن جیاد وجیاید
شادن بشین معجمہ ودال مہملہ مکسور آہو برہ جمع آن شوادن
فاعل از شدون از باب نصر یعنی بے نیاز شدن آہو برہ از مادر
خشف بکسر خاء وسکون شین معجمتین وفا برہ کہ قوت گرفتہ باشد
غزال بفتح غین وزاء معجمتین آہو برہ کہ در حرکت آمدہ باشد المونث
غزالہ الجمع غزالان رشا بفتحتین راے مہملہ وشین معجمہ وہمزہ آہو برہ
کہ برفتن درآمدہ باشد جمع آن ارشار

گلتبان ہاشہ است وکلوب انبر وشا آمدہ	ثقبہ سوراخ است منجل داش وبیرم گرد بر

ثقبہ بضم ثاء مثلثہ وسکون قاف وباء نقطہ سوراخ وگویند سوراخ منہ
دانۂ آتش جمع آن ثقب مصدر از آن ثقب از باب نصر یعنی سوراخ
کردن وثقوب یعنی افروختہ شدن آتش وجز آن منجل بکسر میم وسکون
نون وفتح جیم داس ونیزہ فراخ جراحت کنند جمع آن مناجل
واسم آلۃ از نجل از باب نصر یعنی پوست باز کردن ونیزہ زدن
وبیرون آوردن بیرم بفتح باء نقطہ وسکون یاے تحتانیہ وفتح راء
مہملہ در منہاج تبر بزرگ گفتہ ودر مہذب عمود آہنی ودر صحاح بیرن النجار
دشیخ گرد بر گفتہ کلتبان بفتح کاف وسکون لام وفتح باء نقطہ وتاء فوقانیہ

انبر و ماشه فارسی قومی است کلوب بفتح کاف وضم لام مشدده و بار بنقطه انبر ور مهذب انگشت شور گفته الجمع اکالیب منشار بکسر میم وسکون وشین معجمه ورار مهمله اره جمع آن مناشیر

شیخ و فانی و لفین و ہم ست پیر زال	حیزبون شهله عجوز و دردبیس شهبره

شیخ بفتح شین معجمه وسکون یار تحتانیه وخار گذشت در قفعه ثمر میوه فانی بفا و نون نیست شونده و ناپاینده جمع آن فانون اسم فاعل از فنا از باب علم یعنے نیست شدن و پیر را بجہت نزدیک بفنا فانے گویند لفین بفتحتین یاے تحتانیه و فنا آنکه بغایت پیری رسیده باشد ہم بکسر ہا و تشدید میم سخت پیر المؤنث ہمه ہرم بفتح ہا وکسر راے مهمله سخت پیر جمع ہرمون و ہرمے اسم فاعل از ہرم از باب علم یعنی سخت پیر شدن حیزبون بفتح حار مهمله وسکون یاے تحتانیه و نسخ زار معجمه وضم بار بنقطه زن یعنی زن پیر شهله بفتح شین معجمه وسکون ہا زن سخت پیر عجوز بفتح عین وضم جیم و زار معجمه زن پیر وگاو پیر وسر نیام شمشیر وجمعه عجائز وعجز وعجوز نیز نام ریگیست ومی را گویند مفعول بمعنی فاعل از عجز از باب نصر یعنے پیر شدن زن دردبیس بفتح دال وسکون را و فتح دال دیگر مهملات وکسر بار بنقطه وسکون یاے تحتانیه وسین مهمله زن پیر و مردم وسخن شهبره بفتح شین معجمه وسکون و فتح بار بنقطه ورای مهمله زن سخت پیر

علو بالا سفل پستی ذیل دامن کوشک قصر	خرم بنیان و اساس اصل ست آدشرفه کنگره

علو بکسر و ضم عین مهمله و سکون لام و تخفیف واو بالا مصدر از آن علو بضمتین و تشدید واو از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن و برون چیزے شدن و بزرگوار شدن سفل بکسر و ضم سین مهمله و سکون فا پستی مصدر از سفاله از باب نصر و کرم یعنی سفله شدن و دون شدن ذیل بفتح ذال معجمه و سکون یاے تحتانیه دامن جامه جمع آن اذیال و ذیول و مصدر از باب ضرب یعنی دامن در زمین کشیدن و خرامیدن قصر بفتح قاف و سکون صاد و راء مهملتین کوشک و وقت بشکستن و بر گردن کسے زدن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز و پرده فرو گذاشتن و چیزے بر کسے فرو داشتن و کوفتن جامه و شستن جذم بفتح و کسر جیم و سکون ذال معجمه اصل چیزے و بن دندان و گونه درخت و بفتح جیم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن بنیان بضم باء منقطه و سکون نون و یاء تحتانیه بناء دیوار جمع آن ابنیه و مصدر از باب ضرب یعنی بنا کردن و زدن بخانه بردن و چون بناء سقف بر دیوار است اصل گفته اساس بفتح همزه و سین مهملتین بنیاد و اصل بناء جمع آن اساس و اسس شرفه بضم شین معجمه و راء مهمله و فا کنگره الجمع شرف و مال و مال برگزیده را شرفه گویند فعله است در اصل از شرف از باب کرم یعنی بزرگوار شدن

مقدم العین او ماتحتیموق ماق	انکنج عیشم و مؤخرش نبال و مازل منخره

مقدم العین بضم میم و سکون قاف و کسر دال مهمله و ماقی بفتح میم و سکون همزه یا الف و کسر قاف و تخفیف یا جمع آن ماق و اماق و موق بضم میم و سکون واو یا همزه و قاف جمع آن اماق و ماق و ماق بالف

یا سکون ہمزہ و قاف مجموع گوشۂ چشم از سوے بینی و موق بوا و
انچہ بالاے موزہ پوشند بجہت دفع سرما و احمق و بیعقل را گویند
و مصدر از باب نصر یعنی بے خرد شدن و موق و مید ل پشین ہندرا گویند
جمع آن امواق مؤخر بضم میم و سکون واو و کسر خاء معجمہ و راء مہملہ گوشہ
چشم از سوے گوش ہازل بزاء معجمہ اسم فاعل از ہزل از باب
ضرب یعنی سخت گفتن بیہودہ و بے حقیقت مسخرہ را بجہت بیہودہ گفتن
ہازل گویند

جوز گوز و لوز بادام است و عجہ خایۂ نیم	چون سر طراطاپالودہ سمین پرورہ

جوز بفتح جیم و سکون واو و زاء معجمہ معرب گوز الواحد جوزہ جمع آن جوزات
و مصدر از باب نصر یعنی نرم راندن ستور جوز الشی میانہ چیزے و جوزا
گوسفند میان سفید الجمع اجواز و جوزا نیز نام برجیست در آسمان
لوز بفتح لام و سکون واو و زاء معجمہ بادام واحد شس لوزہ عجہ
بضم عین مہملہ و تشدید جیم خاگینہ و بعضے از شارحان بفتح عین تصحیح
کردہ اند و ظاہر ہست جمع آن عجج سرطراز بکسرتین سین و راء اولے
و سکون طاء اولے مہملات پالودہ سمن بضم میم و سین مہملہ پروارے
و فربہ اسم مفعول از تسمین یعنے بدن فربہ کردن

القطعة الثامنة والثلثون

بحر این قطعہ و قطعۂ عقرب جو گزشتہ دہم است یکیست

خارج بروں جہ یخ و زحلوفہ چیلہ	داخل دروں ہلبقۃ و ضوضات مشغلہ

خارج بخار معجمه و رار مهمله و جیم بیرون چیزی و بیرون شونده اسم فاعل از خروج از باب نصر یعنی بیرون آمدن جمد بفتح جیم و فتح و سکون میم و دال مهمله یخ و بسکون میم مصدر از باب نصر یعنی یخ بستن آب و به تحریک جمع جامد آمده همچو خدم و خادم زحلوفه بضم زار معجمه و سکون حار مهمله و ضم فا نشان لغزیدن کودکان از بالای پشته بپایان آن الجمع زحالف و زحالیف و گویند جای سرنشیب مستوی مصدر ازان حلقه یعنی درگردانیدن چیچله فارسی قومی است داخل بدال مهمله و خار معجمه درون چیز و درآینده اسم فاعل از دخول از باب نصر یعنی درآمدن طبق بفتحتین طای مهمله و بار منقطه و قاف طبق و ته و طبق آسمان و گروه مردمان و نگه ملخ و باران عام و سنگ پشت و سر دیگر و استخوان تنگ که درمیان مهرهای پشت باشد جمع آن طباق و بشتر ش و بشتر رو زحال را نیز طبق گویند ضوضا بفتحتین ضادین معجمتین مشغله یعنی آواز مردمان باهمدیگر و ضوضارة مصدر فعللة یعنی بانگ کردن

دابوغه هندوانه و بطیخ خربزه　|　چون کعک کاک قرص کلیچه لبا فله

دابوغه بدال مهمله و ضم بار منقطه و سکون واو و غین معجمه هندوانه خربز فارسی قوم است بطیخ بکسرتین بار منقطه و طار مهمله مشدده و سکون یای تحتانیه و خار معجمه خربزه کعک بفتح اول و سکون عین مهمله نان بکاک الواحد کعکة قرص بضم قاف و سکون رار و صاد مهملتین کلیچه الواحد قرصة جمع آن اقراص و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی داله نشاندن و بچنگال گرفتن لبا بکسر لام و فتح بار منقطه و همزه فله یعنی اول شیر مصدر لبو از باب فتح

یعنی کسے را فلہ دادن و فلہ دوشیدن

قنفذ چہ خارپشت سلحفاۃ سنگ پشت	ضب سوسمار و ضفدع چغز شد دلق دلہ

قنفذ بضم قاف و سکون و ضم و فتح فا و ذال معجمہ خارپشت الجمع قنافذ المونث قنفذہ سلحفاۃ بضم سین و فتح لام و سکون حاء مہملہ و فا و تاء تانیث کشف مادہ الجمع سلاحف المذکر سلحفا ضب بفتح ضاد معجمہ و تشدید باء بنقطہ سوسمار و شگوفہ خرما و کینہ الجمع ضبان و ورم سبل اشتر و درد لب کہ ازان خون آید و کشادگی نعل و بسیاری گوشت و فربہ را ضب گویند ضبۃ سوسمار مادہ و ضب نیز مصدر از باب نصر یعنی دوشیدن اشتر و از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع بکسر ضاد معجمہ و سکون فا و فتح و کسر دال و عین مہملتین چغز یعنی مکل و استخوان اندرون سم اسپ جمع آن ضفادع ضفدعہ مکل مادہ دلق بفتحتین دال و لام و قاف معرب دلہ

جبہہ چکاد و مفرق فرق و دماغ مغز	ام الدماغ جائے وی و جمجمہ کلہ

جبہہ بفتح جیم و سکو باء بنقطہ چکاد یعنی پیشانی و اسپ الجمع جباہ و گروہ مردم و خواری و مہتر را جبہہ گویند و نام منزلیست از منزلہائے ماہ و آن چہار ستارہ است و آن را جبہۃ الاسد گویند و مصدر جبہہ از باب فتح یفتح یعنی بر پیشانی زدن و کسی را بزشتی از کارے باز داشتن مفرق بفتح میم و سکون فا و کسر و فتح راء مہملہ و قاف فرق یعنی میان سر کہ جائے جدا شدن موئے است و سر دو راہی را

۱ کشف بفتحتین بہندی کچھوا گویند ۱۲ ۲ جغز و کل بہندی مینڈک گویند ۱۲ ۳ دل گو ... ۱۲

نیز فرق گویند جمع آن مفارق اسم مکان از فرق از باب نصر یعنی جدا کردن میان دو چیز و آماغ بکسر دال مہملہ و غین معجمہ مغز سر الجمع ادمغہ ام الدماغ بضم ہمزہ و تشدید میم و کسر دال مہملہ و غین معجمہ جای مغز سر جمجمہ بضم جیمین و سکون میم اول کاسہ سر و قدح چوبین و عود سوز و چاہ کہ در شورستان کندہ باشند جمع آن جماجم

طلق و مخاض درد زہ و غیل شیر حمل	اودرہ غر و شری حب بدری لفظ آبلہ

طلق بفتح طاء مہملہ و سکون لام و قاف درد زادن و نام دارو میست یوم طلق روزی نہ گرم باشد و نہ سرد طلق الیدین کشادہ دست و جہ طلق روی کشادہ لسان طلقان زبان روان مخاض بفتح خاء و ضاد معجمتین درد زادن و استران آبستن و مصدر یعنی اسم مکان و زمان از خواص از باب نصر در آب شد و شوریدن شراب و در کاری شروع کردن غیل بفتح غین معجمہ و سکون یاء تحتانیہ شیر کہ زن آبستن دہد و ساعد فربہ و آب کہ بر روی زمین رود آدرہ بضم ہمزہ و سکون دال و راء مہملتین غر یعنی باد خایہ شری بفتحتین شین معجمہ و راء مہملہ و قصر آبلہ و سرخجہ و راہی ست بسیار شیر و رزمین سلمی جدری بضم جیم و فتح دال و کسر راء مہملتین و تشدید یاء آبلہ پیک نقطہ بفتح نون و سکون فاء و طاء مہملہ آبلہ دست واحد

وضع آن بچہ کہ آخر طہر ش بود علوق	آمین آنکہ باز گو نہ بیاید لقب آبلہ

وضع بضم واو و سکون ضاد معجمہ و عین مہملہ در آخر پاکی بار گرفتن زن

وگویند در حال حیف بار گرفتن زن مصدر از باب فتح علوق بضمتین عین ولام آبستن شدن و خون بستہ شدن مصدر از باب علم تین بفتح یا تحتانیہ وسکون تار فوقانیہ بچہ نگونسار زاید مقابلہ بقاف و بار بنقطہ دایہ کہ بچہ بر گیرد

مطبوخ پختہ مغرفہ کفگیر و فور جوش		اثفیہ دیگ پایہ و طنجیر پاتلہ

مطبوخ بطار حملہ و بار بنقطہ و خار معجمہ چیز پختہ اسم مفعول طبخ از باب نصر یعنی پختن مغرفہ بکسر میم و سکون غین معجمہ و فتح رائے حملہ و فا کفگیر الجمع مغارف اسم آلہ از غرف از باب ضرب یعنی غرونی یہ کفچگیر برآوردن وآب بر داشتن بدست و پوست را خود دادن و بریدن فور بفتح فا و سکون واو و رار حملہ جوشیدن دیگ و چشم و مانند آن مصدر از باب نصر و خشم و اکنون را فور گویند اثفیہ بضم و کسر ہمزہ و سکون ثار مثلثہ و کسر فا و تشدید یار تحتانیہ دیگ پایہ الجمع اثاثی طنجیر بکسر طار حملہ و سکون نون و کسر جیم و سکون یار تحتانیہ و رار حملہ پاتلہ یعنے ہر کارہ الجمع طناجیر

مشط است شانہ دلق کہن غساۃ عصا		مرط و کسا گلیم بود ار لعبین جلیہ

مشط بضم میم و سکون شین معجمہ و طار حملہ شانہ جمع آن امشاط مصدر از ان مشط بفتح میم از باب نصر یعنے شانہ کردن موے مشط القدم استخوان الپشت پای مشط الکتف استخوان شانہ و مشط نام گیا ہیست دلق بفتح دال حملہ و سکون لام و قاف شمشیر از غلاف برکشیدن مصدر از باب نصر و معنی کہن یافتہ نشد فاما مشہور ست منسار بکسر میم و سکون نون و فتح سین حملہ

وہمزہ عصا جمع آن مناسی اسم آلہ از نسیہ از باب فتح یعنی راندن بعصا
امرط بکسر میم وسکون رار مہملتین گلیم از پشم یا از خز در مہذب گوید نوعیست
از چادر و گویند گلیم چہار گوشہ جمع آن امراط و مروط کساء بکسر کاف
وسین مہملہ و مد گلیم جمع آن اکسیہ اصل کسا واو بعد از الف افتاد ہمزہ
شد فعال است بمعنی مفعول از کسوت از باب نصر یعنے جامہ بر کسے
پوشیدن اربعین بفتح ہمزہ و سکون رار مہملہ وفتح بار وبکسر وفتح عین مہملہ
عدد چہل را گویند اما در عرف چہل روز را یعنے چہل روز کہ کسے در خلوتے
بعبادت وذکر مشغول باشد

تفتیش و بحث کافتن و فحص و مسئلہ	سطر است وزبر ورقم خط و سفر چہ کتاب

سطر بفتح سین وسکون وفتح طا و رار مہملات خط جمع آن سطور
واسطار واسطر پس اساطیر وبسکون طا مصدر از باب نصر یعنے
نوشتن زبر بفتح زار معجمہ وسکون بار نبقطہ و رار مہملہ نبشتن
وباز داشتن وبرآوردن گر و اگر و چاہ بسنگ مصدر از باب نصر
وعقل را زبر گویند رقم بفتح رار مہملہ وسکون قاف نبشتن مصدر از
باب نصر وجنسی است از جامہ سِفر بکسر سین مہملہ وسکون فا و زار
مہملہ کتاب و نامہ جمع آن اسفار و بفتح سین مصدر از باب ضرب
یعنے نبشتن تفتیش بفا و تار فوقانیہ وسین معجمہ مصدر تفعیل یعنے
واثر جہیدن وکافتن عبارت از انست بحث بفتح بار نبقطہ وسکون حای
مہملہ و ثار مثلثہ یازجستن مصدر از باب فتح فحص بفتح فا وسکون حا و صا
مہملتین نیک مصدر از باب فتح مسئلہ بفتح میم وسکون مہملہ مصدر میمی

از باب فتح یعنی پرسیدن و خواستن ظاهر کافتن معنی این چهار لفظ است	
منحات رنده باشد و منقار اسکنه	مثقب مته شرک چه بود دام و فخ تله

منحات بکسر میم و سکون نون و حاء مهمله و تاء فوقانیه رنده الجمع مناحیت اسم
آله از نحت از باب نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم و سکون نون و
قاف و راء مهمله اسکنه و بنگ مرغ الجمع مناقیر اسم آله از نقر از
باب نصر یعنی چوب برکندن و دانه برچیدن مرغ و برق زدن و عیبی
کردن و طنبور زدن و آواز کردن اسپ را بروجهی که زبان بکام
چسپد مثقب بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف و باء نقطه مته
جمع آن مثاقب اسم آله از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن
شرک بفتح شین معجمه و راء مهمله الواحد شرکه یعنی دام و راه غیر
مخفی و در صحاح گوید معظم الطریق و وسطه و فخ بفتح فا و تشدید خاء
معجمه تله که بآن شکار کنند الجمع افخاخ۔

معیار چه ترازو و سنجینه هم عمود	شاهین فلس و کفه چه باشد پل و پله

معیار بکسر میم و سکون عین مهمله و یای تحتانیه و راء مهمله ترازوی
و سنجینه نیز یعنی سنگ ترازو و جمع آن معاییر در مهذب گوید پای
سنگ عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و دال مهمله شاهین ترازو و ستون
و چوب خیمه الجمع اعمده پس اعماد فلس بفتح فا و سکون لام و سین مهمله پل
و پشیز و گذشت کفه بفتح کاف و تشدید فا پله ترازو و دایرهای نگار
بر پشت دست عروس الجمع کفف و گوشت بن دندان که بمیان

دندان ورآمده باشد گفه گویند وکسر کاف هم پله ترازو را گویند و این چهار بیت از ملحقات است

القطعة التاسعة والثلثون

بحر این قطعه و قطعه قریب کن بکمیست و تمام این ملحقاتست

اریکه تخت وانار باردان ظرف و وعا	جری دلیر مرض خستگی عرض کالا

اریکه بالفتح همزه و کسر راے مهمله و سکون یاے تحتانیه تخت آراسته الجمع آرایک و جراحتے را که گوشت نو برآورده و هنوز پوست نرسته اریک گویند آنا بکسر همزه و نون و مد جاے آب جمع آن انیه پس اوانی ظرف بالفتح زاے معجمه و سکون راے مهمله و فا باردان الجمع ظروف و ظرف نیز مصدر از باب کرم یعنے ظریف شدن وعا بکسر واو و عین مهمله و مد باردان جمع آن اوعیه و خانهٔ ترازو را نیز وعا گویند جری بالفتح جیم و کسر راے مهمله و همزه دلیر فعیل از جرات از باب علم یعنی دلیر شدن مرض بفتحتین عین و راے وراے مهمله و ضاد معجمه بیماری و خستگی الجمع امراض و مصدر از باب علم یعنی بیمار شدن عرض بفتحتین عین و راے مهملتین و ضاد معجمه کالا و متاع خانه و خواسته و هرچه بچیزے قائم باشد جمع آن اعراض و غایت را نیز عرض گویند

قشیب جامهٔ نو دان و جامه دان عیبه	بزرگ برده غبا و گلیم خسرو عبا

قشیب بقاف و شین و باے نقطه جامهٔ نو الجمع قشب فعیل از قشابه از باب کرم

یعنی نو شدن و قشیب زہر دادہ شدہ را گویند فعیل بمعنی مفعول از قشب از باب ضرب یعنی زہر دادن و زہر در طعام کردن و قشیب شمشیر جلا دادہ و خریدہ خرما را گویند عَیبہ بفتح عین مہملہ و سکون یار تحتانیہ و بار بنقطہ جامہ دان الجمع عیب و عیبات خبآء بکسر خار معجمہ و بار بنقطہ و مد پردہ کلان و گویند خیمہ پشمین و آن دو عمود یا سہ عمود میدارد جمع آن اخبیہ
عبآء بفتح عین مہملہ و بار بنقطہ و مد گلیم خرد الجمع عبارات

نمیر آب گوارندہ دان ازرق صاف	ثمد غدق کم و بیش و خضار دان دریا

نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یار تحتانیہ و رار مہملہ آب گوارندہ و جست پاک و نام قبیلہ ایست و فعیل از نمر از باب علم یعنی پلنگ رنگ شدن - ازرق بفتح ہمزہ و سکون زار معجمہ و فتح رار مہملہ و قاف آب صاف و سبز چشم و تیغ نیک روشن و نام شخصے ست کہ ازارقہ کہ صنفے اند از خوارج منسوب باو نید ثمد بفتح ثار مثلثہ و فتح و کسر و سکون میم و دال مہملہ آب اندک جمع آن ثماد غدق بفتحتین غین معجمہ و دال مہملہ و قاف
آب بسیار خضار بضم خار و ضاد معجمتین و رائے مہملہ دریا را گویند

غدیر چہ گو آبی بدشت قنطرہ پل	عمیق ژرف بود نہر جوی نول عطا

غدیر بفتح غین معجمہ و کسر دال و رار مہملتین آب کہنہ در دشت جمع آن غدر و غدران و اغدرہ قنطرہ بفتح قاف و سکون نون و فتحتین طار و رار مہملتین پل کہ بران گذرند الجمع قناطیر و مصدر از باب فعللہ یعنی پل بستن و تمام کردن قنطار یعنی چہار ہزار دینار و گویند پوست گاؤ

پر از زر یا سیم عمیق بعین مهمله وقاف ژرف و راه بس دور فعیل از عماقه از باب کرم یعنے ژرف شدن و دور شدن نهر بفتح نون و بفتح و سکون ها و راء مهمله جوی جمع آن نهر وانهار و سکون ها مصدر از باب فتح یعنے بانگ برزدن و باآب رسیدن چاه و در جوی رغلتن و جوے کندن نول بفتح نون و سکون واو عطا دادن از باب نصر و نوردن جولاهان را نول وآن چوبیست که جامه بران پیچند و جمع آن انوال ونوال و قولهم نولک ان تفعل کذا یعنی خفک وینبغی لک

حباب گوپله باشد قراح آب معین	نقیض راکد و ربقه شطن رسن چو رشا

حباب بفتح حار مهمله و بائین نقطه گوپله یعنے سوارگان آب گشت آب دریا حباب ان تفعل کذا یعنے غاتیک قراح بفتح قاف وراء وحار مهملتین آب خالص و زمین که کشت راشاید الجمع اقرحه معین بفتح میم و کسر عین مهمله آب روان جمع معنان راکد براء و دال مهملتین آب ایستاده الجمع راکد اسم فاعل از رکود از باب نصر یعنی بایستادن آب و باد و کشتی ربقه بکسر راء مهمله و سکون باء نقطه وقاف رسن که در گردن بز و بزغاله بندند الجمع ربق ورباق وارباق مصدر از ان ربق از باب نصر و ضرب یعنی رسن در سر بزغاله کردن شطن بفتحتین شین معجمه و طاء مهمله رسن دراز جمع آن اشطان و شطن بسکون طاء مصدر از باب نصر یعنے ببستن برسن دوا گردانیدن رشاء بفتح راء مهمله و شین معجمه و مد رسن و گویند رسن چاه الجمع ارشیه و آخر منزل ماه را رشا گویند وآن چند ستاره خرد ست برصورت ماهی

وبطن الحوت گویند

سنان چه سنگ فسان و لحاف سنگ تنگ	رخام سنگ نسو نبله سنگ استنجا

سنان بکسر سین مهمله و نونین سنگ فسان که بآن تیغ تیز کنند و سنان نیزه و جز آن الجمع اسنه مصدر از ان سن از باب نصر یعنے تیز کردن لحاف بکسر لام و خاء معجمه و فا سنگ تنگ واحد لحفه رخام بضم راے مهمله و خاء معجمه سنگ نسو است سفید و نام موضعیست نبله بضم نون وسکون باء نقطه سنگ استنجا و عطیه الجمع نبل

نشف اچه پاشنگ سنگ گل سجیل	که سنگ سرمه طاحونه اثمد است و رحا

نشف لفتح نون و فتح وسکون شین معجمه و فا سنگ پاشنه که در پاے مالند الواحد نشفه و در خوشتن چیدن آب و مانند آن مصدر از باب علم سجیل بکسر سین مهمله و جیم مشدده معرب سنگ گل اثمد بکسر همزه وسکون ثاء مثلثه و دال مهمله سنگ سرمه جمع آن اثامد رحا لفتح راے وحاء مهملتین و قصر سنگ طاحونه و سنگ آسیا و انچه بر زمین نشیند از سینهٔ اشتر جمع آن ارحی و ارحاء پس ارحیه و زمین مدور گرد و گله اشتر که برهم گردد و جهتر قوم و جاے جنگ و جاے برهم گشتن ابرو و دندان را رحی گویند و نام موضعیست و مصدر از ان خود از باب نصر یعنے گردانیدن آسیا و گردشدن مار

عصیر شیره و ماعون زکوة و رخت بیوت	سیاع کاه گل ست و صعود سر بالا

عصیر بعین وصاد و را مهملات شیره فعیل از عصر از باب ضرب یعنی
افشردن و شیره بستدن ماعون بضم عین مهمله و سکون واو وزکوۃ
درخت خانه چون دیگ و تور و آتش زنه نان و جز آن و این جمعیست
که واحد ندارد و طاعت و آب منفعت و عطارا نیز گویند و گویند اصلش
معونه بود الف را عوض از ها آوردند سیاع بکسر سین مهمله و یای
تحتانیه و عین مهمله کاهگل صعود بفتح صاد و ضم عین و دال مهملات بسر بالا
جمع آن صعاید وصعد و گروهیست در دوزخ و شتر که بچه خود بیفگنند
و بر بچه دیگری شیر می دهد و راه در کوه دشوار فعول از صعود بضمتین
از باب کرم ببالا پوشیدن و درر و د و رشدن

نقیر ناوه ملاط است گل میان دو خشت	امام چه ژره رازه وان و رازه بنا

نقیر بنون و قاف و را مهمله ناوه ظرفیست که دران آب و بسر و گوشت
خسته خرما و ظرفیست از بیخ درختی و دران نبید کنند فعیل از نقر که
در بیان منقار گذشت و نقیر اصل را گویند فلان کریم النقیر ای الاصل
ملاط بکسر میم و طاء مهمله گل بی کاه که در میان خشت کنند فعال از
ملط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن و ملاط پهلو را گویند
و پهلوی اشتر امام بکسر همزه پیش نماز و پیشوا و رژه بنا جمعه ائمه
در صحاح گوید چوبیست که بنایان بنا را راست کنند بنّاء بفتح با و نقطه
و تشدید نون و مد رازه را از جمع آن بناؤن فعال از بنی از باب
ضرب بنا کردن

نهیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر	صهیل بانگ فرس صلصل است بانگ درا

نہیق بنون وقاف بوزن قتیل بانگ خر ومصدر از باب ضرب یعنے بانگ کردن خر خوار بضم خاء معجمہ وراء مہملہ بانگ گاو ومصدر از باب نصر یعنے بانگ کردن گاو صہیل بفتح صاد مہملہ وکسر ہا بانگ است ومصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن اسپ صلصلہ بفتح صادین مہملتین وسکون لام اوّل بانگ اسپ وشغال مانند آن وتیزی بانگ اسپ از باب فعللہ یعنی بانگ کردن آہن ومانند آن

نعیب بانگ کلاغ وطنین بانگ مگس یا بانگ پشہ	نباح بانگ سگ بانگ گرگ چیست عوا

نعیب بنون وعین مہملہ وباء نقطہ بوزن غریب بانگ کلاغ ومصدر از باب ضرب یعنے بانگ کردن کلاغ طنین بطاء مہملہ ونونین بہمین وزن بانگ مگس وبانگ پشہ وبانگ طنبور وزنبور وطشت ومصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن مگس وزنبور وپشہ نباح بضم نون وباء نقطہ وحاء مہملہ بانگ سگ وآہو ومصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ واز فتح بانگ کردن مار نیز آمدہ عوا بضم عین مہملہ وواو ومد بانگ گرگ وشغال

ہدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم	صباح بانگ ودعوعہ است بانگ او

ہدیر بفتح ہا وکسر دال وراء مہملتین بانگ کبوتر وبانگ اشتر ومصدر از باب نصر یعنے بانگ کردن کبوتر وکشن اشتر وجوشیدن شراب وبفتادن صریر بفتح صاد ورائین مہملات بانگ قلم وبانگ در وبانگ تخت وبانگ نعلین وبانگ ملخ ومصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن

قلم و در و پالان اشتر و محمل و مانند آن ضُبَاح بضم ضاد معجمه و بار بنقطه و حاے حطه روباه و مصدر از باب فتح یعنے بانگ کردن روباه و ضبح بانگ اسپ و عوعه بفتح داوین و سکون عین اولے بانگ اوے یعنی شغال و بانگ گرگ جمعه وعاوع مصدر فعللة یعنی بانگ کردن سگ و مانند آن

القطعة الاربعون

این قطعه در بحر متقارب مثمن محذوف است و آن دو بار فعولن فعولن فعول باشد

وجیز و ملخص بود مختصر		سوی جز نعم آرسے الّا مگر

وجیز بجیم و زا ر معجمه مختصر فعیل از وجازة از باب کرم یعنے کوتاه شدن سخن ملخص بخار معجمه و صاد حمله اسم مفعول از تلخیص یعنی هویدا کردن و چون حذف زوائد از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن کلام است پس از ملخص مختصر خواسته اند مختصر بخاے معجمه و صاد و راء مهملتین اسم مفعول از اختصار یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه کوتاه ترین گرفتن و عصا در دست گرفتن تکیه را و دست بر پهلو نهادن سوَے بکسر و ضم سین حمله و قصر و فتح سین و مد جز و عدل و راستے نَعَم بفتحتین نون و عین حمله و سکون میم آرے بکسر همزه و تشدید لام مگر و اگر مرکب از ان و لا باشد معنش اگر نه باشد

کاین وکار، کاے وکاء		وکئے بمعنی کم اندر خبر

کای بفتحتین کاف وہمزہ وتشدید یاء مکسورہ منونہ بوزن تفعل اصلش ای وکاف تشبیہ درآوردند بمعنی چیزیکہ برگردید وعدد بسیار فائدہ داد وتنوین را اندر غیر علم عروض بنویسند مگر درکارہے چہار لغت دیگراست گاہ باالف بوزن کاع وکای بسکون ہمزہ بوزن کعین وکار بوزن کع وکین بوزن کیع این پنج لغت بمعنی کم خبریست از عدد بسیار گویند کم رجل عندک بسیار مردانزدیک تست

القطعۃ الحادی والاربعون

بحراین قطعہ وقطعہ من دعن یکیست وتمام این قطعہ از ملحقات است

نوعہا لغت زمن بشنو		اولا اصلی است ہمچو عماد

درین قطعہ از انواع لغت عرب دہ نوع مذکورست اول لغت اصلی کہ دراصل موضوع است چون عماد بکسر عین ودال مہملتین سے یعنے ستون جمعہ اعمدہ

پس مولد چو ضفدع وطاجن		باز تستحین طلجن ای استاد

دوم لغت مولد کہ دراصل موضوع نیست فاما از لغت اصلی گرفتہ اند چون ضفدع بکسر ضاد معجمہ وسکون گذشت وطاجن بطاء مہملہ وفتح جیم یعنے تابہ کہ نان پزند دران وبعرش نیز گفتہ اند وتستحین

در قطعه از میل گذشت وطلجن یافته نشد مولد بدال جمله مفعول از تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن واز گوسفند بچه گرفتن

وز معرّب شناس صنج ودلق	یلق وقفس وبهرج است بیاد

سوم لغت معرب است وآن لفظیست عجمی که عرب دران تصرف کرده واز جنس کلام خود ساخته صنج بفتح صاد ودلق یلق و قفس وبهرج که در اصل جنگ دوله ویله وکفس وبهر بوده در عجم وتصحیح مجموع گذشت ومعرب بعین وراء مهملتین وباء نقطه اسم مفعول از تعریب یعنی کلمه که نه عربی باشد عربی کردن وتحت پاکیزه گفتن بتازی وخر مارا پیراستن وبدرودن کشت وسخن گفتن از کسے وزشت کردن

وز معجّم سخی وکسوة فرق	عدل وبعض ودوام استعداد

چهارم لغت معجم است وآن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند واز جنس کلام خود دارند چون سخی بفتح سین مهمله وکسر خاء معجمه وتشدید یا یعنی جوانمرد جمعه اسخیاء فعیل از سخاوة از باب نصر یعنی جوانمردی کردن وکسوة بکسر کاف گذشت وفرق بفتح فا وسکون راء مهمله وقاف گشته سر وجدا کردن میان دو چیزے از باب نصر وعدل بفتح عین وسکون مهملتین داد وداد دهنده وگواه راست وحق ومرد نیک وهمسر وقیمت جمع آن عدول وعدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی داد کردن و

وشریک گرفتن وبرابر کردن چیزے بچیزے وبعض در قطعہ نیران گذشت ؛ ودوام بفتح دال مہملہ ہمیشگی وہمیشہ بودن از باب ضرب واستعداد بکسین وعین ودالین مہملات مصدر استفعال ساختن ومعجم بعین مہملہ وجیم اسم مفعول از تعجیم یعنی عجم زدن

قرء ظن بیع خفیہ از اضداد		نبل وشف وذفر ودیعت ہے

پنجم نعت اضداد است وآن لفظیست کہ وضع کردہ از دو معنی ضد یکدیگر چون نبل بفتحتین نون وبار بنقطہ بزرگ وخرد شف بکسر شین معجمہ وتشدید فا افزونے ونقصان وذفر بفتحتین دال معجمہ وفا ورار مہملہ بوے خوش وبوے ناخوش ودیعت بفتح واو وکسر دال وعین مہملتین امانت کہ بکسی دہی وامانت کہ از کسی بستانی اسم از ایداع یعنی ودیعت فرادادن وفراستدن وناے بفتح نون وسکون ہمزہ ویار دور کردن ودور شدن از باب فتح وقرء بضم قاف وسکون رار مہملہ وہمزہ وطہر وحیض وظن بفتح ظار معجمہ وتشدید نون شک ویقین وبیع بفتح بار بنقطہ وسکون یار تحتانیہ وعین مہملہ خرید وفروخت جمعہ بیوع ومصدر از باب ضرب یعنی خریدن وفروختن خفیہ بضم خار معجمہ وسکون فا نہان وآشکارا واضداد بضاد معجمہ ودالین مہملتین جمع ضد است یعنی ناہمتا

مترادف جنان وقلب فواد		مشترک جاریہ است وعین رجا

ششم لغت مشترک است و آن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد و آن را از برای هر یک از ان معانی علیحده وضع کرده اند چون جاریه و عین و رجا تصحیح آن گذشت و مشترک بشین معجمه و راء مهمله اسم مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انباز کردن هفتم لغت مترادف و آن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر و آن دو لفظ را مترادف گویند و هر یک را مرادف دیگر گویند چون جنان و قلب و فواد و تصحیح مجموع گذشت و مترادف براء و دال مهملتین و فا اسم فاعل از ترادف مصدر تفاعل یعنی بهم پشت شدن و پیاپے شدن

مختلف در میان عرب و عجم	جبر ز و جوز طاس و طست افتاد

هفتم لغت مختلف و آن لفظیست که اختلاف کرده اند در ان که عربی است یا عجمی چون جبرز و جوز گذشت و طاس بر طای و سین مهملتین طاس جمعش طاسات طست بفتح طاء و سکون سین مهملتین تشت. جمع آن طسات و مختلف بخاء معجمه و فتح لام و فا اسم مفعول از اختلاف یعنی با یکدیگر خلاف کردن و نزدیک کسی آمدن و کردن

عسل و برو را حقیقت دان	آری و قر را مجاز دان چو سداد

نهم حقیقت و آن لفظیست مستعمل در معنی اصلی خود چون عسل بفتحتین

عین وسین مهملتین یعنی انگبین و بر و بیاید وحقیقت فیصل است
از حق از باب نصر یعنی بدرست بدانستن و درست کردن
و برحق بالیستادن وسزاوار گردانیدن و نزدیک کسی شدن
و غلبه کردن کسی را و هم لغت مجاز و آن لفظیست در غیر معنی
اصلی مستعمل بجهت مناسبت با معنی اصلی چون آرے بفتح همزه و
سکون رار مهمله و اصل مصدر است از باب ضرب یعنی انگبین
کردن جنح و مجازاً در انگبین مستعمل است و قر بفتح قاف
وتشدید رار مهمله چیز سرد و در اصل مصدر از باب نصر یعنی
سرد گشتن و مجاز بفتح میم وجیم وزار معجمه مصدر از باب نصر
یعنی بگذشتن و روا شدن

القطعة الثانية والاربعون

این قطعه در بحر قطعه سابق است

خرفه دان فرد و منفرد و تنها	فرخ و رجله بقلة الحمقاء

فرخ بفتح فا و سکون رار مهمله و خار معجمه خرفه رجله
و راه گذر آب جمع دوم رجل بقلة الحمقاء مرکب است از بقله بفتح
بار بنقطه و سکون قاف بمعنی تره و از حمقاء بفتح حار مهمله و
سکون میم و قاف و مد تانیث احمق و خرفه را بجهت آنکه بیشتر بر
راهگذر آب می روید بقلة الحمقاء گویند فرد بفتح فا و سکون را
و دال مهملتین تنها و یگانه جمع آن افراد منفرد بنون و فا و رار و دال

مهملتین تنها و یگانه الجمع افراد تنفرد بنون و فا و را و دال
مهملتین اسم فاعل از انفراد مصدر انفعال یعنی تنها شدن

معمعانست و دفاء و حر گرمی	زمهریرست و برد و قر سرما

معمعان بفتح میمین و سکون عین مهمله سختی گرما و دفاء بکسر دال
مهمله و سکون فا و همزه گرمی و بچه اشتر و پشم اشتر و انچه
بآن گرم شوند و سوراخ دیوار و مصدر آن دفارة از باب
علم و کرم یعنی گرم شدن حر بفتح حاء و تشدید راء مهملتین
گرمی زمهریر بفتح زاء معجمه و سکون میم و فتح ها و کسر
راء مهمله اولی سرما سخت و باد سرد و جمع آن زمهریرات
و زباهیر برد بفتح باء نقطه و سکون راء و دال مهملتین سرما و
خواب الجمع برود و مصدر از باب نصر یعنی سرگردانیدن و
بسوهان لسائیدن قر بضم قاف و تشدید راء مهمله سرما و هوج و قرار جمع

ورد گل دان و هندبا کسنی	ارج و طیب عبق بویا

ورد بفتح واو و سکون را و دال مهملتین گل واحد وردة و شیر
گلگون و اسپ گلگون را ورد گویند جمع آن ورد و وراد هندبا
بکسر ها و سکون نون و ضم و کسر دال مهمله و باء نقطه مد و قصر کسنی
ارج بفتح همزه و کسر راء مهمله و جیم چیز خوشبوی صفت
از ارج بفتحتین از باب علم یعنی خوشبوی شدن طیب بفتح طاء
مهمله و کسر یاء تحتانیه مشدده و باء نقطه چیز خوشبوی و چیز پاک

و چیز حلال صفة از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن عبق بفتح عین مهمله و کسر باء بنقطه و قاف چیزے که بوے خوش دران گرفته باشد از عبق بفتحتین از باب علم یعنے بوی خوش در کسے گرفتن

نعم و وحش چارپا و سبع	دد و جبّانه دشت و دار سرای

نعم بفتحتین نون و عین مهمله چارپائی و بیشتر اشتر را گویند جمع آن انعام و نعمان پس انا عیم وحش بفتح واو و سکون حاء مهمله و شین معجمه چارپاے دشتی الواحد وحشی الجمع وحوش و وحیش و گرسنه و شهر و زمین خالی را وحش گویند سبع بفتح سین مهمله و ضم باء بنقطه و عین مهمله دد و جمع آن سباع اسنے سبعه جبّانه بفتح جیم و تشدید باء بنقطه و نون دشت الجمع جبانات دار بدال و راء مهملات سراے الجمع دور و دیار و ادور و دیوان و نام آبیست میان بصره و اجار

عجز است و ورک چو رد ف سرین	مثل کفور است اشبه و ذهمتا

عجز بفتح عین مهمله و ضم و سکون جیم و زاء معجمه سرین و طرف فرود چیزے و بضم جیم گونه درخت و تنه درخت جمع آن اعجاز ورک بفتح واو و کسر و سکون راء مهمله بالاے ران تا بمیان الجمع اوراک ردف بکسر راء مهمله و سکون دال مهملتین و فا سرین و آنکه از پس برنشیند و دو گونه و کشتی بان

وهر چیز که تابع چیزی دیگر باشد و حرف ندی که پیش از
حرف روی باشد بیواسطه در شعر و خلیفه و جانشین سلطان
جمع آن ارداف و مصدر از باب علم یعنی از پے درآمدن
مثل بکسر میم و سکون ثار مثلثه مانند الجمع امثال کفور بضم کاف
وسکون فا همتا جمع آن اکفار شبه بکسر شین معجمه و سکون
بای نقطه مانند و برنخ الجمع اشباه ند بکسر نون وتشدید دال
مهمله همتا جمع آن انداد

خس چه کاهو وسعتر آدیش		می نویسند دوخ را حلفا

خس بفتح خار معجمه وتشدید سین مهمله کاهو سعتر بضم سین و
سکون عین مهملتین وفتح تار فوقانیه ورار مهمله آدیش جمع
آن سعاتر در کتب طب بصاد می نویسند تا به شعیر ملتبس نشود
حلفار بفتح حار مهمله وسکون لام وفا دوخ وکرته گویند

مورد را آس وسوک را حماض		حلبه شملیدست ورآب کما

آس بمد همزه وسین مهمله مورد و باقی خاکستر درمیان دیگ پایه
حماض بضم حار مهمله وتشدید میم وضاد معجمه سوک وترشه
وجگری گویند نیز حلبه بضم حار مهمله وسکون وضم لام وبار نقطه
شملید وشنکو گویند الجمع حلب رآب برار مهمله وبار نقطه کما

قنولبسر است وطلح بر ترتیب		خوشه غوره شگوفه خرما

قنو بکسر و ضم و قاف و سکون نون خوشۂ خرما الجمع قنوان بسر بضم باء نقطه و سکون سین و راے مهملتین غورۂ خرما الواحد بسرہ الجمع ابسار و بسرات طلح بالفتح طاء مهمله و سکون لام و حاء مهمله شگوفۂ خرما و درخت خار آور و سوز الواحد طلحه و گذشت این سه بت از ملحقات است

ناس و انس اناس آدمیان	پدر و مادر آدم و حوا

ناس بنون و سین مهمله و انس بکسر همزہ و سکون نون و اناس بضم همزہ آدمیان الواحد انسان و ناس پری و نان خشک را گویند و نام ناس بن نضر بن نزار و بعضی گفته اند انس واحد است و ناس جمع و اناس جنس آدم بمد همزہ و فتح دال مهمله نام پدر بشر و مردم گندم گون را گویند الجمع ادمیان و اشتر سفید جمع آن ادم و آهوی سفید که خطها خاک رنگ دارد الجمع ادم و حوا بالفتح حاء مهمله و تشدید واو و بمد بشر و تانیث احوی یعنی سیاه لب و احوی افعل صفه از حوا از باب علم یعنی زنگار گون شدن

القطعة الثالثة والاربعون

این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف است و آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن و فاعلن باشد و این قطعه از نظم شیخ نیست فاما شارحان ذکر کرده اند

هست منظر روی و آرت سجنجل آئینه	هست عیسی سنگ مواسے و ان حلاق استره

منظر بفتح میم وسکون نون وفتح زای معجمه ورای مهمله آنجا
که چشم بران افتد از روی اسم مکان از نظر از باب نصر یعنی
نگریستن وچشم داشتن مرآة بکسر میم وسکون رای مهمله وهمزۀ
ممدوده آئینه الجمع مرآیا ومرآی اسم آله از رؤیت از باب
فتح یعنی دیدن ودانستن وپنداشتن سجنجل بفتحات سین
مهمله وجیمین وسکون نون آئینه روئین وزعفران جمع آن سجاجل
عیسی بکسر عین مهمله وسکون یای تحتانیه وفتح سین مهمله وقصر اسمی
است عبرانی یا سریانی ونام پیغمبر است وناظم سنگ گفته ویافته
نشد الجمع عیسون بفتح سین وضم نیز آمده موسی بالضم میم وسکون واو
وفتح سین مهمله وقصر نام پیغمبر است علیه السلام واستره را گویند جمع
آن مواسی حلاق بفتح حای مهمله وتشدید لام وقاف سترنده موی
مبالغه حالق از حلق از باب نصر یعنی سر ستردن وموی بریدن
وبر حلق زدن وبیند اختن پس حلاق سترنده باشد واستره را بالمجاز گویند

عیر و ناهق نرخر واما اتان ماده خر است	عجل گوساله است لیکن جحش و تولب خرکره

عیر بفتح عین مهمله وسکون یای تحتانیه ورای مهمله خر نر اهلی باشد یا وحشی
ویلک چشم وتندی اندرون گوش مردم وتندی پشت پای واستخوان
برخاسته درمیان شانه وتندی میان شمشیر وتندی میان پیکان
وتندی میان برگ درخت الجمع اعیار وعیرات وعیور واد وعیر مهررا
نیز گویند ونام کوهیست بمکه ومصدر از باب ضرب یعنی رمیدن وشدن
درزمین ناهق بنون وقاف اسم فاعل نهق ونهیق از باب علم یعنی

بانگ کردن خرا آتان بفتح همزه و تاء فوقانیه مادهٔ خرا الجمع اُتُن واُتْن واُتُن واتان سنگ گا ذران که درمیان آب باشد عِجل بکسر عین مهمله وسکون جیم گوساله الجمع عجاجیل المونث عجله وعجل نیز مشک که از سه نوبت باشد جحش بفتح جیم وسکون حاء حطی وشین معجمه خرکرده ومؤنث جحشته الجمع جحاش وجحشان تولب بفتح تاء فوقانیه وسکون واو وفتح لام یاء منقوطه حنتره یکساله

چون اکاف ست او ولیه ذعیه پالان خر	مقود افسار ست و مخلاة علیقه توبره

اکاف بکسر همزه وتخفیف کاف پالان الجمع اکف ولیه واو وکسر لام وبای تحتانیه پشم آگنده وهویدا جمع آن ولایا برذعه بفتح باء نقطه وسکون راء مهمله وفتح ذال معجمه وعین مهمله پشم آگنده الجمع براذع مقود بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ودال مهمله افسار جمع آن مقاود واسم آله از قود از باب نصر یعنی کشیدن مخلاة آنچه دران خلا کنند وخلا گیاه تر را گویند علیقه بفتح عین مهمله وکسر لام وقاف توبره که بر سر ستور کنند واشتر که بفرستند تا خور بروی بیاورند الجمع علایق فعیله بمعنی مفعوله از علق از باب علم یعنی درآویختن الحمد لله الکریم علی الاتمام

خاتمة الطبع الحمد لله که کتاب شرح نصاب الصبیان مشهور به دشتبیاضی شرحهٔ نبیرهٔ ابونصر فراهی که نام نامیش در اکناف عالم معروف ومشهور است در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب بهارگو رای بهادر مالک مطبع دام اقباله باهتمام کامل منشی بهگواندیال صاحب عاقل ایجنٹ ماه جون ۱۹۱۱ء بار نهم طبع گردید

لغات مبتدی - ردلیف وار لغات کا بیان مصنفہ مولوی سیعت اللہ عظیم آبادی

کشف اللغات - دو جلدین -

۱ جلد - لغت ہمزہ سے طاے مطیقہ تک -

۲ جلد - طاے حطی سے یاے مثناۃ تحتیہ تک مصنفہ مولوی عبدالرحیم بن احمد سور -

غیاث اللغات - مع نقشہ کرہ مصنفہ مولوی غیاث الدین مع چراغ ہدایت مصنفہ سراج الدین علی خان آرزو -

برہان قاطع مع تتمہ - لغات و مصطلحات فارسی مین اپڑی سندی کتاب ہے مصنفہ مولوی محمد حسین دو جلد -

۱ - جلد اول ہمزہ سے زاے فارسی تک -

۲ - جلد دوم - سین مہملہ سے باے مثناۃ تحتیہ تک

برہان قاطع - بطرز جدید کہ ہر لغت آغاز سطر سے ہے

بہار عجم - لغات و اصطلاحات فارسیہ مین ٹیکچند بہار کی مشہور کتاب ہے جسکو ترتیب حروف تہجی بعنوان برہان قاطع مولوی ہادیعلی نے بکمال شفقت اصل مسودہ دستخطی مصنف سے لفظ بہ لفظ مطابق کیا بصحت تمام چھپی -

ہفت قلزم - مع فرہنگ لغات جامع لغات و اصطلاحات و استعارات فارسی انتہا درجہ کی کتاب ہے جسکی سات جلد ہین جلد اول سے چھ جلد تک لغات و مصطلحات کا بیان ہے ترتیب حروف تہجی خوشخط او

ہر لغت آغاز سطر سے بقلم ممتاز ہے کہ ناظرین کو نکالنے لغت کی آسانی ہوتی ہے اور جلد ہفتم صنائع لفظی اور معنوی کی حاوی ہے جملہ اقسام صنائع مع امثلہ کا بیان ہے کہ کوئی صنعت فروگذاشت نہین ہوئی سابق یہ کتاب مطبع شاہی عہد دولت ابو المظفر غازی الدین حیدر شاہ غازی بصرف خزانہ بیشمار باہتمام و ترتیب مولوی قبول محمد چھپی تھی فی الحال بنظر خواہش خریداران بطرز پسندیدہ سات جلد یکجائی ہو کر بصحت طبع ہوئی -

فرہنگ گلستان - لغات عربی و فارسی گلستان کے ردلیف وار باتشریح اور اسکے معانی کا بیان ہے مصنفہ مولوی عبداللہ صاحب

فرہنگ جہانگیری - مولفہ جمال الدین حسین انجو بلقب عضد الدولہ دو جلد -

۱ جلد - باب ہمزہ سے فا تک -

۲ جلد - باب کاف فارسی سے تا یاے تحتانی -

فرہنگ سکندرنامہ - جسمین لغات محاورات مولفہ سید ابن حسن صاحب مرحوم جو بالالتزام طبع ہے

لطائف اللغات - مصنفہ مولوی عبداللطیف

لغت مختص مفردات طب اردو

مخزن الادویہ - اردو جسمین ہر ایک دوا کی ماہیت طبیعت - مضر مصلح - بدل قدر شربت افعال و خواص بکمال بسط و شرح سے لکھے ہین

سع رسالہ تعداد ادویہ ترجمۂ حکیم محمد نور کریم دو جلد مین -

مجموعۂ میزان الادویہ - الفاظ الادویہ فرہنگ نصر - مخزن الادویہ - یہ مجموعہ تین کتاب کا علی الترتیب تصنیف حکیم نور الدین شیرازی و حکیم طالع محمد و حکیم احمد علی عظیم آبادی

ضروری المطب - مولفہ حکیم جہتاب رائے جداول مین نام دوا اور اسکے مفرد مصلح کا بیان ہی

مقالات احسانی - مفردات کا بیان مصنفہ حکیم احسان علی وکیل -

لغت غیر مختص

تنقیح اللغات - مصنفہ سید ضامن علی تخلص ہ جلال -

امان اللغات - مصادر عربی کے مشتقات کا بیان مولفہ مولوی محمد امان الحق مدرس -

کریم اللغات - کلان حاوی الفاظ لغت عربی و فارسی بہ بیان معنی اردو مصنفہ مولوی کریم الدین ڈپٹی انسپکٹر مدارس پنجاب السا

ایضاً - خرد -

نفائس اللغات - کلان لغت عربی اور فارسی کے جیرہ اور معانی کا اردو مین بیان ہی مولفہ مولوی اوحد الدین بلگرامی -

ایضاً - خرد -

لغات سروری - عربی فارسی الفاظ کا

اردو مین ترجمہ مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری -

خیابان گلشن - نصاب لغت ہم زبان درسی فارسی کی مولفہ مولوی محمد علی -

اربع عناصر - اسمین جلد اول کے چار خانے ہین خانہ اول لغت اردو و خانہ دوم لغت فارسی خانہ سوم لغت عربی نسخ خط مین خانۂ چہارم لغت انگریزی انگریزی خط مین مولفہ مولوی ناصر علی - کتاب نادر الوجود اسمین ترتیب اسطور پر ہے کہ مثلاً لغات اعضاے حیوانات کے ایک جگہ ہین اور نام اہل قرابت اور رشتہ داران کے جو جو رشتہ ہو الگ الگ ہین وعلی ہذا جسقدر حیوان مذہب حنفی مین حلال سب لغت اپنے مناسبات کے ساتہ مذکور ہین یہ طریق فائدہ مند کا ہی ایسی کتاب اس صورت خاص سے کہ لغت اردو اور فارسی خط نستعلیق مین ہو اور لغت عربی حرب خط نسخ مین اور لغت انگریزی خط انگریزی مین حروف چہاپہ ٹیپ کے ہین -

فرہنگ دستور الصبیان - درحقیقت یہ فرہنگ بمنزلہ شرح دستور الصبیان کے ہی کہ اسمین سب مطالب جزئی اور کلی کو حل کیا ہے مصنفہ منشی گردھاری لال تخلص فطین مڈل کلاس اسکول ضلع فرخ آباد -

بہ عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور میں مزین طبع ہوا

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلیے موجود رہے اور فہرست انکی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے تینوں پیچ کے تین صفحہ سادہ ہین کتب قواعد فارسی و کتب اردو درسی ابتدائی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانو نکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب قواعد فارسی

قواعد فارسی مصنفہ منشی روشن علی انصاری
گلشن فیض۔ قواعد فارسی منظوم۔
مفیدنامہ۔ آداب و القاب کے اصول اور طرز حساب آموزی۔
جواہر الترکیب۔ قواعد فارسی منظوم از منشی شیو رام تخلص جوہر رئیس بانس بریلی۔
شرح جواہر الترکیب۔ عمدہ شرح مصنفہ شیخ حیدر علی۔
ہفت گل۔ قواعد فارسی منظوم مع امثلہ مصنفہ منشی کاستا پرشاد۔
نہر الفصاحت۔ محشی اصول نثر و قواعد بیان مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل۔
شجرۃ الامانی۔ مصنفہ ایضاً۔
مفیض فارسی۔ قواعد فارسی کے از مولوی عبد اللہ بلگرامی۔
چہار گلزار۔ اسمین چار قواعد فارسی کے صرف نحو اور بلاغت اور عروض قافیہ کا بیان ہے از تصنیفات نثاری۔
اصول برجستہ۔ فارسی کے قاعدے مصنفہ مولوی عبد الحق دہلوی۔
ارمغان۔ اسمین قواعد فارسی قواعد خوشخطی تشریح الفاظ مترادف با ترجمہ اردو جلد اول مین ہین اور ملخص علم اخلاق کا مصنفہ سید اشرف علی اشہری۔
حدائق البلاغت۔ علم بلاغت و بدیع مین مصنفہ مولوی شمس الدین تخلص فقیر۔
رسالہ عبد الواسع۔ ہانسوی قواعد فارسی کا ذکر مع امثلہ ہے۔
عزیز المصادر۔ گردان مصادر لازم و متعدی کا بیان ہے مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی۔
ناصر الصبیان۔ معروف بہ تعلیم مصطفائی مصنفہ عبد العزیز آروی
ناصر الصبیان۔ معروف بہ مصادر ناصری مصنفہ عبد العزیز آروی۔

کتب اردو درسی ابتدائی

بہ عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

صندوق

مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور میں طبع ہوا

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

کرون پہلے اسمِ خدا ورد جان لیے فعل اور حرف جسنے عیان

پڑھون پھر مین دل سے درود رسول کہ ہو آل و اصحاب کا بھی شمول

کرون بعد اُسکے بہندی زبان کئی قاعدے فارسی کے بیان

کہ ہندی زبانون کو ہو فائدہ لگے ہاتھ یہ فارسی کا مائدہ

جو اِسکو پڑھے اُس سے ہے التجا کرے نیک شائق کے حق مین دعا

بعد حمد اور صلوٰۃ کے یہ نالائق نذیر الدین حسن شائق قریشی ہاشمی بن شاہ غلام محی الدین اویسی التماس رکھتا ہے کہ یہ رسالہ کہ نام اِسکا مصدر فیوض ہے اور تاریخ اسکی تصنیف کی اِس نام سے حاصل ہوتی ہے واسطے فارسی سیکھنے والون کے شہر بریلی مین بیچ رفاقت اور ملازمت امیر عالیمقام سردار والا احتشام سخن سنج معنی شناس کرم گستر فیض اساس نواب عالیجناب احمد یار خان بہادر خلف نواب ذو الفقار الدولہ محمد ذو الفقار خان بہادر دلاور جنگ کے جمع کیا گیا لازم ہے کہ مبتدی اِسکو خوب یاد رکھین تو جلد مشکلات فارسی کی اُنپر آسان ہوون الٰہی یہ رسالہ مقبول ہو اور پڑھنے والون کو علم حصول ہو یہ رسالہ مشتمل ہے اوپر ایک مقدمہ اور تین باب اور خاتمہ کے واللہ المستعان و علیہ التکلان

مقدمہ در بیان اصطلاحات قواعد کہ دانستن آن ضرور ست

حرکت - پیش اور زبر اور زیر کو کہتے ہین

متحرک - وہ حرف کہ پیش یا زبر یا زیر رکھتا ہو

ضمہ ضم رفع پیش کو کہتے ہین۔

فتحہ فتح نصب زبر کو کہتے ہین۔

کسرہ کسر جر زیر کو کہتے ہین۔

مضموم مرفوع - وہ حرف کہ پیش رکھتا ہو

مفتوح منصوب وہ حرف کہ زبر رکھتا ہو

مکسور مجرور وہ حرف کہ زیر رکھتا ہو۔

سکون جزم کو کہتے ہین۔

ساکن اور زدہ - وہ حرف کہ جزم رکھتا ہو

الف ممدودہ - وہ الف کہ دوسرے الف کے ساتھ ملکے پڑھا جاوے جیسے الف آمد مین

الف مقصورہ - وہ الف کہ دوسرے الف کے ساتھ نہ ملے جیسے اگر مین۔

تشدید - ملاکے پڑھنا ایک جنس کے دو حرفونکو جیسے حقا مین دو قاف پڑھے جاتے ہین۔

مشدد - وہ حرف کہ جسمین تشدید ہو جیسے فرخ کی رے اور حقا کا قاف۔

ماقبل ایک حرف سے دوسرا حرف کہ داہنی طرف ہو جیسے رب مین رے ماقبل ب کی ہے

مابعد - ایک حرف سے دوسرا حرف کہ بائین طرف ہو جیسے آب مین بے مابعد الف کی ہے

موقوف - وہ حرف ہے کہ جزم اور اسکا ماقبل متحرک ہو جیسے دال زرد کی اور سین تے دوست کا

معجمہ اور منقوطہ وہ حرف کہ نقطہ رکھتا ہو جیسے ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ ف ق ن ی

مہملہ اور غیر منقوطہ - وہ حرف کہ نقطہ نہ رکھتا ہو جیسے ا ح د ر س ص ط ع ک ل م و ہ -

فوقانی - وہ حرف کہ اوپر نقطہ رکھتا ہو۔

تحتانی - وہ حرف کہ نیچے نقطہ رکھتا ہو۔

تازی - وہ حرف جو زبان عربی آتے ہین

عجمی - وہ حرف کہ زبان عربی مین نہین آتے اور زبان فارسی سے خصوصیت رکھتے ہین جیسے پ چ ژ گ اور ان حرفونکو فارسی بھی کہتے ہین۔

موحدہ وہ حرف کہ ایک نقطہ رکھتا ہے جیسے ب

مثناۃ - وہ حرف کہ دو نقطے رکھتا جیسے ت -

مثلثہ - وہ حرف کہ تین نقطے رکھتے ہو جیسے ث

واو معروف وہ واو کہ ماقبل اسکی ضمہ ہو اور خوب ظاہر پڑھی جاوے جیسے واو نور کا

واو مجہول - وہ واو کہ ماقبل اسکی ضمہ ہو اور خوب ظاہر نہ پڑھا جاوے جیسے واو گور کا۔

یای معروف وہ یے ہے کہ جسکی ماقبل کسرہ ہو اور خوب ظاہر پڑھی جاوے جیسے یے نبی کی

یای مجہول وہ یے ہے کہ جسکی ماقبل کسرہ ہو اور خوب ظاہر نہ پڑھی جاوے جیسے یے نیکے اور بیسے کی

حذف - دور کرنا کسی لفظ کا۔

محذوف وہ لفظ ہی کہ دور کیا گیا ہو

ملفوظ وہ حرف کہ پڑھنے مین آوے۔

غیر ملفوظ وہ حرف کہ پڑھنے مین نہ آوے

واو معدولہ وہ واو ہی کہ لکھنے مین آوے اور پڑھنے مین نہ آوے جیسے خود اور خویش مین

ہای مختفی وہ ہے ہی کہ واسطے اظہار حرکت کے آخر کلمہ مین لکھتے ہین جیسے آخر پروانہ کی

متشابہ وہ حرف کہ آپسمین ایکصورت کی ہو جیسے ت ث ن

مخفف وہ لفظ کہ جسمین سے کوئی حرف گم کیا جاوے جیسے بد مخفف ہے بود کا۔

صیغہ لفظ کو کہتے ہین

مشتق وہ کلمہ کہ اور کلمہ سے بنایا گیا ہو جیسے آمد مشتق ہے آمدن سے

مخاطب وہ شخص ہی کہ جس سے بات کیجاوے

مرادف وہ دو لفظ کہ معنی ایک ہون دونو کی

نکرہ وہ لفظ کہ غیر معین ہو جیسے مرد اور زن

ہر مرد کو مرد ہر زن کو زن کہتے ہین۔

معرفہ وہ لفظ کہ کہنا اوسکا ایک ذات پر درست ہو دوسری ذات پر نہو جیسے زید جسکا نام ہے اُسکی ذات پر یہ لفظ درست ہے غیر کی ذات پر نہین

مقدر وہ لفظ ہی کہ عبارت مین نہو اور معنی اُسکی لیے جاوین جیسے ابتدا میکنم مقدر ہے

ع بنام جہان دار جان آفرین ٭ کی اوپر

اشباع دراز کرنا حرکت کا ہے اسطرح کہ ضمہ کی درازی واو اور فتحہ کی درازی سے الف اور کسرے کی درازی سے یاے تحتانی پیدا ہو جیسے افتاد او فتاد اجار آجار آلش آتیش

ترخیم۔ دور کرنا حرف کا ہے کلمہ کے آخر سے جیسے مان مرخم ہے مانند کا اور گوز مرخم ہے گوزن کا۔

مرخم کے معنے ترخیم کیا گیا

باب اول در ذکر الفاظ مفرد کہ بیان کلمہ تصریف افعال معمولات افعال فارسی است

فصل تعریف کلمہ۔ ایک لفظ ہی بامعنی کہ زبان سے آدمی کے نکلی وہ تین قسم ہے اسم اور فعل اور حرف۔ اسم وہ ہی کہ اُسکی معنے مین زمانہ پایا جاوے اور اُسی معنی در اور بر اور برای کی اسکین د کے معنے بیچ بر کے اوپر کے اور برای کے معنی واسطی جیسے باغ اور تخت اور گل اور زید در باغ بر تخت برای گل فعل وہ ہی کہ جسکی معنے مین زمانہ پایا جاوے اور زمانے تین ہین گذرا ہوا موجود اور آیندہ گذری ہوی زمانہ کو ماضی کہتے ہین آور موجود کو حال اور آیند کو مستقبل فعل ماضی پرورد اُسنے اُسنے زمانہ گذشتہ مین فعل حال ہمی پرورد پالتا ہو وہ زمانہ حال مین

فعل مستقبل خواہد پرورد پالیگا وہ زمانہ آیندہ مین حرف وہ ہو کہ بغیر اور کلمہ کے ملاؤ اُس سے معنی حاصل نہون جیسے از اور تا رفتم از اینجا تا آنجا گیا مین یہان سے وہان تک از کا ترجمہ سے اور تا کا ترجمہ تک یاد رکھو کہ اسم دو قسم ہے ایک تو جامد کہ جس سے اور کوئی کلمہ نہ نکلے جیسے گل اور غنچہ دوسرے مصدر کہ اُس سے اور کلمے نکلتے ہین فارسی مین مصدر کے آخر نون ہوتا ہے بعد تے کے یا دال کے جیسے گشتن اور دیدن اور ہندی مین آخر مصدر کے نا آتا ہے جیسے پروردن کا ترجمہ پالنا اور کشتن کا ترجمہ مار ڈالنا اور جتنے فعل ہین کیا ماضی کیا مضارع کیا حال کیا مستقبل کیا امر کیا نہی سب مصدر سے نکلتے ہین اور مضارع وہ فعل ہے کہ حال کے اور مستقبل کے معنے کو شامل ہو جیسے کند کرے وہ زمانہ حال مین اور زمانہ مستقبل مین جب مصدر سب فعلون کی اصل ٹھہرا تو اسواسطے پہلے مصدرونکا لکھنا ضرور ہوا ہر ایک مصدر کیساتھ مضارع اوسکا بھی لکھا جاتا ہے

فصل در بیان مصدر ہا کثیر الاستعمال یعنے وہ مصدر جو لکھنے پڑھنے مین بہت آتی ہین

ا		
آختن	کھینچنا	آخد آخند
آرزیدن	بکنا۔ برابر ہونا	آرزد
آرمیدن	آرام پانا	آرمد
آروغیدن	ڈکارنا	آروغد
آزاریدن	ستانا	آزارد
آزردن	آزردہ کرنا	آرزد
آزمودن	آزما	آزماید
آسودن آسائیدن	آرام پانا	آساید
آشفتن آشوفتن آشوبیدن	فریفتہ ہونا	آشوبد
آشامیدن	پیا	آشامد
آغازیدن آغشتن	ملانا گوندھنا	آغازد
افتادن اوفتادن	گرنا پڑنا۔ اتفاق پڑنا	افتد اوفتد

افراختن افرازیدن	بلند کرنا	افرازد
افروختن افروزیدن	روشن کرنا	افروزد
آفریدن	پیدا کرنا	آفریند
افزودن افزائیدن	زیادہ کرنا	افزاید
افسردن	بجھنا	افسرد
افشاندن	جھاڑنا جھڑنا	افشاند
افشردن	نچوڑنا	افشرد
افگندن	پھینکنا ڈالنا	افگند
آگندن	بھرنا	آگند
آلودن آلائیدن	آلودہ ہونا آلودہ کرنا	آلاید
آماسیدن	سوجنا	آماسد
آمد	آنا	آید
آفریدن	بخشنا	آفرزد

آمودن آمائیدن آمادن	بھرنا سنوارنا	آماید
آموختن آموزیدن	سیکھنا سکھانا	آموزد
آمیختن آمیزن	ملنا ملانا	آمیزد
انباردن انباشتن	پاٹنا	انبارد
انجامیدن	آخر ہونا	انجامد
انداختن اندازیدن	ڈالنا	اندازد
اندوختن اندوزیدن	جمع کرنا	اندوزد
اندودن اندائیدن	لیسنا	انداید
اندیشیدن	سوچنا	اندیشد
انگاشتن انگاردن	جاننا	انگارد
انگیختن انگیزن	اُٹھانا بلند کرنا	انگیزد
آوردن	لانا	آورد
آوریدن	حملہ کرنا	آورد
آویختن	لٹکانا لپٹنا	آویزد
آہیختن آہنیزیدن	کھینچنا	آہیزد
ایستادن	کھڑے ہونا ٹھہرنا	ایستد

ب

باریدن	برسنا	بارد
بازیدن	کھیلنا ہارنا	بازد
بافتن بافیدن	بننا	بافد
بالیدن	بڑھنا	بالد
برآمدن	نکلنا	برآمد
برآوردن	نکالنا	برآورد
برکردن	روشن کرنا	برکند
برخاستن	اُٹھنا	برخیزد
برداشتن	اُٹھانا	بردارد
بُردن	لیجانا	بُرد
برشتن	بھوننا	برید
بریدن	کاٹنا	برد
بخشائیدن بخشودن	رحم کرنا بخشش کرنا	بخشاید
بخشیدن	بخشنا یا بخشدینا	بخشد
بستن	باندھنا	بندد
بودن	ہونا	بود
بوسیدن	چومنا	بوسد
بوئیدن	سونگھنا	بوید
بیختن	چھاننا	بیزد

پ

پاریدن	اڑنا پھاڑنا ٹکڑے کرنا	پارد
پاشیدن	چھڑکنا	پاشد
پالودن پالائیدن	صاف کرنا	پالاید
پالیدن	ڈھونڈھنا	پالد
پائیدن	دیر تک رہنا	پاید
پختن	پکانا	پزد
پدرودن	نکالدینا ہوکنا	پدرود
پذیرفتن	قبول کرنا	پذیرد

مصدر	معنی	مضارع
پرداختن پردازیدن	مشغول ہونا خالی کرنا بھرنا	پردازد
پرستیدن	پوجنا	پرستد
پرسیدن	پوچھنا	پرسد
پریدن	اڑنا	پرد
پژوہیدن	ڈھونڈھنا	پژوہد
پروردن	پالنا	پرورد
پسندیدن	پسند کرنا	پسندد
پنداشتن	جاننا بوجھنا	پندارد
پندیدن	نصیحت کرنا	پندد
پوشیدن	ڈھانپنا پہننا	پوشد
پیچیدن	پھیرنا لپٹنا	پیچد
پیراستن	سنوارنا	پیراید
پیمودن	ناپنا	پیماید
پوئیدن	دوڑنا	پوید
پیوستن پیوندیدن	ملنا ملانا جوڑنا	پیوندد
پیختن بمعنے پیچیدن		پیزد

ت

مصدر	معنی	مضارع
تائیدن تافتن	پھیرنا چمکنا بل دینا تروڑنا	تابد
تاختن تازیدن	دوڑنا دوڑانا	تازد
تپیدن	تڑپنا	تپد
تراشیدن	چھیلنا	تراشد
ترابیدن تراویدن		ترادد
ترسیدن	ڈرنا	ترسد
ترقیدن	پھٹنا	ترقد
ترنجیدن	گنجلک پڑنا آزردہ ہونا	ترنجد
تریدن	کھینچنا	ترد
تفتیدن	تپنا	تفتد
تنیدن	تننا	تند
توانستن	سکنا طاقت رکھنا ممکن ہونا	تواند

ج

مصدر	معنی	مضارع
جستن جوئیدن	ڈھونڈھنا	جوید
جنبیدن	ہلنا	جنبد
جنگیدن	لڑنا	جنگد
جوشیدن	اوبلنا	جوشد
جہیدن جستن	کودنا	جہد

چ

مصدر	معنی	مضارع
چخیدن	لڑنا	چخد
چریدن	چرنا	چرد
چسپیدن	چپٹنا	چسپد
چشیدن	چکھنا	چشد
چکیدن	ٹپکنا	چکد
چلیدن	چاپنا	چلد
چمیدن	ٹہلنا	چمد
چیدن	چننا	چیند

ح

خاریدن	کھجلانا	خارد
خائیدن	چبانا	خاید
خراشیدن	چھیلنا	خراشد
خرامیدن	ٹہلنا	خرامد
خروشیدن	شور کرنا	خروشد
خریدن	مول لینا	خرد
خزیدن	گھسنا	خزد
خستن	زخمی کرنا زخمی ہونا	خستد
خاستن خیستن	اٹھنا	خیزد
خسپیدن	سونا	خسپد
خفتن خوابیدن	سونا	خوابد
خلیدن	چبھنا	خلد
خموشیدن	چپ رہنا	خموشد
خمیدن	جھکنا	خمد
خندیدن	ہنسنا	خندد
خواستن	چاہنا	خواہد
خواندن	پڑھنا بلانا	خواند
خوردن	کھانا	خورد
خوشیدن	سوکھنا	خوشد
خیسدن	بھیگنا	خیسد
خمیدن	خم دینا	خید

د

دادن	دینا	دہد
داشتن	رکھنا	دارد
دانستن	جاننا	داند
درائیدن	آواز کرنا	دراید
درخشیدن	چمکنا	درخشد
درودن درویدن	کھیت کاٹنا	درود
درفشیدن	کانپنا	درفشد
دریدن	پھاڑنا	درد
دزدیدن	چرانا	دزدد
دلیدن	دلنا	دلد
دمیدن	پھونکنا جمنا نکلنا گپ مارنا	دمد
دوختن دوزیدن	سینا	دوزد
دوشیدن	دوہنا	دوشد
دویدن	دوڑنا	دود
دیدن	دیکھنا	بیند

ر

راندن	ہانکنا چلانا	راند
ربودن	لے بھاگنا	رباید
رزیدن	رنگ کرنا	رزد
رستن روئیدن	جمنا	روید
رستن رہیدن	چھوٹنا	رہد
رستن رشتن ریسیدن	کاتنا	ریسد
رسیدن	پہنچنا	رسد
رفتن	جانا چلنا	رود

رفتن روبیدن روفتن جھاڑ دینا روبد
رمیدن بھاگنا رمد
رنجیدن آزردہ ہونا رنجد
رندیدن رندہ کرنا رندد
ریختن ریزیدن گرانا ٹپانا ریزد
ریدن ہگنا رید ریند
ریستن ہگنا ریسد

ز

زادن زائیدن جننا زاید
زاریدن رونا زارد
زدن مارنا زند
زدودن زدائیدن کھورچنا زداید
زہیدن رمنا بچہ پیدا ہونا زہید
زیبیدن زیب دینا زیبد
زیستن جینا زید

ژ

ژاژیدن بیہودہ بکنا ژاژد
ژولیدن بکھرنا ژولد

س

ساختن موافقت کرنا بنانا سازد
سائیدن سودن گھسنا ساید
سپردن سونپنا سپرد
سپردن پامال کرنا راہ چلنا سپرد
ستردن مونڈنا سترد
ستودن ستائیدن تعریف کرنا ستاید
ستدن ستیدن لینا ستد
ستیزیدن لڑنا ستیزد
سنجیدن چراغ کی بتی بڑھانا سنجد
سرائیدن سرودن گانا سراید
سرشتن گوندھنا سرشد
سرفیدن کھانسنا سرفد
سزیدن لائق ہونا سزد
سفتن پرونا سفتد
سگالیدن اندیشہ کرنا سگالد
سنبیدن سوراخ کرنا سنبد
سنجیدن تولنا سنجد
سوختن جلنا جلانا سوزد

ش

شاشیدن موتنا شاشد
شائیستن لائق ہونا شاید
شتافتن شتابیدن دوڑنا شتابد
شدن شودن ہونا شود
شپلیدن شپلیدن سنجوڑنا شپلید
شستن شوئیدن دھونا شوید
شگافتن پھٹنا پھاڑنا شگافد
شکستن ٹوٹنا توڑنا شکند
شگفتن کھلنا شگفد

شکوخیدن	الف ہونا گھوڑے کا	شکوخد
شکوہیدن	بزرگی جتانا	شکوہد
شکیبیدن	صبر کرنا	شکیبد
شمردن	گننا جاننا	شمرد
شناختن	پہچاننا	شناسد
شمیدن	سونگھنا	شمد
شنودن شنیدن شنفتن	سننا سونگھنا	شنود
شوریدن	شور کرنا	شورد
شیفتن	فریفتہ ہونا	شیبد

ط

طلبیدن	مانگنا بلانا	طلبد

غ

غریدن غرویدن	شور کرنا	غریو
غلطیدن	لڑھکنا	غلطد
غنودن	اونگھنا	غنود
غیریدن غزیدن غزدن	گھٹنیوں چلنا	غزد

ف

فازیدن	جمھائی لینا	فازد
فرسودن فرسائیدن	گھسنا پورا ہونا	فرساید
فرستادن	بھیجنا	فرستد
فراختن فراشتن	بلند کرنا	فرازد
فرمودن	فرمانا	فرماید
فروختن	بیچنا روشن کرنا	فروزد
فروشیدن فروختن	بیچنا	فروشد
فرود آمدن	اوترنا	فرود آید
فروماندن	عاجز رہنا	فروماند
فسردن	بجھنا بجھانا	فسرد
فشاردن	نچوڑنا	فشارد
فشردن	نچوڑنا	فشرد
فلخیدن فلخودن	کپاس اوٹنا	فلخد فلخاند
فہمیدن	سمجھنا	فہمد

کاف تازی

کاستن کاہیدن	گھٹنا	کاہد
کاشتن کاریدن	بونا	کارد
کافتن کاویدن	کھودنا	کاود
کردن	کرنا	کند
کشادن کشودن	کھولنا	کشاید
کشتن	مار ڈالنا	کشد
کشیدن	کھینچنا	کشد
کفیدن کفتن	پھٹنا	کفد
کوشیدن	کوشش کرنا	کوشد
کندن	کھودنا	کند
کندیدن	کھودنا	کندد
کوفتن کوبیدن	کوٹنا	کوبد

کاف فارسی

گداختن گدازیدن گلنا پگھلنا گلانا پگھلانا گدازد
گذاشتن چھوڑنا گذارد
گذرانیدن گذرانا گذارہ کرنا گذراند
گذشتن گذرنا گذارد
گرائیدن میل کرنا گراید
گرفتن لینا قبول کرنا گیرد
گرویدن مسلمان ہونا متفق ہونا گرود
گریختن گریزیدن بھاگنا گریزد
گریستن رونا گرید
گردیدن گشتن پھرنا ہونا گردد
گزاردن ادا کرنا گزارد
گزیدن کاٹنا ڈنک مارنا گزد
گزیدن قبول کرنا گزیند
گساردن گھسانا گسارد
گستردن گستریدن بچھانا گسترد
گسستن گسلیدن توڑنا گسلد
گفتن کہنا گوید
گماردن گماشتن تعین کرنا گمارد
گنجیدن سمانا گنجد

ل

لرزیدن کانپنا لرزد
لغزیدن پھسلنا لغزد
لوکیدن گھٹنیوں چلنا لوکد
لیسیدن چاٹنا لیسد

م

مالیدن ملنا مالد
ماندن رہنا مشابہ ہونا ماند
مردن مرنا میرد
مکیدن چوسنا مکد
میختن میزیدن موتنا میزد

ن

نازیدن ناز کرنا فخر کرنا نازد
نالیدن رونا نالد
ناویدن خم ہونا ناود
نبشتن نوشتن لکھنا لپیٹنا نویسد
نشستن بیٹھنا نشیند
نگاشتن نگاریدن لکھنا نقش کرنا نگارد
نگریستن دیکھنا نگرد
نکوہیدن بُرا کہنا نکوہد
نمودن دکھلانا کرنا نماید
نواختن نوازیدن نوازنا نوازد
نوردیدن نوشتن لپیٹنا نوردد
نوشیدن پینا نوشد
نہادن رکھنا نہد
نہفتن چھپانا نہفتد

نیازیدن عاجزی کرنا نیازد
نیوشیدن سننا نیوشد

و

وزیدن قبول کرنا وزد
وزیدن ہوا کا چلنا وزد

هشتن هلیدن چھوڑنا هلد
هازیدن دیکھنا هازد

ی

یارستن طاقت رکھنا یارد
یافتن پانا یابد

فائدہ کبھی لفظ عربی سے بھی مصدر فارسی کا بنا لیتے ہین جیسے طلبد اور فہمیدن اور قصیدن طلبیدن کے معنے مانگنا بلانا فہمیدن کے معنی سمجھنا طلب و فہم اور رقص تینون لفظ عربی کے ہین اسی طرح کبھی لفظ ہندی سے بھی مصدر فارسی کا بناتے ہین جیسے چلیدن کہ چلنے سے بنایا

فصل در بیان مصدرہای قلیل الاستعمال یعنے وہ مصدر جو لکھنے پڑھنے مین کم آتے ہین

ا

آجیدن آجدن آژیدن آژدن آژدن یعنے شکنج افتادن یعنے جھری پڑنا
آچاریدن آمیختن آچارد آمیزد
آرستن توانستن آرد تواند
ارغندیدن ارغدن یعنے خشم کردن
ارمندن ارمیدن مخفف آرامیدن
اخروشیدن بمعنے خروشیدن
اژیدیدن دانا و ہوشیار شدن
اسپردن ناچیز و پامال کردن و بانجام رسیدن۔
استمیدن و ستمیدن جنگ کردن
آشوردن و آشوریدن
برہم زدن و آمیختن و آشوئیدن

آشیختن باشیدن
اشکوخیدن و شکوخیدن لغزیدن و از پا در آمدن
آغازیدن آغالیدن برغلانیدن بعربی اغرا
آغندن بمعنے آگندن
آغوشیدن واگوشیدن دربر گرفتن
آفندن آفندیدن جنگ و خصومت کردن
افشولیدن تقاضا کردن و برانگیختن و دور کردن کہ بر جامہ نشیند
افتالیدن فتالیدن افتاریدن فتاریدن پاشیدن
آفیدن تعجب کردن
افسائیدن افسون خواندن
افریدن آراستن و زیب دادن
اوزودن بمعنے افزودن

اگستن محکم بستن
اگستن اگستن اغستن آگندن
آگندن بزیادتی پر کردن
الفاختن الفختن الخفیدن الفخدن
اندوختن بمعنے جمع کردن
انبوئیدن بوکردن
انبودن آفریدن وآفرینش و خلقت
انبستن تملیط و سطر شدن
انجوخیدن انجوغیدن انجخیدن انجنیدن
شکنج وچین اوفتادن
انجیدن ریزہ ریزہ کردن
اندخیدن پناہ گرفتن
اندیدن سخن بشک کردن
اوباریدن نالہ وزاری کردن
اوباردن اوباریدن بنجائیدہ فرو بردن
اورندیدن فریب دادن
اوژندیدن اورندن افگندن
اوژولیدن بوزن ومعنی افژولیدن
آہنگیدن آہنجیدن کشیدن
آہیختن مخفف بمعنے کشیدن

ب

بنبودن بنبادیدن سون دست یا عضوی
بخسیدن کاہیدن
بخیدن پنبہ وپشم واکردن یعنے تومنا
برمجیدن دست مالیدن
بسندیدن ساختن وآمادن
بشخودن بشخانیدن خراشیدن
بشکلیدن بناخن وسرکار واخنہ کردن
بیوباریدن بنجائیدہ فرو بردن
بیوگندن افگندن

ب فارسی

پے سپردن لگدکوب و پائمال کردن
پالودن پالائیدن صاف کردن
پرلشیدن پراشیدن پرگندن پریشان کردن
پرمخیدن عاق شدن و دور کردن
پسائیدن آب دادن
پیسودن سیل کردن

ت

ترنجیدن شکنج افتادن
تقسیدن ترسیدن
تبنیدن لرزیدن
تنستن تنیدن عنکبوب یعنے تنذ و مکڑی
تنودن تنیدن
توختن کشیدن واگزاردن
دام وجزآن
توازیدن رنیدن

ج

جیستن — بر جہیدن

چ

چاہیدن — سرد شدن

چبیدن — جنبیدن

چربیدن افزون شدن و غالب آمدن

چغزیدن — ترسیدن

چفیدن — چسپیدن

چکیدن نشستن جانور بر چکس یعنی نشیمن باز وغیرہ

چلنبیدن — برجستن

چنگیدن سخن کردن و جوشیدن و خشم کردن

چوخیدن — لغزیدن

چوسیدن — مکیدن

خ

خسوردن — درودن

خشوردن — درودن و پیراستن درخت و پاک کردن فالیز و زراعت

خفیدن — خفا شدن و عطسہ زدن

خفتیدن — غلطیدن

خنتیدن — برجستن

خنیدن — پسندیدن

خوستن — خرستن کوفتن و مالیدن

خسیدن — خمیدن

د

داخیدن چشم واکردن و نظر انداختن بچیزی

داختن — داختن

درائیدن — آواز کردن

دوسیدن — چسپیدن

دیشیدن — دیدن

ر

رخیدن بے خائیدہ بحلق فرو بردن

رشتن — رنگ کردن

رلیسیدن — ریختن چیزی در چیزی

رہیدن افتادن و ویران شدن و خاک نرم ریختن

ز

زستن — مخفف زیستن

زمودن — نقش و نگار کردن

ژ فارسی

ژکیدن از غایت غضب خود بخود سخن کردن

س

سپوختن سپوزیدن چیزی را بچیزی فرو بردن درکردن

ستمیدن — جنگیدن

سنجیدن سخت سرد شدن و سخت سرما شدن

سنجانیدن — سرد کردن

سنختن — سختن سنجید و نرم گفتن

سکنجیدن تراشیدن و گزیدن و آواز گلو کردن
سکیزیدن برجستن
سگلیدن گسیختن
سیچیدن مهیا ساختن

ش

شاندن شانه کردن و مخفف نشاندن
شاییدن بزرگ کردن
شپوختن آسیب زدن
بقوت یعنے دھکا مارنا۔
شجیدن شجانیدن
سرو شدن و سرماروه شدن
شخانیدن شخودن زخمی کردن
شخیدن افتادن و خزیدن
شخولیدن صفیر زدن و فریاد کردن
شخیدن شخلیدن افتادن و لغزیدن
شریدن ریختن آب بپایے
شستن مخفف نشستن
شفامیدن شفامیدن صفیر زدن
شگفیدن بضم شگفتن
و بکسر تعجب کردن
شکوخیدن لغزیدن و بسر درآمدن
شکونیدن شگافته شدن
و گشوده شدن

شکفتن شکیبیدن صبر کردن
شمیدن معروف و رمیدن
و وحشت کردن و افغان کردن
شنودن شنیدن معروف و بو کردن
شوخیدن چرکین شدن
شولیدن شوریدن یعنی ژولیدن
شیبیدن سیوبیدن
شیفته و دیوانه و درهم شدن

غ

غارتیدن غارت کردن
غالیدن غلتیدن غلطانیدن
غراشیدن غرشیدن
خشم کردن و خشمگین شدن
غرنیدن بمعنے غریدن

ف

فالولیدن دور شدن و گمیو شدن
فازیدن بمعنے خمیازه کردن
فتاریدن شگافتن و جدا کردن
فتریدن فتلیدن شگافتن و جدا کردن
فخمیدن دانه از پنبه جدا کردن
فراخیدن مو بر تن خاستن
فراشیدن لرزیدن و مو بر تن خاستن
فرخیدن پنبه زدن و از هم جدا کردن

فرخیدن پیراستن تاک و
فرسوده و کهنه شدن
فرخاریدن تر کردن چیزی و سرشتن
فروشاندن دور کردن و مخفف فروشانیدن
فروهیدن گذاشتن و افگندن
فروهختن ادب کردن
فروهیخیدن فرهنگیدن ادب کردن
باندازه و حد نگاهداشتن هر چیز
فرلوریدن راست شدن برین اد بجز ده جا مستقیم
فرولیدن تقاضا کردن و دور کردن
فسانیدن افسونگری کردن
فمالیدن درام کردن
فسوسیدن دریغ و استهزا کردن
فنجیدن کشیدن اعضا بیش از ترتیب بوجه ماندگی
فنودن فریفته شدن و توقف کردن و
ایستادن در گفتار و رفتار و مغرور شدن
فیریدن سخریه و استهزا کردن

ق

قطره زدن جلد و تند رفتن

ک

کالیدن درهم و پریشان شدن
کراچیدن بانگ کردن ماکیان وقت بچه دادن
کرازیدن پاره پاره کردن
کرخیدن خفتن عضو و بحس شدن
کبیدن سخن در دهن کردن
کراشیدن پریشان شدن
کرزیدن پیراستن
کشفتن کشودن و شگافتن پراگنده
و شیرمرده و معدوم شدن
کلندیدن کندیدن
کنبوریدن مکر کردن
کولیدن کندن
کمیدن یکسو شدن

کاف فارسی

گالیدن دور شدن و کناره گرفتن
گرائیستن بمعنے گرائیدن
گرنیفتن بمعنے گریختن
گرزیدن چاره کردن
گالیدن افشاندن
گواردن رده هضم شدن
گوالیدن بالیدن و افزون شدن

ل

لخشیدن لغزیدن
لوغیدن آشامیدن و دوشیدن
لوفیدن خمیدن
لیرزیدن آمیختن

لائیدن آوازہ کردن
لانیدن جنبانیدن
لیسیدن خائیدن

م

مانستن مانیدن مانیدن شدن بچیزی
مخیدن چسپیدن
مشتن سرشتن و خمیر کردن
مولیدن درنگ کردن
موئیدن نوحہ کردن

ن

نشاستن نشاندن
نشانجیدن گرفتن عضو بناخن بطوریکہ درد کند
نشلیدن ہم بدینمعنی ہندی چٹکی لینا
نمیدن میل کردن
نوازیدن ناخائیدہ بحلق فرو بردن
نوائیدن بانگ کردن
نهاریدن ناشتہائے صبح کردن
نہیدن اندیشہ کردن

و

واجیدن گفتن
واخیدن پنبہ و پشم زدن
واکردن کشادن
وژولیدن تقاضا کردن و برانگیختن کسی برای کاری
وشتن جہیدن و رقص کردن
وندیدن چارہ جستن
ویسیدن گستردن

ہ

ہاژوئیدن حیران شدن و فروماندن
ہنجیدن کشیدن
ہوختن ہوخیدن کشیدن
ہوشاریدن تشنہ شدن حیوانات

ی

یازیدن جنبش کردن نزد بعضے آہنگ کردن و کشیدن
یوریدن جوئیدن و تفحص کردن

فائدہ کبھی مصدر مرکب ہوتا ہی دو کلموں سے جیسے گوش کردن نقش کردن سیر کردن نگاہداشتن امید داشتن اور مانند انکے اور یاد رکھو کہ ماضی اور مضارع اور امر نہی بھی ان مرکب مصدروں کے مرکب ہوتے ہین جیسے گوش کن گوش مکن اسی قیاس پر سمجھ لو اور وہان کو بھی

فصل تصریف افعال و بنای آنہا یعنی گردانین فعلونکی اور بنانا فعلونکا بیان ہوتا ہی فعل کے معنی کیا ہین کرنا کسی کام کا اور جو کام ہو اس کا کرنے والا بھی ضرور ہوتا ہی اس کام کو کرنیوالے کو

فاعل اُس شخص کو کہتے ہین پس ہر فعل کا فاعل ضرور رہتا ہے جیسے رفت زید یعنے گیا
زید رفت فعل زید اُسکا فاعل اگر فعل اور فاعل ملکے بات پوری ہو اور فعل فاعل سے
نکل کے اور کسی پر نہ پہونچے اُس فعل کو لازم کہتے ہین جیسے نشست زید یعنی بیٹھا
زید نشست فعل زید اُسکا فاعل فعل بیٹھنے کا زید پر تمام ہوا اگر فعل اور فاعل ملکے
بات پوری نہو اور فعل فاعل سے تجاوز کرکے اور کسی پر واقع ہو اُس فعل کو متعدی کہتے ہین
جیسے زد زید بکر را یعنے مارا زید نے بکر کو زد فعل متعدی زید اُسکا فاعل اور بکر مفعول ہے کہ فعل
مارنے کا زید کے ہاتھ سے نکل کے بکر پر واقع ہوا اور جس فعل کا فاعل معلوم اس فعل کو معروف
کہتے ہین اور معلوم بھی کہتے ہین جیسے کشت زید عمرو را یعنے مار ڈالا زید نے عمرو کو کشت کو فعل
معروف کہتے ہین کہ زید فاعل اُسکا مذکور ہے معلوم ہوا کہ مار ڈالنے والا زید ہے اور جس فعل کا
فاعل معلوم نہو اُس فعل کو مجہول کہتے ہین جیسے کشتہ شد زید یعنی مار ڈالا گیا زید مار ڈالنے والا زید کا
معلوم نہین کہ کسنے مار ڈالا اسواسطے کشتہ شد کو فعل مجہول کہتے ہین اور زید کو مفعول مالم یسم فاعلہ
اُس فعل کا کہتے ہین یعنی ایسا مفعول کہ جسکے فاعل کا نام اور نشان نہین اور یاد رہے کہ فعل لازم
مجہول نہین ہوتا اگر فعل معروف کا اوپر یا فعل مجہول کے اوپر نون مفتوح کر اوسکے معنے
نہین ہین لادین تو اوس فعل کو منفی یا نفی کہتے ہین جیسے نکشت زید عمرو را و نکشتہ شد
زید یعنے نہ مار ڈالا زید نے عمرو کو اور نہ مار ڈالا گیا زید اگر جس فعل پر کہ جسکے معنی نہین
ہین نہ ہو اُس فعل کو مثبت یا اثبات کہتے ہین پس اس تقریر سے ثابت ہوا کہ ہر ایک
فعل چار طرح پر ہے اثبات معروف جیسے پرورده بالا اوسنے نفی معروف نہ پرورد
نہ بالا اوسنے اثبات مجہول پرورده شد بالا گیا وہ نفی مجہول نہ پرورده شد نہ بالا گیا
وہ اسیطرح سے مصدر بھی چار طرح پر ہے جیسے پروردن نہ پروردن پرورده شدن
نہ پرورده شدن جیسا مصدر ہوگا ویسا ہی فعل اس سے بنیگا اور فعل چھ ہین
۱ ماضی ۲ مضارع ۳ حال ۴ مستقبل ۵ امر ۶ نہی ماضی کئی قسم پر ہے ۱ ماضی مطلق
۲ ماضی قریب ۳ ماضی بعید ۴ ماضی استمراری ۵ ماضی شکیہ ۶ ماضی تمنی ۷ ماضی معطوفہ
اب بنانا ہر ایک کا بیان کیا جاتا ہے ماضی مطلق بنایا جاتا ہے مصدر سے جب

کہ نون مصدر کے آخر سے اور حرکت نون کے ماقبل کی دور کی ماضی مطلق کا صیغہ بنجاویگا جیسے پروردن سے پرورد اور نہ پروردن سے نہ پرورد اور پرورده شدن سے پرورده شد اور نہ پرورده شدن سے نہ پرورده شد بنا **ماضی مطلق** کا ترجمہ ہندی مین مصدر کے ہندی ترجمہ سے حاصل ہوتا ہی جب کہ لفظ نا مصدر کے آخر سے دور کرین بعد اسکے دیکھین کہ آخر کو الف ہی یا واو سکا ساکن ہی ان دونون صورتون مین لفظ یا آخر کو زیادہ کرین جیسے خوردن کا ترجمہ کہانا خورد کا ترجمہ کہایا اور شستن کا ترجمہ دھونا شست کا ترجمہ دہویا اگر الف یا واو ساکن آخر اوسکے نہین بلکہ کوئی اور حرف ہی تو چاہیے فقط الف آخر کو زیادہ کرین جیسے پروردن کا ترجمہ پالنا اور پرورد کا ترجمہ پالا ہندی مین الف آخر علامت ماضی کی ہی مخفی نرہی فارسی مین ماضی کے اوپر بائے موحدہ بھی زیادہ کرتے ہین معنی مین کچھ اس بے کو دخل نہین اگر ماضی کا پہلا حرف مضموم ہی تو اس بے کو مضموم پڑھنا چاہیے جیسے گفت بگفت اگر اول کا حرف ماضی کا مضموم نہین مفتوح یا مکسور ہے تو بے کو مکسور پڑھنا چاہیے جیسے رفت برفت ریخت بریخت اور اسیطرح سے ماضی مجہول مصدر مجہول سے بنا تو جیسے پرورده شدن سے پرورده شد اور نہ پرورده شدن سے نہ پرورده شد اور پرورده شدن کا ترجمہ پالا جانا اور پرورده شد کا ترجمہ پالا گیا اور نہ پرورده شدن کا ترجمہ نہ پالا جانا اور نہ پرورده شد کا ترجمہ نہ پالا گیا اور ہندی مین گیا آخر کے علامت ماضی مجہول کی ہے **ماضی قریب** دو طرح بناتے ہین ایک تو یہ کہ ماضی کے آخر فتحہ دیکے سین مہملہ ساکن اور تائے مثناة فوقانیہ موقوف زیادہ کرین جیسے پرورد سے پروردست دوسرے یہ کہ ماضی مطلق کے فتحہ دیکے ہائے مختفی زیادہ کرین جیسے پرورد سے پرورده اور ماضی قریب کے ترجمہ کے واسطے ماضی مطلق کے ترجمہ کے آخر ہے زیادہ کرین جیسے پروردست اور پرورده پالا ہی اوسنے نہ پروردست اور نہ پرورده نہ پالا ہی پرورده شدست اور پرورده شده پالا گیا ہی وہ نہ پرورده شده است اور نہ پرورده شده نہ پالا گیا ہی اور **ماضی بعید** اگر بنایا چاہو تو آخر ماضی مطلق کے فتحہ دیکے ہائے مختفی اور لفظ بود زیادہ کرو اور اسکے ترجمہ کیواسطے ماضی مطلق کے ترجمہ کے آخر لفظ تھا لگاؤ جیسے پرورده بود وہ پالا تھا اوسنے نہ پرورده نہ پالا تھا اوسنے پرورده شده بود پالا گیا تھا وہ

نپرورده شده نہ پالا گیا تھا اور **ماضی استمراری** اگر بنایا چاہو تو ماضی مطلق کے
اول لفظ می یا ہمی لگا دو اور اسکے ترجمہ کیواسطے ماضی مطلق کے ترجمہ سے آخر کا الف
یا لفظ یا دور کر کے لفظ تا تھا لگا دو جیسے می پرورد پالتا تھا وہ نمی پرورد نہین پالتا تھا
وہ پرورده میشد می پرورده شد پالا جاتا تھا وہ نپرورده میشد نمی پرورده شد نہین پالا جاتا
تھا وہ **پوشیدہ نرہے** کہ لفظ می اور ہمی مجہول مین ہر کلمہ بھی لانا درست ہے اور شد کا اوپر بھی جیسے
مثال مین گذرا اور استمراری کے معنے ہمیشہ کے ہین ماضی استمراری سے فعل کے معنے کی ہمیشگی زمانہ
گذشتہ مین دریافت ہوتی ہے یعنی پالتا وہ ہمیشہ زمانہ گذشتہ مین اور کبھی ماضی استمراری کے
آخر یای مجہول بھی زیادہ کرتے ہین کہتے ہین می پروردے **ماضی شکی** وہ ماضی ہے
اُس سے کیے ہوے کام کا شک دریافت ہوتا ہے وہ ماضی اگر بنایا چاہو تو آخر ماضی مطلق کے
فتحہ دیکے ہای مختفی اور لفظ باشد زیادہ کرو اور اسکے ترجمہ کے واسطے ماضی مطلق کے ترجمہ
کے آخر ہوگا زیادہ کرو جیسے پرورده باشد پالا ہوگا اُسنے نپرورده باشد نہ پالا ہوگا اُسنے
پرورده شده باشد پالا گیا ہوگا وہ نپرورده شده باشد نہ پالا گیا ہوگا وہ اور **ماضی تمنی** اگر
اگر بنایا چاہو تو ماضی مطلق کے آخر یای مجہول زیادہ کرو اور اسکے ترجمہ کیواسطے ماضی مطلق کے
ترجمہ کے آخر سے الف یا لفظ یا دور کر کے لفظ تا بتاء مثناۃ فوقانی زیادہ کرو جیسے پروردے
پالتا وہ نپروردے نہ پالتا وہ پرورده شدے پالا جاتا وہ نپرورده شدے نہ پالا جاتا
وہ اور جیسے نشستے وھوتا وہ آمدے آتا وہ اور **پوشیدہ نرہے** تمنا کے معنے ہین
آرزو کے اگر یہ ماضی بعد اگر کے معنی کے واقع ہو تو وہ معنی آرزو کے حاصل ہونے
مین جیسے زید اگر پروردے چہ شدے زید اگر پالا کیا ہوتا اگر بعد اگر کے واقع نہو تو
ماضی استمراری کے معنے پائے جاوین گے یہ بات محاورہ مین ظاہر ہے **ماضی معطوفہ**
وہ ہے کہ ماضی مطلق کے آخر فتحہ دے کے ہاے مختفی لگا دین اور بعد اسکے
ایک فعل اور ذکر کرین گویا یہ ہاے مختفی واو عطف کے معنی مین ہے واو عطف کا ترجمہ
ہندی مین ہے لفظ اور جیسے پرورده رفت ترجمہ اسکا پال کے گیا یعنے پالا اور
گیا اس ماضی کی گردان نہین سوا اسکے اور ماضیون کی چار چار گردانین ہین پہلی

گردان اثبات معروف کی دوسری نفی معروف کی تیسری اثبات مجہول کی چوتھی نفی
مجہول کی ہر ایک گردان مین سوا ماضی تمنا کے چھہ چھہ صیغے ہوتے ہین پہلا صیغہ
واحد غائب کا علامت واحد غائب کی لفظ مین ظاہر نہین مگر اس صیغہ مین او ہ پوشیدہ
رہے کہ جسکی نہ وہ یا اُسنے جیسے رفت گیا وہ پرورد پالا اُسنے دوسرا صیغہ جمع غائب
کا علامت اوسکی اند جیسے پرورند پالا اُنھون نے تیسرا صیغہ واحد حاضر کا علامت
اوسکی اے بیای معروف جیسے پروردی پالا تو نے چوتھا صیغہ جمع حاضر کا
علامت اوسکی آید بیاے مجہول جیسے پروردید پالا تمنے پانچوان صیغہ واحد
متکلم کا علامت اوسکی آم جیسے پروردم پالا مین نے متکلم کہتے ہین بات کرنیوالے
کو چھٹا صیغہ متکلم مع الغیر کا متکلم مع الغیر وہ بات کرنیوالا ہے کہ اوسکے
ساتھ اور کوئی بھی شریک ہو علامت اُسکی ایم بیاے مجہول جیسے پروردیم پالا
ہمنے پوشیدہ نرہے کہ یہ کلمے علامتون کے جبکہ صیغہ سے متصل ہوتے ہین
الف انکے اول سے دور کیا جاتا ہے جیسے مذکور ہوا اور اگر صیغہ کے آخر ہای مختفی
ہو تو وہ الف حذف نہین کرتے جیسے پروردہ پروردہ اند پروردہٗ پروردہ اید
پروردہ ام پروردہ ایم مخفی نرہے کہ رسم خط فارسی کا یہ ہے کہ جب کلمہ کے
آخر ہاے مختفی ہوا اور ای علامت واحد حاضر کی اُسکے ساتھ لگادین لفظ اے
لکھتے نہین ایک ہمزہ ہاے مختفی پر لکھکے اے پڑھتے ہین جیسے گذرا اور ماضی تمنی کی
گردان مین تین صیغے ہین واحد غائب جمع کا جمع غائب کا واحد متکلم کا فعل مستقبل
بھی ماضی مطلق سے بنتا ہے جب لفظ خواہد ماضی مطلق کے اوپر لا دینگے فعل مستقبل
بنجاویگا اور ترجمہ بھی اسکا ماضی مطلق کے ترجمہ سے بنتا ہے جبکہ اُسکے آخر
سے الف کو یاے مجہول سے بدلیگا بکاف زیادہ کرو ترجمہ مستقبل کا ہوجائیگا
جیسے پرورد کا ترجمہ تھا پالا خواہد پرورد کا ترجمہ ہوا پالیگا پوشیدہ نرہے
کہ مستقبل مین صیغہ ماضی مطلق کا مسلم رہتا ہے اور کلمہ علامتون کے خواہد کی دال
دور کرکے آخر کو لگاتے ہین جیسے خواہد پرورد خواہند پرورد خواہی پرورد

خواہید پرورد خواہم پرورد خواہیم پرورد ترجمہ اِن صیغون کا گردانونکی جدول سے معلوم ہوگا اور ہندی کے یاد کرنے کے واسطے یہ مقدمات نظم مین لکھ جاتی ہین

نظم

فارسی اور ہندی اور تازی ہین یار — جڑ اہے سب فعلون کی مصدر آشکار
فارسی مصدر کا جانو یہ نشان — آخر اُسکے تن ہے یا دن میرے جان
مصدرِ ہندی کا سُن لے یہ پتا — آخر اُسکے ہے مقرر لفظ نا
فارسی مصدر سے پہلے یہ بنا — مطلق مین دیتا ہون بتا
آخر مصدر سے نون کو تو اُٹھا — نون کے ماقبل کی حرکت مٹا
ماضی مطلق کا پایا جبکہ ڈھب — پھر اُسی سے تو بنا افعال سب
آخر اُسکے سین مت لا اے حبیب — یا فقط ہے تاکہ ہو ماضی قریب
بود لا آخر کو پڑھ ماضی بعید — شکی ہو جاتی ہے باشد سے پدید
ماضی استمراری اب تو لے بنا — می کو اوپر یا ہمی اثیر تو لا
یائے مجہول اسکے آخر تو لگا — صیغۂ ماضی تمنی کو بنا
خواہد اسپر لاکے مستقبل بنا — اُسکو ثابت رکھ تو خواہد کو ہٹا
مصدر ہندی ہے افعال سب — بنتے ہین اب سیکھ لے تو مجھسے ڈھب
ماضی مطلق کو اول تو بنا — آخر مصدر سے نا کو تو اوڑا
گو الف یا واو آخر ہو تو یا — ورنہ آخر کو الف اُسکے لگا
ماضی مطلق سے باقی فعل سب — بنتے ہین ہندی مین بھی اے لعل لب
ہے لگا آخر کو ازبہر قریب — تھا لگا بہر بعید اے باالغیب
ماضی شکی یہ تو ہوگا پڑھا — ماضی استمراری ابتو یون بنا
آخرِ مطلق پڑھا تھا سو گھٹا — لفظ تا تھا اُسکے آخر کو لگا
صیغۂ ماضی تمنی یون بنا — تھا کو استمراری مین سے تو مٹا
مستقبل الف سے لے بنا — لیک مجہول اُسکے مین لگا

نام گردان	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
اثبات فعل ماضی مطلق معروف	پرورد	پروردند	پروردی	پروردید	پروردم	پروردیم
ترجمہ	پالا اوسنے	پالا اونھون نے	پالا تونے	پالا تمنے	پالا مین نے	پالا ہمنے
نفی فعل ماضی مطلق معروف	نپرورد	نپروردند	نپروردی	نپروردید	نپروردم	نپروردیم
ترجمہ	نہ پالا اوسنے	نہ پالا انھون نے	نہ پالا تونے	نہ پالا تمنے	نہ پالا مین نے	نہ پالا ہمنے
اثبات فعل ماضی مطلق مجہول	پرورده شد	پرورده شدند	پرورده شدی	پرورده شدید	پرورده شدم	پرورده شدیم
ترجمہ	پالا گیا وہ	پالے گئے وہ	پالا گیا تو	پالے گئے تم	پالا گیا مین	پالے گئے ہم
نفی فعل ماضی مطلق مجہول	نپرورده شد	نپرورده شدند	نپرورده شدی	نپرورده شدید	نپرورده شدم	نپرورده شدیم
ترجمہ	نپالا گیا وہ	نہ پالے گئے وہ	نہ پالا گیا تو	نہ پالے گئے تم	نہ پالا گیا مین	نہ پالے گئے ہم
اثبات فعل ماضی قریب معروف ترجمہ	پروردست پرورده پالا ہے اُسنے	پروردستند پرورده اند پالا ہے انھون نے	پروردستی پروردهٔ پالا ہے تونے	پروردستید پرورده اید پالا ہے تمنے	پروردستم پرورده ام پالا ہے مین نے	پروردستیم پرورده ایم پالا ہے ہمنے

نام گردان	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
نفی فعل ماضی قریب معروف	نپروردست نپرورده	نپروردستند نپرورده اند	نپروردستی نپروردهٔ	نپروردستید نپرورده اید	نپروردستم نپرورده ام	نپروردستیم نپرورده ایم
ترجمہ	نپالا ہی اُسنے	نپالا ہی اُنھون نے	نپالا ہے تونے	نپالا ہے تمنے	نپالا ہے مینے	نپالا ہے ہمنے
اثبات فعل ماضی قریب مجہول	پرورده شده است پرورده شده	پرورده شده ستند پرورده شده اند	پرورده شدستی پرورده شدهٔ	پرورده شدستید پرورده شده اید	پرورده شدستم پرورده شده ام	پرورده شدستیم پرورده شده ایم
ترجمہ	پالا گیا ہے وہ	پالے گئے ہین وہ	پالا گیا ہے تو	پالے گئے ہو تم	پالا گیا ہوں مین	پالے گئے ہین ہم
نفی فعل ماضی قریب مجہول	نپرورده شدست نپرورده شده	نپرورده شدستند نپرورده شده اند	نپرورده شدستی نپرورده شدهٔ	نپرورده شدستید نپرورده شده اید	نپرورده شدستم نپرورده شده ام	نپرورده شدستیم نپرورده شده ایم
ترجمہ	نپالا گیا ہے وہ	نپالے گئے ہین وہ	نپالا گیا ہے تو	نپالے گئے ہو تم	نپالا گیا ہوں مین	نپالے گئے ہین ہم
اثبات فعل ماضی بعید معروف	پرورده بود	پرورده بودند	پرورده بودی	پرورده بودید	پرورده بودم	پرورده بودیم
ترجمہ	پالا تھا اوسنے	پالا تھا انہون نے	پالا تھا تونے	پالا تھا تمنے	پالا تھا مینے	پالا تھا ہمنے

نام گردان	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
نفی فعل ماضی بعید معروف	نپرورده بود	نپرورده بودند	نپرورده بودی	نپرورده بودید	نپرورده بودم	نپرورده بودیم
ترجمہ	نپالا تھا اُسنے	نپالا تھا اُنھوں نے	نپالا تھا تونے	نپالا تھا تمنے	نپالا تھا مینے	نپالا تھا ہمنے
اثبات فعل ماضی بعید مجہول	پرورده شده بود	پرورده شده بودند	پرورده شده بودی	پرورده شده بودید	پرورده شده بودم	پرورده شده بودیم
ترجمہ	پالا گیا تھا وہ	پالے گئے تھے وہ	پالا گیا تھا تو	پالے گئے تم	پالا گیا تھا مین	پالے گئے تھے ہم
نفی فعل ماضی بعید مجہول	نپرورده شده بود	نپرورده شده بودند	نپرورده شده بودی	نپرورده شده بودید	نپرورده شده بودم	نپرورده شده بودیم
ترجمہ	نپالا گیا تھا وہ	نپالے گئے تھے وہ	نپالا گیا تھا تو	نہ پالے گئے تھے تم	نپالا گیا تھا مین	نپالے گئے تھے ہم
اثبات فعل ماضی استمراری معروف	مے پرورد	مے پروردند	مے پروردی	مے پروردید	مے پروردم	می پروردیم
	ہمے پرورد	مے پروردند	ہمے پروردی	ہمے پروردید	ہمے پروردم	ہمے پروردیم
ترجمہ	پالتا تھا وہ	پالتے تھے وہ	پالتا تھا تو	پالتے تھے تم	پالتا تھا مین	پالتے تھے ہم
نفی فعل ماضی استمراری معروف	نمی پرورد	نمی پروردند	نمی پروردی	نمی پروردید	نمی پروردم	نمی پروردیم
ترجمہ	نپالتا تھا وہ	نہ پالتے تھے وہ	نہ پالتا تھا تو	نہ پالتے تھے تم	نہ پالتا تھا مین	نہ پالتے تھے ہم

نام گردان	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
اثبات فعل ماضی استمراری مجہول	پرورده می شد	پرورده می شدند	پرورده میشدی	پرورده میشدید	پرورده می شدم	پرورده مے شدیم
	مے پرورده شد	مے پرورده شدند	مے پرورده شدی	می پرورده شدید	می پرورده شدم	می پرورده شدیم
ترجمہ	پالا جاتا تھا وہ	پالے جاتے تھے وہ	پالا جاتا تھا تو	پالے جاتے تھے تم	پالا جاتا تھا مین	پالے جاتے تھے ہم
نفی فعل ماضی استمراری مجہول	نپرورده مے شد	نپرورده میشدند	نپرورده میشدی	نپرورده میشدید	نپرورده میشدم	نپرورده مے شدیم
	نمے پرورده شد	نمے پرورده شدند	نمی پرورده شدی	نمی پرورده شدید	نمی پرورده شدم	نمی پرورده شدیم
ترجمہ	نہ پالا جاتا تھا وہ	نپالے جاتے تھے وہ	نپالا جاتا تھا تو	نپالے جاتی تھی تم	نپالا جاتا تھا مین	نپالے جاتے تھے ہم
اثبات فعل ماضی شکی معروف	پرورده باشد	پرورده باشند	پرورده باشی	پرورده باشید	پرورده باشم	پرورده باشیم
ترجمہ	پالا ہوگا اوسنے	پالے ہوگا انھون نے	پالا ہوگا تونے	پالا ہوگا تمنے	پالا ہوگا مینے	پالا ہوگا ہمنے
نفی فعل ماضی شکی معروف	نپرورده باشد	نپرورده باشند	نپرورده باشی	نپرورده باشید	نپرورده باشم	نپرورده باشیم
ترجمہ	نہ پالا ہوگا اوسنے	نپالا ہوگا انھون نے	نپالا ہوگا تونے	نپالا ہوگا تمنے	نپالا ہوگا مینے	نہ پالا ہوگا ہمنے
اثبات فعل ماضی شکی معروف	پرورده شده باشد	پرورده شده باشند	پرورده باشی	پرورده باشید	پرورده باشم	پرورده باشیم
ترجمہ	پالا گیا ہوگا وہ	پالے گئے ہونگے وہ	پالا گیا ہوگا تو	پالے گئے ہوگے تم	پالا گیا ہونگا مین	پالے گئے ہونگے ہم

نام گردان	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
نفی فعل ماضی شکی مجہول	نپرورده باشد	نپرورده شده باشند	نپرورده شده باشی	نپرورده شده باشید	نپرورده شده باشم	نپرورده شده باشیم
ترجمہ	نپالا گیا ہوگا وہ	نپالے گئے ہونگے وہ	نپالا گیا ہوگا تو	نپالے گئے ہوگے تم	نہ پالا گیا ہوگا میں	نپالے گئے ہونگے ہم
اثبات فعل ماضی تمنی معروف	پروردے	پروردندے			پروردمے	
ترجمہ	پالتا وہ	پالتے وہ			پالتا میں	
نفی فعل ماضی تمنی معروف	نپروردے	نپروردندے			نپروردمے	
ترجمہ	نہ پالتا وہ	نہ پالتے وہ			نہ پالتا میں	
اثبات فعل ماضی تمنی مجہول	پرورده شدے	پرورده شدندے			پرورده شدمے	
ترجمہ	پالا جاتا وہ	پالے جاتے وہ			پالا جاتا میں	
نفی فعل ماضی تمنی مجہول	نپرورده شدے پرورده نشدے	نپرورده شدندے پرورده نشدندے			نپرورده شدمے پرورده نشدمے	
ترجمہ	نہ پالا جاتا وہ	نپالے جاتے وہ			نپالا جاتا میں	

نام گردان	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
اثبات فعل مستقبل معروف	خواہد پرورد	خواہند پرورد	خواہی پرورد	خواہید پرورد	خواہم پرورد	خواہیم پرورد
ترجمہ	پالیگا وہ	پالینگے وہ	پالیگا تو	پالوگے تم	پالونگا مین	پالینگے ہم
نفی فعل مستقبل معروف	نخواہد پرورد	نخواہند پرورد	نخواہی پرورد	نخواہید پرورد	نخواہم پرورد	نخواہیم پرورد
ترجمہ	نپالیگا وہ	نپالینگے وہ	نپالے گا تو	نپالوگے تم	نپالونگا مین	نپالینگے ہم
اثبات فعل مستقبل مجہول	پرورده خواہد شد	پرورده خواہند شد	پرورده خواہی شد	پرورده خواہید شد	پرورده خواہم شد	پرورده خواہیم شد
ترجمہ	پالا جاویگا وہ	پالے جاوینگے وہ	پاجاویگا تو	پالے جاؤگے تم	پالا جاونگا مین	پالے جاوینگے ہم
نفی فعل مستقبل مجہول	نپرورده خواہد شد	نپرورده خواہند شد	نپرورده خواہی شد	نپرورده خواہید شد	نپرورده خواہم شد	نپرورده خواہیم شد
ترجمہ	نہ پالا جاویگا وہ	نہ پالے جاوینگے وہ	نہ پالا جاویگا تو	نہ پالے جاؤگے تم	نپالا جاونگا مین	نپالے جاوینگے ہم

مضارع بناہی ماضی مطلق سی اثبات سے اثبات بنتاہی اور نفی سے نفی اور معروف سے معروف اور مجہول سی مجہول اسطرح سی کہ ماضی مطلق کے
آخر کا حرف دور کرکے جونسا صیغہ مضارع کا بنانا ہو اُس صیغہ کی علامت آخر کو لگادین اور جس علامت کی سرے پر یای تحتانی ہو اُسکی ماقبل کو کسرہ دین اور
جس علامت کی سرے پر یای تحتانی نہو اُسکا ماقبل مفتوح کرین کلمے علامت کے اور مقام فتحہ کا اور کسرہ کا اس جدول سے دریافت کرو۔

جدول یہ ہے						
	علامت واحد غائب	علامت جمع غائب	علامت واحد حاضر	علامت جمع حاضر	علامت واحد متکلم	علامت جمع متکلم
حروف علامت	د	ند	ی	ید	م	یم
کہ آخر مضارع آمد	دال مہملہ ساکن	نون ساکن و دال موقوف	یای تحتانی معروف	یای مجہول و دال مہملہ موقوف	میم ساکن	یاے مجہول و میم موقوف
حرکت ما قبل حرکت علامت	فتحہ	فتحہ	کسرہ	کسرہ	فتحہ	کسرہ
مثال ہر یک	پرورد	پرورند	پروری	پرورید	پرورم	پروریم

جب مضارع بناتے ہین تب ماضی مطلق کے آخر کے ماقبل کا حرف ان گیارہ حرفون
مین سے ایک ہوتا ہو کہ جمع ہین وہ حروف اس ترکیب مین شر فم از سخن و ی
اور وہ حرف مضارع مین ایک اور حرف سے بھی بدل ہوتا ہو اور کبھی دو حرفون سے
بدل ہوتا ہو اور کبھی اسکے بعد ایک اور حرف زیادہ کرتے ہین جیسے چید سے چیند اور
کبھی اسی حرف کو مسلم رکھتے ہین اس بدل کرنیکا اور ایک حرف زاید کرنے کا
اور مسلم رکھنے کا قاعدہ کلیہ نہین اسی سبب مضارع بنانا مبتدی کو دشوار
ہے واسطے آسانی کے ہر ایک مصدر کیساتھ مضارع اسکا
بھی لکھدیا ہے اور ان حرفون کے بدل ہونیکی
مثالین اس جدول سے دریافت کرو

جدول یہ ہے							
حرف ما قبل آخر ماضی	بدل حرف مذکور آخر مضارع	صیغہ ماضی	صیغہ مضارع	حرف ما قبل آخر ماضی	بدل حرف مذکور آخر مضارع	صیغہ ماضی	صیغہ مضارع
خ	زاء معجمہ	فروخت سوخت	فروزد سوزد	ا	ہ	داد	دہد
〃	س مہملہ	شناخت	شناسد	راء مہملہ	ن	کرد	کند
〃	ش معجمہ	فروخت	فروشد	م	ی	آمد	آید
ش	راء	کاشت گماشت	کارد گمارد	س	ہ	رست	رہد
〃	س مہملہ	نوشت	نویسد	〃	یاء تحتانی	آراست	آراید
〃	ل	ہشت	ہلد	〃	نون و دال مہملہ	بست پیوست	بندد پیوندد
ف	باء موحدہ	کوفت	کوبد	〃	زاء معجمہ	برخاست	برخیزد
〃	واو	رفت	رود	〃	ل	گسست	گسلد
〃	واو و ے	گفت	گوید	زاء معجمہ	زاء معجمہ و نون	زد	زند
و	الف	فرمود	فرماید	ن	ن	راند	راند
〃	یای تحتانی	کشود	کشاید	ی	ی و محذوف		رہید گشند

جو ماضی دو حرفی ہو اُسکی مضارع مین ایک حرف زیادہ کرتے ہین جیسے زد کا مضارع زند ہے اور شد کا مضارع شود ہے اصل مین شود بواو معروف تھا مضارع اصل سے بنایا شود ہوا اسی قیاس پر پر درده شد ماضی مجہول تھا مضارع مجہول ہوا پر درده شود اور مضارع کا ترجمہ بھی ماضی کے ترجمے سے حاصل ہوتا ہی جبکہ ماضی کے ترجمہ کے آخر سے الف دور کرکے یاے مجہول لگا دین ترجمہ

مضارع کا ہوجاویگا جیسے پرورد ماضی کا ترجمہ پالا پرورد مضارع کا ترجمہ پالیگا پرورده شد
ماضی مجہول کا ترجمہ پالا گیا پرورده شود مضارع مجہول کا ترجمہ پالا جاوے پوشیدہ نرہے
کہ فارسی مین دال ساکن آخر مین اور ماقبل اوسکا مفتوح اور ہندی مین یای مجہولی
آخر مین علامت مضارع کی ہے جسطرح سے باے موحدہ زاید ماضی پر آتی ہی اسیطرح
اور اسی طرح حرکتون سے مضارع پر بھی آتی ہے جیسے بپرورد بچیند وبگوید فعل حال
بنایا چاہو تو فعل مضارع کے اوپر لفظ می یا ہمی زیادہ کرو اور مجہول مین لفظ میشود کے جیسے
جیسے می پرورد فعل حال معروف ہی اور پرورده میشود فعل حال مجہول ہے اور ترجمہ فعل حال مضارع
کے ترجمہ سے بنتا ہی کہ آخر سے یاے مجہول دور کر کے لفظ تا ہی زیادہ کرین اور فارسی مین
می یا ہمی مضارع کے اوپر اور ہندی مین تا ہی آخر مین علامت حال کی ہی امر حاضر مضارع حاضر
سے ہے اور ترجمہ امر حاضر کا مضارع حاضر کے ترجمہ سے بنتا ہے جبکہ مضارع حاضر سی اوسکی ترجمہ سے
آخر کاف اور اُسکی ماقبل کی حرکت دور کردو گے امر حاضر اور ترجمہ امر حاضر کا بنجاویگا جیسے
بپروری اور بپروریگی سے بپرور اور بپرور اور ترجمہ اُسکا پالی تو سے پال تو اسیطرح بزنی
اور بزنی سے بزن بزنی اور گوئی بگوئی سے گو بگو اور کبھی لفظ در اور بر اور می کبھی امر حاضر
حروف کے اوپر لاتے ہین کہتے ہین درساز برافگن میکن لیکن اس در اور بر اور می کو معنی مین
کچھ دخل نہین افگن اور برافگن کے معنی ایک ہین امر حاضر مجہول پرورده شو کہ بنا ہی پرورده شوی
مضارع مجہول سی ترجمہ اُسکا ہے پالا جا تو نہی حاضر بنایا چاہو تو امر حاضر کے اوپر میم مفتوح نہی کا
لگادو اور نہی حاضر مجہول مین لفظ شو کے اوپر جیسے مپرور اور مپرورده شو کہ اصل مین بپرور اور
پرورده شو تھا اور انکے ترجمہ کے واسطی امر کے ترجمہ کے اوپر یون مفتوح لگا دیا جاوے نہ پال
نپال اور پالا جا سے نہ پالا جا ہوا امر غائب بعینہ اثبات فعل مضارع ہے اور نہی غائب
بعینہ نفی فعل مضارع ہے کیا معروف کیا مجہول یعنے امر غائب اور نہی غائب کے اوپر ایک
لفظ ان لفظون مین سی لاتے ہین وہ لفظین یہ ہین گو کہ باید کہ لازم کہ مناسب کہ اور مانند انکے

جدول گردانہاے فعل مضارع و فعل حال و امر و نہی

نام گردان	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
اثبات فعل مضارع معروف	پرورد بپرورد	پرورند بپرورند	پروری بپروری	پرورید بپرورید	پرورم بپرورم	پروریم بپروریم
ترجمہ	پالے وہ	پالیں وہ	پالے تو	پالو تم	پالوں میں	پالیں ہم
نفی فعل مضارع معروف	نپرورد	نپرورند	نپروری	نپرورید	نپرورم	نپروریم
ترجمہ	نپالے وہ	نپالیں وہ	نپالے تو	نپالو تم	نپالوں میں	نپالیں ہم
اثبات فعل مضارع مجہول	پرورده شود	پرورده شوند	پرورده شوی	پرورده شوید	پرورده شوم	پرورده شویم
ترجمہ	پالا جاوے وہ	پالے جاویں وہ	پالا جاوے تو	پالے جاؤ تم	پالا جاؤں میں	پالے جاویں ہم
نفی فعل مضارع	نپرورده شود پرورده نشود	نپرورده شوند	نپرورده شوی	نپرورده شوید	نپرورده شوم	نپرورده شویم
ترجمہ	نپالا جاوے وہ	نپالے جاویں وہ	نپالا جاوے تو	نپالے جاؤ تم	نہ پالا جاؤں میں	نہ پالے جائیں ہم

نام گردان	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
اثبات فعل حال معروف	می پرورد همی پرورد	می پرورند همی پرورند	می پروری همی پروری	می پرورید همی پرورید	می پرورم همی پرورم	می پروریم همی پروریم
ترجمہ	پالتا ہے وہ	پالتے ہین وہ	پالتا ہے تو	پالتے ہو تم	پالتا ہون مین	پالتے ہین ہم
نفی فعل حال معروف	نمے پرورد	نمے پرورند	نمی پروری	نمی پرورید	نمے پرورم	نمے پروریم
ترجمہ	نہین پالتا ہے وہ	نہین پالتے ہین وہ	نہین پالتا ہے تو	نہین پالتے ہو تم	نہین پالتا ہو مین	نہین پالتے ہین ہم
اثبات فعل حال مجہول	پرورده می شود	پرورده می شوند	پرورده می شوی	پرورده می شوید	پرورده می شوم	پرورده می شویم
ترجمہ	پالا جاتا ہے وہ	پالے جاتے ہین وہ	پالا جاتا ہے تو	پالے جاتے ہو تم	پالا جاتا ہون مین	پالے جاتے ہین ہم
نفی فعل حال مجہول	پرورده نمی شود	پرورده نمی شوند	پرورده نمیشوی	پرورده نمیشوید	پرورده نمی شوم	پرورده نمی شویم
ترجمہ	نہین پالا جاتا ہے وہ	نہین پالے جاتے ہین وہ	نہین پالا جاتا ہے تو	نہین پالے جاتے ہو تم	نہین پالا جاتا ہون مین	نہین پالے جاتے ہین ہم

نام گردان	واحد	جمع	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
فعل امر حاضر معروف	بپرور پرور	بپرورید پرورید		
ترجمہ	پال تو	پالو تم		
فعل امر حاضر مجہول	پرورده شو	پرورده شوید		
ترجمہ	پالا جا تو	پالے جاؤ تم		
فعل امر غائب معروف	باید کہ بپرورد	باید کہ بپرورند	باید کہ بپرورم	باید کہ بپروریم
ترجمہ	چاہیے کہ پالے وہ	چاہیے کہ پالیں وہ	چاہیے کہ پالوں میں	چاہیے کہ پالیں ہم
فعل امر غائب مجہول	باید کہ پرورده شود	باید کہ پرورده شوند	باید کہ پرورده شوم	باید کہ پرورده شویم
ترجمہ	چاہیے کہ پالا جاوے وہ	چاہیے کہ پالے جاویں وہ	چاہیے کہ پالا جاؤں میں	چاہیے پالے جاویں ہم
فعل نہی غائب معروف	مپرور	مپرورید		
ترجمہ	نپال تو	نپالو تم		
فعل نہی حاضر مجہول	پرورده مشو	پرورده مشوید		
ترجمہ	نپالا جا تو	نپالے جاؤ تم		
فعل نہی غائب معروف	باید کہ نپرورد	باید کہ نپرورید	باید کہ نپرورم	باید کہ نپروریم
ترجمہ	چاہیے کہ نپالے وہ	چاہیے کہ نپالیں وہ	چاہیے کہ نپالوں میں	چاہیے کہ نپالیں ہم
فعل نہی غائب مجہول	باید کہ نپرورده شود	باید کہ نپرورده شوند	باید کہ نپرورده شوم	باید کہ نپرورده شویم
ترجمہ	چاہیے کہ نپالا جاوے وہ	چاہیے کہ نپالے جاویں وہ	چاہیے کہ نپالا جاؤں میں	چاہیے کہ نپالے جاویں تم

امر استمراری ماضی شکلی سے بنتا ہے جسطرح کہ وہ امر مضارع سے بنتا اس امر کو بھی اسیطرح ماضی شکلی سے بناؤ ماضی شکلی حاضر کا صیغہ تھا پرورده باشی امر حاضر استمراری ہوا پرورده باش اور اسکی ترجمہ کیونکہ اسیطرح امر کے ترجمہ کی آخر لفظ تا وہ لگاؤ جیسے امر تھا پرورتھا اور اسکا ترجمہ پال تو حاضر استمراری کا ترجمہ ہوا پالتا رہ تو استمراری کے بنانے کے واسطے امر استمراری کی باش کی اوپر میم مفتوح لگاؤ جیسے پرورده مباش ترجمہ نپالتا رہ پوشیدہ نرہے کہ کبھی استمراری کی اوپر لفظ می بھی آتا ہے جیسے کہ می پرورده باش

نام گردان	واحد	جمع	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
فعل امر حاضر معروف استمراری	پرورده باش مپرورده باش	پرورده باشند مپرورده باشند		
ترجمه	پالتا رہ لو	پالتے رہو تم		
فعل امر حاضر مجہول استمراری	پرورده شده باش	پرورده شده باشند		
ترجمه	پالا جاتا رہ لو	پالے جاتے رہو تم		
فعل امر غائب معروف استمراری	باید که پرورده باشد	باید که پرورده باشند	باید که پرورده باشم	باید که پرورده باشیم
ترجمه	چاہیے کہ پالتا رہے وہ	چاہیے کہ پالتے رہیں وہ	چاہیے کہ پالتا رہوں میں	چاہیے کہ پالتے رہیں ہم
فعل امر غائب مجہول استمراری	باید که پرورده شده باشد	باید که پرورده شده باشند	باید که پرورده شده باشم	باید که پرورده شده باشیم
ترجمه	چاہیے کہ پالا جاتا رہے وہ	چاہیے کہ پالے جاتے رہیں وہ	چاہیے کہ پالا جاتا رہوں میں	چاہیے کہ پالے جاتے رہیں ہم
نہی حاضر معروف استمراری	پرورده مباش	پرورده مباشید		
ترجمه	نہ پالتا رہ لو	نہ پالتے رہو تم		
نہی حاضر مجہول استمراری	پرورده مباش	پرورده مباشید		
ترجمه	نہ پالتا رہ لو	نہ پالتے رہو تم		
نہی غائب معروف استمراری ترجمه	باید که نپرورده باشد چاہیے کہ نہ پالتا رہے وہ	باید که نپرورده باشند چاہیے کہ نہ پالتے رہیں وہ	باید که نپرورده باشم چاہیے کہ نہ پالتا رہوں میں	باید که نپرورده باشیم چاہیے کہ نہ پالتے رہیں ہم
نہی غائب مجہول استمراری	باید که نپرورده شده باشد	باید که نپرورده شده باشند	باید که نپرورده شده باشم	باید که نپرورده شده باشیم
ترجمه	چاہیے کہ نہ پالا جاتا رہے وہ	چاہیے کہ نہ پالے جاتے رہیں وہ	چاہیے کہ نہ پالا جاتا رہوں میں	چاہیے کہ نہ پالے جاتے رہیں ہم

اسم فاعل بنایا چاہو تو امر حاضر معروف کے آخر بقول بعضی نحہ اور بقول بعضی کسرہ دیکر لفظ ندہ بنون ساکن زیادہ کرو جیسے امر حاضر معروف تھا پرور اسم فاعل ہوا پرورندہ اور اُسکے ترجمہ کے واسطے مصدر کے ترجمہ کے آخر کا الف یای مجہول سے بدل کر کے لفظ والا اسکے بعد لاؤ جیسے پرورش مصدر کا ترجمہ ہے پالنا اسم فاعل کا ترجمہ ہوا پالنے والا اور اگر اسم فاعل کی جمع بنایا چاہو تو آخر کی ہای مختفی کو کاف فارسی سے بدل کر کے الف اور نون جمع کا بعد اوسکے زیادہ کرو اور اسکے ترجمہ کے واسطے واحد کے ترجمہ کی آخر کا الف یای مجہول سے بدل کرو جیسے پرورندہ پالنے والا پرورندگان پالنے والے
اسم مفعول بنایا چاہو تو ماضی مطلق مجہول کے آخر ہای مختفی زیادہ کرو دونون طرح سے اسم مفعول کا صیغہ بنجاویگا اگر ماضی مطلق معروف سے بنایا چاہو تو اُسکی ترجمہ کیواسطے ماضی مطلق کے ترجمہ کی آخر لفظ ہوا لگادو اور اگر ماضی مطلق مجہول سے بناؤ تو اُسکا ترجمہ بعینہ ماضی مطلق مجہول کا ترجمہ ہے لیکن ماضی کی معنی مین زمانہ کا لحاظ ہے اسم مفعول کی معنی مین زمانہ کا لحاظ نہین اگر اسم مفعول کی جمع بنایا چاہو تو آخر کی ہای مختفی کاف فارسی سے بدل کر کے الف و نون جمع کا آخر کو زیادہ کرو اور جمع کی ترجمہ کے واسطے واحد کے ترجمہ کے دونون کلمون کی آخر جو الف ہے اوسکو یای مجہول سے بدل ڈالو جیسے پرورده پالا ہوا پروردگان پالے ہوے پرورده شد پالا گیا پرورده شدگان پالے گئے پوشیدہ نرہے کہ عربی مین فعل لازم کا اسم مفعول نہین آتا مگر فارسی مین لازم کا اسم مفعول ماضی مطلق معروف سے بنایا ہوا آتا ہے جیسے رفتہ گیا ہوا رفتگان گئے ہوے **اسم تفضیل** صیغہ اسم فاعل کا ہے کہ آخر اوسکے لفظ تر ہے اور ترجمہ اُسکا بھی ترجمہ اسم فاعل ہے کہ اوسکے اوپر لفظ زیادہ زیادہ ہے جیسے پرورندہ تر زیادہ پالنے والا اور اُسکی جمع کیواسطے آخر کو الف و نون زیادہ کرتے ہین جیسے پرورندہ تران زیادہ پالنے والے **اسم ظرف** صیغہ مصدر کا ہے کہ آخر اوسکے گاہ بکاف فارسی زیادہ ہے اور گاہ کا ترجمہ وقت اور جگہ ہے جیسے پروردن گاہ پالنے کی جگہہ اور پالنے کا وقت **اسم حال** صیغہ امر کا ہے کہ اوسکے آخر الف اور نون ہے اور اُسکا ترجمہ بھی امر کا ترجمہ ہے کہ آخر اُسکے تا ہوا ہے جیسے پروران پالتا ہوا

فصل در شناختن فعل لازم و متعدی و متعدی گردن لازم و متعدی المتعدی کردن متعدی

یاد رکھو کہ آوردن اور ربودن اور بردن یہ تینون مصدر اور ان تینونکی افعال متعدی ہین اور سوا ان تینون کے جس مصدر کے ماضی مطلق کی ترجمہ مین لفظ ڈالا آوے اُس مصدر کو اور اوسکے افعال کو متعدی جانو جیسے زدن زید

مارا زید نے پرورد عمرو بالا عمر سے پس زدن اور پروردن اور انکی افعال متعدی ہین کہ
انکی ماضی مطلق کے ترجمہ مین لفظ نے آیا اور جب مصدر ماضی مطلق کے ترجمہ مین لفظ
نے آوے اُس مصدر کو اور اوسکے افعال کو لازم سمجھو جیسے رفت زید گیا زید خفت عمرو
سویا عمرو پس رفتن اور خفتن لازم ہین کہ انکے ماضی مطلق کے ترجمہ مین لفظ نے نہین آیا
فائدہ فعل متعدی فاعل اور مفعول دونون کو چاہتا ہی کسواسطے کہ جبتک فعل متعدی کے
فاعل اور مفعول نہون تو بات پوری نہین ہوتی جیسے زد زید عمرو را مارا زید نے عمرو کو زد فعل
متعدی ہی زید اوسکا فاعل ہی اور عمرو مفعول ہی فعل متعدی کی فاعل اور مفعول جو مذکور ہوی تو بات
پوری ہوئی اور فعل لازم فقط فاعل کو چاہتا ہی مفعول کو نہین چاہتا ہی کسواسطے کہ فعل کے
ساتھ جو فاعل اوسکا مذکور کرتے ہین تو بات پوری ہو جاتی ہی جیسے رفت زید گیا زید رفت
فعل لازم زید اوسکا فاعل فعل لازم جو فاعل کیساتھ ملا تو بات پوری ہوئی اگر مصدر لازم کو متعدی بنایا
چاہو تو مصدر لازم کی امر حاضر معروف کی آخر فتحہ دیکے الف اور نون غنہ یا الف اور نون اور
یای معروف زیادہ کرکے **دن** علامت مصدر کی لگادو مصدر متعدی ہو جائیگا اور اوسکی سب فعل
متعدی ہونگی جیسے **ترسیدن** لازم مصدر تھا اور اوسکا امر حاضر معروف ترس اوسکی آخر الف اور
نون غنہ اور لفظ **دن** زیادہ کیا ترساندن ہوا اگر الف اور نون کی بعد یای معروف بھی لائے تو
ترسانیدن ہوا پس ترساندن اور ترسانیدن دونون مصدر متعدی ہین اگر اس مصدر متعدی کو اِسی
طرح سے پھر متعدی کرو ترسانانیدن متعدی المتعدی ہوگا اور متعدی مصدر کا ترجمہ اوسکی لازم مصدر
کی امر کی ترجمہ سے بنتا ہی اسطرح کہ آخر اوسکی الف اور لفظ نا کہ علامت کی ہی زیادہ کرو جیسے ترس کا ترجمہ
ڈر تھا ترساندن اور ترسانیدن کا ترجمہ ڈرانا اور متعدی المتعدی کیواسطے الف کی ماقبل واو مفتوح
اور لگادو جیسے ترسانانیدن کا ترجمہ ڈروانا ہوا اور اگر لازم امر کے آخر حرف علت کا ہو یعنی الف
یا واو ہو یا یای تحتانی ہو اوسکو لام سے یا واو مفتوح سے بدلا چاہیے جیسے سرائیدن کا ترجمہ
گانا سرایانیدن کا ترجمہ گوانا کاف فارسی کے بعد کا الف واو سے بدل ہوا شستن
کا ترجمہ دہونا شوبانیدن اور شوباندن کا ترجمہ دہولانا واو لام سے بدل ہوا اور
دوختن اور دوزیدن کا ترجمہ دوزاندن اور دوزانیدن کا ترجمہ سلانا یہان

یاے تحتانی لام سے بدل ہوئی ہندی زبان والے موافق اپنے محاورے کے قیاس کرین

فصل در شناختن فاعل ہر فعل کہ در عبارت واقع شود

صیغہ واحد حاضر کا اور جمع حاضر کا اور واحد متکلم کا اور متکلم مع الغیر کا فعل یا فاعل ہے کہ انکا فاعل انکی ساتھ ہی حاضر کے دونون صیغون کا فاعل مخاطب ہے جیسے کردی کیا تونے کردید کیا تمنی لفظ تو اور تم فاعل ہی اور متکلم کے دونون صیغون کا فاعل بات کرنیوالا ہے جیسی کردم کردیم کیا مینی کیا ہمنے لفظ مین اور ہم فاعل ہی ان چارون صیغونکا تو فاعل معلوم ہوا اب غائب کی دونون صیغون کا فاعل معلوم کیا چاہیے ان دونون صیغونمین سی جسکا فاعل معلوم کیا چاہو اُس صیغہ کی ترجمہ کیساتھ لفظ کون یا کسنی ان دونون مین سی جونسا لفظ محاورہ ہندی مین ٹھیک ہوتا ہو ملاؤ جونسا لفظ عبارت مین اُسکا جواب ہوسکی اُس لفظ کو فاعل اُس فعل کا جانو جیسی رفت زید گیا زید جب ہمنی کہا کون گیا جواب یہی کہوگی کہ زید پس زید فاعل ہی رفت کا اسیطرح سی زد زید مارا زیدنے جب ہمنی کہا کہ کسنی مارا یہی جواب دوگی کہ زیدنے پس زید فاعل ہی زد کا ازبسکہ فاعل ہونا ضرور ہی جہان کہین فاعل لفظا مین ظاہر نہو ضمیر واحد غائب کی کہ ماضی کے صیغۂ واحد غائب مین پوشیدہ رہی اور وہ لفظ او ہی کا کہ جسکا ترجمہ وہ یا اوسنے ہے وہی ضمیر فاعل ہوگی صیغۂ واحد غائب مین اور صیغہ جمع غائب مین ضمیر جمع غائب کی کہ لفظ اند ہے کہ ترجمہ اوسکا وہ یا اونھون نے ہی اُسی ضمیر کو صیغہ جمع غائب کا فاعل کہینگے جیسے رفت گیا وہ لفظ وہ فاعل ہی رفت کا اور جیسے رفتند گئے وہ لفظ وہ فاعل ہی رفتند کا واحد غائب کا فاعل حذف کرنا ہرگز درست نہین مگر جمع غائب کا فاعل حذف کرنا درست ہے جیسی آوردہ اند کہ سپاہ دشمنان بقیاس بود یعنی لائی ہین خبر لانیوالی کہ سپاہ دشمن کی بیقیاس تھی آوردہ اند کا فاعل خبر لانیوالے ہین عبارت سی محذوف اور جیسے اختیار بدست من نہ دادہ یعنی اختیار رے ہاتھ مین نہین دیا ہی قضا و قدر نے ندادہ اند کا فاعل قضا و قدر ہی محذوف ہے پوشیدہ رہی ضمیر جسکی طرف پھرتی ہے اوسکو مرجع اوس ضمیر کا کہتے ہین جیسے آمد زید نشست یعنی آیا زید اور بیٹھا نشست مین ضمیر ہے کہ پھرتی ہے زید کیطرف زید مرجع ہی اوس ضمیر کا اور جسطرح فعل معروف کا فاعل

پہچاننا معلوم کیا تمنے اوسی طرح سے فعل مجہول کا مفعول مالم یسم فاعلہ کون کی لفظ کیساتھ معلوم کرو جیسے کشتہ شد زید مارا گیا زید جب کہو گے کون مارا گیا تو جواب یہی ہوگا کہ زید پس زید مالم یسم فاعلہ ہے کشتہ شد فعل مجہول کا اور یاد رکھو کہ فاعل اسم ہوتا ہی فعل اور حرف نہین ہوتا بلکہ جو اسم کہ او سکے اوپر حرف لگا ہو وہ اسم بھی فاعل نہین ہوتا اور کبھی فاعل مرکب بھی ہوتا ہے جیسے رفت پدر زید فاعل رفت کا پدر زید ہی مرکب اسیطرح سی رفت غلام پدر زید

فصل در شناختن مفعول ہر فعل متعدی کہ در عبارت واقع شود

اگر چاہو کہ فعل متعدی کا مفعول عبارت مین معلوم کرو تو اوس فعل کے ہندی ترجمہ کے ساتھ لفظ کیا یا کسکو ان دونون لفظون مین سے جونسا لفظ موافق محاورہ ہندی کی درست ہوتا ہو اوس لفظ کو ملاؤ جونسا کلمہ اُسکا جواب ہو سکے وہی کلمہ مفعول اوس فعل کا ہی جیسے طعام کھایا زید نے طعام جب کہو گے کیا کھایا زید نے تو جواب اوس کا ہوگا طعام پس طعام مفعول ہی خورد کا اور زید فاعل ہی اور جیسے زد زید بکر را مارا زید نے بکر کو جب کہو گے کسکو مارا زید نے تو جواب یہی ہوگا بکر کو پس بکر مفعول ہی زد کا اور لفظ را نشان مفعول کا ہی اور زید فاعل ہی زد کا اور اس مفعول کو عربی مین مفعول بہ کہتی ہین کہ فعل اسپر واقع ہوتا ہے جیسے اس مثال مین مار بکر پر واقع ہوئی اور لفظ را نشان مفعول کا کبھی لاتی ہین کبھی نہین لاتے ہین اگر مفعول بہ الشان ہو تو اکثر لاتے ہین مثال اسکی آگے گذری اور بعضے فعلون کے دو مفعول ہوتے ہین پہلے مفعول کو مفعول بہ کہتی ہین دوسرے مفعول کو مفعول ثانی اور ثانی کے معنی دوسرا اون فعلون کے مصدر یہ ہین دانستن یافتن انگاشتن نگریستن دادن بخشیدن گردانیدن اور مرادف اُنکے اور کبھی کردن اور ساختن بھی گردانیدن کے معنی مین آتے ہین اسوقت انکے بھی دو مفعول ہوتے ہین جیسے دانستم زید را دانا دانستم فعل با فاعل زید مفعول بہ دانا مفعول ثانی ہے اسی طرح سے انگاشتم زید را دانا اور گردانیدم زید را دانا اور ساختم زید را دانا اور کردم زید را دانا اور کبھی مفعول ثانی انکا نہین بھی ہوتا جیسے اور بخشیدم بخشیدم فعل با

یا فاعل اور مفعول بہ رانتان مفعول کا یہ بھی یاد رہے کہ گفتن کے مشتقات کے
بھی دو مفعول ہوتے ہین پہلا مفعول مفعول بہ کہلاتا ہی اور دوسرے کو مقولہ کہتے ہین
اور مقولہ اکثر جملہ ہوتا ہی یعنی پوری بات جیسے ع گفتمش در چشم بنشین گفت بنشینش
رقیب + کہا مین نے اوسکو آنکہ مین بیٹھ کہا رقیب نے اوسکو نہ بٹھا گفتم فعل با فاعل
ضمیر شین مفعول بہ در چشم بنشین جملہ ہے مقولہ گفتم کا اسی طرح سے گفت
فعل رقیب اسکا فاعل دوسرا شین مفعول بہ گفت کا منشین مقولہ ہے دوسرے
گفت کا اور کبھی اسکا مفعول بہ محذوف بھی ہوتا ہی جیسے ع فلک گفت احسنت
مہ گفت زہ فلک فاعل ہے پہلے گفت اور مہ فاعل ہے دوسرے گفت کا
احسنت مقولہ ہے پہلے گفت کا زہ مقولہ ہے دوسرے گفت کا اور کبھی مقولہ اسم
مفرد بھی ہوتا ہے جیسے ثنا گفتم ثنا اسم مفرد ہے مقولہ گفتم کا اور کبھی مفعول جملہ ہوتا
ہے یعنی پوری بات جیسے میخواہم ترا ببینم میخواہم فعل با فاعل ترا ببینم پوری بات
ہے مفعول میخواہم کا پوشیدہ نرہی کہ ترا ببینم مصدر کے معنی مین ہے یعنے
میخواہم دیدن تو مخفی نرہے کہ سوا ان مفعولون کے اور بھی مفعول ہین
مفعول فیہ اور مفعول مع اور مفعول لہ اور مفعول مطلق بیشتر عرض کرچکا
ہون کہ فعل کرنا ایک کام کا ہی وہ کام جس مکان مین یا جس وقت مین کیا جاے
اُس مکان کو اور اسوقت کو مفعول فیہ کہتے ہین اور اسی کو ظرف بھی کہتے ہین وقت
کو ظرف زمان اور مکان کو ظرف مکان کہتے ہین اور مفعول فیہ کے اوپر در اور بر
اور بای موحدہ بمعنی در اور بر کے اکثر لاتے ہین جیسے خفتم بر تخت و در شب او جیسے رفتم وقت
شام ببازار تخت اور بازار ظرف مکان ہین اور شب اور شام ظرف زمان ہین کبھی در اور بر اور بای
موحدہ نہین بھی لاتی ہین جیسے شب کجا بودی یعنی در شب کجا بودی اور وہ کام جس بات کیواسطے
کیا جاوے اُس بات کو مفعول لہ کہتے ہین جیسے زدم زید را بر آ ادب مارا مینی زید کو واسطے ادب کے لفظ
ادب مفعول لہ ہی اور جو اسم کہ اسیر با ہوا اور مفعول بہ کے واقع ہو اُس اسم کو مفعول معہ کہتے ہین
جیسے زدم زید را با عمرو مارا مینے زید کو ساتھ عمرو کے یعنی عمرو کو بھی مارا عمرو مفعول معہ ہی اور مفعول معہ

شریک مفعول بہ کا ہوتا ہی مفعول مطلق مصدر اُس فعل کا ہی کہ جس فعل کا یہ مفعول مطلق ہی بلکہ اکثر مفعول مطلق کی تاکید کیواسطے آتا ہی اور اوسکے آخر یای معروف بھی زیادہ کرتے ہین جیسے زدم زید را زدنی یعنی مارا مینے زید کو جو مارنیکا حق ہی اور مفعول مطلق ایک وضع کی بیان کرنے واسطے بھی آتا ہی اوسکے آخر یای معروف نہین لاتی نشستم نشستن امیر بیٹھا مین بیٹھک امیر کی یعنی امیر کے بیٹھنے کی وضع پر بیٹھا مین اور مفعول مطلق واسطے شمار کے بھی آتا ہی جیسے نشستم یک نشست بیان نشست یعنی نشستن ہی یعنی بیٹھا مین ایک بیٹھک فایدہ ان مفعولون کے دریافت کرنیکو ہر ایک مفعول کیواسطے ایک ایک لفظ مقرر کیا ہی جب وہ لفظ فعل کی ترجمہ کے ساتھ ملاؤ گی جواب اوسکا وہی مفعول ہوگا چنانچہ ہر ایک مفعول کی نیچے وہ لفظ لکھا جاتا ہی اس جدول سے دریافت کرو -

جدول یہ ہے

مفعول فیہ ظرف زمان کب	مفعول فیہ ظرف مکان کہان	مفعول معہ کسکے ساتھ	مفعول لہ کسواسطے	مفعول مطلق برای تاکید کیا	مفعول مطلق برای وضع کس طرح	مفعول مطلق برای عدد کے بار

فصل افعال ناقصہ

افعال ناقصہ وہ فعل ہین کہ جنکا فاعل اور مفعول نہین ہوتا بلکہ اسم اور خبر کو چاہتی لازم ہی کہ فاعل کی پہچانی کی قاعدے سے انکا اسم اور مفعول کے پہچاننے کے قاعدے سے انکی خبر عبارت مین معلوم کرین اور اُن فعلون کی مصدر یہ ہین بودن اور شدن اور مرادف اسکے گشتن اور گردیدن اور ہست و نیست کو بھی افعال ناقصہ سی گنتی ہین جیسے بود زید دانا شد زید دانا گشت زید دانا گردید زید دانا ہست زید دانا نیست زید دانا یہ سب افعال ناقصہ ہین زید اونکا اسم اور دانا اونکی خبر ہی اور کبھی است بھی ہست کی معنی مین آتا ہی اسم اور خبر چاہتا ہی اور فعلونکی طرح ہست و نیست کے بھی چھ چھ صیغے ہین ہست ہستند ہستی ہستید ہستم ہستیم نیست نیستند نیستی نیستید نیستم نیستیم

فصل در بیان حال

حال وہ اسم ہی کہ جس سے ہیئت فاعل کی یا مفعول کی معلوم ہو جیسے زدم زید را ایستادہ مارا مینے زید کو کھڑی ہوئی زدم فعل با فاعل زید مفعول بہ ایستادہ حال ہی کہ اس سے ہیئت فاعل کی معلوم ہوتی ہی کہ متکلم نے زید کو کھڑے ہونیکی حال مین مارا اور جیسے کشتم زید را تشنہ مارڈالا مینے زید کو اُس حال مین کہ وہ پیاسا تھا زدم فعل با فاعل زید مفعول تشنہ حال ہی کہ ہیئت مفعول کی اُس سے

معلوم ہوتی ہی اور کبھی حال مرکب ہوتا ہی ایسا مرکب کہ جسکو پوری بات کہتی ہین جیسے زدم زیدرا وپدرش ایستادہ بود مارا مینے زید کو اُس حال مین کہ باپ اُسکا کھڑا تھا زدم فعل با فاعل زید مفعول ہی اُسکا وپدرش ایستادہ بود جملہ ہی کہ حال واقع ہوتا ہی اور اس جملہ کے اوپر کی واو کو واو حالیہ کہتے ہین

فصل در بیان ضمیر ہا ضمیر وہ اسم ہی کہ بنایا گیا ہی واسطی غائب کی یا حاضر کی یا متکلم کی نکرہ اور یہ دو قسم کی ہی متصل اور منفصل متصل وہ ہی کہ کسی کلمہ سے پیوستہ ہو علیحدہ کاہے نہو منفصل وہ ہی کہ بذات خود کلمہ علیحدہ ہوا اور کلمہ کے ساتھ ملنے کی اسے احتیاج نہو ہر ایک ان دونون قسمون مین سے اور پر تین طرح کی ہین مرفوع اور منصوب اور مجرور مرفوع ضمیر فاعل کی ہی منصوب ضمیر مفعول کی ہی مجرور ضمیر مضاف الیہ کی ہی یہ سب قسم اور مثالین انکی اس جدول سے دریافت کرو اور یاد رکھو کہ ضمیر منصوب اور مجرور ہرگز فاعل واقع نہوگی

نام صیغہ ہاے / نام اقسام ضمائر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	متکلم مع الغیر
متصل مرفوع	در ماضی مستتر سازد در مضارع	ند سازند	ی سازی	ید سازید	م سازم	یم سازیم
متصل منصوب	ش دہندش	شان دہندشان	ت دہندت	تان دہندتان	م دہندم	مان دہندمان
متصل مجرور	ش غلامش	شان غلامشان	ت غلامت	تان غلامتان	م غلامم	مان غلامان
متصل مرفوع	او وی آن آمد او	اوشان انان آنہان آمدند اوشان	تو آمدی تو	شما آمدید شما	من آمدم من	ما آمدیم ما
متصل منصوب	اورا ویرا آنرا دیدند اورا	اوشانرا آنہانرا آنہارا دیدند اوشانرا	ترا دیدند ترا	شمارا دیدند شمارا	مرا دیدند مرا	مارا دیدند مارا
منفصل مجرور	او وی آن غلام او	اوشان انان آنہا غلام اوشان	تو غلام تو	شما غلام شما	من غلام من	ما غلام ما

جس کلمہ کے آخر ہای مختفی ہو اور ضمیر متصل اوس سے لگی اوس ضمیر کے اوپر الف زیادہ کرتے ہین
کہ دو ساکن جمع نہون جیسے بندہ اند بندہ اید بندہ ام بندہ ایم اور بعد اسم کے ضمیر واحد غائب
کی جگہ لفظ است لاتے ہین جیسے کہین زید بندۂ خداست اور اس است کو اوپر الف زیادہ کرتے ہین جس
وقت ہای مختفی والی کیساتھ ملاتے ہین کہتے ہین زید بندہ است جس کلمہ کے آخر ہا نہو اوس کلمہ
کے بعد است الف کے ساتھ لکھنا غلط ہے بغیر الف کے صحیح ہے جیسے طاعتش موجب
قربتست جو شخص قربتست مین الف لکھتے ہین خطا کرتے ہین باب دوم در ترکیب و
مرکب ترکیب کے معنی کیا ہین دو کلمونکو آپسمین ملانا اور مرکب دو دو کلمے ہین کہ آپسمین ملے ہون
پس مرکب دو قسم ہے قسم اول مرکب وہ ہے کہ پوری بات ہو اور سننے والی کو اوس سے پورا فائدہ
حاصل ہو اوسکو عربی مین کلام تام کہتے ہین جیسے زید آمد اور بکر نیک ست قسم دوم مرکب وہ مرکب
ہے کہ بات پوری نہو اور سننے والی کو اوس سے پورا فائدہ حاصل نہو اوسکو عربی مین کلام ناقص
کہتے ہین غلام زید اور جیسے مرد نیک بیان قسم اول مرکب کہ کلام تام ست کلام تام بھی
اوپر دو قسم کے ہے ایک قسم کا نام جملہ فعلیہ ہے دوسری قسم کا نام جملہ اسمیہ فصل در بیان جملہ فعلیہ
وہ مرکب ہے کہ فعل اور اسم سے ملکر بات پوری ہو اگر اسمین لازم فعل ہے تو وہ فعل صرف
فاعل کے ساتھ ملکے جملہ فعلیہ ہو جائیگا جیسے رفت زید رفت فعل زید اوسکا فاعل ہے فعل
فاعل کیساتھ ملکے جملہ فعلیہ ہوا اگر متعدی فعل ہے تو وہ فعل فاعل اور مفعول کے ساتھ ملکے جملہ
فعلیہ ہوگا جیسے زد زید عمرو را مارا زید نے عمرو کو زد فعل زید اسکا فاعل عمرو اوسکا مفعول
را علامت مفعول کی فعل متعدی ساتھ فاعل اور مفعول کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا اگر جملہ فعلیہ مین فعل
ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل ہو اوسکو جملہ فعلیہ خبریہ کہتے ہین اگر جملہ مین فعل امر یا فعل نہی ہو اسکو
جملہ فعلیہ انشائیہ کہتے ہین جیسے بیا اور مبیا دونون فعل با فاعل جملہ فعلیہ انشائیہ ہین اور جیسے بزن
زید را مار اوسکو بزن فعل با فاعل زید مفعول اسکا فعل با فاعل ساتھ مفعول کے ملکے جملہ فعلیہ انشائیہ
ہوا اور افعال ناقصہ اپنے اسم اور خبر کے ساتھ ملکے اور گفتن کے مشتقات اپنے فاعل و مفعول اور
مقولہ کیساتھ ملکے جملہ ہوتے ہین جیسے بود زید دانا تھا زید دانا بود افعال ناقصہ سے ہے جانتا ہے اسم و خبر کو
زید اوسکا اسم اور دانا اوسکی خبر بود اپنے اسم اور خبر کیساتھ ملکے جملہ فعلیہ ہوا بعضے اوسکو جملہ اسمیہ

کہتے ہین اور جیسے گفتمش ور چشم بنشین گفتم فعل با فاعل شین مفعول بہ ور چشم بنشین جملہ فعلیہ مقولہ ہی گفتم کا گفتم فعل با فاعل ساتھ مفعول اور مقولہ کے ملکی جملہ فعلیہ ہوا جملہ مقولہ ہوتا ہی کبھی اسپر کاف بھی لاتی ہین جیسے مصرع گفتم کہ گلی بچینم از باغ ✤ اس کاف کو کاف سر جملہ کہو کاف بیانیہ کہو یہ جملہ بیان ہی این محذوف کا یعنی گفتم اینکہ گلے بچینم از باغ ✤ کہی ہین نے یہ بات کہ ایک پھول چنون مین باغ سے مخفی نرہی فارسی مین فاعل فعل کے اوپر اکثر مقدم آتا ہے جیسے زید رفت اور عربی مین فاعل فعل کے اوپر مقدم نہین ہوتا ہی عربی مین زید رفت کی ترکیب یون کہتے ہین زید مبتدا رفت فعل اُسمین ضمیر ہے پھرتی ہی زید کی طرف وہ فاعل ہی رفت کا فعل ساتھ فاعل کے ملکے جملہ فعلیہ ہو کی خبر ہوئی مبتدا کی مبتدا اور خبر ملکے جملہ اسمیہ ہوا مخفی نرہی جہان قرینہ پایا جاتا ہو وہان جملہ فعلیہ سے فعل حذف کیا جاتا ہی جیسے کوئی کہی کہ آمد کون آیا اسکے جواب مین کہین زید یعنی آمد زید یہان آمد محذوف ہی اور کہین تمام جملہ محذوف ہوتا ہے جیسے آغاز میکنم این کتاب را جملہ ہی محذوف مصرع بنام جہان دار جان آفرین ✤ کی اوپر سے منادی کے اوپر سے بھی فعل اور فاعل محذوف ہوتا ہی عربی مین جسکو بولاتے ہین اوسکو منادی کہتے ہین جیسے ای زید مقصود اس سی یہ ہی کہ میخوانم زید را یعنی بولاتا ہون مین زید کو اے حرف ندا کا زید منادی حرف ندا کا منادی کے ساتھ ملکے قائم مقام جملہ فعلیہ کے ہی کس واسطے کہ معنے فعل کی اسمین پائی جاتی ہین اور یہ جملہ بغیر دوسرے جملہ کے تمام نہین ہوتا اس دوسرے جملہ کو جواب ندا کا کہتے ہین جیسے اے کریم کرم کن ترکیب اسکی یون کہا جاتا ہی اے حرف ندا کا کریم منادی حرف ندا منادی سے ملکے قایم مقام جملہ فعلیہ کے ہوا کن فعل با فاعل کرم اوسکا مفعول فعل با فاعل ساتھ مفعول کے ملکے جملہ فعلیہ ہو کے جواب ندا کا ہوا ساتھ جواب کے ملکے جملہ ندائیہ ہوا اور اسیطرح سی کبھی فعل اور فاعل قسم کے اوپر سے محذوف ہوتے ہین جیسے بخدای کریم یعنی قسم میخورم بخدای کریم قسم کھاتا ہون مین ساتھ خدای کریم کی یہ جملہ بھی بغیر دوسرے جملہ کے تمام نہین ہوتا اوس دوسرے جملہ کو جواب قسم کا کہتے ہین جیسے مصرع بنام ایزد عجب ارزان خریدیم ✤ یعنی قسم میخورم بنام ایزد عجب ارزان یوسف را قول زلیخا کا ہی قسم کھاتی ہون مین خدا کے نام کی عجب سستا خریدا ہمنے یوسف کو قسم میخورم جملہ ہے محذوف بنام ایزد متعلق ہے

فعل محذوف کے خریدم فعل بافاعل یوسف اوسکا مفعول محذوف عجب ارزان حال ہے
مفعول محذوف کا فعل بافاعل ساتھ مفعول محذوف کے ملکے جملہ فعلیہ ہوکے جواب ہوا قسم کا قسم ساتھ
جواب کے ملکے جملہ قسمیہ ہوا اور کبھی حرف ندا کا بھی محذوف ہوتا ہے جیسے مصرع بیا جامی رہاکن شرمساری
یعنے بیا ای جامی رہاکن شرمساری اور کبھی منادی بھی محذوف ہوتا ہے جیسے مصرع ای بذات تو
معین مسند پیغمبری + یعنی ای آنکہ بذات تو مزین ست پیغمبری لفظ آن منادی ہے محذوف اور
اسی طرح سے جمع دعائیہ سے بھی محذوف ہوتا ہے جیسے چشم بد دور یعنے چشم بد دور باد نظر بری
دور ہو جیو چشم بد اسم ہے باد کا باد مخفف ہے بواد کا اور بواد اصل مین بود صیغہ مضارع کا ہے
افعال ناقصہ سے الف دعا جب اسمین آیا ہو تو بواد ہوا سو یہان سے محذوف ہے
دور اوسکی خبر ہے باد فعل مضارع محذوف ساتھ اسم اور خبر کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا اور کبھی سوال کے
قرینے سے فعل اور فاعل جواب سے حذف کرتے ہین اور مفعول کو مذکور کرتے ہین جیسے کوئی پوچھے
زید کرا زد جواب مین کہین عمرو را یعنی زد زید عمرو را زد فعل زید فاعل دونون جواب سے
محذوف ہین عمرو مفعول مذکور ہے را علامت مفعول کی محذوف ساتھ فاعل محذوف اور مفعول
مذکور کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا جملہ شرطیہ بھی دو جملون سے تمام ہوتا ہے پہلے جملے کو فعل شرط کہتے ہین
دوسرے جملہ کو جزا شرط کی جیسے اگر رفتی جان بسلامت بردی و اگر خفتی مردی یعنی اگر گیا تو
جان سلامت لیگیا تو اور اگر سویا تو مرا تو ترکیب اسکی یہ ہے اگر حرف شرط کا رفتی فعل
بافاعل جملہ فعلیہ ہے فعل شرط بردی فعل بافاعل جان اوسکا مفعول لبسلامت متعلق
فعل کے فعل بافاعل ساتھ مفعول اور متعلق کے ملکے جزا ہوئی شرط کی شرط ساتھ جزا کے ملکے جملہ شرطیہ
ہوا اسیطرح سے ترکیب اگر خفتی مردی کی کہو اور کبھی جزا شرط کی محذوف ہوئی ہے جیسے
غنیمت کی کلام مین بیت مرا خود عرصۂ اندیشہ تنگ ست + ترا اگر باقضا یارای جنگ ست
اگر حرف شرط کا ترا باقضا یارای جنگ ست + جملہ ہے فعل شرط اور جزا اوسکی
بجنگ محذوف ہے یعنے تجھکو اگر قضا کے ساتھ طاقت لڑائی کی ہے تو لڑ پوشیدہ
نرہے کہ جملہ شرطیہ مین ایک حرف شرط کے حرفون مین سے ہوتا ہے حروف
شرط کے یہ ہین اگر اور گر اور ار اور چون اور چو اور سوائے انکے تاتیکہ اور

روز یکہ اور ہنگامیکہ اور امثال انکی جب جملہ مین آتے ہین اُس جملہ مین شرط کی معنی پائی
جاتی ہین **فصل در بیان جملہ اسمیہ** جملہ اسمیہ وہ ہی کہ دو اسم ملکی پوری بات ہو اور سننے والی
کو پورا فائدہ حاصل ہو اور بات کی ابتدا اوس اسم سے ہو کہ دوسرا اسم اس پہلے اسم کے
احوال سے خبر دینے والا ہو ابتدا والی اسم کو مبتدا کہتے ہین اور دوسرے اسم کو خبر کہتے ہین
مبتدا ساتھ خبر کے ملکی جملہ اسمیہ ہوتا ہی اور جملہ اسمیہ مین ایک رابط کا لفظ مین یا معنی مین
ہوتا ہی جیسے زید نیک ست وعمرو بد زید نیک ہی اور عمر بد زید مبتدا اور نیک خبر ہی کہ زید کی احوال سے
خبر دیتا ہی کہ وہ نیک ہی اور است حرف رابط کا ہی مبتدا ساتھ خبر کے ملکی جملہ اسمیہ ہوا اور اسیطرح
عمرو مبتدا ہی اور بد خبر ہی اور است حرف رابط کا اس قرینہ سے کہ پہلے جملہ مین ہی اس جملہ سے محذوف
ہوا لیکن معنی مین ملحوظ ہی یہ مبتدا بھی خبر کے ساتھ ملکی جملہ اسمیہ ہوا زیادہ واضح کرتا ہون
کہ مضمون جملہ اسمیہ کا یہ ہی کہ یہ شخص یا یہ چیز یا یہ ہی شخص کو یا چیز کو مبتدا جانو اور یہ کی مقام پر
جو کلمہ ہو اوسکو خبر سمجھو اس سے بھی زیادہ تر روشن کرتا ہون کہ مبتدا کے ساتھ لفظ کیا ہے
جو لفظ جواب اوسکا ہو سکی اوسکو خبر سمجھین اور خبر کے ساتھ لفظ کون ہے ملاؤ اوسکا
جواب جو لفظ ہو سکی اوسکو مبتدا جانو جیسے زید نیک است مین جب کہو گے زید کیا ہی جواب
یہی ہوا کہ نیک معلوم ہوا کہ لفظ نیک خبر ہے اور جب کہو گے نیک کون ہی جواب اوسکا ہوگا
زید جان لو کہ زید مبتدا ہے یاد رکھو کہ حرف نہ مبتدا ہوتا ہی نہ خبر اور فعل بھی مبتدا نہین ہوتا
مگر جملہ ہو کے خبر ہوتا ہی سو جملہ اسم کی جگہ گنا جاتا ہی اس راہ سے اسم بھی مبتدا ہوتا ہی اور اسم
ہی خبر ہوتا ہی اور جس وقت جملہ خبر ہووے تو جملہ مین ضرور ہی ایک ضمیر کہ مبتدا کیطرف پھرے
جیسے پدرش نیک ست ترکیب اسکی یون کہنا چاہیے زید پہلا مبتدا پدر دوسرا مبتدا مضاف شین کی
ضمیر کہ پھرتی ہی پہلے مبتدا کی طرف مضاف الیہ ہے نیک خبر اور است حرف رابط دوسرا مبتدا
خبر کے ساتھ ملکی جملہ اسمیہ ہو کے خبر ہوا پہلے مبتدا کا پہلا مبتدا خبر کے ساتھ ملکے جملہ اسمیہ ہوا
پوشیدہ نرہی کہ مبتدا اور خبر مین مطابقت ضرور ہی اور مبتدا ان چھ قسم سے باہر نہین واحد
غائب ہی یا جمع غائب یا واحد حاضر یا جمع حاضر یا واحد متکلم یا متکلم مع الغیر اور ضمیر مرفوع متصل
کہ اسم کیساتھ لگتی ہی اوسکی بھی چھ کلمہ ہین است اور اند اور ای اور اید اور ام اور ایم ضرور ہی کہ موافق

حال کے ایک کلمہ ان چھہ کلمون مین سے خبر کے آخر یا مبتدا کے آخر لگاوین جس لفظ کی ساتھ لگاوین اگر اوسکی آخر ہای مختفی ہو تو ضمیر کا کلمہ الف کے ساتھہ پڑھا جاہئے اور اگر ہای مختفی اوسکی آخر نہو تو کلمہ ضمیر کا بغیر الف کی لکھا پڑھا جاہی چھہون قسم کی مبتدا اور ہر ایک مبتدا کی دو دو خبر ہین ایک وہ کہ جسکے آخر ہای مختفی نہو دوسرے وہ کہ سب کی آخر ہای مختفی ہو اور علامتون کی کلمے فارسی جملہ اسمیہ کے اور ہندی جملہ اسمیہ کے اس جدول سے معلوم کرو جدول یہ ہے

نام اقسام مبتدا	خبر بکلمہ کہ آخرش ہای مختفی نیست	خبر بکلمہ کہ آخرش ہای مختفی ہست	علامت جملہ فارسی	علامت جملہ ہندی
واحد غائب	خدا کریم ست	خدا بخشندہ است	است	ہے
جمع غائب	جوانان خرسند یعنی خرم اند	جوانان سادہ اند	اند	ہین
واحد حاضر	تو سروری	تو پسندیدہ	ای	ہے
جمع حاضر	شما سرورید	شما پسندیدہ	اید	ہو
واحد متکلم	من گنہگارم	من بندہ ام	ام	ہون
متکلم مع الغیر	ما گنہگاریم	ما بندہ ایم	ایم	ہین

جملہ معترضہ وہ جملہ ہی کہ ایک جملہ کے درمیان واقع ہو جیسے یار من چشم بد دور خوب است یار مبتدا خوب ست خبر مبتدا اور خبر ملکے جملہ اسمیہ ہو چشم بد دور جملہ معترضہ ہے کہ اوس جملہ کے بیچ مین واقع ہوا ہی اگر قرینہ دلالت کریں تو مبتدا کو حذف بھی کرتے ہین جیسے کوئی دزد دزد یعنی این است دزد این مبتدا محذوف ست علامت جملہ اسمیہ کی دزد خبر یا کوئی پوچھے کہ رستم پسر کیست اسکی جواب مین کہو پسر زال ست یعنی رستم پسر زال ست رستم مبتدا محذوف پسر زال خبر اوست علامت جملہ اسمیہ کی اسیطرح سے خبر بھی محذوف ہوئی جیسے زید درخانہ است یعنی زید درخانہ موجود است زید گھر مین موجود ہے زید مبتدا موجود محذوف درخانہ متعلق خبر کے جملہ بیانیہ وہ جملہ ہی کہ کسی اسم کا بیان پڑے اس جملہ پر کاف بیانیہ بھی آتا ہی اور یہ جملہ جس اسم کا بیان پڑتا ہی اوس اسم کو مبین کہتے ہین اگر جملہ بیانیہ مبین کی ذات کا بیان ہو تو اس جملہ سے مبتدا کا حذف کرنا اولی ہے جیسے مصرع کجا رفت یاری کہ جان منست ۞ یعنی کجا رفت یاری کہ جان اوست

منست ترکیب اسکی یون کہا چاہیے جان من خبر مبتدا محذوف کی مبتدا محذوف لفظا وے مبتدا خبر کے ساتھ ملکے جملہ اسمیہ ہوکے بیان پڑا یار کا یار ساتھ بیان کے ملکے فاعل ہوا فت کا رفت فعل ساتھ فاعل کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا اگر جملہ بیانیہ مبین کی ذات کا بیان نہو بلکہ مبین کے متعلق کا بیان ہو تو اوس مقام مین مبتدا کو حذف نہین کرتے بلکہ اس جملہ مین ایک ضمیر لاتے ہین کہ پھرتی ہو مبین کی طرف جیسے رفیق من سوار یست کہ اسپش کمیت است اسپ مبتدا مضاف ضمیر شین کہ پھرتی ہو سواری کی طرف مضاف الیہ کمیت خبر ست علامت جملہ اسمیہ کی مبتدا خبر کے ساتھ ملکے بیان ہوا سوار کا سوار مبین اپنے بیان کے ساتھ ملکے خبر ہوئی رفیق من کی رفیق من مبتدا ساتھ خبر کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا اس جملہ مین اسپ کا بیان ہو کہ متعلق ہو سوار سے سوار کی ذات کا بیان نہین اور جملہ بیانیہ جملہ اسمیہ بھی ہوتا ہو اور جملہ فعلیہ بھی ہوتا ہو جیسے مصرع شنیدم کہ شاپور دم درکشید + چو خسرو بر اسپش قلم درکشید شاپور فاعل دم مفعول فعل ساتھ فاعل اور مفعول کے ملکے جملہ فعلیہ ہوکے بیان ہوا این محذوف کا یعنی شنیدم اینکہ شاپور دم درکشید سنی مینے یہ بات کہ شاپور نے دم کھینچا یعنے خاموش رہا

دوسرا قسم مرکب کا کہ پوری بات نہو اور سننے والے کو اوس سے پورا فائدہ حاصل نہو

یہ مرکب کئی نوع پر ہے ہر ایک کی بیان کی ایک فصل ہے

فصل در بیان مرکب اضافی بیان مرکب اضافی وہ ہی کہ جسمین اضافت پائی جاوے اضافت کیا ہی نسبت کرنا اسم کا دوسرے اسم کی طرف نسبت لگاؤ کو کہتے ہین جس اسم کو لگاتے ہین دوسرے اسم کیساتھ اوس اسم کو مضاف کہتے ہین اور جس اسم کی نسبت کہتے ہین اوسکو مضاف الیہ کہتے ہین اور فائدہ اضافت کا یہ ہو کہ مضاف عام سے خاص ہوجاتا ہی جیسے غلام زید غلام زید کا غلام کا لفظ عام تھا ہر ایک غلام کو غلام کہہ سکتے تھے جب اوس غلام کی لفظ کو زید کی طرف نسبت کیا اور کہا غلام زید یعنی غلام کا وہ غلام کا لفظ خاص ہوگیا زید ہی کے غلام کو غلام زید کہین گے اور کسیکی غلام کو نہ کہین گے اور فارسی کی ترکیب مین مضاف کے آخر کسرہ علامت اضافت کی ہے جیسے غلام زید مین غلام کے میم کا کسرہ اور حذف

کرنا اس کسرہ کا درست نہین مگر بعض الفاظ مین اُستادون نے روا رکھا ہے جیسے لفظ
صاحب اور لفظ سران دونون لفظون پر کسرہ پڑھنا صحیح ہے جیسے صاحبدل اور سرخیل
پوشیدہ نرہے جس کلمہ کے آخر ہاے مختفی ہو اور اس کلمہ کو مضاف کرین تو متقدمین اوسکے
آخر سے کسرہ کا حذف کرنا مضایقہ نہین جانتے تھے مگر متاخرین اوسکو غیر فصیح سمجھتے
ہین یاد رکھو کہ ہندی مین علامتین اضافت کی نو ہین باعتبار تینون قسم مضاف کے اور
تینون قسم مضاف الیہ کے تین قسم مضاف کی یہ ہین واحد مذکر اور جمع مذکر اور مونث
اسیطرح مضاف الیہ ضمیر مخاطب یا متکلم ہو جیسے من اور ما اور تو شما یا مضاف الیہ لفظ خود یا خود
کا مرادف ہو جیسے لفظ خویش اور تاے فوقانی کہ خود کے معنی مین ہو یا مضاف الیہ اور
کوئی لفظ سوا ان دونون قسمون کے ہو اس تقریر سے ہر ایک قسم مضاف کا باعتبار تین
قسم ہونے مضاف الیہ کے تین قسم ہوگا پس مضاف کی تینون قسمون سے نو قسمین ہوگئین
ہر ایک قسم کی ایک ایک علامت ہندی مین مقرر ہے ان لفظون مین سے را اور رے بیاے مجہول
اور ری بیاے معروف اور نا اور نے بیاے مجہول اور نی بیاے معروف اور کا
اور کے بیاے مجہول اور کی بیاے معروف سب قسمین مضاف کی اور مضاف الیہ کی اور علامتین
اضافت کی جو ہندی مین ہین اور مثالین ہر قسم کی اس جدول سے واضح ہونگی۔

جدول یہ ہے

اقسام مضاف / اقسام مضاف الیہ	من ما تو شما	خود خویش مرادف خود	سواے من ما تو شما خود خویش و مرادفش
واحد مذکر	غلام من غلام تو غلام میرا غلام تیرا	غلام خود غلام خویش غلام اپنا غلام اپنا	غلام زید غلام زید کا — کا
جمع مذکر	غلامان من غلامان تو غلام میرے غلام تیرے — رے	غلامان خود غلامان خویش غلام اپنے — نے	غلامان زید غلام زید کے — کے
مونث	کتاب من کتاب تو کتاب میری کتاب تیری	کتاب خود کتاب خویش کتاب اپنی — نی	کتاب زید کتاب زید کی — کی

کسرہ آخر مضاف کے اگرچہ علامت اضافت کی ہے لیکن کئی مقام مین نہ پڑھا چاہیے اون
مقامون مین سے ایک مقام اضافت مقلوب کا ہے اضافت مقلوب اُسے کہتے ہین کہ
مضاف الیہ مضاف کے اوپر مقدم ہو جیسے جہان شاہ لفظ شاہ مضاف ہے مؤخر اور لفظ
جہان مضاف الیہ ہے مقدم اور معنی جہان شاہ اور شاہ جہان کے ایک ہین دوسرا مقام
وہ ہے کہ ضمیر مجرور متصل مضاف الیہ ہو جیسے غلامش اور غلامت اور غلامم اس
مقام مین آخر مضاف کے فتحہ پڑھنا واجب ہے جیسے غلامم کا تینون جگہ مفتوح ہے غلام
ہے شین اور تاے فوقانی اور میم تینون ضمیرین مجرور مضاف الیہ مین تیسرا مقام
وہ کہ آخر مضاف الیہ کے لفظ را علامت اضافت کی ہو خواہ مضاف الیہ متصل مضاف
کے ہو خواہ فاصلہ سے ہو خواہ آگے ہو خواہ پیچھے ہو جیسے غلام زید اور زید را غلام اور
زید را نیستم غلام اور تو غلام ہستی زید را ان سب مثالون غلام مضاف ہے اور زید
مضاف الیہ ہے اور لفظ علامت اضافت کی ہے پوشیدہ نہ ہو کہ اضافت کی علامتین
ہندی مین سب بیان ہو گئین جب کہ تم فارسی عبارت کا ترجمہ ہندی مین کرو گے جس
لفظ کے ترجمہ کے ساتھ ان نو علامتون مین سے کوئی علامت ہو بیشبہہ جان لو کہ یہ
مضاف الیہ ہے جیسے غلام زید ترجمہ اسکا غلام زید کا اضافت کی علامتون مین سے آخر
زید کے پایا معلوم ہوا کہ زید مضاف الیہ ہے جب تم نے مضاف الیہ کو معلوم کر لیا مضاف
کے معلوم کرنے کے واسطے مضاف الیہ کے ترجمہ کے ساتھ جو علامت اضافت کی ہندی
مین ہے ملا کے لفظ کیا بکاف تازی اُسپر زیادہ کرو جو لفظ اوسکا جواب اس عبارت مین ہوگی
وہی اس مضاف الیہ کا مضاف ہے خواہ مضاف الیہ متصل ہو خواہ فاصلہ سے ہو
خواہ آگے ہو خواہ پیچھے ہو جہان کہین ہوگا معلوم ہو جائیگا غلام زید مین معلوم کیا تھا
کہ زید مضاف الیہ ہے جب ہمنے علامت اضافت کی اوسکے ساتھ ملائی اور لفظ کیا بکاف
تازی مکسور زیادہ کیا یعنی کہا گیا زید کا تو بیشک جواب اوسکا غلام ہے معلوم ہوا غلام
مضاف ہے اسیطرح سے مال خود ترجمہ اسکا مال اپنا لفظ نا اضافت کی علامتون مین سے ہے
خود کے ترجمہ کے ساتھ پایا معلوم ہوا کہ لفظ خود مضاف الیہ ہے جب خود کے ترجمہ ساتھ وہی لفظ تا

ملا کے لفظ کیا بکاف فارسی مکسور زیادہ کیا گیا اپنا تو جواب اوسکا لفظ مالی ہوگا پس مال کو مضاف جانو اور مانند اس مصرع کی ع برانگیختم خاطر از شام و روم + اُٹھائی میری خاطر شام و روم سے برانگیختم کے آخر جو میم ہی اوسکا ترجمہ ہوا میری بیاے معروف در آخر پس بسبب لفظ ری کے کہ علامت اضافت کی ہی معلوم کیا کہ وہ میم مضاف الیہ ہی جب ہمنے کیا میری کہا تو جواب اوسکا ہوا خاطر معلوم ہوا کہ لفظ خاطر مضاف ہی اگرچہ مضاف الیہ کے بعد واقع ہو یاد رکھو کہ ضمیر مجرور متصل جو مضاف الیہ ہو ضرور نہین کہ مضاف سے لگی ہوئی ہو اگر مضاف سے آگے یا پیچھے یا فاصلہ سے اور کسی کلمہ کے ساتھ لگی ہوئی ہو کچہ مضائقہ نہین اوستادون کے کلام مین بشیتر واقع ہی پوشیدہ نرہی کہ اقسام اضافت کے معنے کی راہ سی بست ہین اون مین کئی قسم اضافت کی کہ دریافت کرنا اُنکا ضروری ہی بیان کرتا ہون یہ سب قسم یاد رکھو اقسام اضافت اضافت باعتبار معنے کے کئی قسم ہے اضافت تحقیقی ہی اور تملیکی ہی اور توضیحی ہے اور تنبیہی ہی اور تشبیہی ہی اور ابنی ہی اور ظرفی ہی اب ہر ایک کا بیان سنو اور خوب یاد رکھو اضافت تحقیقی وہ ہے کہ مضاف خاص کیا جاوی واسطے مضاف الیہ کے جیسے یار من یعنے یار خاص میرا سردار من یعنی سردار خاص میرا اضافت تملیکی وہ ہی کہ مملوک کو مالک کی طرف مضاف کرین جیسے قصر شاہ مال بادشاہ اسپ امیر باغ وزیر لفظ قصر مملوک ہی اور مضاف ہی اور شاہ مالک ہی اور مضاف الیہ ہی اسیطرح سی مال بادشاہ اسپ امیر اور باغ وزیر اضافت توضیحی وہ ہے کہ مضاف کو مضاف الیہ واضح کردے جیسے شہر بریلی لفظ شہر سے توضیح حاصل نہ تھی بریلی کے کہنے سے واضح ہوا کہ اوس شہر کا ذکر ہے جسکا نام بریلی ہے اسیطرح سے دریاے گنگ اور کتاب گلستان اور باد شمال اور درخت انار اور سنگ مقناطیس علیٰ ہذا القیاس اضافت تنبیہی کہ جسکو بیانی کہتے ہین وہ ہی کہ مضاف الیہ بیان مضاف کا ہو جیسے میخ آہن معلوم تھا کہ میخ کاہکی ہی مضاف الیہ کی بیان کرنیسے معلوم ہوا آہن کی ہی اسیطرح سی انگشتری طلائی اور طشت نقرہ اور تخت چوب اضافت بیانی مین مضاف اور مضاف الیہ ایک جنس کے ہوتے ہین جیسی

میخ اور آہن ایک جنس ہین اضافت تشبیہی کا دریافت کرنا موقوف ہے اوپر دریافت کرنے تشبیہ کے تشبیہ کیا ہے ایک چیز کو دوسری چیز کے مانند کرنا یعنی یہ کہنا کہ یہ چیز فلانی چیز جیسی ہے جیسے کہین یہ آنکھ نرگس ہے جسکو تشبیہ دیتے ہین اوسکو مشبہ ساتھ باے موحدہ مفتوحہ کے کہتے ہین جیسے آنکھ کا لفظ پچھلی مثال مین اور مشبہ کو جس چیز کے ساتھ تشبیہ دیتے ہین اوسکو مشبہ بہ کہتی ہین جیسی نرگس کا لفظ پچھلی مثال مین پوشیدہ نرہیکہ اضافت تشبیہی مشبہ بہ کا مضاف کرنا ہے مشبہ کیطرف سے جیسے نرگس چشم مشبہ بہ ہے اور مضاف اور چشم مشبہ ہے اور مضاف الیہ ہے معنی اسکی یہ کہ آنکھ مانند نرگس کے ہے اسی طرح سے مار زلف یعنی زلف کہ سانپ جیسی ہے اور اسیطرح سے چاہ غبغب اور سیب زنخ اور لعل لب یعنی غبغب مانند چاہ کے اور زنخ مانند سیب کے اور لب مانند لعل کے اضافت ابنی وہ ہے کہ بیٹے کے نام کو باپ کی طرف مضاف کرین اور عربی مین ابن اور بن بیٹے کو کہتے ہین جیسے عباس علی یعنی عباس ابن علی اور خالد ولید یعنی خالد بن ولید اضافت ظرفی اضافت مظروف کی ہے ظرف کی طرف دو قسم ہے ظرف مکان اور ظرف زمان بیشتر اسکا بیان ہو چکا ہے مظروف اوسے کہتے ہین جو ظرف مکان مین یا ظرف زمان مین واقع ہو جیسے آب دریا آب مظروف مضاف دریا ظرف مکان مضاف الیہ اسی طرح ساکن شہر اور جیسے سردی زمستان لفظ سردی مظروف مضاف زمستان ظرف زمان مضاف الیہ اسیطرح گرمی تابستان اگر مضاف اور مضاف الیہ مین کچھ لگاؤ حقیقت مین ہو جیسے اضافت تملیکی مین لگاؤ ملکیت کا اور اضافت تخصیصی مین لگاؤ خصوصیت کا اور اضافت توضیحی مین لگاؤ توضیح کا اور اضافت بیانی مین تبیین کا اور اضافت تشبیہی مین لگاؤ تشبیہ کا اور اضافت ابنی مین لگاؤ ابنیت کا اور اضافت ظرفی مین لگاؤ ظرفیت کا تو اوسکو اضافت حقیقی کہتی ہین اگر مضاف اور مضاف الیہ مین کچھ لگاؤ حقیقت مین نہو جیسے سر ہوش پای فکر یعنے سر ہوش کا پانون فکر کا شاعر نے اپنے خیال مین ہوش اور فکر کو ایک شخص صاحب سر اور صاحب قدم قرار دیا ہے اور سر کو ہوش کیطرف اور قدم کو فکر کیطرف مضاف کیا ہے حقیقت سر کو ہوش کے ساتھ اور قدم کو فکر کے ساتھ کچھ لگاؤ

نہین اس اضافت کو مجازی کہتے ہین اور اسی کو استعارہ بھی کہتے ہین اقسام استعارہ کی
اور تشبیہ کے بہت ہین اس مختصر مین انکے بیان کی گنجایش نہین صرف نام تشبیہ اور
استعارہ کا لکھدیا ہے **فائدہ** اگر مضاف کے اوپر ایک مضاف اور ہو اوسکی ہندی ترجمہ مین
اور ایک علامت اضافت کی موافق اوپر والی مضاف کی پہلی علامت کی بعد زیادہ کرین لیکن جہان
کہین پہلی علامت کے آخر الف ہو وہ الف یاے مجہول سے بدلا جاہیے جیسے برادر زید اور
برادر من اور برادر خود **ترجمہ انکا** بھائی زید کا اور بھائی میرا اور بھائی اپنا ان سب کے
آخر الف ہی جب انپر ایک مضاف اور ہو جیسے غلام برادر زید غلام برادر من غلام برادر خود
ترجمہ انکا یون ہوگا غلام بھائی زید کے غلام بھائی میری کا غلام بھائی اپنے کا **پوشیدہ نرہی**
کہ مضاف اور مضاف الیہ ترکیب مین حکم ایک کلمہ کا رکھتی ہین **فصل در بیان مرکب وصفی**
مرکب وصفی وہ ہی کہ جسمین ایک اسم موصوف ہو اور دوسرا اسم اوسکی صفت ہو موصوف
وہ ہی کہ جسکی بھلی یا بری صفت کیجاوے اور صفت وہ ہی کہ جس سی بھلائی یا برائی موصوف
کی دریافت ہو **پوشیدہ نرہی** فارسی مین مضاف اور مضاف الیہ کے پڑھنے مین اور صفت کے
پڑھنے مین کچھ فرق نہین وہان مضاف کے آخر کسرہ پڑھتے ہین یہان موصوف کے
آخر جیسے مرد دانا لفظ مرد موصوف کسرہ مرد کی دال کا علامت موصوف کی اور لفظ
دانا صفت ہے اوس موصوف کی اور کہتے ہین متقدمین موصوف کے آخر یاے مجہول لکھا
کرتے تھے کہ ترکیب وصفی اور ترکیب اضافی مین فرق ہو متاخرین نے اوسکو موقوف کیا لیکن
بعض بعض کتاب فارسی چارسو پانسو برس کی لکھی ہوئی دیکھنے مین آئی اُنمین موصوف کی یای مجہول
نظر نہ آئی معلوم ہوا کہ آخر موصوف کی یای مجہول لکھنا درست نہین ترکیب وصفی کے
پہچاننے کے واسطے لازم ہے کہ اگر موصوف واحد مذکر ہو تو لفظ کیسا اور اگر جمع مذکر ہو
تو لفظ کیسے بیاے مجہول در آخر اور اگر مؤنث ہو تو کیسی بیاے معروف در آخر
موصوف کے ساتھ ملاؤ صفت کا کلمہ اُسکا جواب ہوگا جیسے مرد دانا جب کہوگے
کیسا مرد کا جواب اُسکا دانا ہوگا تو دریافت ہوا کہ یہ ترکیب وصفی ہے اور لفظ دانا
صفت ہے اگر جواب درست نہ پڑتا تو جانئے ترکیب اضافی ہی **مخفی نرہے**

اکثر صفت مین وہ اسم واقع ہوتا ہے کہ لغت بنانے والے نے اُسکو صفت کے معنے کے واسطے بنایا ہے جیسے اسم فاعل اور اسم مفعول اور وہ اسم جسکے ہندی ترجمہ مین لفظ والا آگیا نیک اور بد ترجمہ اسکا نیکی والا اور بدی والا اور مرد نوسیندہ مین مرد موصوف نوسیندہ صفت اوسکی اسیطرح سے بحث برگشتہ اور مرد نیک اور مرد بد اور کبھی اسم جنس بھی صفت واقع ہوتا ہے وہان بیشتر معنے تشبیہ کے ہوتے ہین جیسے لب لعل لب موصوف لعل نام ایک جنس کا ہو جواہر کی جنسون مین سی معنے اوسکے لب کہ مانند لعل کے سرخ اور شفاف ہی حقیقت مین لب موصوف اور مشبہ ہی لعل صفت اور مشبہ بہ ہی پوشیدہ نرہی موصوف صفت کے اوپر اکثر مقدم ہوتا ہی جیسے مذکور اور کبھی صفت کو موصوف کے اوپر لاتے ہین اس حالت مین کسرہ موصوف کے آخر پڑھا نہین جاتا اس ترکیب مین معنی کیواسطے یہ دیکھنا ضرور ہے کہ موصوف کسی اور ذات سے تعلق رکھتا ہے یا نہین رکھتا بذات خود قائم ہے اگر تعلق کسی اور ذات سے نہین رکھتا بذات خود قائم ہی ترکیب کی الٹنے مین معنے نہین بدلینگے جیسے مرد نیک اور نیک مرد مین مرد موصوف ہے بذات خود قائم اور نیک صفت ہے معنے دونون کے ایک ہین اگر موصوف بذات خود قائم نہین بلکہ تعلق اور کسی ذات سے رکھتا ہو اسوقت یہ موصوف اور صفت اُس ذات کی صفت ہونگے کہ جس سی یہ موصوف تعلق رکھتا ہی جیسے روی خوب رو موصوف اور خوب اوسکی صفت جب ہمنے صفت کو موصوف کے اوپر مقدم کیا اور کہا خوب رو یہ لفظ خوب رو صفت اوسکی ہوا کہ جس سے تعلق رکھتا ہی یعنے خوب رو وہ شخص ہی کہ جسکا رو خوب ہے اور جیسے لعل لب کہ لام آخر کا لعل کے مکسور نہین اوسکو کہین گے کہ جسکا لب مانند لعل کے ہے اور خوش خو وہ شخص ہی کہ جسکی خو خوش ہی اور نیک نیت وہ شخص ہی کہ جسکی نیت نیک ہی سرو قد وہ شخص ہی کہ جسکا قد سرو جیسا ہے آہو چشم وہ ہی کہ جسکی چشم آہو جیسی ہی یہ ترکیب فارسی مین بیشتر خیال مین رکھنا چاہیے مخفی نرہی کہ صفت کئی طرح سے آتی ہے ایک تو یہ کہ صفت مفرد ہو جیسے مرد دانا مرد موصوف دانا مفرد ہے دوسرے یہ کہ صفت مرکب ہے کئی نوع ہین ایک یہ مرکب بترکیب اضافی ہو جیسے مرد دانا زمان مرد موصوف دانا مضاف اور زمان مضاف الیہ

دونون ملکی صفت ہوئی موصوف کے اور جیسے یار دلفریب یعنی یار فریبندہ دل فریب بمعنی فریبندہ
مضاف دل مضاف الیہ دونون ملکے صفت ہوئی موصوف کے دوسرے یہ کہ صفت
مرکب وصفی الٹا ہوا ہو جیسے یار خوشخو یار موصوف خوشخو مرکب وصفی الٹا ہو کہ جسکا ترکیب ہو
ہے صفت ہی یار کی اسیطرح سے یار خوش تقریر تیسرے یہ کہ صفت الٹا ہوا جملہ اسمیہ بیانیہ ہو
وہ اسطرح سے ہے کہ جملہ اسمیہ بیانیہ مین سے کاف بیانیہ سر جملہ اور ضمیر کہ پھرتی ہی موصوف
کی طرف یعنی لفظ او اور لفظ است کہ علامت جملہ اسمیہ کی ہی یہ تینون کلمے حذف کر کے مبتدا
اور خبر کو مقلوب کرین یعنی اولٹ دین خبر کو مقدم کرین اور مبتدا کو موخر جیسے شہید تبسم
دیت عشوہٴ خون بہا تبسم دیت جملہ اسمیہ بیانیہ الٹا ہوا صفت ہی شہید کی اسیطرح
سے عشوہٴ خون بہا بھی اصل اسکی یہ ہی شہیدی کہ دیت او تبسم ست و خونبہای او عشوہ است
جب کاف بیانیہ سر جملہ اور ضمیر او اور لفظ ست حذف کر کے مبتدا اور خبر کو الٹ دیا شہید
تبسم دیت عشوہٴ خونبہا ہو گیا یاد رکھو کہ صفت اور موصوف کے بیچ مین اور کوئی کلمہ فاصل
نہین ہوتا اس مثال مین کہ زید مرد یست نیک لفظ نیک کو عطف بیان یا بدل کہنا
چاہیے مرد یکے لفظ سے بدل کا اور عطف بیان کا مذکور اگلی فصل مین آویگا مردے کو
مبین کہو اور نیک لفظ مفرد اسکا بیان یا اصل اوسکی یہ کہو زید مرد یست کہ او نیک ست
موافق فارسی کے قاعدے کے جملہ بیانیہ مین سی لفظ او کہ مبتدا تھا حذف کیا بعد اوسکے کاف بیانیہ
اور لفظ است بھی دور کیا زید مرد یست نیک رہگیا ترکیب یون کہو زید مبتدا مردی مبین اور
بیان اوسکا مبین اور بیان ملکی خبر ہوا مبتدا اور خبر ملکے جملہ اسمیہ ہوا اور لفظ ست نشان ہے
جملہ اسمیہ کا **فصل در بدل و مبدل منہ** مبدل منہ وہ اسم ہی کہ اوسکے بعد ایک اسم
اوسکا بدل واقع ہوا اور معنی مین جو مقصود مبدل منہ سے ہی وہی بدل سی ہوتا ہی اور ترکیب
مین بدل اور مبدل منہ ملکر حکم ایک کلمہ کا رکھتی ہین جیسے آمد زید برادر تو زید مبدل منہ برادر تو بدل ہی
اور بدل مبدل کو ملا کے فاعل سمجھو آمد کا اور جیسے شاہ عباس شاہ مبدل منہ اور عباس بدل اور بدل
آخر مبدل منہ کے کسرہ پڑھنا چاہیے شاہ عباس مین شاہ کے ہ کو مکسور پڑھنا پڑھنا غلط ہی بدل مبدل
منہ مین اور صفت موصوف مین یہی فرق ہی مبدل منہ کا آخر مکسور نہین پڑھتے موصوف کا

موصوف کا پڑھتے ہین بعضے بدل عطف بیان کہتے ہین اور بعضی بدل مین اور عطف بیان مین یہ فرق کرتے ہین کہ بدل اور مبدل منہ مین مقصود مبدل منہ نہین صرف بدل سے ہوتا ہے اور عطف بیان مین دونون مقصود ہوتے ہین جیسے امام من علی اللہ اللہ ست اسد اللہ عطف بیان ہی علے کا اور مقصود علی کے لفظ سی بھی ہی اور اسد اللہ کے لفظ سے بھی یعنی امام میراوہ علی ہی کہ جسکا خطاب اسد اللہ ہی

فصل در بیان مستثنیٰ اور مستثنیٰ منہ

مستثنیٰ وہ اسم ہی کہ بعد لفظ استثنا کے معنی واقع ہو فارسی مین استثنار کا لفظ مگر اور جز ہی اور عربی مین لفظ الا ہے کہ فارسی مین بھی مستعمل ہی استثنار کے معنی الگ کرنا ایک چیز کا کئی چیزون مین سی یا الگ کرنا ایک شخص کا مجمع سے جو چیز یا جو شخص الگ کیا گیا ہو اوسی مستثنیٰ کہتے ہین اور جسمین سی مستثنیٰ کو الگ کرتے ہین اوسکو مستثنیٰ منہ کہتی ہین مستثنیٰ اور مستثنیٰ منہ ملکی حکم ایک کلمہ کا رکھتی ہین جیسے آمدند ہمہ دوستان مگر زید ترجمہ آئی سب دوست مگر زید یعنی زید نہین آیا اور جیسے زدم ہمہ دشمنان را مگر زید را ترجمہ مارا یعنی سب دشمنون کو مگر زید کو یعنی زید کو نہین مارا زید پہلی مثال مین سب دوستون سی الگ ہو گیا کہ سب آئے وہ نہین آیا اور دوسری مثال مین سب دشمنون سی الگ ہوا کہ سکو مارا اوسکو نہین مارا ترکیب اسکی یہ ہے آمدند فعل مگر لفظ استثنار زید مستثنیٰ اور ہمہ دوستان مستثنیٰ منہ پس مستثنیٰ مستثنیٰ منہ ملکے مجموع فاعل ہوا آمدند کا پس فعل فاعل کے ساتھ ملکے جملہ فعلیہ ہوا دوسری مثال کی ترکیب یہ ہی زدم فعل با فاعل مگر لفظ استثنا کا زید مستثنیٰ اور دشمنان مستثنیٰ منہ پس مستثنیٰ اور مستثنیٰ منہ ملکی مجموع مفعول ہوا فعل کا فعل با فاعل مفعول کے ساتھ ملکے جملہ فعلیہ ہوا اور جیسے آمد قوم جز زید یہان قوم مستثنیٰ منہ اور زید مستثنیٰ ہی اور کبھی مستثنیٰ منہ محذوف بھی ہوتا ہی جیسے نیامد بمن جز زید یعنی نیامد کسی بمن جز زید ترجمہ آیا کوئی میری پاس سوا زید کے لفظ زید مستثنیٰ اور کسی مستثنیٰ منہ محذوف ہی اور جیسے نزدم جز زید یعنی نزدم کسی را زید ترجمہ مارا مین کسیکو سوا ے زید کے کسی را مستثنیٰ منہ محذوف ہی اور زید مستثنیٰ

فصل در بیان اسماء اشارت

اسماء اشارت وہ اسم ہین کہ بنا کیا ہی اونکو اسواسطے کہ انسان اون اسمون کے ساتھ مشار الیہ محسوس کی طرف اشارت ساتھ اعضا کی کرے محسوس وہ ہی جو دیکھا بھالا جاوے یا سُنا جاوے اور مشار الیہ وہ ہے کہ اوسکی طرف اشارہ کرین چنانچہ لفظ آن کہ واسطے دور کی اشارت کی ہی جیسے آن کس

بعکس آن اسم اشارت اور کس مشار الیہ اور لفظ این واسطے نزدیک کی اشارت کی ہر جیسے این مرد
این اسم اشارت مرد مشار الیہ **پوشیدہ نرہی** کہ ضمیر غائب مین اور اسم اشارت اول مین
یہ فرق ہی کہ ضمیر غائب کی اشارت طرف محسوس کے اشاتھ اعضا کے نہین بلکہ اشارت
طرف معنی کے ہے وہ معنی کہ بیشتر مذکور ہو چکے ہین اور اسم اشارت کی اشارت بخلاف اسکی
ہے جیساکہ معلوم کیا گئے **مخفی نرہی** کہ اسم اشارت اور مشار الیہ ملکے حکم ایک کلمہ کا رکھتی مین
جیسے بزن این دزد را **ترکیب** اسکی بزن فعل بافاعل این اسم اشارت دزد مشار الیہ
اسم اشارت ساتھ مشار الیہ کے ملکے مفعول ہوا اور لفظ را علامت مفعول کی ہی فعل بافاعل مفعول
کے ساتھ ملکے جملہ فعلیہ ہوا اور **چنان اور چنین** اصل مین چون آن اور چون این ہی چون
کلمہ تشبیہ کا آن اور این اسمار اشارت ہین اکثر بعد چنان اور چنین کے جملہ بیانیہ ہوتا ہی

فصل دربیان جار و مجرور جار عربی مین وہ حرف ہین کہ جب اسم پر آتے ہین اس اسم کو
کو جر دیتے ہین زیر کو زیر بیاے تحتانی اور جار کے معنی زیر دینے والا اور جب اسم کو زیر دیکے
ہین اوسکو مجرور کہتی ہین اون حرفون کے فارسی ترجمہ کو بھی جار کہتے ہین وہ حرف فارسی
مین یہ ہین ۱- براے ۲ بر ۳ بے بمعنے براے ان تینون حرفونپر لفظ از بھی زاید آتا ہی جیسے
ازبرای خدا اور از بہر من اور از بے تو ۴ جر اس حرف پر کبھی بار موحدہ بھی زاید ہوتی ہی جیسے
بجز تو ۵ چو اور چون کہ تشبیہ کی معنی مین ہو ۶ بای موحدہ ۷ در اور اندر ۸ بر ۹ از ۱۰ تا ۱۱ با ۱۲ را
را کہ برای کی معنے مین آوی اور جار مجرور تعلق رکھتے ہین فعل سے یا فعل کے شبہ سے فعل کا شبہ مصدر
اور اسم فاعل اور اسم مفعول اور صفت ہے صفت وہ اسم ہے کہ وہ صفت مین کسی شخص کے
یا کسی چیز کے کہہ سکے جیسے نیک اور بد اور خوب اور زبون اور مانند انکی مثال جار او مجرور
کی یہ ہی آمدم برای تو **ترکیب** اسکی یہ ہی آمدم فعل بافاعل اور براے جار اور تو مجرور جار اور
مجرور متعلق فعل کے فعل با فاعل ساتھ متعلق کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا اسطرح سے ندیدم جز تو
کاری بتو دارم اور رفتم در بازار اور نشستم بر تخت اور رفتم از بریلی تا دہلی اور خدا از بر من
مسکین بخشا **ترکیب** اسکی یہ ہے **بخشا** فعل بافاعل را جار لفظ **خدا** مجرور اور
بر جار من موصوف **مسکین** صفت صفت اور موصوف ملکے مجرور ہوے جار کے جار

اور مجرور متعلق ہوے فعل کے فعل با فاعل ساتھ مفعول اور متعلق کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا اور زید
نویسندہ است بقلم ترکیب اسکی یہ ہے زید مبتدا نویسندہ خبر ست نشان جملہ اسمیہ کا با ے
موحدہ جار قلم مجرور جار مجرور متعلق نویسندہ کے کہ شبہ فعل کا ہے مبتدا اور خبر ملکے جملہ اسمیہ ہوا یاد رکھو
کہ جار مجرور ملکے حکم حرف کا رکھتے ہین فاعل اور مفعول اور مضاف الیہ اور مبتدا اور خبر نہین
ہو سکتے پوشیدہ نرہے جس عبارت مین جار اور مجرور ہون فعل یا شبہہ فعل کا نہو
وہان فعل کو یا فعل کے شبہہ کو پیدا کرتے ہین جیسے مصرع بنام جہان دار جان آفرین + آہین
جار اور مجرور ہین فعل اور شبہہ فعل کا نہین یہان سر مصرع ابتدا میکنم کرتے ہین اور جار
اور مجرور کو اوسکے متعلق کرتے ہین اور جیسے زید در خانہ است یہان لفظ ثابت کہ
اسم فاعل عربی کا ہے پیدا کرتے ہین اصل اسکی یون ہے زید در خانہ ثابت است
ترکیب اسکی یہ ہے زید مبتدا اور جار خانہ مجرور ست نشان جملہ اسمیہ کا جار اور
مجرور متعلق ثابت کے ہوکے خبر ہوئی مبتدا کی مبتدا ساتھ خبر کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا فائدہ
کبھی چو اور چون بمعنی مثل کے مضاف ہوتے ہین اور ترکیب مین مانند اسم کے مبتدا و
خبر اور فاعل اور مفعول ہوتے ہین جیسے زید چون شیر ست یعنی زید مانند شیر ست زید
مبتدا چون بمعنی مانند مضاف شیر مضاف الیہ دونون ملکے خبر ہوئی مخفی نرہے جار اور
مجرور متعلق ہوتے ہین اوسکی اور جار اور مجرور کے معنے آپسمین مربوط ہوتے ہین اگر مربوط
نہون تو جانو کہ جار اور مجرور اوسکے متعلق نہین اسصورت مین اور کوئی فعل یا شبہہ فعل کا
پیدا کریے اوسکی متعلق کردو کہ وہ معنی مین مربوط ہو **فصل دربیان موصول وصلہ** موصول وہ اسم ہے
ناتمام کہ جبتک اوسکے بعد ایک جملہ مذکور نہو اس قابل نہین کہ مبتدا ہو یا خبر ہو یا فاعل اور
مفعول اور مضاف الیہ ہو اوس جملہ کا نام ہے صلہ موصول کا اوس جملہ کے سرے پر کاف
مثل کاف بیانیہ کے یا لفظ چہ ہوتا ہے کہ اوسکو کاف صلہ یا کاف سر جملہ کہتے ہین اسماے
موصول یہ ہین آنکہ آنانکہ ہر آنکہ ہر کہ یہ چارون کلمے واسطے اشخاص کے ہین آنچہ ہر انچہ
ہرچہ یہ تینون کلمہ جیم فارسی والے واسطے اشیا کے ہین اور یاء مجہول کہ آخر کسی اسم نکرہ
کے ہو اور اسکے بعد کاف صلہ کا ہو جیسے کسیکہ کسانیکہ شخصیکہ امریکہ چیزیکہ اس اسم کو

بھی موصول جانو اور جس اسم نکرہ کے اوپر لفظ آن ہو اور بعد اوس اسم کی کاف صلہ کا
ہو وہ بھی موصول ہی جیسے **مصرع** آنکس کہ ز انگشت باز آید پیش + اور صلہ مین ایک ضمیر
بھی ہوتی ہی کہ موصول کی طرف پھرتی ہی **پوشیدہ نرہی** آن جو موصول کا ہی اوسکے
اور یاے موصول کے معنی ایک ہین اور آنا نکہ واسطے جمع کے لاتے ہین مثالین سبکی
بیان کرتا ہون اور ایک مثال کی ترکیب **بیت** آنکہ در آدم دمیدہ روح را + داد
از طوفان نجاتی نوح را + **ترکیب** اسکی یون ہی آن موصول کاف صلہ کا دمیدہ فعل
ماضی قریب اسمین کہ پھرتی ہی موصول کی طرف فاعل ہی فعل کا روح مفعول لفظ را علامت
مفعول کی در جار آدم مجرور متعلق فعل کے ساتھ فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکے جملہ فعلیہ
ہوکے صلہ ہوا موصول کا موصول ساتھ صلہ کے ملکے مبتدا ہوا اور دوسرا مصرع جملہ ہوکے خبر
ہوا مبتدا ساتھ خبر کے ملکی جملہ اسمیہ ہوا اسیطرح ترکیب ان مثال کی بیتون کی سمجھو **ابیات**

آنانکہ خاک را بنظر کیمیا کنند
دماغ بیہدہ بخت وخیال باطل است
آنچہ او گفت غیر آن کردن
سر ماندار ی سر خویش گیر
کسی کاتشی ظلم زد در جہان
بر فتند و بسیار سرگشتہ اند

آیا بود کہ گوشہ چشمی بما کنند
ہر کہ آمد عمارت نو ساخت
نیست سودی بجز زیان کردن
آنکس کہ ز انگشت باز آمد پیش
بر آورد از اہل عالم فغان
عربی کہ برفتہ باشد سر کش

ہر آنکہ تخم بدی کشت وچشم نیکی داشت
رفت منزل بدیگری پرداخت
ہر آنچہ کرمی باید ت پیش گیر
ما نا کہ دلش بسوخت برگشتہ خویش
کسانیکہ زین راہ برگشتہ اند
بیازار و بیرون کن از کشور ش

پوشیدہ نرہی کبھی موصول کو حذف بھی کرتے ہین چنانچہ بعد حرف ندا کے جیسے ایکہ
اصل مین تھا ای آنکہ آن کو حذف کیا جیسے **خمسہ** ایکہ در ذات خویش منفردی + لصفات
کمال متحدی + لیس غرور رفتہ ام بچاہ بدی + یا حبیب الہ اخذ بیدی + بالعجز ی سوای مستندی
اور ہر کہ مخفف ہر آنکہ کا ہے اور ہر چہ مخفف ہر آنچہ کا ہی **مخفی نرہی** کہ صلہ مین ضمیر کبھی
فاعل واقع ہوتی ہی اور کبھی مفعول کبھی مضاف الیہ کبھی مبتدا ان سب مین ضمیر فاعل کی
محذوف نہین ہوتی ہی اکثر اور ضمیرون کو حذف کرکے موصول کو اُسکی قائم مقام رکھتی ہین
اگر ضمیر مفعول کے ساتھ لفظ را النتان مفعول کا ہو تو وہ لفظ را بھی موصول کے ساتھ

لگا دیتے ہین ضمیر فاعل کی مثال پچھلی بیتون مین گذری **مثال ضمیر صلہ کہ مبتدا و محذوف ست** آنکہ ستمگار ست گنہگار ست اصل اوسکی آنکہ او ستمگار ست گنہگار ست لفظ او مبتدا ہی کہ حذف کیا اور موصول کو قائمقام رکھا اور ستمگار خبر یہ جملہ صلہ ہوا اور موصول ساتھ صلہ کے ملکے مبتدا ہوا اور گنہگار خبر **مثال ضمیر صلہ کہ مفعول ست و محذوف بیت** آنرا کہ فلک بمسند عشق می نشاند + خاک در دست را بالین میخواند + اصل اوسکی آنکہ او را افلاک بر مسند عشق می نشاند **ترکیب** اسکی یہ ہی آن موصوف کاف صلہ کا نشاند فعل فلک فاعل او را ضمیر او مفعول بلفظ را لنشان مفعول کا ضمیر مفعول کو یعنے لفظ او کو حذف کیا موصول کو اوسکے قائم مقام کیا یعنے مفعول قرار دیا اور لفظ را لنشان مفعول کا اوسکے ساتھ لگا یا بای موحدہ جار مسند مضاف عشق مضاف الیہ مضاف اور مضاف الیہ ملکے مجرور ہو جار کے جار مجرور متعلق نشاند کے فنشاند فعل ساتھ فاعل اور مفعول متعلق کے ملکے جملہ ہو کے صلہ ہوا موصول کا موصول ساتھ صلہ کے ملکے مبتدا ہوا دوسرا مصرع جملہ ہو کے خبر ہوا **ضمیر در صلہ کہ مضاف الیہ است و محذوف بیت** کسی را کہ اقبال غلام باشد بود میل خاطر بطاعت مدام + اصل اسکی یہ ہی کسیکہ اقبال غلام او شد کسی موصول کاف صلہ کا باشد فعل ناقص چاہتا ہی اسم اور خبر کو اقبال اسکا اسم غلام مضاف ضمیر او مضاف الیہ اس ضمیر مضاف الیہ کو یعنے لفظ او کو حذف کرکے موصول کو اوسکے قائم مقام کیا یعنے مضاف الیہ غلام کا قرار دیا جبکہ مضاف اور مضاف الیہ مین فاصلہ واقع ہوا موافق قاعدہ فارسی کے لفظ را لنشان مضاف الیہ کا آخر موصول کے لگا یا یہ مضاف اور مضاف الیہ ملکی خبر فعل ناقص کی فعل اسم اور خبر کے ساتھ ملکے جملہ فعلیہ اور را اور بقول بعضے جملہ اسمیہ ہو کی صلہ ہوا موصول کا موصول صلہ کے ساتھ ملکی مبتدا ہوا اور دوسرا مصرع جملہ ہو کے خبر ہوا اسیطرح ہی **بیت** کسی را کہ گردن کشی در سر ست + تواضع از و یافتن خوشتر ست + اصل اسکی کسیکہ گردن کشی در سر ست + و لفظ سر مضاف ضمیر او مضاف الیہ ہی سو اوسکو حذف کیا موصول مضاف الیہ سر کا ٹھہرایا مضاف جو مضاف الیہ سے دور پڑا اسواسطے لفظ را لنشان مضاف الیہ کا موصول کے آخر لگا یا کسی را ہو گیا گردن کشی مبتدا اور جار سر مجرور جار اور مجرور متعلق ثابت کی خبر ہوئی مبتدا کی

مبتدا خبر کے ساتھ ملکے جملہ اسمیہ ہوکے صلہ ہوا موصول صلہ کے ساتھ ملکے مبتدا ہوا دوسرا
مصرع اوسکی خبر یہ بھی یاد رکھو کہ موصول صلہ کے ساتھ ملکے حکم ایک کلمہ کا رکھتا ہی
موصول کے مبتدا ہونیکی مثالین مذکور ہوئین وہ مثال کہ جسمین موصول فاعل ہی یہ ہی آمد آنکہ
او دوست من ست آمد فعل آن موصول کاف صلہ کا او دوست من ست صلہ ہی موصول
اور صلہ ملکی فاعل ہوا آمد کا اور وہ مثال کہ جسمین موصول مفعول ہے یہ ہی یافتم آنرا
کہ می جستم یافتم فعل بافاعل آن موصول کاف صلہ کا می جستم صلہ موصول کا موصول اصلہ
کے ساتھ ملکے مفعول ہوا یافتم کا اور وہ مثال جسمین موصول مضاف الیہ ہی یہ ہی آمد
غلام آنکہ نامش زید ست آمد فعل غلام مضاف آن موصول کاف صلہ کا نامش زید ست جملہ صلہ
پس موصول ساتھ صلہ کی ملکے مضاف الیہ ہوا غلام کا مضاف ساتھ مضاف الیہ کی ملکی فاعل ہوا
آمد کا اور وہ مثال کہ جسمین موصول خبر ہوئی یہ ہی یار آن است کہ دید ی یار مبتدا آن موصول کاف صلہ
کا دیدی فعل بافاعل صلہ ہوا موصول کا موصول صلہ کے ساتھ ملکے خبر ہوئی مبتدا کی لفظ است
نشان جملہ اسمیہ کا مبتدا خبر کے ساتھ ملکی جملہ اسمیہ ہوا **فصل در بیان عدد و معدود** عدد
گنتی کو کہتے ہین اور جس چیز کو گنتے ہین اوسکو معدود کہتے ہین جیسے صد روپیہ عدد ہی اور
روپیہ معدود ہی عدد اور معدود ملکے حکم ایک کلمہ کا رکھتے ہین جیسے ہزار روپیہ میخواہم ہزار روپیہ
مفعول ہی میخواہم فعل بافاعل حقیقت مین عدد صفت ہوتا ہی معدود کا اکثر مقدم آتا ہی معدود
جیسے ہزار روپیہ یعنی الیسے روپیہ کہ ہزار ہین اگر صفت موصوف کبھی جب بھی حکم ایک کلمہ کا رکھتی
ہین مبتدی کو سو تک گنتی فارسی اور ہندی کی یاد کرنا ضرور ہی سو اس **جدول مین مندرج ہی**

فائدہ عدد کے لکھنے کیواسطے ہندی کی نو شکلین مقرر ہین وہ یہ ہین ایک سی نو تک

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩
ایک	دو	تین	چار	پانچ	چھہ	سات	آٹھہ	نو

اور ان رقمون مین لکھنے کے لیے مرتبے مقرر ہین جس مرتبے کی رقم ہو اوس مرتبہ مین لکھا
چاہیے اور جو کسا مرتبہ خالی رقم سی ہو وہان نقطہ کہ اوسکو صفر کہتی ہین لکھا چاہیے مرتبے اعداد کے
بے نہایت ہین تصوڑے سی مبتدی کیواسطے لکھتا ہون زیادہ اس سے وہ حساب کی کتاب مین دیکھ لیگا

۱	از یک تا نہ	احاد
۲	از دہ تا نود	عشرات
۳	از صد تا نہ صد	مآت
۴	از ہزار تا نہ ہزار	الوف
۵	از دہ ہزار تا لک	عشرات الوف
۶	از لک تا نہ لک	لکوک
۷	از دہ لک تا نود لک	عشرات لکوک
۸	از کرور تا نہ کرور	کرور
۹	از دہ کرور تا نود کرور	عشرات کرور
۱۰	از دہ ارب تا نود ارب	ارب
۱۱	از دہ ارب تا نود ارب	عشرات ارب
۱۲	از کرب تا نہ کرب	کرب
۱۳	از دہ کرب تا نود کرب	عشرات کرب
۱۴	از نیل تا دہ نیل	نیل
۱۵	از دہ نیل تا نود نیل	عشرات نیل
۱۶	از پدم تا دہ پدم	پدم
۱۷	از دہ پدم تا نود پدم	عشرات پدم

یک	دو	سہ	چہار	پنج
ایک	دو	تین	چار	پانچ
شش	ہفت	ہشت	نہ	دہ
چھ	سات	آٹھ	نو	دس
یازدہ	دوازدہ	سیزدہ	چہاردہ	پانزدہ
گیارہ	بارہ	تیرہ	چودہ	پندرہ

معدر فیوض

شانزده	هفده	هژده	نوزده	بیست
سوله	سترہ	اٹھارہ	انیس	بیس
بست و یک	بست و دو	بست و سہ	بست و چہار	بست و پنج
اکیس	بائیس	تیئیس	چوبیس	پچیس
بست و شش	بست و ہفت	بست و ہشت	بست و نہ	سی
چھبیس	ستائیس	اٹھائیس	اونتیس	تیس
سی و یک	سی و دو	سی و سہ	سی و چہار	سی و پنج
اکتیس	بتیس	تینتیس	چونتیس	پینتیس
سی و شش	سی و ہفت	سی و ہشت	سی و نہ	چہل
چھتیس	سینتیس	اڑتیس	انتالیس	چالیس
چہل و یک	چہل و دو	چہل و سہ	چہل و چہار	چہل و پنج
اکتالیس	بیالیس	تینتالیس	چوالیس	پینتالیس
چہل و شش	چہل و ہفت	چہل و ہشت	چہل و نہ	پنجاہ
چھیالیس	سینتالیس	اڑتالیس	اونچاس	پچاس
پنجاہ و یک	پنجاہ و دو	پنجاہ و سہ	پنجاہ و چہار	پنجاہ و پنج
اکاون	باون	ترپن	چون	پچپن
پنجاہ و شش	پنجاہ و ہفت	پنجاہ و ہشت	پنجاہ و نہ	شصت
چھپن	ستاون	اٹھاون	انسٹھ	ساٹھ
شصت و یک	شصت و دو	شصت و سہ	شصت و چہار	شصت و پنج
اکسٹھ	باسٹھ	ترسٹھ	چونسٹھ	پینسٹھ
شصت و شش	شصت و ہفت	شصت و ہشت	شصت و نہ	ہفتاد
چھیاسٹھ	سرسٹھ	اڑسٹھ	اونہتر	ستر
ہفتاد و یک	ہفتاد و دو	ہفتاد و سہ	ہفتاد و چہار	ہفتاد و پنج
اکہتر	بہتر	تہتر	چوہتر	پچہتر

ہفتاد و شش	ہفتاد و ہفت	ہفتاد و ہشت	ہفتاد و نہ	ہشتاد
چھہتر	ستہتر	اٹھتر	اُناسی	اسی
ہشتاد و یک	ہشتاد و دو	ہشتاد و سہ	ہشتاد و چہارم	ہشتاد و پنج
اکاسی	بیاسی	تراسی	چوراسی	پچاسی
ہشتاد و شش	ہشتاد و ہفت	ہشتاد و ہشت	ہشتاد و نہ	نود
چھیاسی	ستاسی	اٹھاسی	نواسی	نوے
نود و یک	نود و دو	نود و سہ	نود و چہار	نود و پنج
اکانوے	بانوے	ترانوے	چورانوے	پچانوے
نود و شش	نود و ہفت	نود و ہشت	نود و نہ	صد
چھیانوے	ستانوے	اٹھانوے	ننانوے	سو

ایک سو کو یکصد دو کو دوصد تین سو کو سہ صد کہتے ہین اور دس سو کا ہزار ہوتا ہے اسیطرح ہے
ایکہزار دوہزار سہ ہزار اور گنتی مین پہلی ہزار پھر سیکڑے پھر عدد جو جدول مین ہین ہین لکھا پڑھا چاہیے
یکہزار و یکصد و سی و یک یعنی ایکہزار ایکسو اکتیس **فصل در بیان عطف و معطوف و معطوف**
علیہ معطوف وہ کلمہ اور کلام ہے کہ حرف عطف کے بعد واقع ہو اور معطوف علیہ وہ کلمہ اور کلام ہے کہ
حرف عطف سے قبل واقع ہو کلمہ کا عطف کلمہ پر ہوتا ہے اور کلام کا کلام عطف کے معنے پھیرنا معطوف کا بسبب
حرف عطف کے معطوف علیہ کیطرف یعنی معطوف کو معطوف علیہ کے حال کا شریک کرنا اور حرف عطف کا واو
ہے جسکا ترجمہ اور جیسے آمد زید و بکر آمد فعل زید اوسکا فاعل واو عطف کا بکر بھی بسبب عطف فاعل ہوا آمد کا
فعل ساتھ فاعل کے ملکے جملہ فعلیہ ہوا یہ عطف کلمہ کا کلمہ پر ہوا اور کلام کا عطف کلام پر اس مثال مین ہے
آنکہ ذاتش کریم است و لطفش عمیم خداوند ماست آنکہ موصول ذاتش کریم جملہ اسمیہ صلہ موصول کا اور
واو عطف کا لطفش عمیم جملہ اسمیہ بسبب عطف کے صلہ ہوا موصول کا موصول کا ساتھ صلہ اون
کے ملکے مبتدا ہوا خداوند ماست اوسکی خبر مبتدا ساتھ خبر کے ملکے جملہ اسمیہ ہوا اترکیب
مین جو حال معطوف علیہ کا ہوتا ہے وہی معطوف کا ہوتا ہے اور لفظ ہم اور نیز اور یا اور
نون نفی بھی حرف عطف کے ہین جیسے آمد زید عمر و نیز بکر ہم اور جیسے آمد زید یا عمر و لو

جیسے نہ زید آیا نہ عمرو اور جیسے در ینجا کسی نیامد نہ زید نہ عمر باب سوم در ذکر معانی حروف مفردہ و حروف مرکبہ و معنی بعضی از کلمات اس باب مین کئی فصلین ہین **فصل در معانی حروف مفردہ** الف وہ ہی کہ ہمیشہ ساکن ہو اور اسکو پڑھنے مین آواز کو جنبش نہو اگر متحرک یا اوسکی پڑھنے مین آواز کو جنبش ہو تو وہ ہمزہ ہی کہ اصل مین از ہ تھا الف ہی سے تبدل ہوکی ہمزہ ہوگیا اور ہمزہ کو عرب مین الف بھی کہتے ہین اور الف کئی معنی کیواسطے آتا ہی اس جدول ہی درج کیا گیا

الف

معنے	موقع	مثال
۱ برای ندا	در آخر اسمار	خدایا پادشاہا بمعنے ایخدا ای پادشاہ
۲ برای دعا	در مضارع ما قبل حرف آخر	کنا د رساد بواو مخفف اسکا باد نفی انکی ساتھ میم کے
		مکناد مرساد مباد
۳ بمعنے فاعل	آخر صیغۂ امر حاضر معروف	دانا بینا شکیبا بمعنے دانندہ بینندہ شکیبندہ
۴ بمعنے واو عطف	در دو کلمہ مرادف	تگا پو یعنے تگ و پو تکا دو یعنی تک و دو بمعنے دوڑ دھوپ
ایضًا	در دو کلمہ غیر مرادف	رستاخیز یعنے رست و خیز بمعنے جمنا اور اٹھنا
۵ برای کثرت	در آخر صفت	خوشا بمعنے بسیار خوش و بدا بمعنے بسیار بد
۶ زاید	آخر ماضی مطلق	گفتا بمعنے گفت و رفتا بمعنے رفت
〃	آخر صیغۂ دعا	بادا بمعنے باد شواد بمعنے شود
〃	آخر اسما	شب و روز مخدوما طالبا بی حفہ دیدی و ترکست
		یعنے طالب
〃	اول اسمار	سکندر بکسر اسکندر بفتح اشتلم بالضم یعنی سکندر و شمند و شتلم
		اس الف کو حرکت ما بعد کی دیتے ہین
	اول بعض حروف	ابرادر اہا ادر ابے + بمعنے برادر با اور بے کہ بمعنے نفی ست
۷ برای درازی و از بمعنی	آخر اسما	دردا دریغا واغوثا واحسرتا
۸ برای پیوستگی	در دو کلمۂ مکرر	دوشادوش لبالب یعنی دوش پیوستہ بدوش و لب پیوستہ بلب

ب

نمبر	معنی	قسم	مثال
١	برای اتصال یعنی ساتھ	اول اسماء	آشنائی بتوجہ در دم راست یعنی آشنائی ساتھ میرے
٢	بمعنے در	ایضاً	افتم بپای تو کہ بخشی خدای من + یعنے در پائے تو
٣	بمعنے مع	〃	بیا کہ دل بتعجب لذتی ہم آغوش است + یعنے با عجب لذتی
٤	بمعنی بر	〃	جانم بلب رسید و بجانان خبر کنید + یعنے بر لب رسید
٥	بمعنے برائے	〃	بطوف کعبہ رفتم بحرم رہم ندادند + برای طواف کعبہ
٧	بمعنے از	〃	جمال دوست بدیدن نمیشود آخر + یعنے از دیدن نمی شود آخر
٨	بمعنے سبب	〃	بجرم دوستیت می کشند و غوغائیست + یعنی بسبب جرم دوستی تو
٩	بمعنی مدد	〃	تازہ میسازم بناخن باز داغ خویش را + یعنی بمدد ناخن
١٠	بمعنے موافق	〃	بنفس در آتش دل بارہا گداخت + کہ اینچنین بمراد دل تو
			ساخت مرا + یعنے موافق مراد دل تو
١١	بمعنی نزدیک	〃	یارب تو مرا بیار دمساز رسان + یعنی نزدیک یار دمساز
١٢	بمعنی وسیلہ	〃	عصیان مراد و لطف کن در عوضا + لطفے بحسن بخش و
	وطفیل		لطفے بحسین + یعنے بوسیلہ وطفیل حسنؓ و حسینؓ
١٣	بمعنے قسم	〃	بخدای کریم عز و جل + یعنی قسم میخورم بخدای عز و جل
١٤	برای ابتدا	〃	بنام جہانداران جان آفرین + یعنی ابتدا میکنم بنام جہاندار جان آفرین
١٥	برای معاوضہ و مقابلہ	〃	پدرم روضۂ رضوان بدو گندم بفروخت + یعنی بعوض دو دانہ گندم
١٦	برائے	درمیان	دمبدم ساعت بساعت باد افزون جاہ تو + یعنے دم
	پیوستگی	دو کلمہ مکرر	پیوستہ بدم و ساعت پیوستہ بساعت
١٧	بمعنی برابر و مانند	اول اسماء	بصورت تو ہیچ کمتر آفرید خدا یعنی برابر و مانند صورت تو
١٨	بمعنے لائق	〃	صائب کنون کہ در دبدرمان نماندہ است + یعنی لائق درمان

۱۹	برای تفسیر در	اول اسماء	ع بدریا در منافع بشمارست + یعنے در دریا۔
۲۰	برای تفسیر بر	"	ع چون تاختن رستم سگری به پسر بر + یعنی بر پسر
۲۱	بمعنی تحت و پائین	"	ع گرپای خاطر برآید بسنگ + یعنی زیر سنگ در آید
۲۲	بمعنے رخ	"	ع بگردن فتد سرکش تند خوی + یعنی برخ گردن گردن کی بل
۲۳	بمعنے اضافت		ع گر زر داری بزور محتاج نۂ + یعنے محتاج زور نۂ
			یعنے زور کا محتاج نہین ہی تو +
۲۴	بمعنے ظرف	"	ع من رو بقبلہ دارم تو رو بدیر داری + یعنے بطرف قبلہ بطرف دیر
۲۵	زاید	بر اسم	ع آن قطرہ کہ چرخ بار در افگند مرا + یعنے دور افگند
	"	بر حرف	ع نخوانم ندانم بجز نام تو + یعنے جز نام تو
	"	بر افعال	ببرد اس بے کو مضموم پڑھو جو مابعد مضموم ہو + ببرد
			جو مضموم نہو تو مکسور

ت

۱	برای خطاب حاضر	آخر کلمہ	کبھی مضاف الیہ ہوتی ہی جیسے بارت بردم اور بردست بار
		علاحدہ	یعنی بردم بار تو کبھی مفعول واقع ہوتی ہی جیسے دادمت زر اور زرت دادم یعنی دادم زر ترا اگر آخر کلمہ کے ہا ہو الف تے پر زیادہ کرو جیسے صفایت بویت اور کبھی یای تحتانی نہین زیادہ کرتے ہین ع ببوسم پات ہنیم روت ارجان واو معدولہ او سکے آخر زیادہ کرکے تو پڑھتے ہین تو فاعل بھی اور مبتدا بھی اور خبر بھی اور مضاف الیہ بھی ہوتا ہی جیسے آمدی تو تو کجائی زید تو ئی غلام تو
۲	بمعنے خود	آخر اسم	از بارگست مرانم اے شاہ یعنے از بارگاہ خود

٣	زاید	آخر اسم	جیسے بالش بالشت
			چ
١	براے سبب	سر جملہ	این طعام نخوردم چہ ہیزہ بود یعنے نکھایا مین نے اس سبب سے کہ ہیزہ تھا
٢	برای استفہام	اکثر سر جملہ	چہ گفتی کیا کہا تونے جیسی کیا ہو تو چہ حالست کیا حال ہے
٣	برای تعظیم	ہر کلمہ	چہ قیامت است جانان کہ بعاشقان نمودے یعنی کیا بڑی قیامت ہے
٤	برای تحقیر	"	ما چہ باشیم وچہ باشد دل خم پرورما یعنی ما چہ حقیر باشیم ودل ما چہ حقیر باشد
٥	بمعنے چیز	متصل بلفظ بردیدہ شدہ	ز زینت خود ساخت دولت ہر چہ را ار دکر دفقر یعنے ہر چیز را رو کرد مشعل شاہ از کہن دلق گدایان روشن ست
٦	بمعنے ہر چہ	سر کلمہ وکلام	چہ باشد میسر بزودی فرست یعنے ہر چہ میسر باشد
			د
			علامت مضارع کی اور امر غائب کی اور نہی غائب کی ہے آخر کلمہ کے آتی ہے اور ماقبل مفتوح ہوتا ہی فارسی مین دال مہملہ اور ذال معجمہ مین یہ فرق ہی اگر ماقبل اوسکے حرف صحیح ساکن ہو تو دال اگر ماقبل اسکے حرف ساکن ہو یا حرف صحیح متحرک ہو تو ذال معجمہ ہے۔
			ش
١	ضمیر غائب	آخر کلمہ	کبھی مفعول ہوتا ہی جیسے دادمش انعام انعامش دادم ماقبل اسکا مفتوح ہوتا ہی مگر کاف بیانی ماقبل اسکی ہو تو مکسور پڑھو جیسے کش اگر ہی والی کلمہ کی بعد ہو تو بعد ہے کے ہمزہ مفتوح زیادہ کرو جیسے خانہ اش کاشانہ اش کبھی مضاف الیہ ہوتا ہی جیسے غلامش اگر مضاف وہ کلمہ ہو کہ جسکی الف یا واو ہو تو بعد الف کی یا واو کے

نمبر	معنی	موقع	مثال
			یای تحتانی مفتوح زیادہ کرکے شین سے ملا کر پڑھتے ہیں جیسے خوریش بویش صفایش جفایش اور کبھی یای تحتانی مفتوح نہیں لاتے ہیں خوش بوش صفاش جفاش
۲	بمعنے حاصل مصدر	بعد صیغۂ امر حاضر معروف	جیسے کوشش وکشش بمعنے کوشیدن وکشیدن ماقبل شین مصدری کا ہمیشہ مکسور ہوتا ہے
۳	زاید	آخر کلمہ	خودش آمد یعنے خود آمد

ک

نمبر	معنی	موقع	مثال
۱	برای علت وسبب	درمیان دو جملہ	بر درت آمدم کہ لطف کنی یعنی بر درت آمدم بدین سبب کہ لطف کنی
۲	برای بیان	سر جملہ بعد مبین	دل کہ در بر داشتم دام ترا + دل مبین وکاف بیانیہ سر جملہ بیان
	″	بر جملہ مقولہ	گفتم کہ گلی بچینم از باغ + یعنی گفتم اینکہ گلی بچینم از باغ
	″	بعد موصول بر جملہ صلہ	ای آنکہ بملک خویش پاینده توئی + آن موصول کاف صلہ
۳	برای مفاجات یعنے ناگاہ ویکایک	درمیان دو جملہ	بودیم بخیر کہ سپاہ عدو رسید + یعنی ناگاہ ویکایک
۴	برای عطف	″	ای بسیار اسپ تیز رو کہ بماند + کہ خر لنگ جان بمنزل برد
۵	برای ربط	بر جملہ معترضہ کہ درمیان جملہ دیگر باشد	دل کہ طومار وفا بود من محزون را + پارہ کردند النستہ بتان مضمون را + طومار وفا بود جملہ معترضہ با کاف بیانیہ
۶	برای استفہام بمعنے کدام		استفہام کیا ہے پوچھنا ایک بات کا وہ تین طرح ہے ایک استفہام اقراری ہے کہ جس سے اقرار دریافت ہو
			بیت دوش در بزم تو آزردہ وناشاد کہ بود من نبودم ہدف ناوک بیداد کہ بود ترجمہ کل رات تیری مجلس میں آزردہ وناشاد کون تھا میں نہ تھا۔

	کیست ایں امر وبتد کاف استفہام کا خبر او رہست علامت جملہ اسمیہ کی جملہ فعلیہ ہو تو فاعل ہوگا جیسے کہ آمد یا مفعول ہوگا جیسے کہ را زدی کلمہ زدی فعل با فاعل کاف استفہام کا مفعول اور لفظ را نشان مفعول کا	نشانہ ظلم کا کون تھا اس کلام سے اقرار معلوم ہوا کہ شاعر کہتا ہے تیری مجلس میں آزردہ وناشاد اور نشانہ ظلم کا میں تھا دوسرے استفہام انکاری کہ اس سے انکار معلوم ہو جیسے بیت کہ سگوید کہ بر عزم سفر بست بقتل عاشق مسکین کمر بست ترجمہ کون کہتا ہے کہ سفر کے قصد پر کمر باندھی واسطے مار ڈالنے عاشق مسکین کی باندھی اس کلام سے انکار نکلا کہ سفر کے قصد پر کمر نہیں باندھی تیسرے استفہام استخباری وہ ایک بات کا پوچھنا ہے نہ اقرار ہے نہ انکار جیسے شعر لالہ رخا سمنبرا سرو روان کیستی + سنگدلا ستمگرا آفت جان کیستی + یعنے پوچھتا ہے شاعر اے لالہ رخ اے سمنبر سرو روان یعنے معشوق کسکا ہے تو اے ستمگر آفت جان کسکا ہے تو ۔
۷ بمعنی بلکہ	درمیان دو کلمہ	اس کاف کے باعث پہلے جملہ سے دوسرا جملہ ترقی رکھتا ہے جیسے بیت نہ من ازان گل عارض سخن سرایم ولبس کہ عندلیب تو از ہر طرف ہزاران شد + فقط میں ہی اس گل رخسار پر غزلخوان نہیں ہوں بلبل تیرے یعنے عاشق تیرے ہر طرف سے ہزاروں ہیں دوسرے مصرع کی ترقی ظاہر ہے
۸ بمعنے از	بر اسم بجاے خود	ترک احسان خواجہ اولی تر + کاحتمال جفای بوابان یعنے از احتمال جفای بوابان یعنے دربانان
۹ برائے تصغیر	آخر	ماقبل اس کاف کا مفتوح ہوتا ہے جیسے بط اور بطک طفل اور طفلک مرد اور مردک سپر اور سپرک وچون زلو وزلوک ۔
وزائد	اسم	
نیز		

نمبر	بمعنے	موقع	تفصیل
۱۰	بمعنے ہر کہ	بر سر کلمہ از کلمات جملہ	وگر کشور آباد بیند بخواب + کہ دارد دل اہل کشور خراب یعنی ہر کہ دل اہل کشور خراب دارد کشور را آباد بیند
۱۱	برائے تائید مانند کاف علت	درمیان دو کلام	محبت کرو دگر استخوانم توتیا گردد + کہ از سائیدن صندل کجا نقصان شود بو را + محبت کب جاوی اگرچہ استخوان سرمہ ہو جاوین کس واسطی کہ صندل کی گھسنی سی بو کا نقصان نہین ہوتا اس کاف سی پہلی بات کی تائید ہوئی
۱۲	برای تشبیہ	درمیان دو کلام	چنان میخورد زنگی خام را + کہ زنگی خورد مغز بادام را + ترجمہ ایسا کھاتا ہی سکندر کچے زنگی کو + جیسے زنگی کھاوی مغز بادام کو دوسرے مصرع مین تشبیہ ہے پہلے مصرع کی -
۱۳	زاید	درمیان	مولانا روم فرماید کہ چنین بنماید وگہ ضد این + جز کہ حیرانی نباشد کار دین + یعنی جز حیرانی نباشد کار دین
۱۴	برای تردید بمعنی یا	درمیان دو کلمہ	جیسے زید آیا کہ عمرو یعنے زید آید یا عمر

م

نمبر	بمعنے	موقع	تفصیل
	ضمیر متصل متکلم	آخر کلمہ	ترکیب مین فاعل ہوتا ہی جیسے کردم کیا مینے آمدم آیا مین اور کبھی مفعول ہوتا ہی جیسے چہ فرمائیم کیا فرماتا ہے تو مجھکو اور کبھی مضاف الیہ ہوتا ہے بعد مضاف کے جیسے غلامم غلام میرا یا قبل مضاف کی جیسے قول سعدی شیرازی کے تو لاے مردان آن پاک بوم + بر انگیختم خاطر از شام و روم + بر انگیختم کے آخر کا میم مضاف الیہ ہے خاطر کا یعنے خاطرم از شام و روم بر انگیخت کبھی میم بعد فعل کے پیوستہ فعل سے اور مضاف اسکا قبل فعل کے ہوتا ہی بیت تبان وفا دشمن و بے مروت + ازین زندگی دل بر داشتم +

			یعنی دلم ازین زندگی بر داشتند کبھی اس میم کو حذف بھی کرتے ہین جیسے بیت گفتم کہ گلی بچینیم از باغ + گل دیدم و مست شد ببوئی + مست شدم ببوئی -
۲	بمعنے خود	آخر کلمہ	لطفم بخوان یاران از درم + ندارم بجز آستانت سرم یعنے خود + مرا
۳	برائے نہی	اول صیغۂ امر حاضر	جیسے کن میم آیا مکن ہوا یہ میم ہمیشہ مفتوح ہوتا ہے
״	״	اول صیغہ مضارع دعا	جیسے رساد مرساد باد مباد کناد مکناد
۴	برای تعیین	آخر عدد	جیسے یکم دوم سوم یہ میم ساکن ہوتا ہے اور ما قبل مضموم

ن

۱	برای نفی	ماضی و مضارع و مستقبل و حال	نکرد نکند نخواہد کرد نمیکند و نون ہمیشہ مفتوح ہوتا ہے۔
۲	برای نہی	برای امر غائب	باید کہ نکند باید کہ نکرده شود یہ نون بھی ہمیشہ مفتوح ہوتا ہے
۳	برای استفہام	اول کلمہ	استفہام اقراری بیت غلامی شکستش سر و دست و پاے + کہ باری نگفتم کہ اینجا میاے + یعنی گفتم استفہام استخباری جیسے کسی سے پوچھو این طعام نمیخوری + یعنی میخوری یا نمیخوری یہ نون ہمیشہ مفتوح ہوتا ہے اگر نون کو علیحدہ لکھین تو چاہیے ہای مختفی آخر کو زیادہ کرین جیسے نہ اور کبھی ہای مختفی یای تحتانی سے بدل ہوتی ہے اور فتحہ نون کا کسرہ سے جیسے نی اور کبھی کو مکرر بھی لاتے ہین کہ اس سے کلام سابق کی نفی مراد ہوتی ہے جیسے زید در خانہ است نے نے بسفر رفت
۴	برای مصدر	آخر کلمہ بعد تای فوقانی یا دال	جیسے رفتن اور آمدن یہ نون ساکن ہوتا ہے
۵	برائے نسبت	آخر اسم	جیسے رہین منسوب بریم اور جوشن منسوب بجوش بمعنے حلقہ یہی کہتے ہین کہ یہ نون مخفف آن کا ہے کہ واسطے نسبت کے ہے
۶	زاید	آخر کلمہ	جیسے باداشن باداش اور زیبان زیبا سوسون چو چون

بیان واو

واو اصلی وہ کہ جزکلمہ ہے وہ دو قسم ہے معدولہ اور ملفوظی معدولہ وہ کہ پڑھنے مین نہ آوے
جیسے ان کلمون مین ہے خور وخوش وخویش وخواجہ وخود اور ملفوظی وہ ہے کہ پڑھنے مین
آوے وہ بھی دو قسم ہے معروف اور مجہول معروف جیسے نور اور ظہور مین اور مجہول
جیسے زور اور شور مین وہ واو ملفوظی کہ جزکلمہ کا نہوا دسکے کئی معنے ہین۔

معنے واو

۱	برای عطف	درمیان معطوف ومعطوف علیہ	جیسے آمد زید وعمرو آیا زید اور عمرو واو عطف کا زید معطوف علیہ اور عمرو معطوف حال معطوف ومعطوف علیہ کا ایک ہوتا ہے
۲	برائے لزوم	درمیان لازم وملزوم	بیت اگر دعوتم رد کنی و قبول + من و دست و دامان آل رسول + اور دامان آلیہین لازم اور ملزوم ہین
۳	برائے استبعاد یعنے دوری	درمیان دو کلمہ کہ باہم باو داشتہ باشند	بیت من وانکار شراب اینچہ حکایت باشد + ظاہرا این قدرم عقل کفایت باشد + درین وانکار شراب استبعاد است یعنی دوری وتفاوت بسیار۔
۴	برای تصغیر	آخر کلمہ	جیسے پسر اور پسرو یعنے پسر خرد
۵	بمعنے حال	درمیان دو جملہ	زدم زید را وپدرش استادہ بود یعنی زدم زید را حالیکہ پدرش استادہ بود
۶	زاید	سر کلمہ	جیسے لیکہ لیکن ولیکن

بیان ہا

ہا اوپر دو قسم کے ہے ملفوظی اور مختفی ملفوظی وہ جو جزکلمہ کا ہو اور پڑھنے مین آئے جیسے
گرہ اور زرہ مین اور جمع مین برقرار رہتی ہے جیسے گرہ ہا وزرہ ہا اور کاف تصغیر کے ملنے پر
مفتوح ہوتی ہے جیسے گرہک زرہک اور اضافت مین مکسور ہوتی ہے جیسے گرہ
من زرہ من مختفی وہ ہے کہ پڑھنے مین نہ آوے جیسے جامہ اور خامہ مین جمع
مین حذف ہو جاتی ہے جیسے جامہا خامہا اور کاف تصغیر کا جو آخر کو لادین
تو وہ کاف فارسی سے بدل ہوتی ہے جیسے جامگک خامگک اگر الف نون سے

جمع کرین یا بای مصدر لگاوین جب بھی کاف فارسی سے بدل ہوگی جیسے یادگان روندگان اور آزردگی و افسردگی وہ ہاے مختفی کہ جز کلمہ کا ہو اسکے کئی معنے ہین

معنے ہا

۱	براے نسبت	آخر اسما	دندانہ منسوب بدندان دستہ منسوب بدست اسی طرح سے یکسالہ منسوب بیکسان یکماہہ منسوب بیک ماہ اسی طرح سے یکروزہ و یکشنبہ
۲	بمعنے است	آخر ماضی مطلق	جیسے آمدہ بمعنی آمدہ است رفتہ بمعنی رفتہ است
۳	برای اظہار فتحہ	آخر کلمہ	جیسے جامہ خامہ بندہ شگوفہ
۴	زائد	"	ریمال ریحالہ بنیرو آچار غنجارہ گلگون گلگونہ

یاے تحتانی معروف

۱	برای خطاب واحد حاضر	آخر فعل	جیسے کردی کیا تونے آمدی آیا تو
۲	برای نسبت	آخر اسما	جیسے باد بہاری یعنی باد منسوب بہ بہار سواے عربی وجوز ہندی
۳	برای معنی مصدر	آخر اسم فاعل و اسم مفعول لفظی و معنوی	جیسے بخشندگی و افسردگی یعنی بخشندہ شدن و افسردہ شدن غریب نوازی و زرریزی یعنی نواختن غریب و ریختن زر
۴	برای لیاقت	آخر مصدر فارسی	جیسے کشتنی یعنی قابل کشتن و نواختنی یعنی قابل نواختن
۵	براے فاعلیت	آخر اسم	جیسے کشتی بمعنے کشت کنندہ و کسبی بمعنی کسب کنندہ اگر یاے فاعلیت را یاے نسبت گویند میتواند شد کشتی منسوب بکشت و کسبی

یاے مجہول

۱	براے تنکیر یعنے نکرہ کردن	آخر اسم	جیسے آخر کسی کے معنے کس غیر معین اور نکرہ غیر معین کو کہتے ہین چنانچہ مقدمہ مین اسکا بیان ہوچکا ہے جیسے بزرگی و عزیزی فرمود یعنے یک بزرگ و یک عزیز
۳	برای تعظیم	آخر اسم	جیسے فلان مردیست یعنے مرد بزرگ
۴	برای استمراری	آخر ماضی	جیسے کردی میکردی و ہمیکردی کرتا وہ اسیطرح سے گفتی کہتا وہ

۵	برای تعریب یعنے معرفہ کردن	آخر اسم	یہی یای موصول ہے اسکے بعد کاف صلہ کا اور جملہ صلہ کا ہوتا ہے جیسے بیت سعدیؒ حسودی کہ یک جو خیانت ندید + بکارش نیاید چو گندم طپید + حسود نکرہ تھا یای موصول و صلہ سے معرفہ ہوگیا اور جیسے مرادیکہ داشتم حاصل شد یعنے مراد معین

فائدہ آٹھ حرف مخصوص عربی کے ہین فارسی مین نہین آتے ہین وہ یہ ہین ث ح ص ض ط ظ ع ق لفظ شصت اصل شست تھا اور لفظ صد سہ سین کو صاد سے بدلا اور چار حرف مخصوص فارسی کے ہین عربی مین نہین آتے وہ یہ ہین پ چ ژ گ اگر لاتے ہین عربی مین تو پ کو ف سے چ کو صاد سے گ کو جیم تازی سے بدل کے لاتے ہین

فصل در ذکر تبدل حرف مفرد بحروف دیگر

جس حرف کو بدل لیتے ہین اوسکو مبدل منہ کہتے ہین اور جس حرف سے بدلتے ہین اوسکو بدل کہتے ہین اس جدول سے مع مثال دریافت کرو جدول یہ ہے

مبدل منہ	بدل	مثال		معنی	مثال		معنی
الف	دال مہملہ	باین	بدین	معروف	بآن	بدان	معروف
	یای تحتانی	اکدش	یکدش	دورگہ کہ پدرش از قومی و مادرش از قومی باشد	ارمغان	یرمغان	تحفہ
بای موحدہ	فا	زبان	زفان	معروف	زبانہ	زفانہ	شعلہ
	واو	خواب	خواد	دانہ انگور	اب بزرگ	اوو زرگ	معروف
	میم	غژب	غژم				
پای فارسی	فا	سپید	سفید	معروف	پارسی	فارسی	معروف
	بای موحدہ	پژدہ	بزدہ	نام شہر			
تای قرشت	ذال	دستاس	دسداس	چکی	بت	بد	معروف
	طای مہملہ	ستبر	سطبر	پرکار	توتیا	طوطیا	سرمہ

تای فوقانی	ثای مثلثه	کیومرت	کیومرث	نام بادشاه	تنک	تنک	بت
ثای مثلثه	تای فوقانی	طلیتیث	طلیتیت	ہنیگ	کتیرا	کتیرا	نام قسمی از گوند
جیم تازی	زای تازی	رجه	رزه	ریسمان محکم از لیف خرما	چوجه	چوزه	بچه مرغ
	رای فارسی	کج	کژ	معروف درخت صنوبر	لجن	لژن	گل سیاه آب
	شین معجمه	کاج	کاش	یعنے کاشکے	کنکاج	کنگاش	یعنے گاه و مشورت
	کاف فارسی	اخشیج	اخشیگ	عنصر			
	تای فوقانی	تارج	تارات	لوٹ			
جیم فارسی	شین معجمه	لخچه	لخشه	شعله آتش	کاچی	کاشی	ظرف سفالین که
	زای فارسی	باجنگ	باژنگ	دریچه باغ و پیش			روغن آبگینه دارد
	صاد مهمله	چنین	صنین	نام ملک	چندل	صندل	چوب معروف
خای معجمه	ہا	نخجیر	نہجیر	نام پہلوان	خاک	ہاک	معروف
	غین معجمه	سیخ	سیغ	پسندیده	تاخ	تاغ	نام درخت که آتش
	قاف در ترکی	چقماخ	چقماق	چیزی که آتش ازان آلت آتش زنه			چوب آن دیر ماند
دال مهمله	تای فوقانی	دراج	تراج	تیتر	کدخدا	کتخدا	صاحب خانه
	ذال معجمه	آدر	آذر	آتش	خدمت	خذمت	معروف
ذال معجمه	دال مهمله	استاد	استاذ	اخوند	نبیذ	نبید	شراب
رای مهمله	لام	روغ	لوخ	خمیده پشت و نام			لکڑی
زای معجمه	جیم فارسی	پزشک	پچشک	گیاه و طبیب و حکیم			
	جیم تازی	پورشش	پوجش	عذر	آویج	آویز	اعراز آویختن
	غین معجمه	گریز	گریغ	اعراز گریختن	آمیز	آمیغ	آز آمیختن
	سین	اپاز	ایاس	نام غلام محمود	آنگر	آنگس	کجک خیابانان
سین مهمله	ہا	اماس	اماه	درم	فردس	فروه	مرغا
	صاد مهمله	شست	شصت	ساٹھ	سد	صد	سو ۱۰۰

	جیم فارسی	خروس	خروچ	مرغا			
	جیم تازی	ریواس	ریواج	نام میوہ ترش مزہ			
	شین معجمہ	پاپوس	پاپوش	جوتا	فرستہ	فرشتہ	معروف
شین معجمہ	سین مہملہ	شارہ	سارہ	مار بزرگ	شارک	سارک	مینا
	جیم فارسی	پاشان	پاچان	پاشندہ			
	جیم تازی	کاش	کاج	بمعنے کاشکے و			
				درخت صنوبر			
صاد مہملہ	سین مہملہ	صماخ	سماخ	پردہ گوش	قفص	قفس	پنجرا
غین معجمہ	کاف فارسی	لغام	لگام	معروف	غلیواز	گلیواز	چیل
	قاف در ترکی	چناغ	چناق	روی عاشیہ	اباغ	اباق	پیالہ
				زین اسپ			
فا	واو	فام	وام	رنگ	فرخج	درخج	زشت و کریه ثقیل
قاف	کاف تازی	تریاق	تریاک	نام دوا	ترقیدن	ترکیدن	پھٹنا
	کاف فارسی	خانقاہ	خانگاہ	عبادت خانہ			
	غین معجمہ	قالیچہ	غالیچہ	نوعی از فرش معروف	قلندر	غلندر	درویش
کاف تازی	خای معجمہ	شاماک	شاماخ	سینہ بند زنان	ساماکچہ	شاماخچہ	سینہ بند زنان
				و غلہ معروف			
کاف فارسی	غین معجمہ	پرکالہ	پرغالہ	پارۂ ہر چیز	گزگاو	غزگاو	سراگاے
	غین معجمہ	گلولہ	غلولہ	غلیلہ	گلیواز	غلیواز	چیل
	جیم	لگام	لجام	معروف	گیلان	جیلان	نام شہر
	دال مہملہ	اورنگ	اورند	تخت	آونگ	آوند	الگنی
لام	رای مہملہ	زلو	رزہ	جونک	برکالہ	پرکارہ	پارۂ ہر چیز
جیم	نون	کنجیم	بیوزی	بالہر گھوڑ کی	باہم	بامہ	معروف

نون	لام	نیلوفر	لیلوفر	نام گل پھیلا ہندی گو کو ابیلی	چندن	جندل	چوب معروف
واو	بای موحدہ	نوشتہ	بنشتہ	معروف			
	بای فارسی	وام	پام	رنگ			
	فا	باوہ	بافہ	گم شدہ و بیہودہ			
ہا	حای حطی	ہیز	حیز	نامرد			
	جیم	ماہ	ماج	معروف	ناگاہ	ناگاج	یکا یک
	ہمزہ ملینہ در اضافت	خانہ	خامہ من	معروف	خامہ	خامۂ تو	معروف
	بکاف عجمی در تصغیر	خامہ	خاملک	معروف	دیوانہ	دیوانگی	معروف
	و جمع و بحوق یا					دیوانگان	
یا	جیم در سر آئے و انگریزی کا	یوسف	جوسف	نام پیغمبر	یونس	جونس	نام پیغمبر

پوشیدہ نرہے - جس جس مقام مین استادون نے ان حرفونکو بدلا ہے انھین مقامون مین بدلنا درست ہے اس قیاس پر ہر ایک جگہ بدلنا درست ہے

فصل در معنی حروف مرکب کہ درین جدول مرقوم می گردد

نمبر شمار	حروف	معنی	مثال	نمبر شمار	حروف	معنے	مثال
۱	از	براے	از صبح حاضرم یعنی از ابتدا	۴	از	زائدہ	از برای خدا از بہر من
		براے ابتدا زمان	صبح				از پے تو یعنے برای خدا
۲	؍؍	براے	از خانہ تا بازار رفتم یعنی ابتدا				و بہر من و پے تو
		براے ابتدا	رفتم از خانہ است و انتہا	۱	در	براے	مال در کیسہ دارم و نظر در
		مکان	تا بازار			ظرفیت	کتاب و نظر ہر دو
۳	؍؍	بمعنے بعض	گرفتم از درا ہم یعنی گرفتم بعض				معروف اند
			درا ہم از معنی بعض معناف				
			یہ ہم مضاف الیہ دونون				
			ملکے مفعول ہین گرفتم کے				

نمبر شمار	حروف	معنے	مثال	نمبر شمار	حروف	معنے	مثال
۲	در	زاید بعد اسمیکه	بدریا در یعنی به دریا	۳	〃	بمعنے تادام	تا جهان باشد
		بر و باء موحده باشد				جبتک	تو باشی
۳	〃	زاید بر افعال	در افگند در ساز	۴	〃	بمعنی سبب و چرا	بیا تا ترا خدمت کنم
۱	بر	بمعنی بالا	بر بام رفتم و بر تو دعوی	۵	〃	بمعنے زنهار	زصبا عرض تا سخن حسب نشنوی
						هرگز	یعنے زنهار نشنوی
۲	〃	زاید بر افعال	بر انداخت بر افگن				
۳	〃	زاید بعد اسمیکه برء	به پسر یعنے بر پسر	۱	چون	برائے	چون پیر شدی حافظ
		بای موحده باشد				شرط	از میکده بیرون شو
۱	را	نشان.	زدم زید را زید مفعول را	۲	〃	برای	نداند شب پاسبان
			نشان مفعول			استفهام	چون گذشت
۲	〃	نشان	زید را غلام یعنی غلام زید را	۳	〃	برائے	رویت چون ماه
		مضاف الیه	مضاف الیه را نشان مضاف الیه			تشبیه	
۳	〃	بمعنے	خدارا ببخشای یعنی برای خدا	۱	چو	برائے	چو باز آمدی
			چرا یعنے برائے چه			شرط	ماجرا در نوشت
۴	〃	گاہے	قضاے یعنے از	۲	〃	برائے	چو گلبن بخندد چو
			قضا			تشبیه	بلبل بگوے
۱	با	برای معیت	آمدم با زید یعنے	۱	بے	برای نفی	بے عقل و بخرد
		یعنے ہمراہی	ہمراہ زید				یعنے لفظ عقل خرد
۱	تا	برای ابتدا	تا عشق آمد عقل رفت			صفت	صفت کدام موصوف
			یعنی از ابتدای آمد عشق			باشد	نمیتواند شد
۳	〃	برائے	از صبح تا شام یعنے	۱	نا	نفی صفت	تا عقل و ناخرد بند
		انتہا	انتہا تا شام			کمند	

نمبر شمار	حروف	معنی	مثال	نمبر شمار	حروف	معنی	مثال
١	نہ و نی	برای نفی	نہ مرا یار زنی مدد گار ست	١	آیا	برای استفہام	آیا کسی ہست کہ جوانمردی کند
١	ہرگز	برای تاکید	ہرگز مباد	١	یا	برای تردید	زید آمد یا عمرو زید نشستہ
	اگر دگر	برائے	اگر نشینی ور نخیزی			درمیان دو ام	یا رفت
	ارور	شرط	جای نشست			کہ ایک ازان	
	مگر	برای استثنا	ہمہ یاران آمدند مگر زید			متحقق بود	
٢		بمعنے شاید	بیہودہ میگوئی مگر دیوانہ	١	لیکن	برای استدراک	جلسی زید نشستہ است لیکن
١	ای	برای ندا	ای دوست اگر جان		ولیکن	یعنی واسطے دور کرنے	عمرو رفت زید اور عمر کا نشست
			طلبی جان بتو بخشم		لیک	اوس وہم کے	مین اتفاق ہوتا از زید نشستہ
١	مے	بر ماضی	میکرد ہمیکرد			کہ سننے والی کو	است کے کہنے سی سننے والی کو
	و	برای استمرار بر مضارع	میکند ہمی کند			پچھلی بات سے	وہم ہوا کہ عمر بھی بیٹھا ہوگا
		برائے حال				پیدا ہوا ہو	اس امر کے دور کرنے کو کہا
١	ہم و نیز	برای عطف	زید آمد ہم بکر خالد نیز				لیکن عمرو رفت
١	کاش	برائے	کاش بیا لی				
	کاشکے	تمنا	کاشکے عدو بمیرد				
	کاج						

پوشیدہ نہ ہی کہ جب اسم پر بعض حرف اُن حرفون مین سے آتا ہی اگر وہ اسم مفرد ہے یعنی اور کسی اسم سے لگاؤ نہین رکھتا تو اس اسم کے آخر اور اگر وہ لگاؤ رکھتا ہی تو جس جگہ لگاؤ تمام ہوا اس جگہ ہندی ترجمہ مین ایک کلمہ ہندی کا واسطے اس حرف کے مخصوص ہی چنانچہ اس جدول مین پہلی ہر سطر کے وہ حرف اور اسکے بعد سُرخی ہی وہ کلمہ ہندی کا کہ واسطے اس حرف کے مقرر ہے بعد اوسکے مثال حرف اسم مفرد کی کہ اور کسی اسم سی لگاؤ نہ رکھتا ہو اور بعد اوسکے مثال اسم مرکب کی کہ کسی اور اسم سی لگاؤ رکھتا ہو اور ان مثالون کا ترجمہ

سرخی سے ہر ایک مثال کے نیچے لکھا ہے مبتدی دریافت کرے کہ کام کی بات ہے

مثال اسم مرکب بدو اضافت	مثال اسم مرکب بیک اضافت	مثال اسم مفرد	کلمۂ ہندی	حرف
از خانۂ برادر زید گھر بھائی زید کے سے	از خانہ زید گھر زید کے سے	از خانہ گھر سے	سے	از
برائے خاطر بندگان خدا واسطے خاطر بندون خدا کے	برائے بندگان خدا واسطے بندون خدا کے	برای خدا واسطے خدا کے	کے	برائے واسطے
بخاطر بندگان خدا واسطے خاطر بندون خدا کے	بہ بندگان خدا واسطے بندون خدا کے	بخدا واسطے خدا کے	کے	بہ واسطے
چون نور ماہ آسمان مانند نور چاند آسمان کے	چون نور ماہ مانند نور چاند کے	چون ماہ مانند چاند کے	کے	چو چون مانند
جز برادر غلام زید سوا بھائی غلام زید کے	جز غلام زید سوا غلام زید کے	جز زید سوا زید کے	کے	جز سوا
در خانہ برادر دوست دوست کے بھائی کے گھر مین	در خانۂ دوست دوست کے گھر مین	در خانہ گھر مین	مین	در
بیچ گھر بھائی دوست کے	بیچ گھر دوست کے	بیچ گھر کے		بیچ
بر تخت شاہ ہند ہند کے بادشاہ کے تخت پر	بر تخت شاہ بادشاہ کے تخت پر	بر تخت تخت پر	پر	بر
اوپر تخت بادشاہ ہند کے	اوپر تخت بادشاہ کی	اوپر تخت کے	کے	اوپر
با غلام برادر زید ساتھ غلام بھائی زید کے	با برادر زید ساتھ بھائی زید کے	با زید ساتھ زید کے	کے	با ساتھ
بے یاد پروردگار عالم بغیر یاد پروردگار عالم	بے یاد پروردگار بغیر یاد پروردگار	بے اختیار بغیر اختیار	کے	بے بغیر

فصل در اصناف کلمات که هر صفت برای معنی خاص مقرر است درین جدول مع مثال مذکور میگردد

	حرف	مثال		معنی
کلماتی برای زینت کلام در سر و در معنی فعل فرق نیارند	ب	بگفت و بگوید و بگو	یعنے	گفت و گوید و گو
	مر	منت خدا را	یعنے	منت خدای را
	در	درساخت	یعنے	ساخت
	بر	برجهید	یعنے	جهید
	فرا	فرارفت	یعنے	رفت
	فرو	فرو خواند	یعنے	خواند
	وا	واگذارند	یعنے	گذارند
	خود	من خود چه کسم	یعنے	من چه کسم
	همی	همی رفتی	یعنے	رفتی
	ار	گفتار دیدار	یعنے	گفت و دید
	ین	نخستین	یعنے	نخست
		کمترین	یعنے	کمتر
کلمات بمعنی خداوند	ان	رخ خوبتر از غبار چه زبان	یعنے	رخ خوبتر از غبار چه زبان
	مند	مستمند و آرزومند	یعنے	خداوند مست و خداوند آرزو
	گار	ستمگار و گنهگار	یعنے	خداوند ستم و خداوند گناه
	ور	تاجور و هنرور	یعنے	خداوند تاج و خداوند هنر
		رنجور و مزدور		و خداوند رنج و خداوند مزدور
کلمات بمعنی فاعل	گر	شیشه گر و کاسه گر	یعنے	سازندهٔ شیشه و سازنده کاسه
	ان	خندان و گریان	یعنے	خنده کننده و گریه کننده
	ار	خریدار فروختار	یعنے	خرید کننده و فروخت کنند

کلمه بساری	لاخ	سنگلاخ دیولاخ رودلاخ	یعنے	بسیار سنگ بسیار دیو بسیار رود
کلمات معنی مانند که آخر اسما آیند مگر لفظ وار و لفظ سان در اول هم آید بشرطیکه بارموحده بر آنها باشد چون بوار بزرگان و بستان گریبان	س	خوروس بدال مهمله وسین مهمله	یعنے	مانند خور
	دیس	وردیس بدال مهمله و یاء مجهول	یعنے	مانند خور
	وان	بلوان	یعنے	مانند پل یعنی مینڈ کھیت کی
	ون	پیلون استرون	یعنے	مانند پیل و مانند استر
	وند	پولادوند و خداوند	یعنے	مانند پولاد و مانند خدا
	اوند	خویشاوند	یعنے	مانند خویشان
	بش	شیربش شاه فش	یعنے	مانند شیر مانند شاه
	فش		یعنے	
	وش	ماه وش	یعنے	مانند ماه
	آسا	شیرآسا مردآسا رستم آسا	یعنے	مانند شیر مانند مرد مانند رستم
	وار	بزرگ وار بنده وار	یعنے	مانند بزرگ مانند بنده
	سان	شیرسان فرشته سان	یعنے	مانند شیر مانند فرشته
	سار	خاکسار سبکسار	یعنے	مانند خاک مانند چیز سبک
	سار	شاخسار و نمکسار	یعنے	بسیار شاخ و بسیار نمک جای نمک
کلمات معنے ظرفیت و بسیاری	بار	دریابار رودبار	یعنے	بسیار دریا و بسیار رود
	زار	گلزار لاله زار	یعنے	بسیار گل و جای گل و بسیار لاله و جای لاله
	ستان	گلستان و بستان مخفف ادبستان	یعنے	بسیار گل و جاے گل و جاے ادب یعنے مکتب

کلمات معنی لیاقت	وار	شاہوار	گوشوار	یعنے	لائق شاہ و لائق گوش
	انہ	شاہانہ	مردانہ	یعنی	لائق شاہ و لائق مرد
	گان	شایگان دراصل شاہگان	رایگان راہگان	یعنی	لائق شاہ و لائق انداختن براہ ا
کلمات معنی نگہبانی و محافظت	بان	دربان	فیلبان	یعنی	نگہبان در نگہبان فیل
	وار	پردہ دار	رازدار	یعنی	نگہبان پردہ نگہبان راز
	وان	پہلوان	ہندوان	یعنی	نگہبان پہل نگہبان ہندی
کلمات معنی پیوستگی	ناک	غمناک	دردناک	یعنی	پیوستہ بغم پیوستہ بدرد
	گین	اندوہگین	خشمگین	یعنی	پیوستہ باندوہ پیوستہ بخشم
کلمات تصغیر	ک عربی	مردک	اسپک	یعنی	مرد خرد اسپ خرد
	چہ	باغچہ	طاقچہ	یعنی	باغ خرد طاق خرد
	واو	پسرو		یعنی	پسر خرد
کلمات معنی نسبت	یا معروف	کابلی قریشی ہندی		یعنی	منسوب بکابل منسوب بقریش منسوب بہند
	ین	زرین سیمین نگارین		یعنی	منسوب بزر منسوب بسیم منسوب بہ نگار
	ہ	یکسالہ یکماہہ یکروزہ		یعنی	منسوب بیکسال منسوب بیکماہ منسوب بیکروز
		فغاک			منسوب بہ فغ یعنے بت
	اگ	مغاگ		یعنے	منسوب بمغ یعنے عمق
		تباک			منسوب بہ تب
					یعنے منسوب بہ ایرو منسوب بہ تور
	ان	ایران	توران	یعنے	پسران فریدون

کلمات معنی نسبت	انه	سالانه ماهانه روزانه	یعنی	منسوب بسال منسوب بماه منسوب بروز
	ن	ریمین جوشن	یعنی	منسوب به ریم منسوب بجوش یعنی حلقه منسوب براه منسوب بسبب که خساره اش
	ویه	راهویه سیبویه		چون سیب بود
کلمات معنی رنگ	وام	سبزوام زردوام	یعنی	سبزرنگ زردرنگ
	فام	سرخ فام سفیدفام	یعنی	سرخ رنگ سفیدرنگ
	بام	سبزبام سرخ بام	یعنی	سبزرنگ سرخ رنگ
	گونه	زردگونه گلگونه	یعنی	زردرنگ گلرنگ یعنی سرخ
	گون	گلگون سیمگون	یعنی	رنگ گل رنگ سیم
کلمات مصدری	جرده	سیاه جرده مخفف بلفظ سیاه	یعنی	سیاه رنگ
	جرته	سیاه جرته مخفف لسیاه	یعنی	سیاه رنگ
	یای معروف	بخشندگی شرمندگی کام بخشی		بخشیدن و شرمنده شدن وکام بخشیدن های آخره بخشنده وشرمنده بکاف فارسی بدل شده
کلمات ظرفیت ظرف	ار	گفتار رفتار	یعنی	گفتن رفتن
	ش	آمرزش بخشش	یعنی	آمرزیدن بخشیدن
	دان	قلمدان نمکدان	یعنی	جای قلم داشتن جای نمک داشتن
	وند	آوند در اصل آب وند	یعنی	جای آب داشتن

کلمات تاکید تکرار کلمہ نیز مفید معنی تاکید ست چون جہا جہا و ان عالم بمعنی بسیار بسیار	خوب	خوب دویدم	یعنے	بہت دوڑا مین
	نیک	نیک نگریستم	یعنے	غور کرکے دیکھا مین نے
	بسیار	بسیار جستم	یعنے	یعنے بہت، ڈھونڈھا مینے
	ہمہ	ہمہ یاران رفتند	یعنے	سب یار گئے
	جملہ	جملہ سپاہ فراہم آمد	یعنے	سب سپاہ جمع آئی
	بسا	بسا متکبران	یعنے	بہت تکبر والے
	بسے	وبسے مغروران	یعنے	اور بہت غرور والے
		دیدم کہ آخر خاک شدند		دیکھا مینے کہ آخر خاک ہوے
کلمات ایجاب	ارے	ارے ہمچنان ست	یعنے	ہان ایسا ہی ہے
	بلے	بلے ہمچنین شنیدہ ام	یعنے	ہان ایسا ہی سنا مینے
	لبیک	لبیک چہ میفرمائید	یعنے	حاضر ہون مین کیا فرماتے ہو

خاتمہ مشتمل بر چند فوائد قواعد فارسی کہ دانستن آن ضرورست فائدہ بیان امالہ

امالہ کیا ہے الف کی جگہ یاے مجہول پڑھنا جیسے حساب در حسیب اور رکاب در رکیب اعتماد اور اعتمید اور جیسے باتا ثا بے تے ثے علی ہذا القیاس فائدہ جس کلمہ کے اول الف

ہو اُس کلمہ پہ باے موحدہ زاید یا نون [illegible] نفی یا میم نہی آوے وہ الف یاے تحتانی سے
ہوتا ہے جیسے افگند بیفگند افگن بیفگ[illegible]ن بفگن کبھی اس یاے تحتانی کو حذف بھی
کرتے ہین جیسے بفگن بیفگن فائدہ دو کلمہ جو آپس مین ترکیب پاوین پہلے کلمہ کا آخر
کا حرف اور دوسرے کلمہ کا پہلا حرف [illegible] ایک جنس سے ہو پہلے کلمہ کے آخر کے حرف کو
حذف کرتے ہین نیم من کو نیمن اور سپید [illegible] کو سپدیو اور گرد دہن کو گردہن کہتے ہین
یا کبھی پہلے حرف کو دوسرے حرف مین [illegible] غام کرتے ہین جیسے شبپر کہ اصل مین
شب پر تھا فائدہ حرف مشدد فا[illegible] مین اصلا نہین آیا لفظ فرخ اور خرم شاد
و نادر ہین فائدہ وہ تاے فوقا[illegible] کی مین ہے کی صورت گرہ لکھتے ہین
بموجب رسم خط فارسی کے دراز لکھنا چاہیے جیسے نعمت رحمت سخاوت شجاعت
اور جہان کہین التباس جمع کا ہو گرد لکھتے ہین جیسے صلوٰۃ اور زکوٰۃ مین فائدہ
عربی مین لفظ انشاء اللہ تعالیٰ کا ان جدا اور شاء جدا لکھتے ہین فارسی مین ملا
کے لکھنا چاہیے فارسی والے انشاء اللہ کو ایک کلمہ جانتے ہین فائدہ
نون اور باے موحدہ جو کسی کلمہ میں باہم متصل ہون ان دو نون کو میم مشددہ سے
یا میم مخفف سے بدلنا درست ہے جیسے سنب اور زخم دنبل اور دنبل جنب اور
سُم فائدہ لفظ او اور لفظ وے واسطے انسان کے مقرر ہے جب ان
لفظون پر لفظ بر یا لفظ در آوے تو وقت غیر انسان کے بھی راجع اکرنا انکا درست
ہے اور یہ نظم مین بیشتر ہے فائدہ باے موحدہ زائد اور نون اگر کسی
کلمہ مین جمع ہون باے موحدہ کو نون کے اوپر مقدم کیا چاہیے کیونکہ حرف
زاید درمیان مین لانا خوب نہین جیسے می شگافد اور بنماید فائدہ جیسے
عربی مین دو کلمے باہم آتے ہین علٰحدہ ہون تو بے معنی ہین جیسے حسن بسن
بمعنے حسین ان اسیطرح فارسی ہی ہین جیسے تار و مار جس کو تال و مال
کہتے ہین بمعنے پریشان لیکن عربی مین بغیر عطف کے پڑھتے ہین اور
فارسی مین ساتھ واو عطف کے فائدہ نون جو حرف شرط کے بعد واقع ہو

غنہ پڑھنا چاہیے فارسی مین اس نون کا ظاہر پڑھنا درست نہین مگر جب کہ
اُسپر کسرۂ اضافی یا توصیفی آوے حرف مد یا الف ہے اور وہ واو کہ جسکا ماقبل
مضموم ہو اور وہ یاے تحتانی کہ جسکا ماقبل مکسور ہو جیسے جان اور جنون اور
دین مین مثال اضافت کی جان من جنون تو دین حق فائدہ صیغہ ماضی اور صیغہ امر
بمعنے مصدر کبھی آتے ہین مصرع لفت عالم بگوش [illegible] جان بشنو + یعنی گفتن عالم اور جیسے
مصرع سوز دل پروانہ مگس راند ہند + یعنی [illegible] ختن دل پروانہ گفت صیغہ
ہے بمعنے مصدر اور سوز امر ہے بمعنی مصدر [illegible] صیغہ امر کا جو کسی اسم سے مرکب
ہوکر بعد اُس اسم کے واقع ہو تو وہ امر [illegible] اسم فاعل کے پیدا کرتا ہے اور
ترکیب مین مضاف الیہ ہوتا ہے اس اسم کا اور وہ اسم اسکا مضاف الیہ ہوتا ہے
جیسے غریب پرور اور بندہ نواز پرور اور نواز صیغہ امر کے ہین بمعنی اسم فاعل
یعنے پرورندۂ غریب اور نوازندۂ بندہ اور کبھی وہ امر معنی اسم مفعول کے پیدا
کرتا ہے جیسے دست پرور یعنی پروردۂ دست اور جیسے خدا بخش یعنی بخشندۂ خدا
ہندوستان زاے یعنی زادۂ ہندوستان فائدہ کبھی ماضی کسی اسم سے مرکب
ہو کے معنے اسم مفعول کے بخشتا ہے جیسے خانہ زاد یعنے زادۂ خانہ اور جیسے دل نہاد
یعنے نہادۂ دل فائدہ دو حرف قریب المخرج جو جمع ہون پہلے حرف کو
دوسرے حرف سے بدل کے دونون کو آپسمین ادغام کرتے ہین جیسے بدتر بتر
بتشدید تاے فوقانی کبھی پہلے حرف کو حذف کرتے ہین جیسے بتر بغیر تشدید تاے
فوقانی اور جیسے زوتر کہ اصل مین زودتر تھا اور جیسے آوند کہ اصل مین آوبند
تھا اور جیسے فروتر کہ اصل مین فرودتر تھا اور یگان کہ اصل مین یک گان
تھا مانند دوگان وسہ گان کے یک کے آخر سے کاف تازی حذف کیا
فائدہ عربی مین جو بعض کلمات کے آخر الف ممدودہ ہے یعنی وہ الف جس کے
بعد ہمزہ ہے جیسے علماء وفضلاء فارسی مین ہمزہ لکھنا چاہیے لیکن اضافت
مین ہمزہ کی جگہہ یاے تحتانی لکھین جیسے علماے عصر فضلاے دہر

فائدہ لفظ کس انسان کے واسطے مقرر ہے اور واسطے غیر انسان کے
لفظ چیز اور چہ جیسے بیت سعدی علیہ الرحمۃ کے بیت نیاید ابن یمین اندر چیز و کس ل
کہ دل برداشتن کار حبیب عقل فائدہ جب کلمہ کے آخر یا ہا یا یاے
تحتانی ہو اور یاے تحتی نسبت کی اسکے آخر لگاوین تو اوس الف کو اور
ہا کو اور یاے تحتانی کو واو سے بدلیں جیسے مصطفےٰ مصطفوی انبالہ انبالوی
دہلی دہلوی فائدہ بعض کلمات مین واسطے تحفیف کے اختصار
کرتے ہین جیسے نوز منفصر ہنوز کا اور گوز مختصر گوزن کا اور بغداد مختصر باغ داد
کا کہ نوشیروان نے وہان داد کے واسطے ایک باغ بنایا تھا اور آٹھوین
روز وہان بیٹھکر داد دیا کرتا تھا فائدہ بعض مصدر لازم اور متعدی دونون ہین
سوختن جلنا جلانا افروختن روشن کرنا روشن ہونا آموختن سیکھنا سکھانا
پختن پکنا پکانا شکستن ٹوٹنا توڑنا فائدہ جب کلمے کے سر پر ہمزہ ہو
یعنے الف متحرک ہو وہ الف درج کلام مین ساقط بھی ہوتا ہے یعنے پڑھنے مین
نہین آتا اور اوسکی حرکت ماقبل کو دیتے ہین مگر اکثر وہ لکھنے مین آتا ہے اور
بعضے الفاظ مین لکھنے مین بھی نہین آتا جیسے مصرع اوست اقرب من از و
دور م حیف + از کے الف کی حرکت ماقبل کو دی پڑھنے سے ساقط کیا
اور لکھنے مین رکھا اور او کے الف کا ضمہ از کی زے کو دیا اور اس الف کو
پڑھنے اور لکھنے سے دونون ... ساقط کیا از و سے زو پڑھا گیا فائدہ
بعض کلمات کہ آخر اونکے الف ... بعد الف کے یاے تحتانی کا لکھنا بھی درست
ہے جیسے خدا خداے پارسا ... ے بکشا بکشاے بفزا بفزاے

التماس اس مولف کا ... یہ ہے کہ ہر ایک زبان کی صرف اور نحو کے قواعد
بے شمار ہین سب کا بیان کیا ... اور لکھنے اور پڑھنے والے کو ملال چند قاعدے
ضروری اس مختصر مین درج ... ونکو ضبط کریگا باقی قاعدے اور کتابون مین
سے آپ نکال ... دہ طول نہین دیا نظم پر تمام کیا فقط

نظم

ہزار شکر ہوا مصدر فیوض تمام
یہ مین نے جمع کیا ہے کہ پائدار رہے
جو فارسی مین ضروری تھا سو بیان کیا
مجھے کرم سے بزرگونکی ہو امید فلاح
وگر نہ عیب کو ڈھانپین مری برحمت خاص
پڑھین جو فاتحہ شایق یہ وہ بھی پائین مراد

خدا کرے کہ رہے ہو مصدر فیوض انام
جہان بن نہ رہون مجھسے یادگار رہے
ملال طبع نہو اسلیے نہ طول دیا
جہان کہین کہ خطا ہوا سے کرین اصلاح
کرین بفاتحہ ممتاز مجھکو با اخلاص
بحق احمد مرسل و آلہ الامجاد

خاتمۃ الطبع

للہ الحمد والمنۃ کہ کتاب لاجواب نفع بخش خاص و عام مقبول کافۂ انام مصدر فیوض تام کہ فی الحقیقۃ مصدر فیوض ہی مطبع منشی نول کشور واقع کانپور مین بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب بھارگو دام اقبالہ مالک مطبع بماہ اگست سنہ ۱۹۰۷ء بار یازدہم طبع ہوئی

تاریخ طبع از مورخ کامل منشی بھگواندیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع ہذا

عجب دلچسپ یہ نسخہ چھپا ہے
اگر عاقل ہے فکر سال ہجری
ہر [illegible] کہتا ہی اِسکو مظہر فیض
لو [illegible] دو ہے عجائب مصدر فیض
۱۳۲۵ھ

تاریخ طبع از مولانا محمد حامد علیخان حا[illegible] آبادی مصحح مطبع ہذا

یہ وہ ترکیب مین نادر ہے نسخہ
اگر ہے تجھکو فکر سال ہجری
[illegible] جس سے ہر در فیض
[illegible] رہے نیکو مصدر فیض
۱۳۲۵ھ